

جلد ۶ تاریخ و تمدن کشمیر

تاریخ
و تمدن
کشمیر

جلد ۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید

ناشر چاپی:

نشرنی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۶)
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الواحد العدل
۱۱	(۱) از نامه های آن حضرت به مردم کوفه هنگام حرکت از مدینه به بصره (۱)
۱۱	توضیح
۱۱	اخبار علی علیه السلام به هنگام حرکت به بصره و فرستادگان و پیامهای او به مردم کوفه
۱۱	قسمت اول
۱۵	قسمت دوم
۱۸	قسمت سوم
۱۹	فصلی در نسب و اختیار عایشه
۲۱	(۳) (۱۷) از نامه آن حضرت به شریح بن حارث قاضی خود (۱۸)
۲۱	توضیح
۲۱	نسب شریح و ذکر پاره ای از اخبار او
۲۲	(۶) (۲۱) از نامه آن حضرت به معاویه (۲۲)
۲۲	توضیح
۲۲	جریر بن عبد الله بجلی پیش معاویه
۲۳	(۷) همچنین از نامه آن حضرت به معاویه (۲۵)
۲۴	(۹) (۳۱) نامه آن حضرت علیه السلام به معاویه (۳۲)
۲۴	توضیح
۲۴	هماهنگی قریش بر ضد بنی هاشم و محاصره آنان در دره
۲۴	قسمت اول
۲۷	قسمت دوم

- سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم ۳۰
- اختلاف نظر درباره ایمان ابوطالب ۳۰
- قسمت اول ۳۰
- قسمت دوم ۳۳
- قسمت سوم ۳۵
- داستان جنگ بدر ۳۸
- قسمت اول ۳۸
- قسمت دوم ۴۱
- قسمت سوم ۴۴
- قسمت چهارم ۴۷
- قسمت پنجم ۵۰
- قسمت ششم ۵۴
- قسمت هفتم ۵۷
- قسمت هشتم ۶۱
- قسمت نهم ۶۴
- قسمت دهم ۶۷
- قسمت یازدهم ۷۰
- قسمت دوازدهم ۷۳
- قسمت سیزدهم ۷۵
- سخن درباره فرود آمدن فرشتگان روز جنگ بدر و نبرد کردن آنان با مشرکان ۷۸
- قسمت اول ۷۸
- قسمت دوم ۷۹
- سخن درباره آنچه در غنیمتها و اسیران پس از گریزان و برگشتن قریش به مکه انجام شده است ۸۱
- قسمت اول ۸۱

- ۸۴ قسمت دوم
- ۸۷ قسمت سوم
- ۹۰ قسمت چهارم
- ۹۳ قسمت پنجم
- ۹۷ قسمت ششم
- ۹۹ سخن درباره نام اسپران بدر و کسانی که آنان را اسیر کردند
- ۱۰۱ سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر اطعام کردند
- ۱۰۲ سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر شهید شدند
- ۱۰۳ سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر کشته شدند و نام کشتگان ایشان
- ۱۰۴ سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر حاضر شدند
- ۱۰۴ داستان جنگ احد
- ۱۰۴ قسمت اول
- ۱۰۸ قسمت دوم
- ۱۱۱ قسمت سوم
- ۱۱۴ قسمت چهارم
- ۱۱۷ قسمت پنجم
- ۱۲۰ قسمت ششم
- ۱۲۴ قسمت هفتم
- ۱۲۷ قسمت هشتم
- ۱۳۰ قسمت نهم
- ۱۳۳ قسمت دهم
- ۱۳۶ قسمت یازدهم
- ۱۳۹ سخن درباره کسانی از قریش که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند و آنچه در آوردگاه جنگ احد بر آن حضرت آوردند
- ۱۴۲ سخن درباره فرشتگان که آیا در جنگ احد فرود آمده و جنگ کرده اند یا نه

- ۱۴۲ سخن در چگونگی کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه
- ۱۴۶ سخن درباره کسانی که در جنگ احد با پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند
- ۱۴۹ سخن درباره آنچه برای مسلمانان پس از رفتن به کوه پیش آمده است
- ۱۵۰ قسمت اول
- ۱۵۳ قسمت دوم
- ۱۵۶ قسمت سوم
- ۱۶۰ سخن درباره آنچه بر مشرکان پس از بازگشت به مکه گذشت
- ۱۶۰ سخن درباره چگونگی کشته شدن ابوعزه جمحی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص بنامیه بن عبد شمس
- ۱۶۲ سخن درباره کشته شدن مجذربن ذیاد (۲۴۵) بلوی و حارث بن یزید (۲۴۶) بنصامت
- ۱۶۳ سخن درباره همه مسلمانانی که در جنگ احد در گذشته اند
- ۱۶۳ سخن درباره کشته شدگان مشرکان در جنگ احد
- سخن درباره تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله از مشرکان پس از بازگشت از احد و اینکه با همه ضعفی که از لحاظ مزاجی داشت می خواست با آنان در شرح جنگ موته که آن را هم به شیوه گذشته خود از فصل پنجم کتاب واقدی نقل می کنیم و آنچه را محمد بن اسحاق هم آورده است بر آن میافزاید
- ۱۶۷ قسمت اول
- ۱۶۹ قسمت دوم
- ۱۷۲ فصلی در بیان پاره ای از مناقب جعفر بن ابی طالب
- ۱۷۲ قسمت اول
- ۱۷۴ قسمت دوم
- ۱۷۶ (۱۰) نامه آن حضرت به معاویه
- ۱۷۶ (۱۱) از وصیت آن حضرت به لشکری که آن را به سوی دشمن گسیل فرمود
- ۱۷۷ (۱۲) از وصیت آن حضرت به معقل بن قیس ریاحی هنگامی که او را با سه هزار تن به عنوان مقدمه به شام گسیل فرمود
- ۱۷۷ (۱۳) از نامه ای از آن حضرت به دو امیر از امیران سپاهش
- ۱۷۷ توضیح
- ۱۷۷ فصلی در نسب اشتر و پاره ای از فضایل او

- (۱۴) از سفارش از آن حضرت به لشکر خویش پیش از دیدار دشمن (۲۷۲) ۱۷۹
- توضیح ۱۷۹
- داستان فیروز پسر یزدگرد هنگام جنگ او با شاه هیاطله ۱۸۰
- (۱۷) (۲۷۶) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه معاویه به او (۲۷۷) ۱۸۲
- توضیح ۱۸۳
- بیان برخی از آنچه میان علی و معاویه در جنگ صفین بوده است ۱۸۳
- (۱۸) از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس که کار گزارش بر بصره بوده است (۲۷۹) ۱۸۵
- توضیح ۱۸۵
- فصلی درباره بنی تمیم و ذکر برخی از فضایل ایشان ۱۸۵
- قسمت اول ۱۸۵
- قسمت دوم ۱۸۷
- (۲۴) (۲۹۳) از وصیت آن حضرت که با اموال او چه کنند و آن را پس از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است (۲۹۴) ۱۹۰
- (۲۵) از عهدنامه ای از آن حضرت که برای کسانی که به کار گزاری جمع آوری صدقات می گمارد می نوشت ۱۹۲
- (۲۷) (۲۹۷) از عهد نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر است هنگامی که او را به حکومت مصر گماشت ۱۹۲
- توضیح ۱۹۲
- نامه المعتضد بالله ۱۹۴
- قسمت اول ۱۹۴
- قسمت دوم ۱۹۶
- (۲۸) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ معاویه ، و این نامه از نیکوترین نامه هاست ۱۹۹
- توضیح ۱۹۹
- از دواجهای میان بنی هاشم عبد شمس ۲۰۰
- فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس ۲۰۱
- قسمت اول ۲۰۲
- قسمت دوم ۲۰۵

۲۰۸	قسمت سوم
۲۱۱	قسمت چهارم
۲۱۴	قسمت پنجم
۲۱۷	قسمت ششم
۲۲۰	قسمت هفتم
۲۲۳	قسمت هشتم
۲۲۶	قسمت نهم
۲۲۸	پاسخ به افتخاراتی که بنی امیه برای خود بر شمرده اند
۲۲۸	قسمت اول
۲۳۱	قسمت دوم
۲۳۳	بی نوشتها
۲۳۳	از ۱ تا ۷۰
۲۳۵	از ۷۱ تا ۱۶۰
۲۳۷	از ۱۶۱ تا ۲۴۰
۲۴۰	از ۲۴۱ تا ۳۰۰
۲۴۳	از ۳۰۱ تا ۳۴۰
۲۴۵	از ۳۴۱ تا ۳۸۳
۲۴۷	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (جلد ۶)**مشخصات کتاب**

سرشناسه : ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبئه‌الله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی : نهج البلاغه .فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور :
 جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید ؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر : تهران نشر نی ۱۳۶۷ -
 ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری : ۸ ج. شابک : ۲۰۵۰ ریال ج ۱) ؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴) ؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷) ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸)
 یادداشت : جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت : جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت : جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴).
 یادداشت : جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت : کتابنامه موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -
 - خطبه‌ها موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل
 از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع : -- Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah
 Criticism and interpretation شناسه افزوده : مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده : -Ali ibn Abi-
 talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره : BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۱۳۶۷ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱۵ شماره
 کتابشناسی ملی : م ۶۸-۹۴۶

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الواحد العدل

بخش گزیده ای از نامه ها و پیامهای کتبی مولای ما امیر المومنین علی علیه السلام به دشمنان و دوستانش و کارگزارانش در
 سرزمینها و شهر ستانهای زیر فرمان آن حضرت

(۱) از نامه های آن حضرت به مردم کوفه هنگام حرکت از مدینه به بصره (۱)**توضیح**

(در این نامه که با عبارت من عبد الله علی امیر المومنین الی اهل الکوفه : جبهه الانصار و سنام العرب (از بنده خدا ، علی امیر
 المومنین به مردم کوفه ، گزیده ترین یاران و برجستگان عرب) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره برخی از
 لغات و اصطلاحات و لطایف آن و اعتراض به قطب راوندی ، که کوفی را دارالهجره دانسته است ، بحث تاریخی زیر را آورده
 است) :

اخبار علی علیه السلام به هنگام حرکت به بصره و فرستادگان و پیامهای او به مردم کوفه**قسمت اول**

محمد بن اسحاق از قول عموی خود ، عبد الرحمان بن یسار قرشی ، چنین روایت کرده است که چون علی علیه السلام در حال
 حرکت به بصره در ربهذ فرود آمد ، محمد بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر صدیق را به کوفه گسیل داشت و برای آنان
 این نامه را نوشت . ابن اسحاق عبارت زیر را هم در همین نامه افزوده است : برای من داشتن برادرانی چون شما و یارانی برای دین ،
 نظیر شما ، بسنده است - در راه خدا سبک بار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که آن برای شما بهتر

است ، اگر دانا باشید . (۲) . ابو مخنف می گوید : صقعب برای من نقل کرد که خود ، از عبد الله بن جناده شنیدم که می گفت : چون علی علیه السلام در ربنده فرود آمد ، هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص را پیش ابو موسی اشعری که در آن هنگام امیر کوفه بود ، گسیل داشت که مردم را برای حرکت بسیج کند و همراه او برای ابو موسی چنین مرقوم فرمود : از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به عبد الله بن قیس . و سپس من هاشم بن عتبہ را پیش تو گسیل داشتم تا مسلمانانی را که پیش تو هستند نزد من روانه کنی تا آهنگ قومی کنند که بیعت مرا گسسته و شیعیان مرا کشته اند ، و در اسلام این کار بزرگ را پدید آورده اند ، اینک چون هاشم پیش تو رسید مردم را با او روانه کن که من تو را بر آن شهری که در آن هستی به حکومت مستقر نکرده ام ، مگر اینکه از یاران من بر حق و بر این کار باشی . والسلام . در روایت محمد بن اسحاق چنین آمده است ، که چون محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به کوفه رسیدند ، از مردم خواستند بسیج شوند و حرکت کنند . گروهی از مردم کوفه شبانه پیش ابو موسی رفتند و گفتند : با رای خویش ما را راهنمایی کن که در مورد بیرون شدن همراه این دو مرد و پیوستن به علی علیه السلام چه کنیم . ابو موسی گفت : راه آخرت این است که در خانه های خود بنشینید و راه دنیا این است که با آن دو بروید . و بدین گونه مردم کوفه را از حرکت با ایشان منع کرد . چون این خبر به دو محمد رسید نسبت به ابو موسی درستی کردند و او گفت : به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن علی و من و شما هنوز باقی است و اگر بخواهیم جنگی انجام دهیم ؛ با هیچکس غیر از کشندگان عثمان جنگ نخواهیم کرد . آن دو از پیش ابو موسی بیرون رفتند و به علی پیوستند و خبر را به او گزارش دادند . روایت ابو مخنف چنین است که می گوید : چون هاشم بن عتبہ به کوفه آمد ، ابو موسی ، سائب بن مالک اشعری را فرا خواند و با او رایزنی کرد . او به ابو موسی گفت : از آنچه برای تو نوشته شده است پیروی کن ، ولی ابو موسی نپذیرفت و آن نامه را پوشیده بداشت و کسی را پیش هاشم گسیل و او را تهدید کرد و بیم داد . سائب می گوید : پیش هاشم رفتم و از اندیشه ابو موسی آگاهش ساختم و او برای علی علیه السلام نامه زیر را نوشت : برای بنده خدا ، علی امیر المومنین ، از هاشم بن عتبہ . و سپس ای امیر المومنین ! من نامه ات را برای این مرد سر سخت دور از دوستی که کینه و دغلی از او آشکار است ، آوردم . مرا به زندان تهدید کرد و از کشتن بیم داد ، من این نامه را همراه محل بن خلیفه ، که از افراد قبیله طی و از یاران و شیعیان توست ، برای تو فرستادم . او از آنچه پیش ماست آگاه است ، هر چه می خواهی از او بپرس و نظر خویش را برای من بنویس . والسلام . گوید : چون محل نامه هاشم را به حضرت علی علیه السلام آورد ، نخست به آن حضرت سلام کرد و سپس گفت : سپاس خداوندی که حق را به اهل آن رساند و آن در جایگاه خود نهاد و این کار را گروهی ناخوش می دارند ، که به خدا سوگند پیامبری محمد را هم ، که درود خدا بر او و خاندانش باد ، ناخوش می داشتند ، آن چنان که با او مبارزه و جنگ کردند و خداوند مکر آنان را به گلوی خودشان برگرداند و بدبختی و درماندگی را به ایشان مقرر فرمود . ای امیر المومنین ! به خدا سوگند که همراه تو ، با ایشان در همه جا جنگ خواهیم کرد و این به منظور حفظ حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در افراد خاندان او خواهد بود ، که مردم پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دشمن ایشان شدند . علی علیه السلام به او خیر مقدم و سخن پسندیده فرمود و او را پهلوی خود نشانند و آنگاه نامه هاشم را خواند و درباره مردم و ابو موسی اشعری از او پرسید ، که در پاسخ گفت : به خدا سوگند ای امیر المومنین ، به او اعتماد ندارم و ایمن نیستم که اگر یارانی پیدا کند که یاریش دهند ، برخلاف تو قیام نکند . علی علیه السلام فرمود : به خدا سوگند در نظر من هم امین و خیر خواه نیست . تصمیم گرفتم برکنارش سازم . اشتر پیش من آمد و از من خواست او را همچنان بر حکومت کوفه باقی بدارم و گفت : مردم کوفه به او خشنودند و بدین سبب او را پایدار بداشتم . ابو مخنف می گوید : علی علیه السلام پس از رسیدن محل بن خلیفه ، که از مردم طی بود ، عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را پیش ابو موسی گسیل داشت و همراه آن دو نامه زیر را برای او نوشت : از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به عبدالله بن قیس . و سپس ، ای جولاهی زاده پست فرومایه (۳) ، به خدا سوگند چنین می پنداشتم و می دیدم که دوری تو از وصول به خلافت که خداوندت شایسته آن ندانسته و برای تو بهره ای در آن قرار نداده

است ، ترا از اینکه فرمان مرارد و بر من خروج کنی باز می دارد . اینک ابن عباس و ابن ابی بکر را پیش تو فرستادم . آن دو را در امور مربوط به کوفه و مردمش آزاد بگذارد و از کارگزاری ما در حالی که سرزنش و رانده شده ای کناره بگیر . باید چنین کنی و گرنه به آن دو فرمان داده ام که با تو جنگ کنند ، که خداوند چاره سازی خیانت پیشگان را به سامان نمی رساند و اگر آن دو بر تو پیروز شوند ، ترا پاره پاره خواهند کرد . و سلام بر آن کس که نعمت را پاس دارد و به پیمان و بیعت خویش وفاداری کند و به امید عافیت عمل نماید . ابو مخنف می گوید : و چون خبر و چگونگی کار ابن عباس و محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام نرسید و ندانست که آن دو چه کرده اند ، از منزل ریزه حرکت کرد و به ذوقار فرود آمد . آنگاه پسر خویش حسن علیه السلام و عمار بن یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را همراه نامه ای برای مردم کوفه به آن شهر گسیل فرمود . آنان حرکت کردند و چون به قادسیه رسیدند ، مردم ایشان را استقبال کردند و چون وارد کوفه شدند ، نامه علی علیه السلام را که چنین بود برای مردم کوفه خواندند : از بنده خدا علی امیر المومنین ، به مسلمانانی که ساکن کوفه اند . و سپس ، من که به این راه بیرون آمده ام ، یا مظلوم هستم و یا ظالم ؛ یا ستمگرم یا بر من ستم شده است . اینک هر کس را که این نامه ام به او می رسد ، به خدا سوگند می دهم که حرکت کند و پیش من آید . اگر مظلوم هستم یاریم دهد و اگر ظالم و ستمگرم مرا به پوزش خواهی وادارد . والسلام . ابو مخنف می گوید : موسی بن عبد الرحمان بن ابی لیلی ، از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : همراه حسن و عمار یاسر از ذوقار حرکت کردیم و چون به قادسیه رسیدیم ، حسن و عمار آنجا فرود آمدند و منزل ساختند . ما هم با ایشان فرود آمدیم . عمار حمایل شمشیر خویش را به گردن آویخت و شروع به پرس و جو درباره مردم کوفه و احوال ایشان کرد و شنیدم می گفت : در نفس خود هیچ اندوهی بزرگتر و مهم تر از این ندارم ، که ای کاش جسد عثمان را از گورش بیرون آورده و با آتش سوزانده بودیم . گوید : و چون حسن و عمار وارد کوفه شدند ، مردم پیش ایشان فراهم آمدند . حسن برخاست و سپس گفت : ای مردم ما آمده ایم تا شما را به خداوند و کتابش و سنت پیامبرش فراخوانیم و به سوی کسی دعوت کنیم که فقیه تر فقیهان مسلمانان است و دادگتر از همه کسانی که آنان را دادگر می دانید ، و برتر از همه کسانی که آنان را برتری می دهید . او وفادارترین کسی است که با او بیعت کرده اید . کسی است که قرآن بر او عیبی نگرفته و سنت او را به نادانی منسوب نساخته است ، و کمی سابقه او را بر جای خود نشانده است . شما را به سوی کسی فرا می خوانیم که خداوند او را به رسول خویش با دو قرابت مقرب ساخته است ؛ یکی قرابت دین و دیگری قرابت خویشاوندی نزدیک . به سوی کسی که از همه مردم در هر فضیلتی پیشی گرفته است . به سوی کسی که خداوند رسول خود را به وجود او از مردم - که از یاری دادنش خود داری می کردند - بی نیاز ساخته است . او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد ، در حالی که مردم از او دور بودند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد ، در حالی که مردم مشرک بودند و همراه او پایداری و جنگ و مبارزه کرد ، در حالی که مردم می گریختند و خاموش می ماندند . او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق کرد ، در حالی که دیگران تکذیبش می کردند . کسی که هیچ روایتی بر رد کارهای او نیامده و هیچ سابقه و پیشی گرفتنی همپایه سابقه و پیشی گرفتن او نیست . اینک او از شما یاری می طلبد و شما را به حق فرا می خواند و فرمانتان می دهد که به سویی حرکت کنید که او را یاری دهید و با او همکاری کنید . برای جنگ با گروهی که بیعت او را گسسته اند ، و یاران صالح او را کشته اند و کارگزارانش را پاره پاره کرده اند و بیت المال او را به تاراج برده اند . اینک خدایتان رحمت کند ، آهنگ محضر او کنید ، و امر به معروف و نهی از منکر کنید و کارهایی را که صالحان فراهم می آوردند فراهم آورید . ابو مخنف می گوید : جابر بن یزید ، از تمیم بن حذیم ناجی برای من نقل کرد که می گفته است : حسن بن علی علیه السلام و عمار بن یاسر پیش ما آمدند تا مردم را برای بردن پیش علی علیه السلام حرکت دهند . نامه علی هم همراهشان بود و چون از خواندن آن نامه فارغ شدند ، حسن که جوانی کم سن و سال بود (۴) برخاست و گفت : به خدا سوگند من از کمی سن و سال او و دشواری آن کار برای او بیمناک بودم . از هر سو چشم به او دوختند و می گفتند : بار خدایا سخن پسر

دختر پیامبران را استوار بدار . حسن علیه السلام دست خود را به ستونی نهاد و بر آن تکیه داد و به سبب بیماری که داشت دردمند بود و چنین گفت : سپاس خداوند نیرومند درهم شکننده را ، خداوند یکتای چیره و بزرگ و بلند مرتبه یکسان است از شما آن کس که سخن را پوشیده بدارد یا آن را آشکار سازد و آنکه در تاریکی شب خویشتن پوشیده می دارد و آنکه در روز آشکار کننده خود است . (۵) او را بر این آزمون پسندیده و نعمتها که ظاهر است و بر آنچه خوش و ناخوش می داریم ، از آسایش و سختی می ستایم . و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که او را انبازی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که خداوند با پیامبری او بر ما منت گزارده است و او را به رسالت خویش ویژه فرموده است و وحی خود را بر او نازل کرده و او را بر همه خلق خود برگزیده و به سوی آدمیان و پریانم گسیل داشته است ، به روزگاری که بتها عبادت می شد و از شیطان فرمانبرداری می گردید و خدای رحمان انکار می شد . و درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد و خدایش او را برترین پاداش ، که به مسلمانان ارزانی می دارد ، عنایت کند . و سپس همان من چیزی جز آنچه می شناسید برای شما نمی گویم . همانا امیر المومنین ، علی بن ابی طالب ، که خداوند کارش را به سامان بدارد و نصرتش را عزت بخشد ، مرا پیش شما گسیل فرموده و شما را به راه درست و راست و عمل به کتاب خدا و جهاد در راه خدا فرا می خواند و اگر چه ممکن است در حال حاضر در این دعوت چیزی که ناخوش می دارید باشد ، ولی در آینده و آخرت به خواست خداوند چیزی که خوش می دارید در آن نهفته خواهد بود . و شما به خوبی می دانید که علی مدتی به تنهایی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده است و در ده سالگی خویش او را تصدیق کرده است ، وانگهی همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه جنگهای او شرکت کرده است . کوشش و جهاد او در راه رضای خداوند و فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آثار پسندیده اش در اسلام ، چنان است که خبرش به شما رسیده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره از او خشنودی بوده است و این خشنودی تا هنگامی ادامه داشته است که علی چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از رحلت آن حضرت به دست خویش بست و تنهایی و در حالی که فرشتگان یارانش بودند او را غسل داد و فضل ، پسر عمویش ، برایش آب می آورد و علی جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را وارد گور کرد . و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام در مورد پرداخت دیون و بر آوردن وعده هایی که داده بود وصیت فرمود و کارهای دیگری را هم بر عهده اش وا گذاشت . و همه این امور از منتهای خداوند بر علی علیه السلام بود؛ و به خدا سوگند که با این همه هرگز علی مردم را برای بیعت با خود فرا نخواند تا آنکه مردم بر او چنان هجوم بردند که شتران تشنه به آبشخور حمله می آوردند و در کمال میل و رغبت با او بیعت کردند . سپس گروهی بدون آنکه او کار خلافی انجام داده و بدعتی آورده باشد ، فقط به سبب رشک و ستم بر او ، بیعت او را گسستند . اینک ای بندگان خدا ، شما را موظف به تقوای خداوندی و فرمانبرداری از او لازم است و باید کوشش و پایداری کرد و از خداوند متعال یاری خواست و باید به آنچه که امیر المومنین شما را به آن فرا می خواند توجه کرد . خداوند ما و شما را با همان عصمتی که دوستان و فرمانبرداران خود را حفظ می فرماید ، حفظ کند و تقوای خود را به ما و شما الهام فرماید و ما و شما را در جنگ با دشمنان خویش یاری دهد و از خداوند بزرگ برای خودم و شما آمرزش می خواهم . امام حسن سپس به ناحیه رجه رفت و برای پدرش امیر المومنین منزلی تهیه کرد . جابر می گوید : به تمیم گفتم : چگونه آن جوان توانست این مقدار که نو نقل کردی سخن بگوید ؟ گفت : آن مقدار از سخنان او که فراموش کرده ام بیشتر از این مقداری است که نقل کردم و من بخشی از آنچه شنیدم ، حفظ کردم . گوید : چون علی علیه السلام به ذوقار فرود آمد ، عایشه برای حفصه نوشت : اما بعد ، به تو خبر می دهم که علی در ذوقار فرود آمد است و چون خبر ساز و برگ و شمار ما به او رسیده است ، همانجا ترسان و بیمناک درنگ کرده ، و اینک همچون اسب سرخ خون آلود است که اگر گامی پیش نهد ، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود ، کشته می شود . حفصه ، دختر عمر ، کنیزکان خویش را فرا خواند تا ترانه بخوانند و دایره بزنند و به آن دستور داد در ترانه خود چنین بگویند : خبر تازه چیست ، خبر تازه این است که علی در

سفر همچون اسب سرخ خون آلود است ، اگر گامی پیش نهد ، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود ، کشته می شود .

قسمت دوم

زنان و دختران طلقاء (اسیران جنگی آزاد شده قریش در فتح مکه) شروع به آمد و شد و به خانه حفصه و اجتماع در آنجا برای شنیدن این ترانه کردند . این خبر به آگاهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام رسید ، جامه های بلند خویش را پوشید و روبند انداخت و همراه گروهی از زنان ، ناشناس بر آن وارد شد و پس از چند دقیقه رو بند را از چهره گشود . همین که حفصه او را دید شرمسار او را دید شرمسار شد و انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد . ام کلثوم گفت : اگر شما دو نفر - حفصه و عایشه - امروز پشت به پشت داده و با علی علیه السلام ستیز می کنید ، همانا پیش از این نسبت بر برادرش - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - چنین کردید و خداوند درباره شما آنچه را که باید نازل فرمود (۶) . حفصه گفت : خدایت رحمت کناد ، کافی است و دستور داد نامه را دریدند و از پیشگاه خداوند طلب آموزش کرد . ابومخنف می گوید : این موضوع را جریر بن یزید از قول حکم و حسن بن دینار از قول حسن بصری روایت کرده اند . واقدی و مدائنی هم نظیر آن را آورده اند؛ گوید : سهل بن حنیف هم در این درباره این اشعار را سروده است ؛ (۷) مردان را در جنگ و ستیز خود با مردان معذور می داریم ، ولی زنان را به دشنام و ستیزه چه کار . . گوید : کلبی از قول ابوصالح برای ما نقل کرد که می گفته است : چون علی علیه السلام در ذوقار منزل کرد و گروهی اندک از لشکریانش با او بودند ، زبیر در بصره به منبر رفت و گفت : آیا هزار سوار فراهم نیست که همراه آنان به قرارگاه علی بروم و بر او شیخون زخم یا سپیده دمی غافلگیرش کنم ، پیش از آنکه نیروهای امدادی برای او برسد . هیچکس پاسخی به او نداد . سر گشته از منبر فرود آمد و گفت : به خدا سوگند این همان فتنه ای است که از آن سخن می گفتیم . یکی از وابستگان زبیر به او گفت : ای ابا عبد الله خدایت رحمت کناد ، این کار را فتنه می دانی و با وجود این در آن شرکت و جنگ می کنی ؟ زبیر گفت : ای وای بر تو ، آری به خدا سوگند که بینش پیدا می کنیم ولی در آن شکبیا نیستیم . آن وابسته انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و همان شب گریخت و سوی علی علیه السلام رفت و موضوع را به او خبر داد . علی عرضه داشت : پروردگارا تو خود او را فروگیر . ابومخنف می گوید : و چون حسن بن علی علیه السلام از خطبه خود فارغ شد ، عمار بن یاسر برخاست ، نخست حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد و سپس چنین گفت : ای مردم ! برادر پیامبرتان و پسر عموی او از شما می خواهد برای یاری دین خدا حرکت کنید ، و اینک خداوند شما را در مورد دو چیز در بوته آزمایش قرار داده است . نخست در مورد حرمت و حق دین شما و دیگر رعایت حق مادران عایشه - و بدیهی است که حق دین شما واجب تر و رعایت حرمت آن بزرگتر است . ای مردم بر شما باد ملازمت با امامی که لازم نیست ادبی به او آموخته شود ، فقهی که لازم نیست فقه و دانشی به او تعلیم داده شود ، نیرومندی که در جنگ درماندگی ندارد ، کسی که در اسلام دارای چنان سابقه ای است که هیچکس را فراهم نیست . و اگر شما به حضورش روید به خواست خداوند کار شما را برای شما روشن می سازد . گوید : و چون ابوموسی سخنان حسن و عمار را شنید ، برخاست و به منبر رفت و چنین گفت : سپاس خداوندی را که ما را به وجود محمد گرامی داشت و پس از پراکنده گی ما را جمع فرمود ، و پس از دشمنی و ستیز ما را برادران دوستدار یکدیگر قرار داد ، و خونها و اموال ما را محترم و تصرف در آن را حرام فرمود؛ و خداوند سبحان فرموده است : اموال خود را میان خودتان به ناحق مخورید . (۸) و نیز فرموده است : و هر کس مومنی را به عمد بکشد ، سزایش جهنم است و جاودانه در آن است . (۹) اینک ای بندگان خدا از خدا بترسید ، و سلاح خویش بر زمین نهید و از جنگ با برادران خویش خودداری کنید . و سپس ای مردم کوفه ! اگر نخست از خدا فرمان برید و سپس از من اطاعت کنید ، گروهی برجسته از برجستگان عرب خواهید شد که هر نگران و درمانده ای به شما پناه خواهد آورد و هر بیمناکی میان شما احساس امنیت خواهد کرد ، همانا علی از شما می خواهد حرکت کنید تا با مادران عایشه و طلحه و زبیر که

دو حواری رسول خداوند و مسلمانانی که همراه ایشان هستند جنگ و جهاد کنید . و من به این فتنه ها آگاه ترم ؛ که چون روی می آورد شبهه انگیز است و چون پشت می کند نقاب از چهره بر می دارد . من بیم دارم که دو لشکر شما به یکدیگر حمله برند و جنگ کنند و کشتگان چون پلاس پوسیده در کرانه زمین در افتند و گروهی از مردم باقی بمانند که نه امر به معروف کنند و نه نهی از منکر . همانا فتنه ای پوشیده و سرکش شما را فرار سیده است که نمی توان دانست از کجا سرچشمه گرفته است ، آن چنان که خردمند را سرگشته می سازد . گویی هم اکنون سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می شنوم که فتنه ها را تذکر می داد و به من می فرمود : اگر تو در آن دراز کشیده و به صورت خفته باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر در آن نشسته باشی بهتر از آن است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی بهتر از آن است که در آن بدوی . بنا بر این شمشیرهایتان را در نیام کنید و پیکانهای نیزه ها و تیرها را از آن در آورید و زه های کمانهای خود را باز کنید و کار قریش را به خودش واگذارید ، تا شکاف و رخنه آن ترمیم شود . و اگر چنین کردند ، سودش برای آنان است و اگر نپذیرفتند ، زیان این جنایت بر خودشان است ، چربی و پیه آن در پوست خودش خواهد بود و اینک نسبت به من خیر خواهی کنید و غل و غش مورزید و از من فرمان برید و سرکشی نکنید تا رشد و هدایت شما برای شما روشن شود و اشاره این فتنه کسانی را فرو گیرد و در آن درافتند که آن را مرتکب شده اند . عمار بن یاسر برخاست و گفت : تو شنیدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین می فرمود ؟ گفت : آری و متعهد به درستی آنچه گفتم هستم . عمار گفت : بر فرض که راست بگویی ، همانا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط تو یک نفر را منظور داشته و بدینگونه بر تو حجت گرفته است ، اینک به خانه ات بنشین و در فتنه وارد مشو . اما من گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را به جنگ با پیمان گسلان فرمان داده و نام آنان را برای او گفته است و هم او را به جنگ با تبهکاران فرمان داده است و اگر بخواهی ، برای تو گواهی بر پای می دارم که گواهی دهند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط ترا به تنهایی از این کار نهی فرموده و بر حذر داشته است که در فتنه وارد مشوی . سپس به ابوموسی گفت : اگر راست می گویی دست خود را بر آنچه شنیده ای به من بده . و ابوموسی دست خود را سوی او دراز کرد . عمار به او گفت : خداوند بر هر کس که با او ستیز و جهاد می کنید ، پیروز شود . سپس دست او را کشید و ابوموسی از منبر فرود آمد . محمد بن جریر طبری در تاریخ روایت می کند که چون خیر عایشه و طلحه و زبیر به علی علیه السلام در مدینه رسید ، که ایشان آهنگ عراق کرده اند ، شتابان بیرون آمد و امیدوار بود که ایشان را دریابد و برگرداند . چون ربنده رسید آگاه شد که آنان بسیار دور شده اند ، این بود که چند روزی در ربنده اقامت کرد . و خبر ایشان رسید که آهنگ بصره کرده اند ، علی علیه السلام شاد شد و فرمود مردم کوفه مرا بیشتر دوست می دارند و سران و روی شناسان عرب میان ایشانند ، و برای آنان نامه نوشت که من شما را بر مردم دیگر شهرها برگزیدم و خود از پی این نامه ام . ابوجعفر محمد بن جریر ، که خدایش رحمت کند ، می گوید : علی علیه السلام از ربنده برای مردم کوفه چنین نوشت : اما بعد ، من شما را برگزیدم و ترجیح دادم میان شما منزل کنم . این به سبب شناختی است که از مودت و محبت شما نسبت به خدا و رسولش دارم ، هر کس پیش من آید و مرا یاری دهد حق را پاسخ داده است و آنچه را بر عهده اوست ، پرداخت است . ابوجعفر طبری می گوید : نخستین کسانی که علی علیه السلام از ربنده به کوفه گسیل داشت ، محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بودند . مردم کوفه پیش ابوموسی که در آن هنگام امیر شان بود برای رایزنی آمدند ، که آیا با علی ابی طالب علیه السلام بیرون بروند ؟ او به آنان گفت : راه آخرت این است که خود داری کنید ، راه دنیا این است که بیرون روید . این گفتار ابوموسی به اطلاع آن دو رسید ، پیش او آمدند و درشتی کردند ، و او هم بر آنان درشتی کرد و گفت : تا هنگامی که یکی از کشندگان عثمان زنده باشد ، جنگ کردن همراه علی برای تو حلال نیست . خواهر علی بن عدی که از خاندان عبد العزی بن عبد شمس است ، و برادرش علی بن عدی از شیعیان علی علیه السلام و در زمره لشکر او بود ، اینچنین سروده است : بار خدایا شتر علی را از پای در آور ، و ناچه ای که او را بر خود می کشد فرخنده مدار . مگر در مورد علی بن عدی که این نفرین بر او نیست . ابوجعفر طبری می

گوید ، سپس علی علیه السلام تصمیم گرفت از ربنده به بصره برود . رفاعه بن رافع (۱۰) برخاست و گفت : ای امیر المومنین چه تصمیمی داری و ما را کجا میبری ؟ فرمود : آنچه آهنگ و نیت آن را داریم ، اصلاح است ، به شرط آن که از ما بپذیرند و تسلیم آن شوند . گفت : اگر نپذیرفتند ؟ فرمود : آنان را فرامی‌خوانیم و آن مقدار حقی که امیدواریم به آن خوشنود شوند به ایشان می‌دهیم . گفت : اگر خوشنود نشدند ؟ فرمود تا هنگامی که آنان دست از ما بدارند ، ما آنان را رها می‌کنیم . گفت : اگر ما را رها نکردند ؟ فرمود : از خویشان در قبال آنان دفاع می‌کنیم . گفت : آری که در آن صورت پسندیده‌ترین کارهاست . حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت : و به خدا سوگند ترا با عمل خود خوشنود خواهم ساخت ، همانگونه که امروز مرا به سخن خود خوشنود فرمودی و سپس این ابیات را سرود : او را دریاب ، او را دریاب ، پیش از آنکه از دست بشود ، ما را با خود به سوی این بانگ ببر ، اگر از مرگ بترسم ، جانم آرم نگیرد . به خدا سوگند ، همانگونه که خداوند ما را انصار نام نهاده است ، او را یاری خواهیم داد . ابوجعفر طبری ، که خدایش رحمت کند ، می‌گوید : علی علیه السلام به سوی بصره حرکت کرد ، روایت او همراه پسرش محمد بن حنفیه بود . بر میمنه لشکرش عبد الله بن عباس و بر میسر آن عمر بن ابی سلمه فرماندهی داشتند . علی علیه السلام در حالی که سوار بر ناقه ای سرخ موی بود و اسبی سیاه را یدک می‌کشید ، در قلب سپاه بود . در فید به جوانی از قبیله بنی سعد بن ثعلبه که نامش مره بود برخورد ، آن نوجوان پرسید اینان کیستند ؟ گفته شد : این امیر المومنین است . گفت : سفری فانی و نابود شونده است که در آن خونهایی از مردم فانی می‌شود . علی علیه السلام سخن او را شنید فراخواندش ، و گفت : نه ، نشانه شناسم . علی علیه السلام او را رها کرد ، و در فید فرود آمد . قبایل اسد و طیء به حضورش آمدند و خود را در اختیار او نهادند ، فرمود : همینجا و بر جایگاه خود باشید که اینک همین مهاجران کافی هستند . مردی از کوفه به فید رسید و به حضور علی علیه السلام آمد ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : عامر بن مطرف . فرمود : لیثی هستی ؟ گفت : نه ، شیبانیم . فرمود : از پشت سر خود - کوفه به من خبر بده . گفت : اگر اراده صلح داری ، ابوموسی با تو خواهد بود و اگر اراده جنگ داری ، با تو نخواهد بود . فرمود : هیچ قصدی جز صلح ندار ، مگر اینکه آن را نپذیرند . طبری می‌گوید : عثمان بن حنیف هم به حضور علی علیه السلام آمد و به دستور طلحه و زبیر تمام موهای سر و ریش و ابروهای او را از بن کنده بودند . عثمان گفت : ای امیر المومنین تو مرا در حالی که ریش داشتم فرستاده بودی و اینک بدون ریش به حضورت باز آمدم . فرمود : به مزد و خیر رسیدی . و سپس گفت : ای مردم ! همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت و پیمان مرا گسستند ، و مردم را بر من شوراندند و از شگفتیها این است که آن دو از ابوبکر و عمر فرمانبر داری کردند و نسبت به من مخالفت ورزیدند . به خدا سوگند هر دو به خوبی می‌دانند که من از آن دو خلیفه فروتر نیستم . بار خدایا آنچه را ایشان پیوسته اند گسسته بدار ، و آنچه را در پندار خویش استوار کرده استوار مدار و در آنچه می‌کنند بدی بهره ایشان قرار بده . ابوجعفر می‌گوید : محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر به حضور علی برگشتند و او را در حالی که به ذوقار رسیده بود دیدند و خبر را به او گزارش دادند . علی علیه السلام به عبد الله بن عباس فرمود : تو به کوفه برو و ابوموسی را به فرمانبرداری دعوت کن و او را از سرکشی و مخالفت بر حذر دار و مردم را به حرکت وادار کن . عبد الله بن عباس حرکت کرد و چون به کوفه رسید با ابو موسی دیدار کرد . سالارهای مردم کوفه هم جمع شدند . ابوموسی برخاست و برای ایشان سخنرانی کرد و گفت : اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مصاحبت نداشته‌اند ، به خدا و احکام خداوند آگاه‌ترند . و همانا شما را برگردن من حقی است . که آن را به شما می‌پردازم و آن این است که به شما فرمان می‌دهم سلطه خداوند را سبک مشمرید ، و بر خدا گستاخی نکنید ، و هر که را از مدینه در این مورد و برای حکومت پیش شما آمده است ، بگیرند و به مدینه برگردانید تا آنکه امت نسبت به امامت کسی که به آن خوشنود است هماهنگ شوند . به هر حال این فتنه ای سخت دشوار است ، که خفته در آن بهتر از بیدار دراز کشیده بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از سواره است . شما استوانه و مایه ای از مایه های عرب باشید ، شمشیرهایتان را در نیام کنید و سر نیزه های خود را باز کنید و زه های کمانهایتان را بکشایید ، تا این فتنه

از میان بر خیزد و کار سامان گیرد .

قسمت سوم

ابو جعفر طبری ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : ابن عباس پیش علی علیه السلام برگشت و موضوع را گزارش داد . علی علیه السلام پسر خویش حسن علیه السلام و عمار بن یاسر را فراخوند و آن دو را به کوفه گسیل داشت . چون آن دو به کوفه رسیدند ، نخستین کسی که پیش ایشان آمد مسروق بن اجدع بود که بر آن دو سلام کرد . سپس رو به عمار آورد به گفت : ای ابوالیقظان ، امیر المومنین - عثمان - را به چه سبب کشتید ؟ گفت : بدین سبب که دشنام می داد و آبروی ما را می برد و ما را می زد . گفت : به خدا سوگند بدانگونه که عقوبت شده بودید ، عقوبت نکردید . و حال آنکه اگر صبر و شکیبایی می کردید برای شکیبایان پسندیده تر بود . آنگاه ابو موسی آمد و با حسن دیدار کرد و او را کنار خود نشاند و خطاب به عمار گفت : ای ابوالیقظان آیا تو هم در آن بامداد ، همراه دیگران بر امیر المومنین - عثمان - ستم ورزیدی و خویشتن را در زمره تبهکاران در آوردی ؟ عمار گفت : چنین نکرده ام ، ولی از آن کار بدم نیامد و چرا تو اینک با من چنین به بدی رفتار می کنی ؟ در این هنگام امام حسن علیه السلام سخن آن دو را قطع کرد ، و به ابو موسی ای ابو موسی ! چرا مردم را از یاری ما باز می داری که به خدا سوگند ما اراده ای جز اصلاح نداریم . امیر المومنین علی کسی نیست که در مورد بتوان از او بیم داشت . ابو موسی گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، راست گفتمی اما با آن کس که رایزنی می شود باید امین باشد . من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود : بزودی فتنه ای خواهد بود که . . . تا آخر حدیث ؛ عمار را بد آمد و خشمگین شد و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را فقط برای تو فرموده است . مردی از بنی تمیم برخاست و به عمار گفت : ای برده ساکت باش ، تو دیروز با غوغای مردم بودی و امروز امیر ما را سفله می شمری . در این هنگام زید بن صوحان و گروهش برجستند و به یاری عمار سخن گفتند . ابو موسی شروع به باز داشتن مردم از حمله و دشمنان کرد و آنان را از پدید آوردن فتنه منع می کرد ، و سپس حرکت کرد و به منبر رفت . در این هنگام زید بن صوحان ، در حالی که دو نامه از عایشه همراه داشت ، پیش آمد یکی از عایشه که فقط برای زید نوشته بود و دیگری خطاب به عموم مردم کوفه که آنان را از یاری دادن علی علیه السلام منع کرده و فرمان داده بود بر زمین بنشینند و در خانه های خویش آرام گیرند . زید بن صوحان خطاب به مردم گفت : ای مردم این زن را بنگرید که به او فرمان داده شده است در خانه خود بنشیند و به ما فرمان داده شده است جنگ کنیم تا فتنه ای باقی نماند ، و اینک او کاری را که خود مامور آن است به ما واگذار می کند و کاری را که مربوط به ماست او مرتکب می شود . شبث بن ربعی برخاست و به زید گفت : ای عمانی احمق ترا با این سخنان چه کار ؟ در گذشته در جلواء دزدی کردی و خدای دستت را برید ، و اینک به مادر مومنان دشنام می دهی . زید در حالی که دست بریده خود را تکان می داد ، به ابو موسی اشاره کرد و گفت : ای عبد الله بن قیس مگر تو می توانی از امواج رود خانه فرات جلوگیری کنی ، چیزی را که به آن نمی رسی رها کن . سپس این آیه را تلاوت کرد : آیا مردم می پندارند که فقط به اینک بگویند ایمان آورده ایم رها کرده می شوند . . . و تا آخر آیه دوم خواند . (۱۱) آنگاه فریاد بر آورد که به سوی امیر المومنین که نمودار سرور پیامبران است حرکت کنید ، و همگان به سوی او بروید . در این هنگام حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت : ای مردم دعوت امام خود را پذیرا شوید و سوی برادران خود حرکت کنید ، که بزودی افرادی که برای این کار حرکت کنند فراهم می شوند . به خدا سوگند اگر خردمندان عهده دار این کار شوند برای حال و آینده بهتر و پسندیده تر است . اینک دعوت ما را پذیرا شوید و ما را در کارمان یاری دهید ، خداوندتان به صلاح آورد . عبد خیر حیوانی هم برخاست و گفت : ای ابو موسی درباره این دو مرد - طلحه و زبیر - به من خبر بده ، که آیا با علی بیعت کرده اند ؟ گفت : آری ، بیعت کرده اند . عبد خیر گفت : آیا علی مرتکب کار و گناهی شده است که شکستن بیعت او روا باشد ؟ گفت : نمی دانم . گفت

هرگز ندانی ، اینک که تو نمی دانی ما ترا را می کنیم تا بدانی . وانگهی زیر در بصره اند ، معاویه در شام است و گروه چهارم در حجاز نشسته اند ، نه غنیمتی می خواهند و نه جنگ می کنند . ابو موسی گفت : آنان بهترین مردمند . عبد خیر گفت : ای ابو موسی ساکت باش که دغلی تو بر تو چیره شده است . ابو جعفر طبری می گوید : و چون اخبار مربوط به اختلاف مردم با یکدیگر در کوفه به اطلاع علی علیه السلام رسید به اشتر نخعی فرمود : تو در مورد ابو موسی شفاعت کردی که او را بر کوفه مستقر دارم ، اینک برو و آنچه را تباه کردی اصلاح کن . اشتر برخاست و آهنگ کوفه کرد . هنگامی وارد کوفه شد که مردم در مسجد اعظم بودند . اشتر از کنار هر قبیله که می گذشت آنان را فرا می خواند ، و می گفت : از پی من به کاخ بیاید . چون اشتر به قصر رسید و ناگاه وارد آن شد ابوموسی در مسجد مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را از حرکت باز می داشت و عمار با او بگو و مگو می کرد ، و حسن علیه السلام به او می گفت : ای بی مادر از کار ما کناره گیری کن و از منبر ما دور شو . ابو جعفر طبری می گوید : ابو مریم ثقفی روایت کرده و گفته است : به خدا سوگند من هم آن روز در مسجد بودم که ناگهان غلامان ابوموسی شتابان وارد مسجد شدند و خود را به ابوموسی رساندند و فریاد آوردند که امیر اینک اشتر آمد و وارد کاخ شد و ما را زد و بیرون کرد . ابوموسی از منبر فرود آمد و خود را به کاخ رسانید . اشتر بر او بانگ زد که ای بی مادر کاخ ما بیرون شو که خدای جانت را بیرون آورد که به خدا سوگند از دیرباز از منافقان بوده ای . گفت : تا شامگاه مهلتم بده . اشتر گفت : مهلت دادم و امشب را نباید در کاخ بگذرانی . مردم به منظور تاراج لوازم و اثاثیه ابوموسی آمدند و اشتر آنان را منع کرد ، و گفت : امر را از امیری بر شما عزل و بیرون کردم و مردم از آن کار دست برداشتند . ابو جعفر می گوید : شعبی از ابوالطفیل روایت می کند که می گفته است ، علی علیه السلام فرمود : از کوفه دوازده هزار و یک تن به مدد شما می آیند . به خدا سوگند من روی تپه ذوقار ایستادم و آنان را یکی یکی بر شمردم نه یک کمتر بود و نه افزون . (۱۲) .

فصلی در نسب و اختیار عایشه

اینک سزاوار است همینجا اندکی درباره نسب و اخبار عایشه و آنچه یاران متکلم ما درباره او می گویند سخن بگویم . بر عادت خودمان که هرگاه به نام یکی از صحابه می رسیم همین گونه رفتار می کنیم . اما نسبت پدری او چنین است که او دختر ابوبکر بود . ما ضمن مباحث گذشته نسب ابوبکر را آورده ایم . مادرش ام رومان است و او دختر عامر بن عویمر عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سبیع بن دهمان بن حارث بن تمیم بن مالک بن کنانه است . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه دو سال ، و گفته شده است سه سال قبل از هجرت در حالی که او شش یا هفت ساله بود ، او را به عقد خویش در آورد . و در حالی که او نه سال داشت و در این مورد اختلافی نیست با او عروسی فرمود . قبلا از عایشه برای همسری با جبیر بن مطعم نام برده می شد و به اصطلاح نامزد او بود . در اخبار صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از رحلت خدیجه ، رضی الله عنها ، عایشه را در خواب دید که در جامه حریر است و فرمود : اگر این موضوع خواست خداوند باشد خودش آن را مقدر خواهد فرمود . سه سال پس از رحلت خدیجه و در ماه شوال او را عقد فرمود ، و هجده ماه پس از هجرت به مدینه در ماه شوال با او عروسی فرمود . ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید : عایشه دوست می داشته است که زنان خویشاوندان و دوستانش در ماه شوال به خانه شوهر بروند . می گفته است میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس بهتر و پر حظتر از من نبوده است ، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در ماه شوال عقد کرده است و در ماه شوال با من عروسی فرموده است . می گوید (ابن ابی الحدید) : این خبر را برای یکی از مردم خواندند . گفت عایشه روابط میان خود و خویشاوندان و افراد خاندان شوهرش را چگونه می دیده است . ابو عمر بن عبد البر در همان کتاب می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که رحلت فرمود ، عایشه هجده ساله بود . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نه سال با او زندگی کرد و با دوشیزه ای جز و ازدواج نفرموده است . عایشه از پیامبر صلی الله علیه

و آله و سلم برای انتخاب کنیه اجازه خواست ، فرمودند : به نام پسر عبد الله کنیه خود را انتخاب کن . یعنی عبد الله بن زبیر که خواهر زاده اوست و بدین سبب کنیه اش ام عبد الله بوده است . عایشه زنی فقیه و دانا به امور و مسائل میراث و شعر و پزشکی بوده است . روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : فضیلت عایشه بر زنان همچون فضیلت ترید بر دیگر خوراکیهاست . یاران معتزلی ما در این روایت مقصود از کلمه زنان را همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانند ، زیرا در نظر ایشان فاطمه ، علیها السلام ، افضل از عایشه است ، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که و سرور زنان جهانیان است . به سال ششم هجری و هنگام بازگشت از جنگ بنی مصطلق ، متهم به صفوان بن معطل سلمی شد که همراهش بود و تهمت زندگان و اهل افک درباره او یاوه سرایی کردند . قرآن به براءت او از آن اتهام نازل شد . گروهی از شیعیان پنداشته اند آیاتی که در سوره نور است ، در مورد عایشه نازل نشده است ، بلکه درباره ماریه قبطیه و تهمتی است که در مورد اسود قبطی به او زده اند (۱۳) . ولی تواتر اخباری که در مورد نزول آن آیات درباره عایشه آمده است ، ادعای آنان را منکر می شود سپس در مورد او و حفصه و آنچه میان ایشان و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد سخنی که پوشیده و به صورت راز به آن به : دو فرموده و آن را فاش کرده بودند ، اموری پیش آمد که قرآن عزیز آن را بیان کرده است (۱۴) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدتی از آن دو و همه زنان خویش کناره گرفت و بعد با آنان آشتی کرد و حفصه را طلاق داد و سپس به او رجوع فرمود . آنگاه میان عایشه و فاطمه علیه السلام پیامهایی رد و بدل شد و سخنانی که سینه را دردمند می کند . میان عایشه و علی علیه السلام نیز نوعی کنیه و ستیز پدید آمد ، و اشاره علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در داستان افک ، به اینک کنیز عایشه را بزنند و از او قرار بگیرند و اینکه زنان برای تو بسیارند بر آن کنیه افزوده شد . پس از آن داستان نماز گزاردن ابوبکر با مردم - در بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - پیش آمد و شیعه چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن کار فرمان نداده بود ، و ابوبکر به دستور دخترش عایشه با مردم نماز گزارد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که بیماریش سنگین بود و به دیگران تکیه داده بود ، آمد و او را از محراب کنار زد . البته بیشتر محدثان چنین پنداشته اند که آن کار به فرمان و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورت گرفته است ، ولی در مورد بقیه امور آن اختلاف دارند برخی می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از محراب کنار زد و خود با مردم نماز گزارد ، برخی می گویند آن حضرت مانند دیگر مردم به ابوبکر اقتدا فرمود ، و برخی می گویند مردم به ابوبکر اقتدا کرده و با او نماز گزاردند و حال آنکه ابوبکر به نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کرده بود . پس از این در داستان عثمان و شوراندن مردم بر او آن کارها برفت که در جای خویش آورده ایم ، و از پی آن داستان جنگ جمل پدید آمد . متکلمان درباره حال عایشه و همه آنانی که در جنگ جمل حاضر شده اند مختلف سخن گفته اند . امامیه معتقدند شرکت کنندگان در جنگ جمل همگی کافر شده اند ، چه سالارها و چه پیروان . گروهی از حشویان و عامه گفته اند : آنان اجتهاد کرده اند و گناهی ندارند و نه به خطای ایشان و نه به خطای علی علیه السلام و یارانش حکم می کنیم . برخی از اینان می گویند : ما می گوئیم و معتقدیم که شرکت کنندگان در جنگ جمل خطا کرده اند ولی خطای در خور آمرزش ، همچون خطای مجتهد در پاره ای از مسائل فرعی ، آن هم در نظر کسانی که معتقد به شبهه بوده اند ، و بیشتر اشعریان بر این عقیده اند . یاران معتزلی ما می گویند همه شرکت کنندگان در جنگ جمل - آنان که با طلحه و زبیر و عایشه بوده اند - هلاک شده اند ، مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است . و معتقدند که عایشه و همچنین طلحه و زبیر از کسانی هستند که توبه آنان ثابت شده است . عایشه در جنگ جمل برای علی علیه السلام اقرار به خطا و از او تقاضای عفو کرد ، و روایات متواتر سیده است که اظهار پشیمانی کرده و می گفته است : ای کاش ده پسر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می داشتم که هر یک از ایشان به فضیلت عبد الرحمن بن حارث بن هشام (۱۵) بود و شاهد مرگ ایشان می بودم ، و جنگ جمل وجود نمی داشت . و می گفته است ای کاش پیش از جنگ جمل می مردم ، و هرگاه از روی جنگ جمل یاد می کرد ، چندان می گریست که رو سری و روبندش خیس

می شد. زبیر همینکه علی علیه السلام مطالبی را فریادش آورد، در حالی که معترف به خطای خود بود از میدان جنگ برگشت. اما طلحه در همان حال که زخمی در میدان افتاده بود، سوار از کنارش گذشت، طلحه به او گفت بایست و چون آن سوار ایستاد، طلحه از او پرسید از کدام گروهی؟ گفت: از یاران امیر المومنین علی هستم. طلحه گفت: مرا بنشانند، طلحه گفت: دست خود را پیش آور تا با تو برای امیر المومنین بیعت کنم و بیعت کرد. (۱۶) شیوخ معتزله ما می گویند: کسی را نشاید که بگوید این اخبار آحاد که درباره توبه ایشان رسیده است نمی تواند با علم قطعی ما به معصیت ایشان تعارض داشته باشد، زیرا حکم به توبه برای مکلف در همه موارد طبق گمان غالب صادر می شود، نه به طور قطع. مگر نمی بینی که ما در مورد کسی که به ظاهر توبه خود را آشکار می سازد، حکم به کذب و نفاق نمی کنیم. بنابراین روشن می شود که قبول توبه در همه موارد طبق گمان کفایت می کند و بدین گونه جایز است بگوییم که گمان توبه اینان کفایت می کند که با اعظم قطعی به معصیت ایشان تعارض داشته است.

(۳) (۱۷) از نامه آن حضرت به شریح بن حارث قاضی خود (۱۸)

توضیح

روایت شده است که شریح بن حارث، قاضی امیر المومنین علیه السلام به روزگار خلافت او خانه ای به هشتاد دینار خرید. این خبر به علی علیه السلام رسید، شریح را خواست و به او فرمود: به من خبر رسیده است که خانه ای به هشتاد دینار خریده ای و قباله نوشته ای و گواهان در آن مورد به گواهی گرفته ای؟ گفت: آری ای امیر المومنین چنین بوده است. گوید: علی علیه السلام خشمگین به او نگریست و سپس چنین گفتش... در این نامه ابن ابی الحدید بحث تاریخی زیرا در مورد شریح آورده است.

نسب شریح و ذکر پاره ای از اخبار او

او، شریح بن حارث بن منتجع بن معاویه بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد کندی است، و گفته شده است هم پیمان کننده و از قبیله بنی رانش است. ابن کلبی گفته است، نام پدرش حارث نیست بلکه نسب او شریح بن معاویه بن ثور است. گروهی هم گفته اند، او شریح بن هانی است. و گروهی دیگر گفته اند، او شریح بن شراحیل است. ولی صحیح آن است که او شریح بن حارث است و کنیه ابو امیه داشته است. او را عمر بن خطاب به قضای کوفه گمارد و او شصت سال پیوسته قاضی بود و کار قضاوتش جز سه سال در فتنه ابن زبیر تعطیل نشد. در آن سه سال از قضاوت امتناع کرد و سپس از حجاج تقاضا کرد او را از قضاوت معاف داد و حجاب استعفای او را پذیرفت و دیگر تا گاه مرگ در خانه نشست. او عمری دراز داشت. گویند یکصد و شصت و هشت سال و برخی دیگر گویند یکصد سال بزیست. و به سال هشتاد و هفتم هجرت در گذشت. شریح مردی سبکسر و شوخ بوده است. دو مرد پیش او آمدند و یکی از آن دو به آنچه مدعی او ادعا کرده بود، ضمن سخنانش بدون اینکه متوجه شود، اقرار کرد. شریح به زیان او حکم کرد، آن مرد به شریح گفت: چه کسی پیش تو در این مور گواهی داده است؟ گفت: خواهر زاده دایی تو - یعنی خودت. و گفته شده است زنش پیش او آمده و می گریست و از خصم خود تظلم می کرد، شریح اعتنایی نکرد تا آنکه کسی آنجا حاضر بود گفت: ای قاضی آیا به گریه او نمی نگری؟ شریح گفت: برادران یوسف هم شامگاه در حالی که می گریستند پیش پدر خود آمدند. علی علیه السلام هم شریح را با آنکه در مسائل فقهی بسیاری با او مخالف بود و آن موارد در کتابهای فقهاء آمده است، همچنان بر قضاوت باقی بداشت. شریح و قضاوت دیگری از قاضیان عثمان در همان آغاز کار و اختلاف از علی علیه السلام اجازه گرفتند، فرمود: اینک همانگونه که قضاوت می کردید ادامه دهید تا مردم همگی

هماهنگ شوند ، یا من هم همانگونه که یارانم مردند ، بمیرم . علی علیه السلام یک بار بر شریح خشم گرفت و او را از کوفه دور ساخت ، عین حال او را از قضاوت عزل نکرد و فرمان داد در بانقیا اقامت کند ، که دهکده ای نزدیک به کوفه بود و بیشتر ساکنانش یهودی بودند . او مدتی آنجا مقام کرد تا علی علیه السلام از او خشنود شد و او را به کوفه برگرداند . (۱۹) ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید : شریح دوره جاهلی را هم درک کرده و از صحابه شمرده نمی شود ، بلکه از تابعان است . او شاعری نکوگوی و کوسه بود و موی بر چهره نداشت . (۲۰)

(۶) (۲۱) از نامه آن حضرت به معاویه (۲۲)

توضیح

در این نامه که قبلا هم بخشی از آن ضمن بیان چگونگی پیام فرستادن امیر المومنین علیه السلام همراه جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه آمده است و همه سیره نویسان آن را نقل کرده اند و شیوخ متکلمان معتزلی هم در کتابهای خود آن را آورده اند ، ابن ابی الحدید پس از ایراد مباحثی کلامی ، مطلبی مختصر درباره چگونگی حضور جریر بن عبد الله پیش معاویه آورده است که چنین است :

جریر بن عبد الله بجلی پیش معاویه

ما ضمن مباحث گذشته شرح این موضوع را که علی علیه السلام جریر را پیش معاویه گسیل فرمود به تفصیل آورده ایم . زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات می گوید که چون علی علیه السلام جریر را پیش معاویه گسیل داشت ، جریر از کوفه بیرون آمد و تصور نمی کرد که هیچکس برای رفتن پیش معاویه بر او پیشی بگیرد . (۲۳) خود شمی گوید : همین که پیش معاویه رسیدم او را در حالی دیدم که برای مردم خطبه می خواند ، و آنان بر گرد او می گریستند و بر گرد پیراهن خون آلوده عثمان که به نیزه ای همراه انگشتان قطع شده همسرش ، نائله دختر فرافصه ، آویخته بود ، شیون می کردند . من نامه علی علیه السلام را به او دادم . در راه مردی همراه من بود که پا به پای من حرکت می کرد و چون توقف می کردم توقف می کرد ، در این هنگام برابر معاویه ظاهر شد و این ابیات را برای او خواند : همانا پسر عموهایت عبدالمطلب بدون آنکه دروغ باشد پیر شما را کشتند و تو سزاوارترین کسی برای قیام ، قیام کن . و ما همه این ابیات را در مباحث گذشته آورده ایم . گوید : سپس نامه دیگری از ولید بن عقبه بن ابی معیط را که برادر مادری عثمان بود و از کوفه به طور پوشیده برای معاویه نوشته بود به او داده و آغاز آن نامه چنین بود : ای معاویه همانا شانه و گردن پادشاهی به تصرف غیر در آمده است و نیستی آن نزدیک است و ما این ابیات را ضمن مباحث گذشته آورده ایم . جریر بن عبد الله گوید معاویه به من گفت : اینک همینجا بمان که مردم از مرگ و کشتن عثمان به هیجان آمده اند و صبر کن تا آرام بگیرند . و من چهار ماه ماندم . آنگاه نامه ای دیگر از ولید بن عقبه برای معاویه رسید که در آغازش این ابیات را نوشته بود : تو با نامه نوشتن برای علی می خواهی کار را اصلاح کنی و حال آنکه مثل تو همچون زنی است که می خواهد پوستی را که بر آن کرم افتاده و فاسد شده است دباغی کند . . . (۲۴) گوید : چون این نامه برای معاویه رسید دو صفحه کاغذ سپید را به هم چسباند و آن را در هم پیچید و عنوان آن را چنین نوشت : از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب و به من داد . من که نمی دانستم چیست پنداشتم پاسخ نامه است . معاویه مردی از قبیله عبس را همراه من کرد و من نمی دانستم چه چیزی همراه دارد . از شام بیرون آمدم و چون به کوفه رسیدیم مردم در مسجد جمع شدند و تردید نداشتند که آن نامه که همراه من است ، طومار بیعت مردم شام است . ولی همینکه علی علیه السلام آن را گشود ، نوشته ای در آن ندید . در این هنگام آن مرد عبسی برخاست و گفت

: از قبایل قیس و غطفانیها و عسبها چه کسانی حضور دارند؛ و سپس گفت: من به خدا سوگند می خورم که خود دیدم زیر پیراهن عثمان بیشتر از پنجاه هزار مردم محترم جمع شده اند و ریشهای ایشان از اشکهایشان خیس بود و همگان با یکدیگر پیمان بسته و سوگند خورده اند که کشندگان عثمان را در صحرا و دریا بکشند و من به خدا سوگند می خورم که پسر ابوسفیان آنان را با سپاهی که چهل هزار اسب خایه کشیده - اخته - همراه خواهد داشت، برای حمله به شما حرکت خواهد داد و خیال می کنید چه دلیرانی در آن سپاه خواهند بود. آنگاه آن مرد عبسی نامه ای از معاویه را به علی علیه السلام تسلیم کرد، علی علیه السلام آن را گشود و در آن این ابیات را دید: مرا کاری و خبری فرا رسیده است که در آن اندوه جان نهفته است و مایه بریده شدن بینی افراد نژاده است، سوگن امیر المومنین و لرزشی چنان سنگین که گویی کوههای استوار برای آن فرو می ریزد. و این اشعار را هم در گذشته آورده ایم.

(۷) همچنین از نامه آن حضرت به معاویه (۲۵)

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد اتنتی موعظه موصله و سپس پند نامه ای یافته شده مرا رسیده است شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات چنین نوشته است: این نامه را علی علیه السلام در پاسخ نامه ای که معاویه ضمن جنگ صفین بلکه در اواخر آن برای آن حضرت نوشته است مرقوم داشته است، و نامه معاویه اینچنین است: از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب، علیه السلام (۲۶)؛ اما بعد خداوند متعال در کتاب استوار خویش می فرماید: همانا به تو و به کسانی که پیش از تو بوده اند وحی شده است که اگر شرک بورزی عمل ترانا بود می سازد و بدون تردید از زیان کاران خواهی بود. (۲۷) و من ترا از خداوند برحذر می دارم که مبدا ارزش کار و سابقه خود را با تفرقه و شکستن ستون این امت و پراکندگی آنان از میان ببری. از خدا بترس و موقف قیامت را یاد آور و خویشتن را از اسرافی که در فرو شدن در خون مسلمانان پیش گرفته ای بیرون آور که من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: اگر مردم صنعاء و عدن بر کشتن یک مرد عادی از مسلمانان هماهنگی کنند خداوند همه آنان را با چهره در آتش فرو می افکند. بنابر این، حال آن کس که سران مسلمانان و سروران مهاجران را بکشد چگونه است، تا چه رسد به کسی که آسیای جنگ او پیران سالخورده و جوانان برومند ساده دل را که همگی اهل قرآن و عبادت و ایمان و مومن و مخلص خداوند، و مقر و عارف به حق رسول اویند، از پای در آورد. اینک ای ابوالحسن! اگر تو برای خلافت و حکومت جنگ می کنی، به جان خودم سوگند اگر خلافت تو درست می بود، شاید بهانه ات در این جنگ با مسلمانان به قبول نزدیک می بود. ولی خلافت تو درست نیست، و چگونه ممکن است صحیح باشد حال آنکه مردم شام در آن در نیامده اند و به آن خشنود نیستند. از خداوند و فرو گرفتند او پرهیز کن و از خشم و حمله او بترس، شمشیر خود را در نیام کن و از مردم نگهدار که به خدا سوگند جنگ آنان را فرو خورده است. (۲۸) از آنان جز جثه اندکی همچون آب ته گودال باقی نگذارده است و از خداوند باید یاری جست. علی علیه السلام در پاسخ نامه او چنین مرقوم فرمود: از بنده خدا علی، امیر المومنین، به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، از سوی تو پند نامه ای پیوسته و نامه ای با زیور الفاظ آراسته به من رسید که آن را از روی گمراهی خود نوشته و با اندیشه بد خویش گسیل داشته ای. نامه مردی است که نه او را بینشی است که هدایت کند و نه رهبری که راه راست را به او بنماید. هوس او را فرا خوانده و پاسخش داده و گمراهی او را در پی خود کشاند و او هم از پی او روان شد. سخن یاهو و پریاهو می گوید و بدون آنکه راه را بشناسد، به گمراهی در افتاده است. اما اینکه به من در مورد تقوی و پرهیزگاری فرمان داده ای، امیدوارم من از پرهیزکاران باشم و به خدا پناه می برم که از آن گروهی باشم که چون ایشان را به ترس از خدا فرمان می دهند غرور و خود پسندی آنان را وادار به گناه می کند. (۲۹) اما اینکه مرا برحذر داشته ای که مبدا کارها و سابقه ام در اسلام نابود شود، به جان خودم سوگند اگر چنان بود که من بر تو ستم کرده بودم، حق داشتی که

مرا بر حذر داری. ولی من می بینم که خداوند شوند (۳۰) و چون به دو طایفه می نگرم ، طایفه ستمگر را طایفه ای می بینم که تو از ایشانی ، زیرا بیعت با من بر گردن تو لازم است ، هر چند که تو در شام باشی . همچنان که بیعت عثمان بر گردن تو لازم شد و حال آنکه بیعت با او در مدینه صورت گرفت ، و تو در آن هنگام از سوی عمر امیر شام بودی ؛ همانگونه که بیعت با عمر بر عهده برادرت یزید بن ابی سفیان لازم شد و او در آن هنگام از سوی ابوبکر بر شام امیر بود . اما شکستن ستون وحدت امت ؛ من سزاوار ترم که ترا از آن کار نهی کنم . اینکه مرا از کشتار اهل ستم بیم داده ای ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا به جنگ با آنان و کشتار ایشان فرمان داده است و خطاب به اصحاب خود فرموده است : میان شما کسی هست که در مورد تاویل قرآن جنگ می کند ، همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم و به من اشاره فرمود ، و من سزاوار ترم و شایسته ترین کسی هستم که باید فرمان آن حضرت را پیروی کنم . اما این سخن تو که بیعت من از این جهت که مردم شام در آن در نیامده اند ، صحیح نیست ، این چه سخنی است که یک بیعت است که به عهده حاضر و غایب خواهد بود و نمی توان آن را تکرار کرد و پس از انعقاد آن دیگر حق اعتراض باقی نمی ماند ، اگر کسی خود را از آن بیرون بکشد بر امت طعنه زده است و هر کس از پذیرفتن آن خود داری و امروز و فردا کند ، منافق است ؛ اینکه بر جای خود باش و جامه ستم از تن خویش دور افکن و آنچه را که یارای آن را نداری رها کن که پیش من برای تو چیزی جز شمشیر نیست ، تا آنکه با کوچکی تسلیم فرمان خداوند شوی و خواهی نخواهی در بیعت وارد شوی . والسلام .

(۹) (۳۱) نامه آن حضرت علیه السلام به معاویه (۳۲)

توضیح

در این نامه که با عبارت فاراد قومنا قتل نبینا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الاقاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرروناالی جبل و عرو اوقدو لنا نار الحرب . (قوم ما آهنگ کشتن پیامبران و کندن ریشه ما را کردند ، چه بد اندیشه ها که درباره ما اندیشه کردند و چه کارها که کردند ؛ ما را از زندگی خوش باز داشتند و جامه بیم بر ما پوشاندند و ناچارمان ساختند به کوهی دشوار پناه بریم و برای ما آتش جنگ بر افروختند .) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات ، مباحث مفصل تاریخی زیر را در بیش از سیصد صفحه آورده است که از ترجمه آن گریزی نیست . ابن ابی الحدید چنین می گوید : واجب است در این فصل درباره موضوعات زیر سخن بگوییم ؛ آنچه درباره هماهنگی قریش در مورد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بنی هاشم و شوراندن مردم بر ایشان و محاصر کردن آنان در دره آمده است . سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن دره محاصره شدند و اینکه آنان چه کسانی بودند ؛ شرح جنگ بدر ؛ شرح جنگ موته ؛ شرح جنگ احد .

هماهنگی قریش بر ضد بنی هاشم و محاصره آنان در دره

قسمت اول

اینک درباره فصل اول آنچه را که محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب السیره و المغاری آورده است نقل می کنیم ، که کتاب مورد اعتماد در نظر همه مورخان و ارباب حدیث است و مصنف آن شیخ همه مردم است . محمد بن اسحاق که خدایش رحمت کناد می گوید : هیچکس از مردم در ایمان آوردن به خدا و پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر علی علیه السلام پیشی گرفته باشد ؛ ابن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که فقط علی همراه او بود پوشیده از مردم بیرون می رفتند و

نمازها را در یکی از دره های مکه می گزاردند و چون روز را به شب می رساندند ، بر می گشتند . مدت‌ها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابوطالب روزی در مدت‌ها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابوطالب روزی در حالی که آن دو نماز می گزاردند ، ایشان را دید و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت : ای برادر زاده ! این کاری که انجام می دهید ، چیست ؟ فرمود : ای عمو این دین خدا و دین فرشتگان و رسولان او دین پدرمان ابراهیم است و افزود که خداوند مرا به پیامبری برای بندگان برانگیخته است و تو ای عمو جان سزاوارتر کسی هستی که من یابد خیر خواهی خود را بر او عرضه دارم و او را به هدایت فرا خوانم ، و شایسته تر کسی هستی که باید آن را بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهد . نقل است که ابو طالب گفته است : ای برادر زاده من نمی توانیم از آیین خود و آیین پدران خویش و آنچه ایشان بر آن بوده اند ، جدا شوم . ولی به خدا سوگند تا هنگامی که من زنده باشم هیچ ناخوشایندی به تو نخواهد رسید . آورده اند که ابو طالب به علی فرموده است : پسر جان این چیست که انجام می دهی ؟ گفتن پدر جان من به خدا و پیامبرش ایمان آورده ام و آنچه را آورده است ، تصدیق کرده ام و برای خداوند نماز می گزارم و از گفتار پیامبرش پیروی می کنم . چنین گفته اند که ابو طالب به او فرموده است ، بدون تردید محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا جز به کار خیر دعوت نمی کند ، همراه او باش . ابن اسحاق می گوید : سپس زید بن حارثه برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شد و او نخستین کسی است که پس از علی بن ابی طالب علیه السلام اسلام آورده و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده است . پس از او ابوبکر بن ابی قحافه مسلمان شد و سومی آن دو بود؛ آنگاه عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عبد الرحمان و سعد ابن ابی وقاص مسلمان شدند و آنان همان هشت تنی هستند که در مکه پیش از همه مردم ایمان آوردند . پس از آن هشت تن ابو عبیده بن جراح و ابوسلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی ارقم مسلمان شدند و سپس اسلام در مکه منتشر و نامش بر زبانها افتاد و آشکار شد و خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد ، با صدای بلند آنچه را که مامور است اظهار کند . مدت پوشیده ماندن پیامبری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا هنگامی که مامور به آشکار ساختن دین شد آن چنان که به من رسیده است سه سال بوده است . (۳۳) محمد بن اسحاق می گوید : در آن هنگام قریش این کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به طور کلی زشت نمی شمرد ، ولی همینکه بتها و الهه های ایشان را نام برد و بر آنان خرده گرفت ، این کار را گناه بزرگ و بسیار زشت شمردند و بر دشمنی و ستیز با او هماهنگ شدند . ابو طالب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دفاع از او قیام کرد و خود را متوجه او ساخت تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر خدا را آشکار ساخت و هیچ چیز او را از آن کار باز نمی داشت . ابن اسحاق می گوید : چون قریش طرفداری ابوطالب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قیام او را در دفاع و خود داری او را از تسلیم کردن آن حضرت دیدند ، گروهی از اشراف قریش پیش او رفتند که از جمله ایشان عتبه بن ربیع و برادرش شیبه و ابوسفیان بن حرب و ابوالبحتری بن هشام و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و ابوجهل عمرو بن هشام و عاص بن وائل و نبیبه و منبه دو پسر حجاج و دیگر امثال ایشان که از سران قریش بودند و بهاو گفتند : ای ابوطالب این برادرزاده ات خدایان ما را دشنام می دهد و بر دین ما خرده می گیرد و خرد ما را سفلگی و اندیشه های ما را گمراهی می شمرد؛ یا او را از ما باز دار و کفایت کن ، یا آنکه میان ما و او را آزاد بگذار . ابو طالب با آنان سخنی نرم گفت و به صورتی پسندیده برگرداند . آنان از حضور ابوطالب باز گشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم راه خویش را ادامه می داد و دین خدا را آشکار می کرد و مردم را بر آن فرا می خواند . پس از آن کینه و ستیز میان قریش و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افزون شد ، بدانگونه که قریش میان خود درباره پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار سخن می گفتند و یکدیگر را به ستیز با آن حضرت وا می داشتند و برای بار دوم پیش ابو طالب رفتند و به او گفتند : ای ابو طالب تو میان ما دارای سن و سال و شرف و منزلتی و ما از تو خواهش کردیم برادر زاده ات را زار در افتادن با ما باز داری ولی تو او را از آن کار باز نداشتی و به خدا سوگند ما نمی توانیم نسبت به دشنام دادن به نیاکان خود و نابخرد شمردن خرد خویش و عیب گرفتن از خدایان

خود شکبیا باشیم؛ اینک یا او را از ما باز دار یا اینکه با او و تو جنگ خواهیم کرد تا آنکه یکی از دو گروه نابود شود، و برگشتند. فراق و ستیز آن قوم بر ابو طالب گران آمد و از سوی دیگر راضی نبود و نمی توانست خود را راضی کند که برادرزاده را یاری ندهد و او را به ایشان تسلیم کند. بدین سبب به پیامبر صلی الله علیه و آله پیام داد و چون آمد به او گفت: ای برادرزاده قوم تو پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند، اینک نسبت به من و خودت مدارا کن و کاری را که یارای آن را ندارم بر من بار مکن. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چنان گمان برد که برای عمویش تغییر عقیده ای پیش آمده است و او را یاری نخواهد داد و تسلیم خواهد کرد و پنداشت که ابوطالب از یاری دادن و دفاع از او ناتوان شده است، بدین سبب فرمود: ای عمو جان! به خدا سوگند که اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ نهند که این کار را رها کنم رها نخواهم کرد تا آنکه خداوند آن را ظاهر و پیروز فرماید یا من نابود شوم. سپس بغض گلویش را گرفت و گریان برخاست. همین که پیامبر صلی الله علیه و آله پشت فرمود، ابوطالب او را صدا کرد و گفت: ای برادر زاده برگرد و پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت، ابوطالب به او گفت: برو و هر چه دوست می داری بکن که به خدا سوگند هرگز در قبال هیچ چیز ترا تسلیم نخواهم کرد. (۳۴) ابن اسحاق می گوید: ابوطالب در مورد اینکه قریش بر جنگ با او هماهنگ شده بودند و این به سبب قیام ابوطالب به حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود اشعار زیر را سروده است: به خدا سوگند تا هنگامی که به خاک سپرده شوم، آنان با همه توان خویش به تو دست نخواهند یافت. کار خویش را انجام بده که بر تو ییمی نیست و از این خبر چشم تو روشن و بر و مژده باد. مرا هم به آیین خود دعوت کردی و می گویی خیر اندیش منی، آری که راست می گویی و پیش از این هم همواره امین بوده ای... (۳۵) محمد بن اسحاق می گوید: پس از اینکه قریش دانست که ابوطالب از تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان و یاری ندادن آن حضرت خود داری می کند و مصمم به دشمنی و دوری کردن از قریش است عماره بن ولید بن مغیره مخزومی را که زیباترین جوان قریش بود با خود پیش ابوطالب بردند و به او گفتند: ای ابوطالب! این عماره بن ولید زیبا و دلیرترین جوان قریش است، او را برای خود و به فرزندی خویش بپذیر و از آن تو باشد و این برادر زاده ات را که با دین تو و آیین نیا کانت مخالفت است و یگانگی و جماعت قوم ترا به پراکندگی کشانده است به ما بسپارد تا او را بکشیم و در این صورت مردی در قبال مردی دیگر است. ابوطالب گفت: به خدا سوگند که نسبت به من انصاف نمی دهید، فرزند خودتان را به من می دهید که او را برای شما پرورش دهم و فرزندم را به شما بدهم که او را بکشید! به خدا سوگند که این کار هرگز صورت نخواهد گرفت. مطعم بن عدی بن نوفل که از دوستان باصفای ابوطالب بود به او گفت: ای ابوطالب به خدا سوگند ترا چنان نمی بینم که از قوم خود پیشنهادی را بپذیری و به جان خودم سوگند آنان کوشش کردند که از آنچه تو خوش نمی داری خود را کنار کشند، ولی می بینم که تو نسبت به ایشان انصاف نمی دهی. ابوطالب گفت: به خدا سوگند نه آنان نسبت به من انصاف دادند و نه تو انصاف می دهی، ولی چنان است که تو تصمیم بر زیون ساختن من و یاری دادن آن قوم بر ضد من گرفته ای، هر چه می خواهی بکن. گوید: در این هنگام کینه ها به جوش آمد و آن قوم دشمنی را آغاز کردند و به یکدیگر گفتند و از یکدیگر یاری خواستند و قرار بر این نهادند که بر هر مسلمانی که در هر قبیله باشد هجوم برند؛ و در هر قبیله مسلمانانی را که میان ایشان بودند گفتند و شکنجه می دادند و کوشش می کردند آنان را از دین برگردانند، و خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را در پناه عمویش ابوطالب محفوظ داشت. ابوطالب چون دید قریش چگونه رفتار می کند، میان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قیام کرد و آنان را به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و حمایت از آن حضرت فرا خواند که پذیرفتند، جز ابولهب که بر این کار با آن هماهنگ نشد، و ابوطالب او اشعاری می سرود و می فرستاد و تقاضای یاری می کرد. از جمله قطعه است که مطلع آن چنین است: سخنی از ابولهب به ما رسیده است که در آن مورد مردانی هم یاریش می دهند، و قطعه دیگر که مطلع آن چنین است: آیا گمان می بری که من زیون شده ام و غائله های تو پس از سپید شدن موهایم به سبب سالخوردگی مرا فرو می گیرد، و قطعه ای دیگر که مطلع آن چنین است: ما عذر همه اقوام را

می پذیریم و هر عذری هم که تو بگویی و بیاوری . محمد بن اسحاق می گوید : هرگز از ابولهب خیری ظاهر نشده است جز آنچه روایت شده است که چون خویشاوندان ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی خواستند او را بگیرند و شکنجه دهند و از اسلام او را برگردانند گریخت و به ابوطالب پناه برد . مادر ابوطالب که مادر عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله هم هست از قبیله بنی مخزوم است و ابوطالب به همین جهت به ابوسلمه پناه داد . مردانی چند از بنی مخزوم پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند : بر فرض که برادر زاده ات محمد را از تسلیم کردن به ما باز می داری ، اینک ترا چه می شود که این یکی را از ما باز می داری . گفت : او به من پناه آورده است و خواهر زاده من است و من اگر از خواهر زاده خود حمایت نکنم از برادر زاده خویش هم حمایت نکرده ام . در این هنگام صداهای ایشان بلند شد و صدای ابوطالب هم بلند شد . ابولهب که هرگز نه پیش از این موضوع و نه پس از آن ابوطالب را یاری نداده است از جای برخاست و گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند نسبت به این مرد محترم بسیار سخن می گویند و همواره در مورد پناه دادن او اعتراض می کنید ، شما را به خدا سوگند می دهم بس کنید و دست از او بردارید و گرنه ما هم همراه او قیام می کنیم تا به آنچه می خواهد برسد . آنان گفتند : ای ابو عتبه از هر کاری که تو ناخوش داشته باشی منصرف می شویم و برخاستند و رفتند . ابولهب دوست ایشان بود و بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و ابوطالب آنان را وادارد . ابوطالب هم که این سخن را از ابولهب شنید بر او طمع بست و امیدوار شد که شاید در یاری دادن به پیامبر صلی الله علیه و آله همراه او قیام کند و برای تشویق او این ابیات را سرود : همانا مردی که ابو عتبه عمویش باشد باید از اینکه بر او ستمها فرو ریزد در امان باشد . . . (۳۶)

قسمت دوم

همچنین قصیده دیگری خطاب به ابولهب سروده است که ضمن آن گفته است : برای محمد صلی الله علیه و آله نزد تو خویشاوندی نزدیک است او هم پیمان و وابسته تو نیست بلکه از نژاده ترین افراد خاندان هاشم است . . . (۳۷) محمد بن اسحاق می گوید : چون سختی و گرفتاری و شکنجه بر مسلمانان افزون و طولانی شد و کار به آنجا رسید که بسیاری از مسلمانان به زبان به اعتقاد و دل از اسلام برگشتند ، و چون آنان را شکنجه می دادند می گفتند : گواهی می دهیم که این خداوند است و لات و عزی الهه هستند ، و چون از آنان دست بر می داشتند باز به اسلام بر می گشتند . آنان را زندانی می کردند و به ریسمان می بستند و در گرمای آفتاب روی سنگها و شنها می افکندند و روزگار سختی آنان همچنان ادامه داشت و مشرکان قریش به سبب قیام ابوطالب در حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله به او دست نمی یافتند . قریش هماهنگ شدند که پیمانی و همنشینی نکنند . آن پیمان نامه را نوشتند و برای آنکه تاکید بیشتری در آن بشود آن را درون کعبه آویختند . نویسنده آن پیمان نامه منصور بن عکرمه بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود ، و چون عهد نامه را نوشتند همه افراد خاندان هاشم و مطلب از دیگران جدا شدند و همگی در آن دره با ابوطالب همراه شدند و فقط ابولهب از آنان کناره گرفت و به قریش پیوست و آن قوم را بر ضد خویشاوندان خویش یاری داد . محمد بن اسحاق می گوید : کار بر بنی هاشم سخت شد و دسترسی به خوراک نداشتند ، مگر آنچه پوشیده و نهانی برای آنان برده می شد که بسیار اندک بود و کفاف قوت روزانه شان نبود . قریش آنان را سخت به وحشت انداخته بودند ، آن چنان که هیچکس از ایشان آشکار نمی شد و هیچکس هم پیش ایشان نمی رفت ، و این سخت ترین حالتی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت در مکه می دیدند . محمد بن اسحاق می گوید : دو یا سه سال بر آن حال بودند و درمانده شدند و قریش کوشش می کردند چیزی به آنان نرسد مگر اندک خوراکی که برخی از قریش به منظور رعایت پیوند خویشاوندی به آنان می رساندند . ابوجهل بن هشام ، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی را همراه غلامی دید که انبان گندمی بر دوش می کشد . حکیم می خواست آن گندم را برای عمه خویش خدیجه خویلد که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در آن دره و

در حال محاصر بود ببرد . ابوجهل به او در آویخت و گفت : آیا گندم برای بنی هاشم یم بری ؟ به خدا سوگند تو و گندمت نباید از جای خود تکان بخورید تا ترا در مکه رسوا سازم . در این هنگام ابوالبختری ، یعنی عاص بن هشام بن حارث بن اسد بن عبد العزی ، رسید و به ابوجهل گفت : موضوع میان تو و او چیست ؟ ابوجهل گفت : او گندم برای بنی هاشم می برد . ابوالبختری گفت : ای فلانی گندمی از عمه اش پیش او امانت بوده و پیام داده است که برایش بفرستد آیا از اینکه گندم خودش را برای او روانه کند ، جلوگیری می کنی ؟ آزادش بگذار . ابوجهل نپذیرفت و کار به آنجا کشید که هر یک به دیگری دشنام داد . ابوالبختری استخوان چانه شتری را برداشت و چنان ضربتی به ابوجهل زد که سرش را شکست و سخت او را درهم کوبید . ابوجهل برگشت که خوش نمی داشت پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی هاشم از آن موضوع آگاه شوند و آنان را سرزنش کند و شاد شوند . و چون خداوند متعال اراده فرمود که موضوع آن پیمان نامه از میان برود و بنی هاشم از آن سختی و تنگنا گشایش یابند هشام بن عمر و بن حارث بن حیب بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی در آن باره به بهترین وجه قیام کرد ، و چنان بود که پدرش عمرو بن حارث برادر مادر نصله بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بود و بدین سبب از پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی شریف شمرده می شد . او معمولاً در حالی که شتری را گندم بار کرده بود ، شبانه حرکت می کرد و خود را به دهانه دره ای که بنی هاشم در آن محاصره بودند می رساند ، و چون بر دهانه دره می رسید لگام از سر شتر بر می داشت و ضربه ای به پهلو شتر می زد و شتر وارد دره می شد و بار دیگر شتر را خرما بار می کرد و همانگونه می فرستاد . هشام پیش زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی رفت و به او گفت : ای زهیر ! آیا راضی هستی که خود خوراک بخوری و آشامیدنی بیاشامی و جامه های پویشی و با زنان همبستر شوی و داییهای تو چنان باشند که می دانی ؛ نتوانند چیزی خرید و فروش کنند و نتوانند با کسی ازدواج کنند و کسی از ایشان زن نگیرد و هیچکس با ایشان پیوندی نداشته و کسی به دیدار شان نرود . همانا سوگند می خورم که اگر آنان داییهای ابوالحکم بن هشام بودند و تو از او می خواستی همین کاری را که از تو خواسته است انجام دهد هرگز موافقت نمی کرد و پاسخ مثبت به تو نمی داد . او گفت : ای هشام وای بر تو ! من چه کنم که فقط یک مردم و به پاسخ مثبت به تو نمی داد . او گفت : ای هشام وای بر تو ! من چه کنم که فقط یک مردم و به خدا سوگند اگر مرد دیگری همراه من می بود در شکستن مفاد این پیمان نامه قطع کننده پیوند خویشاوندی اقدام می کردم . هشام گفت : من مرد دیگری هم یافته ام . پرسید : ای کیست ؟ گفت : خودم . زهیر گفت شخص سومی را هم برای ما جستجو کن . هشام پیش مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و به او گفت : ای مطعم آیا راضی هستی که دو خانواده بزرگ از نسل عبد مناف از سختی و گرسنگی بمیرند و تو در آن کار شاهد و موافق با قریش باشی ؟ همانا به خدا سوگند اگر در این مورد به قریش فرصت دهید خواهید دید که در انجام بدیهای دیگر نسبت به شما شتابان خواهند بود . مطعم گفت : ای وای بر تو من یک تنم چه می توانم بکنم ؟ هشام رفت : من برای این کار شخص دوم هم پیدا کرده ام . مطعم پرسید ، او کیست ؟ هشام گفت : خودم . مطعم گفت : شخص سومی هم پیدا کن . هشام گفت : شخص چهارمی هم پیدا کن . هشام پیش ابوالبختری رفت و همانگونه که با مطعم سخن گفته بود با او هم سخن گفت : ابوالبختری گفت : آیا کسی دیگری هم در این باره کمک خواهد کرد ؟ گفت : آری ، و آن اشخاص را نام برد . ابوالبختری گفت : شخص پنجمی هم برای این کار پیدا کن . هشام پیش زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی رفت و با او سخن گفت : زمعه گفت : آیا در ای باره کس دیگری هم کمک خواهد کرد ؟ گفت : آری و ایشان را نام برد . آن گروه قرار گذاشتند شبانه در منطقه بالای مکه کنار کوه حجون جمع شوند . چون آنجا جمع شدند با یکدیگر پیمان بستند و هماهنگ شدند که موضوع آن عهدنامه را بشکنند . زهیر گفت : من این کار را آغاز می کنم و نخستین کس از شما خواهم بود که در این باره سخن خواهم گفت . فردای آن شب همینکه در انجمنهای خود حاضر شدند ، زهیر بن ابی امیه که حله ای گرانبها پوشیده بود ، نخست هفت بار گرد کعبه طواف کرد و سپس روی به مردم

آورد و گفت: ای اهل مکه آیا سزاوار است که ما خوراک بخوریم و آشامیدنی بیاشامیم و جامه بپوشیم و حال آنکه بنی هاشم در شرف هلاک باشند، به خدا سوگند من از پای نمی‌نشینم تا این عهدنامه که مایه قطع پیوند خویشاوندی و ستم است دریده شود. ابوجهل که گوشه مسجد نشسته بود گفت: دروغ می‌گویی، به خدا سوگند که دریده نخواهد شد. زمعه بن اسود به ابوجهل گفت: به خدا سوگند تو دروغ‌گوتری و به خدا سوگند که هنگامی که این پیمان نوشته شده، راضی نبودیم. ابوالبختری هم گفت: آری به خدا سوگند زمعه راست می‌گوید، ما به این عهد نامه راضی نیستیم و به آنچه در آن نوشته شده است اقرار نداریم. مطعم بن عدی گفت: آری به خدا سوگند این دو راست می‌گویند و هر کس جز این بگوید دروغ می‌گوید. ما از آن عهدنامه و هر چه در آن نوشته شده است به پیشگاه خداوند بیزاری می‌جویم. هشام بن عمرو هم همچون ایشان سخن گفت. (۳۸) ابوجهل گفت: این کاری است که پیشا پیش و شبانه قرارش گذاشته شده است. در این هنگام مطعم بن عدی برخاست و آن پیمان نامه را پاره کرد، و دیدند که موریانه همه آن را بجز کلمه باسمک اللهم را از میان برده است. گویند نویسنده آن پیمان نامه که منصور بن عکرمه بود دستش شل شده بود، و چون آن پیمان نامه دریده شد بنی هاشم از محاصره در آن دره بیرون آمدند. محمد بن اسحاق می‌گوید: ابوطالب همچنان ثابت و پایدار و شکیبیا در نصرت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از آن حضرت حمایت و در دفاع از او قیام می‌کرد تا آنکه در آغاز سال یازدهم بعثت در گذشت و در این هنگام بود که قریش نسبت به آزار پیامبر صلی الله علیه و آله طمع بست و تا حدودی به هدف خود نائل آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله ترسان از مکه بیرون رفت و خود را بر قبایل عرب برای پناهندگی عرضه می‌فرمود و کار بدان گونه بود تا سرانجام در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد و پس از آن موضوع بیعت خزرجیان، در شب عقبه پیش آمد. گوید: از جمله اشعار ابوطالب که در آن از پیامبر صلی الله علیه و آله و قیام خود به دفاع از آن حضرت سخن گفته است این ابیات است: شب زنده دار و بی خواب ماندم و حال آنکه ستارگان غروب کردند، آری شب زنده دار ماندم و اندوه‌ها به سلامت نیابند، این به سبب ستم عشیره‌ای بود که ستم و نافرمانی کردند و سرانجام این نافرمانی ایشان برای آنکه خطرناک است، آنان پرده‌های حرمت برادر خویش را دریدند و همه کارهای آنان نکوهیده و چرکین است... و هموار اشعار زیر را هم سروده است. آنان به احمد گفتند تو مردی یاوه گوی و ناتوان هستی، هر چند که احمد برای آنان حق و راستی را آورده است و دروغی برای ایشان نیاورده است... عبدالله بن مسعود روایت کرده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن کافران در جنگ بدر فارغ شد و فرمان داد جسد آنان را در چاه افکندند، به یاد بیتی از اشعار ابوطالب افتاد و یادش نیامد. ابوبکر عرضه داشت، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شاید این بیت او در نظر داری که می‌گوید: به خدایی خدا سوگند که اگر کوشش ما تحقق پذیرد شمشیرهای ما اشراف و بزرگان را فرو می‌گیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود آری به خدایی خدا که چنین است. و از اشعار دیگر ابوطالب این ابیات اوست: هان! پیامی از من که بر حق است به لوی برسانید هر چند که پیام دهنده سودی نمی‌رساند و کار ساز نیست... (۳۹) می‌گوید (ابن ابی الحدید): دوست ما علی بن یحیی‌البطریق که خدایش رحمت کند می‌گفت: اگر ویژگی و راز نبوت نیم بود هرگز کسی چون ابوطالب که شیخ و سالار و شریف قریش است برادر زاده خود محمد صلی الله علیه و آله را که جوانی پرورش یافته در دامن او و یتیمی تحت کفالت او و به منزله فرزندش بوده است، چنین مدح نمی‌گفته است: خاندان هاشم که همگی یکی پس از دیگری سالارهای قبیله کعب بن لوی هستند به او پناه می‌برند یا بدینگونه نمی‌ستوده است که بگوید: سپیده چهره‌ای که از ابر به آبروی او طلب باران می‌شود، فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان، درماندگان خاندان هاشم برگرد او می‌گردند و آنان پیش او در نعمت و بخششها قرار دارند. که با این اسلوب شعر افراد عادی و رعیت را نمی‌ستایند بلکه ویژه ستایش پادشاهان و بزرگان است، و هنگامی که در نظر بگیری که سراینده این شعر ابوطالب است، آن پیرمرد بزرگوار و پر شکوه، و آن را درباره محمد صلی الله علیه و آله سروده است که جوانی پناهنده به او بود و از شر قریش در سایه او می‌آسوده است و ابوطالب او را از هنگامی که پسر بچه‌ای بوده است بر دوش و

در آغوش خویش پرورانده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از زاد و توشه او می خورده و در خانه اش می زیسته است متوجه ویژگی و راز نبوت و بزرگی کار پیامبر صلی الله علیه و آله می شوی که خداوند متعال در جانها و دلها چه منزلت بلند و پایگاه جلیلی برای آن حضرت نهاده است . همچنین در کتاب امالی ابو جعفر محمد بن حبیب (۴۰) که خدایش رحمت کناد خوانده ام که ابوطالب هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید ، گاهی می گریست و می گفت : هرگاه او را می بینم از برادرم یاد می کنم ، و عبد الله برادر پدر و ماری ابوطالب بود که به شدت مورد علاقه و محبت ابوطالب و عبد المطلب بوده است . ابوطالب بسیاری از شبها که معلوم بود پیامبر صلی الله علیه و آله کجا خفته است و بیم داشته که مبادا مورد حمله قرار گیرد . شبانه او را از خوابگاهش بلند می کرد و پسر خود علی را به جای او می خواباند . شبی علی به او گفت : پدر جان من کشته می شوم . ابوطالب در پاسخ او این ابیات را خواند : پسر جانم شکبیا باش که شکیبایی خردمندانه است و هر زنده ای فرجامش برای مرگ است . . . (۴۱) علی علیه السلام در پاسخ او چنین سرود : آیا در یاری دادن احمد مرا به شکیبایی فرمان می دهی و به خدا سوگند آنچه که من گفتم از بی تابی نبود ، بلکه دوست داشتم که تو گواه یاری دادنم باشی و بدانی که همواره فرمانبردارت هستم . و من به پاس خداوند و برای رضای او همواره چه در کودکی و چه در جوانی و هنگام بلندی در یاری دادن احمد که پیامبر صلی الله علیه و آله ستوده هدایت است کوشش می کنم . (۴۲)

سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم

فصل دوم درباره تفسیر و شروح این گفتار علی علیه السلام است که فرمود است : مومن ما در قبال این کار خواهان پاداش بود و کافر ما از ریشه و تبار خود حمایت می کرد؛ کسی از قریش که مسلمان می شد از این آزاری که ما گرفتارش بودیم برکنار بود ، به سبب هم سوگندی که او را پس می داشت یا خویشاوندی که در دفاع از او قیام می کرد و آنان از کشته شدن در امان بودند . می گوئیم : بنی هاشم که پس از حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال قریش در آن دره محاصره شدند دو گروه بودند . برخی مسلمان و برخی کافر؛ علی علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب مسلمان بودند ، در مورد جعفر بن ابی طالب اختلاف است که آیا در آن دره محاصره شده است یا نه ؛ گفته شده است در آن هنگام او به حبشه هجرت کرده بوده است و در آن محاصره حضور نداشته است و همین گفتار صحیح است . از مسلمانانی که در آن دره با بنی هاشم در محاصره بود عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف است . او هر چند از بنی هاشم نیست ولی در حکم ایشان است ، زیرا خاندان مطلب و خاندان هاشم همواره متحد بودند و نه در دوران اسلام و نه در دوره جاهلی از یکدیگر جدا نشدند . عباس ، که خدایش رحمت کناد ، همراه ایشان در آن دره بود ولی بر آیین قوم خود بود . عقیل و طالب پسران ابوطالب هم ؛ و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و ابو سفیان برادرش و حارث پسر نوفل هم همچنان بودند . جز اینکه حارث نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله سخت خشمگین بود و بر آن حضرت کینه می ورزید و با اشعار خود ایشان را نکوهش می کرد ، ولی هرگز راضی به کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و با قریش هم در مورد خون آن حضرت فقط برای حفظ حرمت نسبت موافقت نمی کرد . سرور و سالار و پیرمرد همه محاصره شدگان ابوطالب بن عبد المطلب بود و همو کفیل و حمایت کننده اصلی بود .

اختلاف نظر درباره ایمان ابوطالب

قسمت اول

مردم درباره ایمان ابوطالب اختلاف دارند . امامیه و بیشتر زیدیه معتقدند که ابوطالب مسلمان مرده است . برخی از مشایخ معتزلی ما

هم همین عقیده را دارند که شیخ ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و کسانی دیگر از ایشانند . بیشتر مردم و اهل حدیث و عموم مشایخ بصری ما و دیگران معتقدند که او بر دین قوم خود مرده است ، و در این باره حدیث مشهور را نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام مرگ ابوطالب به او فرمود : ای عموجان کلمه ای بگو که من خود در پیشگاه خداوند برای تو در آن مورد گواهی دهم . گفت : اگر نه این است که عرب خواهند گفت ابوطالب هنگام مرگ بی تابی کرد چشمت را با گفتن آن روشن می کردم . و روایت شده است که ابوطالب گفته است من بر آیین مشایخ هستم . و نقل شده است که او گفته است من بر آیین عبد المطلب هستم و چیزهایی دیگر هم گفته شده است . بسیاری از محدثان روایت کرده اند که این گفتار خداوند متعال که می فرماید : پیامبر صلی الله علیه و آله و مومنانی را که با اویند نسزد که برای مشرکان هر چند خویشاوند باشند آمرزش خواهی کنند . پس از اینکه برای آنکه روشن شده است که ایشان دوزخی هستند ، و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش فقط به سبب وعده ای بود که به او داده بود و چون برای او روشن شد که وی دشمن خداوند است ، از او بیزاری جست . . . (۴۳) در مورد ابوطالب نازل شده است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله پس از مرگ ابوطالب برای او آمرزش خواهی فرموده بود . و نیز روایت کرده اند که این گفتار خداوند که فرموده است : همانا که تو نمی توانی هر که را دوست می داری هدایت کنی . (۴۴) درباره ابوطالب نازل شده است . و روایت کرده اند که علی علیه السلام پس از مرگ ابوطالب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که عموی گمراهت در گذشت ، در مورد او چه فرمان می دهی ؟ و نیز اینچنین حجت آورده اند که هیچکس نقل نکرده که ابوطالب را در حال نماز دیده باشد و نماز چیزی است که فرق میان مسلمان و کافر را روشن می کند . همچنین می گویند علی و جعفر چیزی از میراث ابوطالب نگرفتند . از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند که فرموده است : خداوند به من وعده فرموده است که به سبب آنچه ابوطالب در حق من انجام داده است از عذابش بکاهد و او بر کرانه آتش است . همچنین روایت می کنند که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد چه خوب است برای پدر و مادر خویش آمرزش خواهی کنی ، فرمود : اگر قرار باشد برای آن دو آمرزش خواهی کنم ، بی شک برای ابوطالب آمرزش خواهی می کردم که او برای من نیکیهایی انجام داده است که آن دو انجام نداده اند ، و همانا که عبد الله و آمنه و ابوطالب سنگریزه هایی از سنگریزه های دوزخند . (۴۵) . اما کسانی که پنداشته اند ابوطالب مسلمان بوده است برخلاف این روایت می کنند و خبری را به امیر المومنین علیه السلام اسناد می دهند که گفته است ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : جبرئیل علیه السلام به من فرمود خداوند شفاعت ترا در شش مورد می پذیرد؛ شکمی که ترا حمل کرده و او آمنه دختر وهب است ، و پستی که ترا بر خود داشته و او عبد الله پسر عبد المطلب است ، و دامنی که ترا کفالت کرده و او ابوطالب است ، و خانه ای که ترا پناه داده و او عبد المطلب است ، و برادری که در دوره جاهلی داشتی ، و پستانی که ترا شیر داده است او حلیمه دختر ابو ذویب است ؛ گفته شد : ای رسول خدا آن برادرت چه کار پسندیده داشت ؟ فرمود بخشنده بود ، خوراک و نعمت به دیگران ارزانی می داشت . می گویم : از نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید به هنگامی که این خبر را پیش او می خواندم پرسیدم که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را در دوره جاهلی برادری یا مادری یا پدر و مادری بوده است ؟ گفت : نه . منظور از برادری ، دوستی و محبت است . گفتم : او که خطاب برادری به او شده که بوده است ؟ گفت : نمی دانم . همچنین می گویند : همگان از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرموده است ما از پشتهای پاکیزه به شکمهای پاک منتقل شده ایم ، و با توجه به این سخن واجب است که همه نیاکان آن حضرت از شرک پاک باشند که اگر بت پرست می بودند ، پاک بودند . و می گویند : آنچه در قرآن درباره ابراهیم و پدرش آرزو اینکه او مشرکی گمراه بوده ، آمده است در مذهب ما زیانی نمی زند ، زیرا آزر عموی ابراهیم بوده و پدرش تارخ بن ناحور است . وانگهی در قرآن از عمو گاهی به پدر نام برده است شده است ، آنچنان که فرموده است : آیا حضور داشتید هنگامی که یعقوب را مرگ فرا رسید و هنگامی که به پسرانش گفت : چه چیزی را پس از من پرستش و عبادت خواهید کرد ؟ گفتند : خدای ترا و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل را در زمره پدران و

نیاکان بر شمرده است و حال آنکه و از نیاکان یعقوب نیست ، بلکه عموی اوست . می گوید (ابن ابی الحدید) : این احتیاج در نظر من سست است ، زیرا مراد از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : از پشت‌های پاکیزه به ارحام پاک منتقل شده ایم مقصود پاک دانستن نیاکان پدری و مادری از زنا و ازدواج حرام است نه چیز دیگر ، و این مقتضی سیاق سخن است ، زیرا عرب در این مورد و اینکه در نسب کسی یا ازدواج او شبهه ای باشد بر یکدیگر خرده می گرفتند . و اینکه گفته اند اگر بت پرست می بودند طاهر نبودند صحیح نیست و به آنان گفته می شود چرا چنین می گوئید که اگر بت پرست می بودند پشت و نسب ایشان ظاهر نمی بود که این دو با یکدیگر منافاتی ندارد . اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که ایشان می پندارند اراده فرموده بود سخن از اصلاب و ارحام نمی آورد ، بلکه به جای آن از عقاید سخن می آورد . وانگهی عذری هم که در مورد ابراهیم و پدرش آورده اند در مورد ابوطالب صحیح نیست ، زیرا او هم عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است و پدر آن حضرت نیست و هنگامی که در نظر آنان مشرک بودن عمو یعنی آزر جایز باشد ، این سخن آنان در مورد اسلام ابوطالب نمی تواند حجت باشد . همچنین در مورد مسلمانی نیاکان به روایتی که از جعفر بن محمد علیه السلام رسیده است حجت می آوردند که فرموده است : خداوند عبد المطلب را روز قیامت در حالی مبعوث می فرماید . که بر او چهره و پرتو پیامبران و فره پادشاهان است . (۴۶) روایت شده است که عباس بن عبد المطلب در مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده : درباره ابوطالب چه امیدی داری ؟ فرمود : از خداوند عزوجل برای او همه خیرها را امید دارم . و روایت شده است که یکی از رجال شیعه که ابن بن محمود است (۴۷) برای علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت : فدایت گردم من در اسلام ابوطالب شک کرده ام ؛ حضرت رضا برای او نوشت : هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله ستیز ورزد آن هم پس از آنکه هدایت برای او روشن شود و راهی غیر از راه مومنان را پیروی کند . . . (۴۸) تا آخر آیه و پس از آن نوشت : اگر تو به ایمان ابوطالب اقرار نداشته باشی ، سرانجامت به سوی آتش است . همچنین از محمد بن علی الباقر علیه السلام روایت شده است که چون از ایشان درباره آنچه مردم می گویند که ابوطالب بر کرانه آتش است پرسیدند ، فرمود : اگر ایمان ابوطالب سپس فرمود : مگر نیم دانید که امیر المومنین علیه السلام در زنده بودن خود فرمان می داد همه ساله به نیابت از عبد الله و ابوطالب حج بگذارند و سپس در وصیت نامه خود هم وصیت فرمود که از سوی آنان حج گزارده شود . (۴۹) . و روایت شده است ککه سال فتح مکه ابوبکر دست . پدرش ابوقحافه را که پیری فرتوت و نایبنا بود گرفته بود و در پی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله می آورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : چه خوب بود این پیرمرد را به حال خود می گذاشتی تا ما پیش او بیاییم . گفت : ای رسول خدا خواستم با این کار خداوند او را پاداش دهد ، همانا سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من از اسلام عمویت ابوطالب بیشتر شاد شدم تا اسلام پدرم که می دانستم مایه روشنی تو است . فرمود : آری ، راست می گویی . و روایت شده است که از علی بن حسین علیه السلام در این مورد پرسیدند . فرمود : جای بسی شگفتی است که چنین سوالی می کنید - زیرا خداوند نهی فرموده است که پیامبر صلی الله علیه و آله زن مسلمانی را به همسری شوهر کافر باقی بدارد و فاطمه دختر اسد از زنان پیشگام در مسلمانی است و تا هنگامی که ابوطالب در گذشت او همچنان همسرش بود . گروهی از زید به روایت می کنند که محدثان حدیثی را که به ابو رافع برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله اسناد داده اند که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرده اند که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که خدایش او را با فرمان به رعایت پیوند خویشاوندی گسیل فرموده است و محمد در نظر من راستگوی امین است . گروهی گفته اند این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : من و کفالت کننده یتیم چون این دو انگشت من در بهشتیم منظور از کفالت کننده یتیم ، ابوطالب است . امامیه می گویند آنچه که عامه روایت کرده اند که علی علیه السلام و جعفر از میراث ابوطالب چیزی نگرفته اند حدیث مجعولی است و مذهب اهل بیت برخلاف آن است . به عقیده ایشان

مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد ، هر چند از نظر نسب نزدیکترین درجه را داشته باشند . و گفته اند ما هم به موجب همین سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است میان اهل دو دین میراث بردن نیست حکم می کنیم که توارث باب تفاعل است ، و ظاهرش این است که برای هر دو طرف است ولی در میراث اینچنین نیست و ما حکم می کنیم که فقط یک طرف یعنی طرفی که مسلمان است ، ارث می برد نه اینکه هر دو از یکدیگر ارث می برند . گویند : از سوی دیگر محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوطالب چیزی معلوم و مشهور است و اگر ابوطالب کافر می بود ، محبت نسبت به او برای پیامبر صلی الله علیه و آله روا نبود ، که خداوند متعال فرموده است : هرگز قومی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نخواهی یافت که نسبت به کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی ورزند . . . (۵۰) تا آخر آیه . گویند : و این حدیثی مشهور و متواتر است که پیامبر صلی الله علیه و آله به عقیل فرموده است : من ترا دو گونه دوست می دارم ، یکی دوستی خودم نسبت به تو و دیگر دوستی به سبب آنکه پدرت ترا دوست می داشت (۵۱) گویند : خطبه نکاح مشهوری که ابوطالب به هنگام ازدواج محمد صلی الله علیه و آله و خدیجه ایراد کرده است چنین است : سپاس خداوندی را که ما را از ذریه ابراهیم و نسل اسماعیل قرار داده است و برای ما سرزمینی محترم و خانه ای که بر آن حج می گزارند معین فرموده است و ما را حاکمان بر مردم قرار داده است . و سپس همانا محمد بن عبد الله برادر زاده ام جوانی است که هیچ جوانمردی از قریش با او سنجیده نمی شود مگر اینکه محمد از لحاظ نیکی و فضیلت و خرد و دور اندیشی و اندیشه بر او برتری دارد؛ هر چند از لحاظ مال تهی دست است . و مال سایه از میان رونده و عاریتی است که باز گرفته می شود . اینک او را به خدیجه دختر خویلد رغبتی است و در خدیجه هم چنین رغبتی موجود است و هر کابین که دوست داشته باشید بر عهده من است و به خدا سوگند که برای محمد از این پس خبری شایع و کاری بس بزرگ خواهد بود . گویند : آیا ابوطالب را چنان می بینی که با آنکه از خبر شایع و کار بس گران محمد صلی الله علیه و آله از پیش آگاه بوده است و خود از خردمندان است باز ممکن است با او ستیز و او را تکذیب کند ، این کاری نادرست از لحاظ عقلهاست . گویند : و از ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اصحاب کهف ایمان خود را پوشیده و کفر را آشکار می داشتند ، خداوند پاداش ایشان را دو چندان داد؛ ابوطالب هم ایمان خویش را پوشیده و کفر را آشکار می داشت خدایش پاداش او را دو چندان ارزانی خواهد داشت . (۵۲)

قسمت دوم

و در حدیث مشهور آمده است که جبرئیل علیه السلام در شبی که ابوطالب رحلت کرد به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : از مکه بیرون رو که یاورت در گذشت . گویند : حدیث کرانه آتش را همه مردم فقط از یک شخص روایت کرده اند و او هم مغیره بن شعبه است و دشمنی و کینه او با بنی هاشم و به ویژه با علی علیه السلام مشهور و معلوم است و داستان فسق او پوشیده نیست . گویند : و روایاتی با سندهای فراوان که بعضی به عباس بن عبد المطلب و بعضی به ابوبکر بن ابی قحاقه می رسد نقل شده است که ابوطالب نمرده است تا آنکه لا اله الا الله ، محمد رسول الله گفته است . و این خبر هم مشهور است که ابوطالب هنگام مرگ سخنی آهسته می گفته است ، عباس گوش خود را نزدیک او برده و گوش داده است و سپس سر خود را بلند کرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است ، ای برادر زاده ! به خدا سوگند عمویت کلمه توحید گفت ولی صدایش ضعیف تر از آن است که به تو برسد . و از علی علیه السلام روایت شده که گفته است : ابوطالب نمرده است تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله را از خود راضی کرد . امامیه می گویند : اشعار ابوطالب هم دلالت بر آن دارد که مسلمان بوده است و هرگاه کلامی متضمن اقرار به اسلام باشد فرقی ندارد که نظم باشد یا نثر ، مگر نمی بینی اگر مردی یهودی میان گروهی از مسلمانان شعری بالبداهه بسراید که متضمن اقرار او به پیامبر محمد صلی الله علیه و آله باشد حکم می کنیم که مسلمان است ، همانگونه که به نثر بگوید اشهد ان محمدا رسول الله ، از

جمله اشعار ابوطالب این شعر اوست: آنان کار بزرگی را از ما امید دارند که برای رسیدن به آن ضربه های شمشیر و نیزه زدن با نیزه های استوار لازم است، گویا امید دارند که ما برای کشته شدن محمد سخاوت ورزیم و نیزه های گندم گون بر افراشته به خون آغشته نشود، سوگند به خانه خدا که دروغ می گوید مگر آنکه جمجمه هایی را بشکافی و میان حطیم و زمزم در افتد... و از اشعار ابوطالب که در موضوع صحیفه ای که قریش در مورد قطع رابطه با بنی هاشم نوشتند سروده است ابیات زیر است: آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری همچو موسی یافته ایم که نامش در کتابهای پیشین آمده است و میان بندگان بر او محبتی است و در کسی که خداوندش به محبت مخصوص فرموده است هیچ ستمی نیست... تا آنجا که می گوید: و ما هرگز از جنگ خسته نمی شویم مگر آنکه جنگ از ما خسته شود و هرگز از پیش آمدن مصیبتها گله نمی گزاریم... و در همین مورد ابیات زیر را هم سروده است: خیالهای خود را درباره محمد به سفلگی آلوده نکنید و فرمان گمراهان تیره بخت را پیروی نکنید. آرزو دارد که او را بکشید و حال آنکه این آرزوی شما همچون خوابهای شخص خفته است و به خدا سوگند او را نخواهید کشت مگر جدا شدن و خراشیدن جمجمه ها و چهره ها را ببینید... - تا آنجا که می گوید پیامبری که او را از پیشگاه پروردگارش وحی می رسد و هر کس بگوید نه، دندان ندامت بر هم خواهد فشرد. (۵۳) دیگر از اشعار او ابیاتی است که در مورد شکنجه عثمان بن مظعون سروده است و به پاس او خشم گرفته و چنین گفته است: آیا از یاد کردن روزگار بی امان افسرده شده ای و همچون شخص اندوهگین گریه می کنی یا از یاد کردن مردمی سفله و فرومایه که آن کسی را که به دین فرا می خواند در پرده ستم فرو می گیرند، خدای جمع شما را زبون کناد مگر نمی بینید که ما برای عثمان بن مظعون خشمگین شده ایم... تا آنجا که می گوید - یا آنکه به کتاب شگفتی که بر پیامبری که همچون موسی یا یونس است نازل شده است ایمان آورید. (۵۴) و گویند: روایت شده است که ابو جهل بن هشام هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در سجده بود سنگی برداشت و قصد کرد آن را بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بکوبد. سنگ بر دستش چسبید و نتوانست قصد خود را انجام دهد. (۵۵) ابوطالب در این باره ضمن ابیات دیگری چنین سروده است: ای پسر عموها به خود آید و از گمراهی برخی یاوه سرایان پرهیز و بس کنید و گرنه از بدبختیهایی که بر سر شما خواهد رسید بیمناکم، همانگونه که پیش از شما اقوام عاد و ثمود آن را چشیدند و چیزی از آنان باقی نماند. و از این شگفت تر برای شما موضوع سنگی است که بر دست آن مرد چسبید که با آن آهنگ مرد شکیبای پرهیزکار راستگو را داشت... گویند: مشهور است که مامون خلیفه عباسی می گفته است به خدا سوگند ابوطالب با سرودن این ابیات خود مسلمان شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی پیامبر خداوند را یاری می دهم با شمشیرهای سیمگونی که همچون برق می درخشد. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می کنم، حمایت شخصی که بر او مشفق است... گویند: در سیره چنین آمده است و بیشتر مورخان آن را نقل کرده اند که چون عمرو بن عاص به حبشه رفت که برای جعفر بن ابی طالب و یارانش پیش نجاشی حیل ساز می کند چنین سرود: دخترم می گوید: آهنگ کجا داری کجا، و جدایی از من در نظر ناستوده نیست؟ می گویم: رهایم کن و آزادم بگذار که من در مورد جعفر آهنگ رفتن پیش نجاشی دارم... عمرو عاص را دشمن پسر دشمن می نامیدند زیرا پدرش چنان بود که در مکه هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از کنارش می گذشت می گفت به خدا سوگند من ترا سرزنش می کنم و دشمن می دارم و در مورد و این آیه نازل شد که: همانا دشمن بد گوی تو دم بریده و مقطوع النسل است (۵۶). گویند: ابوطالب برای نجاشی شعری سرود و گسیل داشت و او را به گرمی داشتن جعفر و یارانش و روی گرداندن از آنچه عمرو عاص درباره او و یارانش می گوید تشویق کرد و از جمله آنها این ابیات است. ای کاش بدانم جعفر در برابر عمرو عاص و دیگر دشمنان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله میان مردم چگونه است؛ آیا احسن نجاشی جعفر و یارانش را شامل شده است یا در اثر فتنه انگیزیهای آن فتنه انگیز از آن کار باز مانده است. (۵۷) و قصیده ای مفصل است. گویند: از علی علیه السلام روایت شده است که گفته است پدرم به من گفت: پسر جان ملازم و همراه پسر عمویت باش که در پناه او از همه گرفتاری حال و آینده - این

جهانی و آن جهانی - به سلامت خواهی ماند ، و سپس این ابیات را برای من خواند : همانا و ثیقه و اعتماد در پیوستن به محمد است ، در مصاحبت با او استوار باش . از اشعار دیگر ابوطالب که با همین معنی مناسب دارد این شعر اوست : همانا علی و جعفر در پیشامدها و گرفتاریهای روزگار مورد اعتماد مانند ، کوتاهی مکنید ، پسر عمومی خود را که پسر برادر پدری و مادری من است یاری دهید ، به خود سوگند که من از یاری پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری نمی کنم و هیچیک از پسران والا تبارم از یاری او خود داری نمی کند . (۵۸) . می گویند : روایت شده است که چون ابوطالب در گذشت ، علی علیه السلام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مرگ پدر را به اطلاع آن حضرت رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله سخت افسرده و اندوهگین شد و فرمود : برو خودت او را غسل بده و چون او را بر تابوت نهادید مرا آگاه کن . علی چنان کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی رسید که جنازه ابوطالب بر دوش مردان برده می شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عموجان پیوند خویشاوندی را رعایت کردی و پاداش پسندیده داده خواهی شد و همانا که مرا در کودکی پرورش دادی و کفالت فرمودی و در بزرگی یاری دادی و همکاری کردی . آنگاه تا کنار گور جنازه را تشییع فرمود و کنار بزرگی یاری دادی و هما کری کردی . آنگاه تا کنار گور جنازه را تشییع فرمود و کنار جسد ایستاد و گفت : همانا به خدا سوگند برای تو چنان آمرزش خواهی و شفاعتی خواهم کرد که آدمی و پری از آن شکفت کنند . امامیه می گویند : برای مسلمان جایز نیست که عهده دار غسل کافر شود و برای پیامبر صلی الله علیه و آله هم جایز نیست که برای کافر ترحم آورد و دعای خیر کند و او را به آمرزش خواهی و شفاعت وعده دهد . و علی علیه السلام از این جهت عهده دار غسل ابوطالب شده است که طالب و عقیل هنوز مسلمان نشده بودند و جعفر هم در حبشه بود و هنوز نماز گزاردن بر جنازه ها واجب نشده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه خدیجه هم نماز نگذارد ، بلکه مراسم عبارت از تشییع و رقت و دعا کردن بوده است . گویند : و از اشعار ابوطالب که خطاب به برادر خود حمزه ، که کینه اش ابویعلی بوده ، سروده است این ابیات است : ای ابایعلی ! بر دین احمد شکبیا باش و دین را آشکار ساز که شکبیا و موفق باشی ، برگرد کسی باش که از پیشگاه خدای خود بر حق و با راستی و عزم استوار آمده است . وای حمزه ! کافر مباش ، هنگامی که گفתי مومنی ، مرا شاد ساخت و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط به پاس خداوند یاور باش . . . گویند : و از اشعار مشهور او این ابیات است : تو محمد پیامبری ، دلاور نیرومند و سالار سروران گرامی که همگان پاک و پاک زاده اند ، از تباری که ریشه ای هاشم بخشنده یگانه است . . . (۵۹) گویند : همچنین از اشعار مشهور ابوطالب که خطاب به محمد صلی الله علیه و آله سروده و آن حضرت را به آشکار ساختن دعوت فرمان داده و دلاوری خویش را هم در آن نهفته است ، ابیات زیر است : مبادا دستهایی که به حمله پرداخته و هیاهو ، ترا از حقی که بر آن قیام کرده ای باز دارد که اگر به آنان گرفتار شوی دست تو دست من است و جان من فدای جان تو در سختیها خواهد بود . و از همین جمله اشعار او ابیات زیر است و گفته شده است سراینده این ابیات طالب پسر ابوطالب است : چون گفته شود گزیده تر مردم و نژاده ترین ایشان کیست . . . تا آنجا که می گوید گزیده ترین فرد خاندان هاشم احمد است که پیامبر خداوند در این دوره فترت است . (۶۰) و از همین جمله اشعار او این ابیات اوست : همانا خداوند محمد نبی را گرامی فرموده است و گرامی ترین خلق خدا میان مردم احمد است . خداوند نام او را برای تجلیل و از نام خویش مشتق فرموده است . آری دارنده عرش محمود است و این محمد است . (۶۱) و ابیات زیر هم از ابوطالب است ، برخی هم آن را از علی علیه السلام دانسته اند : ای گواه خداوند برای من گواهی بده که من بر آیین احمد مرسلم و هر کس در دین گمراهی است من هدایت یافته ام . (۶۲)

قسمت سوم

امامیه می گویند : همه این اشعار در حکم یک چیز متواتر است ، زیرا بر فرض که یک یک آن به صورت متواتر نباشد مجموعه آن بر یک موضوع مشترک و واحد دلالت می کند و آن تصدیق به نبوت محمد صلی الله علیه و آله است و مجموع آن خبری

متواتر را ثابت می کند . همانگونه که هر چند هر یک از دلیریها و جنگهای علی علیه السلام با شجاعان به صورت جداگانه نقل شده است ، ولی از مجموعه آن یک خبر متواتر به دست ما می رسد و آن علیم ضروری ما به شجاعت اوست . همینگونه است آنچه که درباره سخاوت حاتم و برد باری احنف و معاویه و تیزهوش ایاس و نابسامانی ابونواس و موارد دیگر آمده است . و می گویند : همه اینها را یک طرف بگذارید ، درباره قصیده لامیه ابوطالب چه می گویند که شهرت آن همچون شهرت قصیده قفانبک (۶۳) است و اگر روا باشد و بتوان در قصیده ابوطالب یا بعضی از ابیات آن شک کرد می توان و روا خواهد بود که در قصیده قفانبک یا برخی از ابیاتش شک کرد . اینک ما بخشی از آن قصیده را می آوریم : از هر سرزنش کننده که بر ما به بدی طعنه زند و یاوه سرایی کند به پروردگار خانه کعبه پناه می برم و از هر تبهکاری که از ما غیبت کند و در آیین ما آنچه را که ما قصد آن را نداریم ملحق سازد . سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته اید که ممکن است بدون آنکه در راه حفظ محمد نیزه بزنیم و جنگ کنیم بر او چیره شوند . او را چندان یاری می دهیم که همگی بر زمین افتیم و پسران و همسران خویش را به فراموشی می سپریم . . . - تا آنجا که می گویند پروردگار بندگان با نصرت خود او را تایید می فرماید و دین حقی را که باطل نیست ، آشکار می سازد . در کتابهای سیره و مغازی نقل شده است که چون عتبه بن ربیع یا شیبه در جنگ بدر توانست پای عبیده بن حارث بن مطلب را قطع کند ، بلافاصله علی و حمزه به یاری او شتافتند و او را از چنگ عتبه رها کرد و عتبه را کشتند و عبیده را با خود از آوردگاه بیرون آوردند و به سایبانی که پیامبر صلی الله علیه و آله زیر آن بود بردند و در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین نهادند . مغز ساق پای عبیده بیرون می ریخت ، در همان حال گفت : ای رسول خدا اگر ابوطالب زنده بود می دانست که در این اشعار خود راست گفته است : به خانه خدا سوگند به دروغ پنداشته اید که بدون آنکه برای حفظ محمد نیزه بزنیم و جنگ کنیم دست از او بر می داریم . او را چندان یاری می دهیم که بر گردش بر زمین افتیم و پسران و همسران را به فراموشی می سپریم . گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله برای عبیده و ابوطالب آموزش خواهی فرمود . عبیده همراه پیامبر صلی الله علیه و آله تا منطقه صفراء رسید ، آنجا در گذشت و همانجا به خاکش سپردند . امامیه می گویند : و روایت است که مردی اعرابی در قحط سالی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا در حالی به حضورت آمده ایم که برای کودکی که شیر خواره باشد باقی نمانده است و نه ماده شتری که پستانش قطره شیری تراوش کند ، و سپس این ابیات را برای آن حضرت خواند : در حالی به حضورت آمده ایم که از پستان زنان از بی شیری خون می تراود و مادر کودک شیر خوار ، کودک خود را فراموش کرده است . . . - تا آنجا که می گویند - و از چیزهایی که مردم می خوردند چیزی جز حنظل بی ارزش و گیاه - علف بی مایه - برای ما وجود ندارد و چاره ای جز گریز به حضورت برای ما نیست و مگر نه این است که گریز مردمان به پیشگاه رسولان است . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که ردای خود را از پی می کشید برخاست و به منبر رفت و نخست خدای را سپاس و ستایش کرد و عرضه داشت : بار خدایا بارانی فریاد رس و گوارا و خوش و فراوان و دانه درشت و پیوسته و همه جا گیر بر ما فرو فرست که زمین را با آن زنده سازی و گیاهان را برویانی و پستانها را پر شیر فرمایی . خدایا آن را بارانی فوری و سودمند و بدون آنکه به تاخیر افتد قرار بده . گویند : به خدا سوگند هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله دستهای خود را که برافراشته بود پایین نیاورده بود که آسمان ابرهای پر باران خود را آشکار ساخت و باران سیل آسا فرو بارید ، و مردم آمدند و فریاد می کشیدند : ای رسول خدا بیم از غرق شدن است ؛ غرق شدن . پیامبر صلی الله علیه و آله عرض داشت : پروردگارا ، باران بر اطراف ما بیارد نه بر خود ما . و ابرها از آسمان مدینه بر کنار رفت و بر گرد آن همچون تاجی حلقه زد . پیامبر صلی الله علیه و آله چنان لبخند زد که دندانهای او آشکار شد ، و فرمود : پاداش ابوطالب را خداوند ارزانی فرماید که اگر زنده می بود چشمش روشن می شد ، اینک چه کسی اشعار او را برای ما می خواند ؟ علی برخاست و گفت : ای رسول خدا شاید این ابیات را اراده فرموده ای که گفته است : سپیده چهره ای که به آبروی و از ابر طلب باران می شود ؟ فرمود : آری . و علی علیه السلام چند بیت از آن قصیده را برای ایشان خواند و پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان

که بر منبر بود برای ابوطالب استغفار می فرمود . سپس مردی از قبیله کنانه برخاست و ایات زیر را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند : ستایش تراست و ستایش از آن کسی است که سپاسگزاری کند و ما به سبب آبروی پیامبر صلی الله علیه و آله با باران سیراب شدیم . او خداوند را که آفریدگار اوست فراخواند و چشم به رحمت او دوخت و جز ساعتی بلکه کمتر طول نکشید که ما دانه های درشت باران را دیدیم . . . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : اگر شاعری نیکو سروده باشد تو نیکو سرودی . امامیه می گویند : ابوطالب اسلام خود را آشکار ساخت که اگر آن را آشکار می ساخت امکان یاری دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای او آنچنان که فراهم بود فراهم نمی شد و همچون یکی از مسلمانانی می بود که از آن حضرت پیروی کرده بودند ، مانند ابوبکر و عبد الرحمان بن عوف و دیگران ، و امکان یاری دادن و دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی داشت ابوطالب از این جهت امکان دفاع و حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت که ظاهراً بر آیین قریش بود ، هر چند در باطن مسلمان بود . همان طور که اگر انسانی مثلاً در باطن شیعه و ساکن یکی از شهرهایی باشد که مذهب کرامیه دارند و او در آن شهر دارای احترام و سابقه باشد ، و گروهی اندک از شیعیان در آن شهر سکونت داشته باشند که همواره از مردم و بزرگان و سران شهر آزار ببینند؛ تا هنگامی که آنان مرد تظاهر به مذهب کرامیه کند و بدانگونه از آن چند تن شیعه دفاع کند . ولی اگر تشیع خود را آشکار سازد و با مردم آن شهر ستیز کند حکم او هم همچون حکم یکی از آن شیعیان می شود و همان آزار و زیانی که به آنان می رسد به او هم می رسد و نمی تواند آنچنان که در نخست بوده است از آنان دفاع کند . می گوید (بن ابی الحدید) : اما در نظر من این موضوع مشتبه است و اخبار هم با یکدیگر تعارض دارد و خداوند به حقیقت حال او آگاه است که چگونه بوده است . (۶۴) در سینه من نامه محمد بن عبد الله نفس زکیه (۶۵) به منصور خارخار می کند که در آن نوشته است : من پس گزیده ترین گزیدگان و پسر سرور اهل بهشتم و من پسر بدترین بدان و پسر سالار دوزخیانم . و این سخن گواهی او به کفر ابوطالب است و محمد نفس زکیه در واقع پسر ابوطالب است و نمی توان او را به دشمنی با ابوطالب متهم کرد و روزگارش به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک است و زمان چندان به دراز نکشیده است که این خبر ساختگی باشد . خلاصه آنکه درباره مسلمانان ابوطالب همچنین درباره مردن او بر آیین قوم خود اخبار فراوانی رسیده است و جرح و تعدیل در این موضوع به تعارض پرداخته است ، همچون تعارض دو دلیل با یکدیگر در نظر حاکم شروع که ناچار اقتضای آن توقف است و من در کار ابوطالب متوقفم . اما اینکه گفته اند نقل نشده که ابوطالب نماز گزارده باشد ، ممکن است در آن هنگام هنوز نماز واجب نموده است ، بلکه مستحب بوده و هر کس می خواسته است نماز می گزارده است و هر کس نمی خواسته است نمی گزارده است و نماز در مدینه واجب شده است . ممکن است اصحاب حدیث بگویند اگر اینگونه که شما می گوید جرح و تعدیل تعارض داشته باشند ، در نظر دانشمندان اصول فقه ، جانب جرح ترجیح دارد و باید آن را پذیرفت ، زیرا آن کس که کسی را جرح می کند بر کاری آگاه است که معدل و کسی که آن شخص را عادل می داند بر آن آگاه نیست . البته ممکن است به ایشان چنین پاسخ داده شود که این سخن در اصول فقه درست است ، به شرطی که در قبال تعدیل مجمل ، طعن مفصلی وجود داشته باشد . مثال آن چنین است که مثلاً شعبه از قول مردی حدیثی را نقل کند و با روایت خود از آن مرد او را توثیق کرده باشد و بدیهی است که اگر احوال آن مرد در نظر شعبه پوشیده باشد و ظاهرش منطبق بر عدالت باشد برای توثیق او کافی است ، و در مقابل شعبه مثلاً دار قطنی - نامه محدثی است - بر آن مرد طعنه زند و بگوید اهل تدلیس بوده یا فلان گناه را مرتکب شده است و بدینگونه در قبال تعدیل مجمل ، طعن مفصلی زده باشد . حال آنکه در مورد ابوطالب و مساله ایمان و کفر او روایات مفصلی که با یکدیگر متعارض است رسیده و هیچکدام مجمل نیست ، زیرا گروهی به تفصیل روایت می کنند که ابوطالب به هنگام مرگ شهادتین گفته است و گروهی دیگر به تفصیل روایت می کنند که گفته است من بر آیین مشایخ هستم . و همینگونه به شیعیانی که می گویند روایات ما درباره اسلام ابوطالب ارجح است پاسخ داده می شود؛ زیرا ما حکمی را که ایجاب است روایت می کنیم و بر اثبات آن شاهد می آوریم و گواهی می دهیم ؛ و حال آنکه

مدعیان ما بر نفی گواهی می دهند، و در مورد نفی شهادتی نیست و این بدان جهت است که به هر حال این گواهی در هر دو مورد برای اثبات چیزی است یا اثبات ایمان یا اثبات کفر، البته دو اثباتی که با یکدیگر متضاد هستند. در این عصر یکی از سادات طالبی (۶۶) کتابی درباره اسلام ابوطالب تصنیف کرده است. او کتاب خود را برای من فرستاد و تقاضا کرد که چیزی به خط خودم به نظم یا نثر بنویسم و به صحت موضوع کتاب گواهی دهم و استوار و وثاقت دلایل او را تایید کنم. من چون در مساله ایمان ابوطالب متوقفم و رای قاطعی ندارم، نخواستم در آن باره حکم قاطعی بدهم. از سوی دیگر برای خود جایز و روا ندانستم که از تعظیم ابوطالب خود داری کنم که به خوبی می دانم اگر ابوطالب نمی بود هیچ پایه ای برای اسلام استوار نمی شد، و می دانم که حق ابوطالب تا هنگام قیامت بر گردن هر مسلمانی واجب است. بر پشت جلد آن کتاب این ابیات را که سروده ام نوشتم:

اگر ابوطالب و پسرش - علی علیه السلام نبودند هرگز پیکره دین آشکار و پایدار نمی شد. آن یکی در مکه پناه داد و حمایت کرد و این یکی در مدینه با مرگ پنجه در افکند. عبد مناف - یعنی ابوطالب - کفالت را عهده دار شد و چون در گذشت علی در کار تمام و کامل در آمد... تا آنجا که می گوید یاوه سرایی نادان و اینک شخص بینایی خود را به کوری بزند به بزرگی ابوطالب زیانی نمی رساند، همانگونه که پندار کسی که پرتو روزی را تاریکی پندارد به روشنی و پرتو بامداد زیانی نمی رساند. بدینگونه حق بزرگداشت او را به تمام پرداختم و از ابوطالب تجلیل کردم و در عین حال در کاری که در آن متوقف بودم حکم قطعی نکردم.

داستان جنگ بدر

قسمت اول

فصل سوم در شرح داستان جنگ بدر است. ما این موضوع را نخست از کتاب المغاری محمد بن عمر واقدی (۶۷) نقل می کنیم و سپس اضافاتی را که محمد بن اسحاق (۶۸) در کتاب المغازی خود و احمد بن یحیی بن جابر بلاذری (۶۹) در کتاب تاریخ الاشراف خود آورده اند نقل خواهیم کرد. واقدی می گوید: چون به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که کاروان قریش از مکه به آهنک شام بیرون آمده است و قریش همه اموال خویش را در آن کاروان جمع کرده است، یاران خود را بر آن کاروان خواند و به قصد فرو گرفتن کاروان در آغاز شانزده همین ماه هجرت خویش همراه یکصد و پنجاه و گفته اند دویست مرد بیرون آمد، ولی با کاروان رویاروی نشد و به کاروان که به سوی شام می رفت نرسید. این همان است که به جنگ ذوالعشیره معروف است. پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجا بدون اینکه جنگی انجام دهد به مدینه برگشت. چون زمان برگشت آن کاروان از شام فرا رسید پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خود را برای فرو گرفتن آن کاروان فراخواند و طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمر و بن نفیل را ده شب پیش از خروج خود از مدینه برای تجسس از حبر کاروان گسیل داشت و آن دو بر شخصی به نام کشد جهنی در منطقه ای که موسوم به نخبار و در ساحل دریا و پس از ذوالمروه است فرود آمدند. او آن دو را پناه داد و پذیرایی کرد و ایشان در پناه و سایه خیمه ای موین بودند و همچنان بر جای خود ثابت ماندند تا کاروان از آنجا گذشت. کشد جهنی آن دو را بر نقطه بلندی از زمین برد و آن دو بر آن قوم و چیزهایی که کاروان با خود می برد نگرستند. کاروانیان پیش از آن از کشد می پرسیدند آیا کسی از جاسوسان محمد را ندیده ای؟ او در پاسخ می گفت: پناه بر خدا می برم جاسوسان محمد در نخبار چه می کند! چون کاروان از آن منطقه گذشت آن دو آن شب را همانجا گذراندند و فردای آن شب بیرون آمدند و کشد هم برای بدرقه آنان بیرون آمد و آن دو را به ذوالمروه رساند. کاروان هم شتابان راه ساحلی را پیش گرفت و شب و روز از بیم تعقیب در حرکت بود. طلحه و سعید همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بدر با قریش رویا روی شده بود، آنان برای رسیدن به

پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدند و در تریان پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کردند. تریان میان ملل و ساله و بر کنار شاهراه است و محل زندگی عروه بن اذینه شاعر بوده است. پس از این هنگام، کشد که طلحه و سعید به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بودند که با آنان نیکو رفتار کرده است، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او خیر مقدم گفت و گرمی داشت و فرمود: آیا میل داری ینبع را در اختیار قرار دهی؟ گفت: من سالخورده ام و عمرم سپری شده است، لطف کن و آن را در اختیار برادرزاده ام بگذار و پیامبر صلی الله علیه و آله جنان فرمود. (۷۰) گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را فرا خواند و آماده ساخت و فرمود: این کاروان قریش است که اموال ایشان در آن است، شاید خداوند آن را غنیمت به شما ارزانی فرماید. برای آن کار آنان که باید شتاب گیرند شتاب گرفتند و کار چنان شد که گاه پسری با پدر خود در مورد اینکه کدامیک بروند قرعه کشی کردند. از جمله کسانی که در این بار با پدر خود در مورد اینکه کدامیک بروند قرعه کشی کردند. از جمله کسانی که در این بار با پدر خویش قرعه کشید سعید بن خثیمه بود. سعد به پدرش گفت: اگر چیز دیگری جز بهشت می بود ترا ویژه آن می کردم و بر تو ائثار می داشتم و من در این راه آرزوی بهشت دارم و امید شهادت. پدرش خثیمه گفت: مرا برای این کار ترجیح بده و خودت همراه و با زنان خویش باش؛ سعد نپذیرفت. خثیمه گفت: فرزندم! ناچار باید یکی از ما دو تن اینجا بماند، قرعه کشیدند و قرعه به نام سعد بر آمد و سعد در جنگ بدر شهید شد. گروه بسیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از همراهی با آن حضرت خود داری کردند و بیرون شدن او را از مدینه خوش نمی داشتند و در این مورد سخن و گفتگو بسیار شد. گروهی از اهل بینش و افراد دارای حسن نیست هم از همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری کردند که نمی پنداشتند جنگی در پیش باشد بلکه گمان آن داشتند که این سفر برای کسب غنیمت است و اگر گمان می کردند که جنگ خواهد بود هرگز تخلف نمی کردند. از جمله ایشان اسید بن حضیر است. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله باز آمد، اسید گفت: سپاس خداوندی را که ترا شاد و بر دشمنت پیروز گردانید، و سوگند به آنکه ترا به حق فرستاده است، من به منظور حفظ جان خود از همراهی با تو باز نایستادم، بلکه اصلاً نمی پنداشتم که تو با دشمن برخورد می کنی و گمان نمی بردم که جز گرفتن کاروان مساله دیگری هم خواهد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: راست می گویی. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و چون ناحیه معروف به بقع (۷۱) که همان خانه های سقیا و در واقع متصل به مدینه است رسید، فرود آمد و لشکرگاه ساخت و جنگجویان را سان دید و از میان ایشان عبد الله بن عمر، اسامه بن زید، رافع بن خدیج، براء بن عازب، اسید بن ظهیر، زید بن ارقم و زید بن ثابت را برگرداند و به آنان اجازه شرکت در جنگ نداد. واقدی می گوید: ابوبکر بن اسماعیل از پدرش از عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است: در آن روز پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله ما را سان ببیند برادر عمیر بن ابی وقاص را دیدم که خویش را مخفی می کند. گفتیم: برادر ترا چه می شود؟ گفت: بیم آن دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا ببیند و سن مرا کم بشمرد و برگرداند و من دوست دارم بیرون بیایم، شاید خداوند شهادت را روزی من فرماید. گوید: چون از مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله عبور کرد سن او را کم شمرد و فرمود: برگرد. عمیر گریست و پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه شرکت در جنگ فرمود. گوید: سعد بن ابی وقاص می گفته است: به سبب کوچکی او من حمایل شمشیرش را گره می زدم و بر او می بستم و او در حالی که شانزده ساله بود در بدر شهید شد. (۷۲) واقدی گوید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار خانه های سقیا فرود آمد به یاران خود فرمان داد از چاه آنان آب بردارند و خود از آب آن چاه نوشید و نخستین کس بود که از آن آب نوشید و کنار آن چاه نماز گزارد و سپس برای مردم مدینه دعا کرد و چنین عرضه داشت: پروردگارا همانا ابراهیم بنده و دوست و پیامبر تو برای مردم مکه دعا کرد و من، محمد، که بنده و پیامبر تو هستم ترا برای مردم مدینه فرا می خوانم که در پیمان و کشت و کار و میوه های آنان برکت دهی؛ خدایا مدینه را برای ما دوست داشتنی قرار بده و وبایی - تب و نوبه ای - را که در آن است به منطقه خم ببر؛ پروردگارا من میان دو سنگلاخ مدینه را - این سو و آن سوی آن را -

محترم و جای امان قرار دادم همانگونه که دوست تو ابراهیم مکه را آنچنان قرار داد . واقدی می گوید : خم در حدود ۳ میلی جحفه قرار داد . پیامبر صلی الله علیه و آله ، عدی بن ابی الزبء و بسبس بن عمرو را پیشاپیش گسیل فرمود . در این هنگام عبد الله بن عمرو بن حزام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا از آنکه اینجا فرود آمدی و سپاه خویش را سان دیدی بسیار شاد شدم و فال فرخنده زدم ، چه اینجا لشکرگاه ما که بنی سلمه هستیم بود ، در آن جنگی که میان ما و مردم حسیکه صورت گرفت . واقدی می گوید : منظور همان حسیکه الذباب است ، و ذباب نام کوهی کنار مدینه است و یهودیان آنجا خانه و سکونت داشتند . (۷۳) عبد الله بن عمرو بن حزام گفت : ای رسول خدا ما هم همینجا سپاه خود را سان دیدیم و به هر کس که یارای حمل سلاح داشت ، اجازه شرکت در جنگ دادیم و کسانی را که کوچک بودند و یارای حمل سلاح نداشتند برگرداندیم . سپس به جنگ یهودیان حسیکه که عزیزترین یهودیان آن روزگار بودند رفتیم و آنان را آنچنان که می خواستیم کشتیم ، و نتیجه آن شد که یهودیان دیگر تا امروز برای ما خوار و زبونند ، و ای رسول خدا آرزومندم ما و قریش هم که رویاروی می شویم ، خداوند چشمت را روشن فرماید . واقدی می گوید : چون روز بر آمد ، خلاد بن عمرو بن جموح به خانه خود در خرباء برگشت ، پدرش عمرو بن جموح به او گفت : فکر می کردم رفته اید . خلاد گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را در بقع سان می بیند . عمرو گفت : چه فال فرخنده ای ، به خدا سوگند امیدوارم غنیمت یابید و به مشرکان قریش پیروز شوید؛ همینجا محل فرود آمدن ما بود روزی که به حسیکه می رفتیم . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله نام آنجا را تغییر داد و سقیاء نام نهاد و خلا؛ گوید : در نظر داشتیم آن چاه را بخرم که سعد بن ابی وقاص آن را به دو شتر نر جوانه خرید و هم گفته اند برای آن هفت وقیه پرداخت کرد . چون به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد که سعد آن را خریده است فرمود معامله پرسودی انجام داده است . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده شب گذشته از رمضان از سقیاء کوچ فرمود و مسلمانانی که همراهش رفتند سیصد و پنج تن بودند و هشت تن هم عقب ماندند که پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آنان را هم از غنائم عنایت فرمود . شمار شترانی که همراه مسلمانان بود هفتاد شتر بود ، که هر دو تن یا سه و چهار تن به ترتیب از یک شتر استفاده می کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثد بن ابی مرثد و بعضی به جای مرثد زید بن حارثه را نام برده اند از یک شتر استفاده می کردند و به نوبت سوار می شدند . حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و ابوبکبه و انسه بردگان آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از یک شتر استفاده می کردند . عبیده بن حارث و طفیل و حصین پسران حارث و مسطح بن اثابه هم یک شتر داشته که شتر آبکش و متعلق به عبیده بن حارث بود و آن را از ابو داود مازنی خریده بود . معاذ و عوف و معوذ پسران عفرء و ابوالحمرء وابسته ایشان هم یک شتر داشتند . ابی بن کعب و عماره بن حزام و حارثه بن نعمان هم بر یک شتر سوار می شدند و خراش بن صمه و قطبه بن عامر بن حدیده و عبد الله بن عمرو بن حزام هم یک شتر داشتند . عتبه بن غزوان و طلیب بن عمیر یک شتر داشتند که متعلق به عتبه بود و عبس نام داشت . مصعب بن عمیر و سویط بن حرمله و مسعود یک شتر داشتند ، عبد الله بن کعب و ابوداود مازنی و سلیط بن قیس شتر نری داشتند که از عبد الله بن کعب بود . عثمان بن عفان و قلامه و عبد الله پسران مظعون و سائب بن عثمان هم به نوبت بر یک شتر سوار می شدند . ابوبکر و عمرو عبد الرحمان بن عوف هم یک شتر داشتند ، سعد بن معاذ و برادرش و برادر زاده اش حارث بن اوس و حارث بن انس یک شتر آبکش داشتند که از سعد بن معاذ بود و ذیال نام داشت . سعید بن زید و سلمه بن سلامه بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن یزید (۷۴) بر شتری آبکش که از سعید بن زید بود سوار می شدند و چیزی جز یک صاع خرمت زاد و توشه نداشتند . واقدی می گوید : معاذ بن رفاعه (۷۵) از قول پدرش نقل می کند که می گفته است همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ بدر رفتیم . هر سه تن به نوبت سوار یک شتر می شدیم . من و برادرم خلاد بن رافع شتر نوجوانه ای داشتیم ، عبیده بن یزید بن عامر هم با ما بود و به نوبت سوار می شدیم . حرکت کردیم و چون به روعاء رسیدیم شتر ما درمانده شد و به زانو در آمد و رنجه شد . برادرم گفت : بار خدایا اگر ما را بر همین شتر تا مدینه برگردانی نذر می کنم آن را در راه تو قربان کنم

اندک فرستاده بودند . گفته اند در آن کاروان پنجاه هزار دینار سرمایه بوده است ، برخی هم کمتر گفته اند . و گفته اند بیشترین سرمایه ای که در آن کاروان بوده به خاندان سعید بن العاص و ابواحیحه مربوط بوده است . بدین صورت که یا سرمایه خودشان و یا سرمایه دیگران بر مبنای سود نصف به نصف بوده است . و به هر حال بیشترین سهم سرمایه کاروان از ایشان بوده است و گفته اند خاندان مخزوم در آن کاروان دویست شتر و چهار یا پنج هزار دینار سرمایه داشته اند و هم گفته شده است که حارث بن عامر بن نوفل در آن کاروان هزار دینار سرمایه داشت است . واقدی می گوید : هشام بن عماره بن ابی الحویرث برایم نقل کرد که خاندان عبد مناف در آن کاروان ده هزار مثقال طلا سرمایه داشتند و محل بازرگانی ایشان شهر غزه از شام بوده است . واقدی می گوید : عبد الله بن جعفر از ابوعون برده آزاد کرده مسور ، از مخرمه بن نوفل برای من نقل کرد که می گفته است : چون به شام رسیدیم مردی از قبیله جذام به ما رسید و به ما خبر داد که محمد در آغاز حرکت ما مترصد فرو گرفتن کاروان بوده است و هم اکنون هم او را در حالی پشت سر گذاشته که منتظر بازگشت ماست . او گفت : محمد بر ضد ما با همه مردم طول راه هم پیمان شده و سوگند خورده است . مخرمه گوید : ما از شام ترسان بیرون آمدیم که از کمین می ترسیدیم بدین سبب بود که چون از شام بیرون آمدیم ضمیم بن عمرو را گسیل داشتیم . (۷۹) واقدی می گوید : عمرو بن عاص هم در آن کاروان بوده است . او پس از آن چنین می گفته است : همینکه به زرقاء که از ناحیه شام و در دو منزلی اذرع است رسیدیم و آهنگ مکه داشتیم ، مردی از قبیله جذام ما را دید و گفت محمد هنگام آمدن شما قصد حمله به کاروان شما را با یاران خود داشت . گفتیم : متوجه نشدیم . گفت : آری این چنین بود ، یک ماه در کمین بود و سپس به یثرب برگشت ، شما آن روز که محمد قصد حمله به شما را داشت سبکبار بودید و امروز او آماده تر است که متعرض شما شود و بر شما روز می شمرد ، شمردنی . مواظب کاروان خود باشید و رایزنی و چاره اندیشی کنید که به خدا سوگند نمی بینم شما ساز و برگ و اسلحه و شمار کافی داشته باشید . در این هنگام بود که تصمیم خود را گرفتند و ضمیم بن عمرو را گسیل داشتند . ضمیم در کاروان بود ، قریش هنگامی که از کنار دریا می گذشتند به او که دو شتر نر جوان همراه داشت برخوردند و او را به بیست مثقال (۸۰) اجیر کردند . ابوسفیان به او گفت برو و به قریش خیر دهد که محمد حتما قصد حمله به کاروان دارد و به او دستور داد بینی شتر خویش را ببرد و به هنگام ورود به مکه پالان و جهاز آن را واژگون کند و جلو و پشت پیراهن خود را پاره کند و فریاد بر آورد : کمک . . . کمک ! گفته اند ضمیم بن عمرو را از تبوک گسیل داشته اند ، در آن کاروان سی مرد قرشی بودند که از جمله ایشان عمرو عاص و مخرمه بن نوفل را نام برده اند . واقدی می گوید : پیش از آمدن ضمیم به مکه ، عاتکه دختر عبدالمطلب خوابی دیده بود که او را ترسانده و در سینه اش بزرگ آمده بود . عاتکه به عباس بن عبدالمطلب پیام فرستاد و چون آمد به او گفت : ای برادر ! به خدا سوگند خوابی دیده ام که مرا ترسانده است و بیم آن دارم که مصیبت و شری بر قوم تو رسد و آنچه را که برای تو می گویم پوشیده بدار . خواب دیدم شتر سواری آمد و کنار ابطح ایستاد و با صدای بسیار بلند فریاد بر آورد که : ای فیکاران تا سه روز دیگر به کشتارگاههای خود بروید و این موضوع را سه بار فریاد کشید و چنان دیدم که مرد پیش او جمع شدند ، او به مسجد در آمد و مردم هم از پی او بودند . آنگاه شترش او را برفراز کعبه برد و او همچنان سه بار صدای بلند همان سخن را تکرار کرد و سپس شترش او را برقله کوه ابوقیس برد ، آنجا هم همان سخن را سه بار با صدای بلند گفت و سپس سنگی از کوه ابوقیس برگرفت و آن را رها کرد . سنگ همچنان فرو می آمد و چون به دامنه کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه و حجره ای در مکه باقی نماند مگر اینکه پاره ای از آن سنگ در آن افتاد . واقدی می گوید : پس از آن عمرو عاص می گفته است من هم همه این امور را در خواب دیدم و در خانه خودمان هم پاره ای از آن سنگ را دیدم که از ابوقیس جدا شده بود . و همه این امور مایه عبرت بود ولی خداوند در آن هنگام اراده فرموده بود که مسلمان شویم و اسلام ما را تا هنگامی که اراده فرموده بود به تاخیر انداخت . می گوید (ابن ابی الحدید) : یکی از یاران ما می گفت : آیا برای عمرو عاص کافی نبود که از طریق استهزاء و مسخرگی و سبک شمردن خرد مسلمانان و از روی نفاق بگوید

که من خود آشکارا پاره سنگ را در خانه های مکه دیدم که به آن بسنده نکرده و به صراحت می گوید خداوند متعال نمی خواست و اراده نفرموده بود که ما در آن هنگام مسلمان شویم . واقدی می گوید : در هیچیک از خانه های و حجره های بنی هاشم و بنی زهره چیزی از پاره های آن سنگ نیفتاد . گوید : عباس گفت : خوابی شگفت است و اندوهگین بیرون رفت . ولید بن ربیعہ را که با او دوست بود دید و آن خواب را برای او بازگو کرد و از او خواست آن را پوشیده بدارد ، ولی این سخن میان مردم پراکنده شد . عباس می گوید : بامداد فردایش که برای طواف کعبه رفتم ، ابوجهل همراه گروهی از قریش درباره آن خواب گفتگو می کردند . ابوجهل از من پرسید : داستان این خواب عاتکه چیست ؟ گفتم : چه بوده است و موضوع چیست ؟ گفت : این خاندان عبدالمطلب ! به این بسنده نکردید و خوشنود نشدید که مردان شما پیشگویی کنند که اینک زنان شما هم پیشگویی - پیامبری - می کنند . عاتکه می پندارد که چنین و چنان در خواب دیده است . ما سه روز منتظر می مانیم و به شما فرصت می دهیم . اگر آنچه گفته است حق باشد که صورت خواهد گرفت ولی اگر سه روز بگذرد و چنان اتفاقی نیفتد عهدنامه ای بر ضد شما خواهیم نوشت که شما دروغگوترین خاندان در عرب هستید ! عباس به او گفت : ما و شما در مجد و بزرگواری با یکدیگر همپایه بودیم . گفتید : سقایت با ما باشد ، گفتیم : به آن اهمیتی نمی دهیم پرده داری از آن شما باشد . سپس گفتید : ریاست ندوه - انجمن خانه - با ما باشد ، گفتیم : مهم نیست شما عهده دار فراهم ساختن خوراک و خوراندن آن به مردم باشید . پس از آن گفتید : رفاده و مواظبت از ضعیفان با ما باشد ، گفتیم : مهم نیست ؛ شما هر چه را که با آن می توانید به ضعیفان کمک کنید فراهم آورید و چون ما و شما مردم را خوراک می دادیم و مسابقه به اوج خود رسید و ما و شما چون دو اسب مسابقه بودیم و ما به بزرگی پیشی می گرفتیم ، ناگاه گفتید : میان ما پیامبری مردی وجود دارد ؛ بس نکردید و گفتید : پیامبر زن هم دارید . نه سوگند به لات عزیزی که این دیگر هرگز نخواهد بود . می گوید (ابن ابی الحدید) : سخن ابوجهل را پیوسته و مرتب نمی بینم ، زیرا در صورتی که همه این صفات و خصال پسندیده را که مایه شرف و مباهات قبایل بر یکدیگر است برای عباس می پذیرد ، چگونه می گوید مهم نیست و اهمیت نمی دهیم . وانگهی چگونه می گوید همینکه ما و شما برای مردم خوراک فراهم ساختیم ، و حال آنکه سخن ابوجهل در صورتی منظم بود که می گفت برای ما در قبال این افتخارات شما چه افتخاراتی وجود دارد . و بعد هم می گوید ما همچون دو اسب مسابقه بودیم و بر مجد پیشی گرفتیم و مسابقه به اوج خود رسید و سواران شانه به شانه پیش می تاختند و حال آنکه هیچ چیزی را بیان نمی کند و افتخارات خود را نمی شمرد و شاید ابوجهل سخنانی گفته است که نقل نشده است . واقدی می گوید : عباس می گفته است به خدا سوگند از من کاری جز انکار ساخته نبود و بدین سبب منکر شدم که عاتکه اصلاً چنان خوابی دیده باشد . چون روز را به شب رساندم هیچ زنی که نسبش به عبدالمطلب برسد باقی نماند مگر آنکه پیش من آمد ، و همگی به من گفتند : نخست راضی شدید که این تبهکار - ابوجهل - در پوستین مردان شما درافتد و یاوه سرایی کند و اینک درباره زنانتان سخن می گوید و تو در این باره هیچ غیرت نداری . گفتم : به خدا سوگند از این جهت سخنی نگفتم که برای سخن او ارزشی قائل نیستم و اینک به خدا سوگند می خورم که فردا مترصدش هستم و اگر تکرار کرد ، از سوی شما از عهده اش برخوردارم . چون فردای آن روز که عاتکه خواب دیده بود فرا رسید ، ابوجهل گفت : یک روز سپری شد . روز بعد گفت : امروز دو روز گذشت . روز سوم گفت : این هم روز سوم و چیزی دیگری باقی نمانده است . (۸۱) عباس می گوید : بامداد روز روم در حالی که سخت خشمگین و آتشی بودم دوست داشتم ابوجهل را ببینم و گذشته را جبران کنم و مخصوصاً آنچه را زنها گفته اند به او بگویم . به خدا سوگند همانگونه که به سوی ابوجهل می رفتم ناگاه دیدم شتابان از طرف در بنی سهم از مسجد بیرون رفت . ابوجهل مردی سبک و دارای چهره خشن و بد زبان و تیز چشم بود . همینکه دیدم شتابان از در بنی سهم بیرون می رود ، با خود گفتم خدایش لعنت کناد ، همه این بازیها از بیم آن است که من دشنامش خواهم داد . معلوم شد او ناگهان صدای ضمیم بن عمرو را شنیده است که می گفته است : ای معشر قریش ! ای آل بن غالب ، کالا و کاروان خود را دریابید که محمد همراه یاران

خود متعرض آن شده است ، کمک کمک ! به خدا سوگند خیال نمی کنم بتوانید آن را دریابند . ضمضم میان دره مکه چنین فریاد می کشید . او هر دو گوش شتر خود را بریده و جهاز آن را باژ گونه کرده بود و جلو و پشت پیراهن خویش را دریده بود و می گفت : من پیش از آنکه وارد مکه شوم همچنان که بر شتر خود بودم خوابم برد و به خواب دیدم در وادی مکه از سوی بالا به پایین خون روان است . ترسان از خواب بیدار شدم و آن را برای قریش خوش نداشتم و بر دلم چنان گذشت که برای جانهای ایشان مصیبتی خواهد بود . واقدی می گوید : عمیر بن وهب جمحی می گفته است : من هرگز چیزی شگفت انگیزتر از کار ضمضم ندیده ام ، شیطان بر زبان او سخن می گفت و تصریح می کرد که گویی ما از خود هیچ اختیاری نداشتیم ، آنچنان که همگی بر شتران هموار و سرکش بیرون آمدیم . حکیم بن حزام هم می گفته است : آن کسی که آمد و از ما خواست که برای نجات کاروان حرکت کنیم انسان نبود که بدون تردید شیطان بود . به او گفته شد : ای ابو خالد چگونه بود ؟ می گفت : من از این جهت شگفت می کنم که هیچ اختیاری از خود نداشتیم .

قسمت سوم

واقدی می گوید : مردم آماده شدند و چنان بود که از کار یکدیگر غافل شدند و مردم بر دو گونه بودند ، گروهی خود عازم شدند و گروهی کسی را به جای خود گسیل می داشتند . قریش از خواب عاتکه ترسان شدند و گروهی کسی را به جای خود گسیل می داشتند . قریش از خواب عاتکه ترسان شدند و بنی هاشم شاد گردیدند ، و سخنگوی بنی هاشم گفت : هرگز نه چنان است که شما پنداشته اید که ما دروغ می گوئیم و عاتکه دروغ می گوید . قریش سه روز و گفته اند دو روز بر جای ماندند و خود را مجهز می ساختند و سلاحهای خود را بیرون می آوردند و سلاح می خریدند و خود را مجهز می ساختند و سلاحهای خود را بیرون می آوردند و سلاح می خریدند و نیرومندان ایشان ناتوانا را تقویت می کردند . سهیل بن عمرو همراه تنی چند از سران قریش برخاست و گفت : ای گروه قریش ! این محمد و جوانان از دین برگشته شما و مردم یثرب که همراه اویند بر کاروان و کالاهای شما حمله آورده اند ، اینک هر کس مرکب می خواهد این مرکب آماده و هر کس نیرو و یاری می خواهد ، آماده است . زمعه بن اسود برخاست و گفت : سوگند به لات و عزی که هیچ کاری و خطری بزرگتر از طمع محمد و اهل یثرب برای شما وجود ندارد که می خواهند متعرض کاروانی شوند که همه گنجینه و اندوخته شما در آن است . همگان آماده شوید و هیچکس از شما باز نایستد و هر کس نیرو و توان ندارد ، اینک فراهم است . به خدا سوگند اگر محمد و یارانش کاروان شما را فرو گیرند چیزی شما را از اینکه به خانه هایتان در آیند باز نمی دارد و به ناگاه خواهید دید به خانه هایتان وارد شدند . طعیمه بن عدی گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند کاری بزرگتر از این برای شما پیش نیامده است که کاروان و کالاهای شما را که در واقع همه اموال و گنجینه های شماست حلال بشمرند و فرو گیرند . به خدا سوگند که من هیچ مرد و زنی از نسل عبد مناف را نمی شناسم مگر اینکه در این کاروان سرمایه دارد ، از چند نخود طلا گرفته تا هر چه بیشتر . اینک هر کس امکانات حرکت ندارد ، ما امکانات داریم ، مرکب که سوارش کنیم و زاد و توشه که در اختیارش نهیم . طعیمه بیست تن را بر بیست شتر روانه کرد و به آنان زاد و توشه داد و هزینه خانواده آنان را هم پرداخت کرد . حنظله و عمرو پسران ابوسفیان برخاستند و مردم را به خروج تشویق کردند ولی هیچگونه تعهدی برای فراهم ساختن مرکب و پرداخت هزینه نکردند . به آن دو گفته شد آیا در این مورد تعهدی برای روانه و سوار کردن کسی نمی کنید ؟ گفتند : به خدا سوگند که ما ثروتی نداریم و همه اموال از ابوسفیان و در اختیار اوست . نوفل بن معاویه دیلمی پیش توانگران قریش رفت و با آنان درباره پرداخت هزینه و فراهم ساختن مرکب گفتگو کرد . و چون با عبدالله بن ابی ربیع سخنی گفت : او پانصد دینار به او داد و گفت : هر گونه صلاح می دانی هزینه کن . با حویطب بن عبد العزی هم گفتگو کرد و از او هم دویست یا سیصد دینار گرفت و آن را هزینه فراهم ساختن سلاح و مرکب کرد . واقدی می گوید : گفته اند هیچکس از قریش از

حرکت خود داری نکرد، مگر اینکه به جای خویش کسی را گسیل داشت. قریش پیش ابولهب رفتند و به او گفتند تو یکی از سروران قریشی و اگر تو از حرکت باز ایستی افراد دیگر قوم آن را دستاویز قرار می دهند. ابولهب گفت: سوگند به لات و عزی که نه خو می آیم و نه کسی را گسیل می دارم. ابوجهل پیش او آمد و گفت: ای ابو عتبه، برخیز که به خدا سوگند ما فقط برای آیین تو و نیا کانت به خشم آمده ایم و برای جنگ بیرون آمد و نه کسی را به جای خود گسیل داشت. هیچ چیز جز ترس از خواب عاتکه، مانع بیرون آمدن ابولهب نشد و او می گفت خواب عاتکه دست را بسته است و تحقق خواهد یافت. گفته شده است ابولهب به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را گسیل داشته و چنین بوده است که از او طلبی داشته است. به او گفته است تو برو و طلب من از تو برای خودت باشد و عاص به جای او رفته است. محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود گفته است: طلب ابولهب از عاص بن هشام چهار هزار درهم بود، و او در پرداخت وام خود چندان امروز فردا کرد که مفلس شد. ابولهب آن را به او بخشید به شرط آنکه به جای او برود و عاص به جای او رفت. واقدی می گوید: عتبه و شیبه زره های خود را بیرون آوردند، و سرگرم اصلاح آنها و دیگر سلاحهای خود شدند. برده آنان عداس به آن دو نگریست و پرسید چه می کنید؟ گفتند: آیا آن مردی را که از تاکستان خودمان در طائف همراه تو برایش انگور فرستادیم به خاطر داری؟ گفت: آری. گفتند: برای جنگ با او بیرون می رویم. عداس گریست و گفت: بیرون مروید که به خدا سوگند او پیامبر است. آن دو نپذیرفتند و بیرون رفتند. عداس هم همراهشان رفت و در بدر با آن دو کشته شد. می گوید (ابن ابی الحدید): داستان فرستادن انگور و تاکستان پسران ربیع را در طائف سیره نویسان نوشته اند و طبری در مکه در گذشت، قریش نسبت به آزار دادن پیامبر صلی الله علیه و آله طمع بست و کارها انجام داد که به روزگار زندگی ابوطالب انجام نمی داد. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بر جان خود بیمناک بود، به قصد مهاجرت در اجرای فرمان پروردگارش از مکه بیرون رفت و آهنگ طائف کرد، به این امید که مردم آن شهر را به اسلام فراخواند و دعوتش را بپذیرند و این کار در ماه شوال سال دهم بعثت بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله ده روز و گفته شده است یک ماه آنجا درنگ کرد و هیچیک از اشراف ثقیف را از یاد نبرد و پیش آنان رفت و گفتگو فرمود، ولی پاسخ مثبت ندادند و به آن حضرت گفتند از سرزمین ایشان بیرون رود و به سرزمینهای ناشناس و جایی که او را نشناسند برود. در همان حال سفلگان خویش را تحریک کردند و آنان چندان سنگ به آن حضرت زدند که هر دو پایش زخمی و خون آلوده شد. زید بن حارثه هم همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود که خود را سپر قرار می داد تا آنجا که سرش شکسته شد. شیعیان روایت می کنند که علی بن ابی طالب هم در هجرت به طائف همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، پیامبر صلی الله علیه و آله اندوهگین از پیش ثقیفیان برگشت. او پیش عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر که در آن هنگام سران قبیله ثقیف بودند رفته بود و کنارشان نشست و آنان را به خدا و یاری دادن خود فراخوانده بود و تقاضا کرده بود با او بر ضد قریش قیام کنند. یکی از آنان گفته بود: من بر در خانه کعبه پلیدی کرده باشم اگر خداوند ترا به پیامبری فرستاده باشد؛ دیگری گفته بود: مگر خداوند کس دیگری جز تو پیدا نکرد که به پیامبری بفرستد؛ سومی گفته بود: به خدا سوگند من با تو کلمه ای سخن نمی گویم که اگر همانگونه که می گویی پیامبر خدا باشی گرانقدرتر از آنی که من سخنت را نپذیرم یا پاسخ به آن دهم و اگر بر خداوند دروغ می بندی در شان من نیست که با تو سخن بگویم. پیامبر صلی الله علیه و آله از پیش ایشان اندوهگین برخاست و از خیر ایشان ناامید شد. در این هنگام کودکان و سفلگان ثقیف جمع شدند و بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله فریاد می کشیدند و دشنامش می دادند و او را از پیش خود می راندند و مردم هم جمع شدند و از آن حضرت در شکفت بودند. سر انجام چندان با سنگ و دشنام آن حضرت را راندند که با تاکستانی که از عتبه و شیبه پسران ربیع بود پناه برد، قضا را آن دو درهم در تاکستان بودند. همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد تاکستان شد، سفلگان ثقیف باز گشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سایه تاکی پناه برد و همانجا نشست، دو پسر ربیع می دیدند و می نگریستند که چه بر سر آن حضرت از سفلگان رسیده است. طبری می گوید: آنچنان که برای من گفته اند پیامبر

صلی الله علیه و آله و سلم همینکه آرام گرفت چنین عرضه داشت: پروردگارا من از ناتوانی و اندکی چاره خویش و زبونیم در نظر مردم به پیشگاه تو شکایت می کنم. ای مهربان ترین مهربانان، تو پروردگار مستضعفانی و تو خود پروردگار منی، بار خدایا مرا به چه کسی وا می گذاری! به بیگانه ای دور که با من ترشروی می کند یا دشمنی که او را بر کار من چیره فرموده ای؟ بار خدایا! این همه اگر از خشم تو بر من سرچشمه نگیرد، بر من آسان است و مهم نمی گیرم که عافیت تو بر من گشاده تر است. بار خدایا! به پرتو چهره تو که همه تاریکیهای را با آن روشن می فرمایی پناه می برم. بار خدایا! اگر خشم تو مرا فرو نگیرد و غضب تو بر من وارد نشود کار دنیا و آخرت سامان می گیرد. بار خدایا! ترا از سوی من چندان پوزش خواهی است تا خشنود شوی و هیچ توان و نیرویی جز به یاری تو نیست. و چون عتبه و شیبه دیدند چه بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است، حس خویشاوندی آنان به حرکت آمد، غلام مسیحی خود را که نامش عداس بود فرا خواندند و به او گفتند: خوشه ای انگور در این بشقاب بگذارد و پیش این مرد ببر و به او بگو از آن بخورد. عداس چنان کرد و آن ظرف انگور را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و پیش او نهاد. رسول خدا چون دست بر انگور نهادم نام خدا را بر زبان آورد و شروع به خوردن فرمود. عداس گفت: به خدا سوگند که این کلمه را مردم این شهر زبان نمی آورند. پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: تو از کدام سرزمین و بر چه آیینی؟ گفت: من نصرانی و از مردم نینویم. فرمود: از شهر آن بنده صالح خدا یونس بن متی؟ عداس گفت: تو از کجا می دانی یونس بن متی کیست؟ فرمود: او برادر من است، او پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و من پیامبرم. عداس بر دست و پای رسول خدا افتاد و دست و سر پیامبر صلی الله علیه و آله را می بوسید. گوید: در این هنگام یکی از پسران ربیع به دیگری گفت: این غلامت را بر تو نباه ساخت. چون عداس پیش ایشان باز آمد گفتند: ای عداس وای تو! ترا چه پیش آمد که بر سر و دست و پای این مرد بوسه می زدی؟ گفت: ای سرور من در زمین بهتر و گزین تر از این کسی نیست که مرا از کاری آگاه ساخت که جز پیامبر صلی الله علیه و آله از آن آگاه نیست. (۸۲) واقدی می گوید: قریش برای بیرون رفتن به جنگ کنار بت هبل با تیرهای خود فال زدند. امیه بن خلف و عتبه و شیبه با تیرهای امر کننده و نهی کننده قرعه کشیدند، تیر نهی کننده بیرون آمد، تصمیم گرفتند در مکه بمانند، ولی ابوجهل به آنها پیچیده و گفت: من قرعه نکشیدم و هرگز از نجات کاروان خود باز نمی ایستم. واقدی می گوید: زمعه را بیرون آورد و قرعه کشید. تیری که از خروج نهی می کرد بیرون آمد. آن را خشمگین برکناری افکند و دوباره تیری بیرون کشید که مثل همان بود، آن را شکست و گفت: به مانند امروز تیری اینچنین دروغگو ندیده ام. سهیل بن عمرو در همان حال از کنار او گذشت. و گفت: چه شده است که چنین خشمگین می بینمت؟ زمعه به او خبر داد که موضوع چیست. سهیل گفت: ای ابو حکیمه دست بردار که هیچ چیز دروغگوتر از این تیرها نیست. عمیر بن وهب هم به من گفت تیرهایش چنین بوده است، و در حالی که در این باره سخن می گفتند حرکت کردند. واقدی می گوید: موسی بن ضمیره بن سعید از قول پدرش برایم نقل کرد که ابوسفیان به ضمیمه گفته است چون پیش قریش رسیدی به آنان بگو با تیرها قرعه نکشند. واقدی می گوید: محمد بن عبد الله از زهری از ابوبکر بن سلیم بن ابی خیثمه برایم نقل کرد که می گفته است از حکیم بن حزام شنیدم که می گفت: هیچگاه به جایی که برایم از بدر ناخوشایندتر باشد. نرفته ام و در هیچ موردی هم پیش از حرکت آن همه دلیل برای من روشن نشده است. سپس چنین افزود که چون ضمیمه رسید و بانگ بیرون شدن برداشت با تیرهای خود قرعه کشیدم، مرتباً تیرهایی بیرون می آمد که خوش نمی داشتم. بر همان حال بیرون آمدم. چون به مرالظهران (۸۳) رسیدیم، ابن الحنظلیه (۸۴) چند شتر کشت که یکی از آنها نیم جانی داشت و جست و خیز کرد و هیچ خیمه ای از خیمه های لشکرگاه باقی نماند مگر اینکه به خون آغشته شد و این دلیلی روشن بود. تصمیم به بازگشت گرفتم و ابن الحنظلیه و شومی او را به خاطر می آوردم و تصمیم به بازگشت در من شدت پیدا می کرد و با همه این احوال به راه خود ادامه دادم. حکیم بن حزام می گفته است: و چون به ثنیه البیضاء - گردنه سپید، که گردنه ای است که هنگام بازگشت از مدینه از آن که فرود آیی به فح می رسی - رسیدیم عداس را دیدیم که بر

آن گردنه نشسته است و مردم از کنارش می گذشتند . در این هنگام دو پسر ربیعہ از کنار ما گذشتند ، عداس برجست و پاهای آن دو را که در رکاب بود گرفت و گفت : پدر و مادرم فدای شما باد ، به خدا سوگند که او پیامبر خداوند است ، درود خدا بر او باد ، و شما جز به سوی کشتارگاه خود نمی روید . از دو چشم عداس بر گونه هایش اشک فرود می ریخت . آنجا هم آهنگ بازگشت کردم ولی باز به راه خود ادامه دادم . در این هنگام عاص بن منبه بن حجاج از کنار عداس گذشت ، و چون عتبه و شیبہ رفته بودند ، ایستاد و از عداس پرسید : چرا گریه می کنی ؟ گفت : وضع این دو سرورم که سروران مردم این وادی هستند مرا به گریه واداشته است که آن دو به سوی کشتارگاههای خود می روند و می خواهند با پیامبر خدا جنگ کنند . عاص گفت : مگر محمد پیامبر خداوند است ؟ در این هنگام عداس به هیجان آمد و موهایش سیخ شد و با گریه گفت : آری به خدا سوگند که او رسول خدا برای همه مردم است . گوید : عاص بن منبه مسلمان شد و همچنان با شک و تردید با آنان بود و سرانجام همراه مشرکان کشته شد . در مورد عداس برخی گفته اند بازگشته و در بدر حاضر نبوده است ، برخی هم گفته اند در بدر حاضر بوده و کشته شده است . واقدی می گوید سخن نخست در نظر ما ثابت شده است . واقدی می گوید : پیش از جنگ بدر سعد بن معاذ بریا عمره به مکه آمد و بر امیه بن خلف وارد شد . ابوجهل پیش او آمد و گفت : این شخص را که به محمد پناه و به ما اعلان جنگ داده است به حال خود وا می گذاری ؟ سعد به ابوجهل گفت : هر چه می خواهی بگو ، به هر حال راه کاروان شما از کنار ما می گذرد . امیه بن خلف به سعد گفت : خاموش باش و به ابوالحکم که سرور مردم این سرزمین است چنین مگو . سعد بن معاذ گفت : ای امیه تو اینچنین سخن می گویی ؟ همانا به خدا سوگند شنیدم که محمد می گفت : امیه بن خلف را حتما خواهم کشت . امیه گفت : تو خود این سخن را شنیدی ؟ سعد بن معاذ گفت : آری . این سخن بر دلش نشست و از آن ترسید و بدین جهت چون بانگ کوچ برای جنگ بدر برخاست ، امیه بن خلف از اینکه با آنان برود خود داری کرد ، عقبه بن ابی معیط و ابوجهل پیش و آمدند ، عقبه همراه خود عود سوزی آورد که در آن مواد خوشبو بود و ابوجهل هم سرمه دان و میل سرمه همراه داشت . عقبه آن عود سوز را زیر دامن امیه نهاد و گفت بخور بده و عود بسوزان که تو زن هستی . ابوجهل هم گفت : سرمه بکش که تو زن هستی . امیه گفت : برای من بهترین شتری را که در ین وادی موجود است بخرید و برای او شتر نری را به سیصد دینار خریدند که از شتران بنی حشیر بود . مسلمانان در جنگ بدر آن شتر را به غنیمت گرفتند و آن در سهم حبیب بن یساف قرار گرفت .

قسمت چهارم

واقدی می گوید گفته اند هیچکس از رفتن به سوی کاروان و بدر به اندازه حارث بن عامر کراهت نداشت . او می گفت : ای کاش قریش تصمیم به نشستن و انصراف بگیرد و هر چند اموال من و اموال همه خاندان عبد مناف در کاروان از میان برود . به او می گفتند : تو سروری از سروران قریشی ، مگر نمی توانی ایشان را از خروج باز داری ؟ گفت : می بینم که قریش در این باره تصمیم قطعی گرفته اند و هیچکس بدون علت از رفتن خود داری نمی کند . به همین سبب نمی خواهم با آنان مخالف کنم ، وانگهی دوست ندارم قریش آنچه را می گویم بدانند . ضمناً ابوجهل هم مردی شوم و برای قوم خود نا مبارک است ، سرنوشتی برای او نمی بینم جز اینکه قوم خویش را دستخوش سلطه مردم یثرب قرار خواهد داد . حارث بخشی از اموال خود را میان فرزندان خویش تقسیم کرد و در دلش چنین افتاده بود که به مکه بر نخواهد گشت . ضمضم بن عمرو که حارث بر او حق نعمت فراوان داشت پیش حارث آمد و گفت : ای ابو عامر خوابی دیده ام که آن را خوش نمی دارم ، من سوار شتر خود میان خواب و بیداری و گویی در بیداری چنین دیدم که در این وادی شما از بالا- به پایین خود جاری است . حارث گفت : هیچکس به راهی ناخوشتر از این راه که من می روم نرفته است . ضمضم گفت : به خدا من برای تو چنین مصلحت می بینم که باز نشینی . حارث گفت : اگر این سخنت را پیش از آنکه بیرون می آمدم شنیده بودم یک گام هم بر نمی داشتم ، اینک از این سخن در گذر و به آگاهی قریش

مرسان که آنان هر کسی را که از حرکت بازشان دارد متهم می سازند . ضمضم این خبر را در بطن یاجج (۸۵) به حارث داده بود . گویند : خردمندان قریش رفتن به بدر را ناخوش داشتند و برخی به سراغ برخی دیگر رفتند . از جمله کسانی که در آن کار درنگ می کردند و تردید داشتند حارث بن عامر و امیه بن خلف و عتبه و شیبه دو پسر ربیع و حکیم بن حزام و ابوالبختری و علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بودند . سرانجام ابوجهل آنان را متهم به ترس کرد . عقبه بن ابی معیط و نصر بن حارث بن کلداه هم ابوجه را یاری می دادند و آنان را به خروج تشویق می کردند و می گفتند این ترس و بیم و خود داری از خروج کار زنان است ، و می گفتند همگی هماهنگ شوید . قریش هم می گفتند نباید هیچکس از دشمنان را پشت سر خود - در مکه - باقی بگذارد .

واقدی می گوید : از چیزهایی که دلیل بر کراهت حارث بن عامر و عتبه و شیبه برای بیرون شدن به جنگ بدر دارد یکی هم این است که نه هیچیک آنان به کسی مرکبی داد و نه کسی را سوار کردند . اگر کسی از هم پیمانها که در شمار ایشان بود و مرکب نداشت پیش آنان می آمد و مرکب از آنان می خواست می گفتند : اگر مال داری و می خواهی حرکت کنی چنان کن ، وگرنه بر جای خود باش و این موضوع در حدی بود که قریش هم دانستند . واقدی می گوید : و چون قریش تصمیم به خروج و حرکت گرفتند از دشمنی و ستیز میان خود و قبیله بنی بکر یاد آوردند و ترسیدند که آنان بر کسانی که در مکه باقی می گذارند حمله آورند ، و از همه بیشتر عقبه بن ربیع از این موضوع بیم داشت و می گفت : ای گروه قریش بر فرض که شما بر آنچه می خواهید پیروز شوید ، ما نسبت به کسانی که اینجا می مانند و زنان و کودکان و افراد ناتوان هستند تأمین نداریم . در این باره نیک بیندیشید و رایزنی کنید . ابلیس به صورت سراقه بن جعشم مدلجی برای ایشان ظاهر شد و گفت : ای گروه قرش ! شما شرف و مکانت مرا در قوم من می دانید ، من متعهد می شوم اگر قبیله کنانه بخواهند کاری را که ناخوش دارید نسبت به شما انجام دهند از عهده بر آیم . عتبه آرام گرفت و ابوجهل به او گفت : دیگر چه می خواهی ؟ این سالار کنانه است که پناه افرادی که باقی می مانند خواهد بود . عتبه گفت : دیگر چیزی نیست و من بیرون خواهم آمد . واقدی می گوید : آنچه میان بنی کنانه و قریش بود ، چنین است که پسر بچه ای از حفص بن احتف یکی از افراد خاندان بنی معیط بن عامر بن لوی به جستجوی شتر گم شده ای بیرون شد . او پسرکی بود که بر سر زلف و کاکل و بر تن جامه ای زیبا داشت و خوش چهره بود . پسرک از کنار عامر بن یزید بن عامر بن ملوح بن یعمر که یکی از سران بنی کنانه و ساکن ضحجان - نام کوهی نزدیک مکه - بوده است گذشت . عامر به او گفت : پسر تو کیستی ؟ گفت : پس حفص بن احنم . عامر گفت : ای بنی بکر مگر شما از قریش خونی نمی خواهید ؟ گفتند : چرا گفت : هر کس این پسر را به جای مردی هم بکشد حسابش را کامل گرفته است . مردی از بنی بکر که خونی از قریش می خواست آن پسر را تعقیب کرد و کشت . قریش در آن باره اعتراض و گفتگو کردند . عامر بن یزید گفت : ما خونهای بسیاری بر عهده شما داریم ، چه می خواهید ؟ اگر می خواهید دیه هایی را که ما از شما می خواهیم بپردازید تا ما هم آنچه را بر عهده ماست بپردازیم . و اگر می خواهید این خونی است که ریخته شده است و مردی در قبال مردی . و اگر می خواهید شما از آنچه بر ما دارید بگذرید ما هم از آنچه بر شما داریم می گذریم . خون آن پسر بچه در نظر قریش خوار آمد و گفتند : راست می گوید : مردی به مردی . و خون او را مطالبه نکردند . در این میان بردار آن پسر مکرر بن حفص در مرالظهران به طور ناگهانی به عامر بن یزید برخورد که سوار بر شتر خویش بود . عامر بن یزید سالار بنی بکر بود ، مکرر همین که عامر را دید گفت : اینک پس از آنکه به اصل چیزی رسیده ام چرا در جستجوی آثارش باشم . او که شمشیر به دست داشت شتر خود را خواباند و بر عامر حمله کرد و او را کشت و شبانه به مکه آمد و شمشیر عامر بن یزید را بر پرده های کعبه آویخت . بامداد آن شب که قریش شمشیر عامر را بر پرده های کعبه دیدند دانستند مکرر بن حفص او را کشته است که قبلا از او در این باره سخنی شنیده بودند . بنی بکر هم از کشته شدن سالار خویش افسرده و بی تاب شدند و آماده بودند که در قبال او دو یا سه تن از سران قریش را بکشند . در همین حال خبر کاروان و فریاد خواهی رسید و بدین سبب بود که قریش از بنی بکر نسبت به زنان و کودکان که در مکه می ماندند نگران بودند و چون سراقه از زبان شیطان

چنان گفت قریش گستاخ شدند. واقدی می گوید: قریش شتابان بیرون رفتند و همراه خود زنان آوازه خوان همراه با ساز و برگ نوازندگی بردند. ساره کنیز عمرو بن هاشم بن عبد المطلب و عزه کنیز اسود بن مطلب و فلانه کنیز امیه بن خلف را همراه بردند و آنان در همه منازل طول راه آواز می خواندند. قریش شتران پروار می کشتند. با سپاه و به قصد جنگ حرکت کردند. نهصد و پنجاه جنگجو بودند؛ صد اسب هم برای خودنمایی و تکبر یدک می کشیدند، همانگونه که خداوند متعال در کتاب خود فرموده است و مباحثید چون آن کافران که از خانه های خود به قصد سرکشی و نمایش به مردم بیرون آمدند (۸۶) و ابوجهل می گفت: آیا محمد می پندارد که او و اصحابش از ما به همان بهره می رسند که در نخله رسیدند؛ به زودی خواهد دانست که ما کاروان خود را حفظ می کنیم یا نه. می گوید (ابن ابی الحدید): سربیه نخله، سربیه ای است که پیش از جنگ بدر صورت گرفت و امیرش عبد الله بن جحش بود و در آن سربیه عمرو بن حضرمی هم پیمان بنی عبد شمس کشته شد، او را واقد بن عبد الله تمیمی با تیری که به او زد کشت. حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن مغیره هم اسیر شدند و مسلمانان شتران ایشان را که پانصد شتر بود به غنیمت در ربودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن غنایم را به پنج بخش کرد و ایشان را که پانصد شتر بود به غنیمت در ربودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن غنایم را به پنج بخش کرد و چهار صد شتر را میان مسلمانانی که در آن سربیه شرکت داشتند و شمارشان دویست تن بود تقسیم فرمود که به ره مرد دو شتر رسید. (۸۷) واقدی می گوید: اسبها در اختیار توانگران و نیرومندان ایشان بود، سی اسب در خاندان مخزوم بود. شمار شتران هفتصد بود. اسب سواران همگی زره بر تن داشتند و شمارشان صد بود، علاوه بر آن میان پیادگان هم کسانی زره داشتند. واقدی می گوید: ابوسفیان همراه کاروان همچنان پیش می آمد. او و یارانش همین که نزدیک مدینه رسیدند به شدت ترسیدند، به نظر آنان مدت خبر بردن ضمضم و بیرون آمدن قریش بسیار دیر شده بود. چون شبی فرا رسید که فردای آن کنار آب بدر می رسیدند شتران متوجه رسیدن به آب بودند، کاروانیان آن شب را در محلی دورتر از بدر مانده بودند و در این فکر بودند که اگر مورد حمله قرار نگیرند فردا صبح در بدر باشند. ولی شتران برای رسیدن به آب آرام نداشتند. ناچار به آنان پای بند زدند، حتی به برخی از شتران دو پای بند زدند ولی آنان از شوق رسیدن به آب نعره می کشیدند. با اینکه نیازی نداشتند، که روز قبل آب خورده بودند. کاروانیان می گفتند: عجیب است که این شتران از هنگام بیرون آمدن از مکه تا کنون چنین نکرده بودند. کاروانیان نقل می کردند که در آن شب چنان تاریکی سختی ما را فرا گرفت که هیچ چیز نمی دیدیم. واقدی می گوید: بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزبء هم که برای کسب خبر به بدر آمده بودند در قبیله مجدی بن عمر فرود آمدند و چون کنار آب بدر رسیدند شتران خود را نزدیک چاه خواباندند و مشکهای خود را به منظور آب گیری برداشتند؛ در همین حال شنیدند دو زن جوان که نام یکی از ایشان برزه و از زنان جهینه بودند با یکدیگر سخن می گویند. برزه درباره یک درهمی که از زن دیگر طلب داشت سخن می گفت. او می گفت صبر کن کاروان فردا یا پس فردا اینجا رسید. مجدی بن عمر هم که حرف او را شنید گفت راست می گوید. (۸۸) بسبس و عدی همین که این سخن را شنیدند حرکت کردند که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگردند و در عرق الظبیه (۸۹) به حضور رسول خدا رسیدند و خبر را به اطلاع رساندند. واقدی می گوید: کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی از قول پدرش از جدش که یکی از بسیار گریه کنندگان بود نقل می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده است: موسی علیه السلام این تنگه روحاء را همراه هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل پیموده است و همگان در مسجدی که در عرق الظبیه است نماز گزارده اند. واقدی می گوید: عرق الظبیه در دو میلی (حدود ۳ کیلومتر) روحاء بر جانب مدینه و در سمت راست جاده به طرف مدینه است. واقدی می گوید: ابوسفیان صبح زود آن شب، در حالی که از کمین می ترسید، پیش از کاروان به بدر آمد و به مجدی بن عمر گفت: آیا احساس نکردی کسی اینجا باشد، و کسی را ندیده ای؟ تو می دانی که در مکه هیچ مرد و زن قرشی نیست مگر آنکه از بیست درهم تا هر چه بیشتر در این کاروان سرمایه گذاری کرده است و با ما فرستاده است، اگر تو اخبار دشمن را از ما پوشیده بداری تا دنیا دنیاست و دریا

خروشان ، هیچکس از قریش با تو آشتی نخواهد کرد . مجدی گفت : به خدا سوگند من هیچکس را که نشناسم اینجا ندیدم و در فاصله میان تو تا مدینه هم دشمنی نیست که اگر می بود بر ما پوشیده نمی ماند ، وانگهی من بر تو پوشیده نمی داشتم . فقط دو سوار دیدم که اینجا آمدند و شتران خود را خواباندند - مجدی در همین حال اشاره به جایی می کرد که شتران آن دو زانو بر زمین زده بودند - و با مشکهای خود آب برداشتند رفتند . ابوسفیان خود را به جایی که شتران خوابیده بودند رساند و چند پشکل را شکافت و چون هسته خرما داشت ، گفت : به خدا سوگند این نشانه علوفه یثرب است و این دو تن جاسوسان محمد بوده اند و از یاران او ، و من این قوم را نزدیک می بینم . این بود که کاروان را به سرعت راند و بدر را سمت چپ خویش قرار داد و به طرف ساحل پیش رفت . قریش هم از مکه پیش می آمدند ، در هر آبشخور فرو می آمدند ، شتران پروار می کشتند و هر کسی را که پیش ایشان می آمد اطعام می کردند . همچنانکه در راه بودند عتبه و شیبه خود را عقب می کشیدند و در حال شک و تردید بودند ، ضمن گفتگو یکی از آن دو به دیگری گفت : آیا خواب عاتکه دختر عبدالمطلب را به خاطر داری ، من از آن ترسیدم و بیم دارم . دیگری گفت : دوباره آن را برای من بگو و او شروع به گفتن کرد؛ در همین حال ابوجهل به ایشان رسید و پرسید : درباره چه چیز گفتگو می کردید ؟ گفتند : درباره خواب عاتکه . ابوجهل گفت : شگفتا از فرزندان عبدالمطلب به این بسنده نکردند که مردانشان برای ما پیامبری و پیشگویی کنند که اینک زنان ایشان هم برای ما پیامبری و پیشگویی می کنند . به خدا سوگند اگر به مکه برگردیم با آنان چنین و چنان خواهیم کرد . عتبه گفت : برای آنان حق خویشاوندی نزدیک محفوظ است آنگاه یکی از آن دو برادر به دیگری گفت : آیا عقیده نداری برگردیم ؟ ابوجهل گفت : اینک که مقداری از راه پیموده اید می خواهید برگردید و قوم خود را یاری ندهید و آنان را خوار سازید ، آن هم پس از اینکه خونهایی را که طلب دارید مقابل چشم می بینید ؟ شاید تصور می کنید که محمد و یارانش به ملاقات خصوصی شما می آیند ، به خدا سوگند هرگز چنین نیست . وانگهی یکصد و هشتاد تن همراه منند که همگان خویشاوندان و افراد خانواده من هستند که چون بار بگشایم و فرود آییم چنان می کنند ، و چون بار بندم و حرکت کنم همانگونه رفتار می کنند . اگر شما دو نفر می خواهید برگردید چنان کنید . عتبه و شیبه گفتند : به خدا سوگند که خود و قوم خود را به هلاک می افکنی . پس از آن عتبه به برادرش شیبه گفت : این ابوجهل مردی شوم و نافرخته است وانگهی خویشاوندی ما را با محمد ندارد . از طرفی فرزند من هم همراه محمد است ، بیا برگردیم و به سخن او اعتنا مکن . می گویم : مقصود از این سخن عتبه که می گوید فرزندم همراه محمد است ، ابوحنیفه پسر عتبه است که مسلمان شده بود و در جنگ بدر در التزام رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود . واقدی می گوید : شیبه گفت : ای ابوالولید اینک پس از آنکه مقداری راه را پیموده ایم اگر برگردیم مایه سرزنش و دشنام است و همچنان به راه ادامه دادند . شامگاه به جحفه (۹۰) رسیدند؛ جهیم بن صلت بن مخزومه بن مطلب بن عبد مناف خوابید و خوابی دید و گفت : میان خواب و بیداری بودم ، دیدم مردی که سوار بر اسب بود و شتری هم همراه داشت آمد و کنار من ایستاد و گفت : عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم - ابوجهل - و نوفل بن خویلد همراه مردانی دیگر از اشراف قریش بودند و نامش را برد کشته شدند و سهیل بن عمرو اسیر شد و حارث بن هشام از برادرش گریخت . در همین حال گوینده ای می گفت : به خدا سوگند ایشان را همان گروهی می پنداریم که به کشتار گاههای خود می روند . آنگاه دیدم آن مرد ضربتی زیر گلوی شتر خود زد و آن را میان لشکر رها کرد - و هیچ قیمه ای از خیمه های لشکر گاه باقی نماند مگر اینکه از خون آن شتر آغشته شد - (۹۱) .

قسمت پنجم

ابوجهل گفت : این هم پیشگو و پیامبری دیگر از فرزندان عبد مناف ! به زودی فردا خواهی دانست چه کسی کشته خواهد شد ، ما یا محمد و یارانش . قریشیان هم به جهیم گفتند : شیطان در خواب ترا بازی داده است و به زودی فردا خلاف آنچه را که در خواب

دیده ای خواهی دید . گوید : عتبه با برادر خود شبیه خلوت کرد و گفت : آیا نمی خواهی برگردی ؟ این خواب هم مانند خواب عاتکه است و همچون سخن عداس است و به خدا سوگند عداس به ما دروغ نگفته است و به جان خودم سوگند که اگر محمد دروغگو باشد افراد دیگری در عرب هستند که شر او را از ما کفایت کنند ، و اگر راستگو باشد ما کامیاب ترین اعراب به وجود او خواهیم بود که خویشاوندان نزدیک و پاره تن اویم . شبیه گفت : چنان است که تو می گویی ، آیا می توانیم از میان مردم لشکرگاه برگردیم ؟ در همین حال که آن دو چنین می گفتند ابوجهل رسید و پرسید آهنگ چه دارید ؟ گفتند : بازگشت ؛ مگر خواب عاتکه و خواب جهینم بن صلت و سخنان عداس را به ما نشیدی ؟ گفت : شما دو تن قوم خود را خوار و زبون خواهید کرد . آن دو هم به ابوجهل گفتند : به خدا سوگند که تو خود و قومت را به هلاک خواهی انداخت ؛ و با وجود این بر همان حال به راه خود ادامه دادند . واقدی می گوید : و چون ابوسفیان کاروان را در برد و دانست که آن را و مردم همراهش را از خطر نجات داده است ، قیس بن عمرو القیس را که از مکه همراه کاروان بود و از کاروانیان به حساب می آمد پیش قریش گسیل داشت و به آنان فرمان بازگشت داد و گفت : کاروان و کالاهای شما از خطر جست ، خود را با مردم یترب در گیر مکنید و به کشتن مدهید ، که شما را خواسته و هدفی غیر از این نبوده است . بیرون آمده اید که کاروان و اموال خود را پاس دارید و خداوند آن را نجات بخشیده است . ابوسفیان به قیس گفت : و اگر این موضوع را نپذیرفتند باید موضوع دیگری را که برگرداندن کنیزکان آوازه خوان است حتما انجام دهند . قیس بن عمرو القیس آنچه با قریش گفتگو کرد از بازگشت خود داری کردند و گفتند کنیزکان آوازه خوان را به زودی بر می گردانیم ، و ایشان را از جحفه برگرداندند . می گوید (ابن ابی الحدید) : نمی دانم مقصود ابوسفیان از فرمان دادن به برگرداندن کنیزکان آوازه خوان چه بوده است و حال آنکه خود ابوسفیان در جنگ احد آنان را همراه خود برد تا قریش را به خونخواهی تحریض کنند و آواز بخوانند و دایره و دف بزنند ، چگونه از این کار در جنگ بدر نهی می کند و حال آنکه خود در جنگ احد آن را انجام می دهد . من خیال می کنم هر کس در این کار تامل کند می داند که برای قریش در جنگ بدر امکان انتقام گیری فراهم نبوده است زیرا میان آنان سستی و زبونی و کار را بر دیگری وا گذاشتن و خوش نداشتن جنگ و دوست داشتن بازگشت و دون همتی و سست رایی ریشه دوانده بود ، وانگهی بنی زهره و کسان دیگری هم از میان راه بازگشتند و اختلاف نظر آنان درباره جنگ چنان بود که اگر با مردمی ترسو و غیر شجاع هم رو به رو می شدند ، پاره ای از این گرفتاریها که بر شمردیم برای شکست ایشان کافی بود ، تا چه رسد به اینکه آنان می خواستند با افراد قبیله های اوس و خزرج که شجاع ترین قبایل عربند رو به رو شوند . علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب هم که شجاع ترین افراد بشرند و گروهی از مهاجران که همگی دلیران نامدارند با اوس و خزرج بودند و سالار همگان محمد بن عبد الله بوده است که رسول خدا و فراخوانده به حق و عدل و توحید و موید به نیروی خداوندی است ، بگذر از اینکه همانگونه که قرآن فرموده است فرشتگان آسمان هم در جنگ بدر به یاری مسلمانان شتافته اند . واقدی می گوید : فرستاده ابوسفیان در هده که نام جایی در هفت میلی (۹۲) گردنه عسفان و سی و نه میلی مکه است پیش ابوسفیان برگشت و به او خبر داد که قریش رفتند . ابوسفیان گفت : وای بر قوم من ! این کار عمرو بن هشام - ابوجهل - است که خوش نمی دارد برگردد زیرا بر مردم ریاست می کند و ستم می ورزد و ستمکاری مایه کاستی و نافرندگی است و اگر یاران محمد نیکو و با درستی حرکت کنند ما زبون شدیم و آنان وارد مکه هم خواهند شد . واقدی می گوید : ابوجهل گفت : به خدا سوگند بر نمی گردیم تا وارد بدر شویم - بدر در دوره جاهلی یکی از محلهای اجتماع اعراب بود و بازاری داشت - و باید آنجا برسیم و سه روز اقامت کنیم ، پرواریها بکشیم و اطعام کنیم و شراب بیاشامیم و نوازندگان برای ما بنوازند و آواز بخوانند تا آنکه عرب همواره از ما بترسید . قریش همینکه از مکه بیرون آمدند فرات بن حیان عجلی را پیش ابوسفیان فرستادند تا خبر بیرون آمدن و مسیرشان را به اطلاع او برساند و بگوید چه چیزها فراهم ساخته اند ، ولی او از راهی رفت که غیر از راه ابوسفیان بود که ابوسفیان از راه کناره و ساحلی بر می گشت و فرات از شاهراه معمولی رفت . فرات در جحفه به

مشرکان قریش پیوست و گفتار ابوجهل را شنید که می گفت بر نمی گردیم ، فرات به ابوجهل گفت : من در قبال تو دیگر رغبتی به آنان ندارم و آن کسی که امکان خونخواهی خود را نزدیک ببیند و برگردد ناتوان است ؛ این بود که فرات با قریش رفت و ابوسفیان را رها ساخت . فرات روز جنگ بدر زخمهای بسیاری برداشته و پیاده گریخت و می گفت : هیچ کاری را اینچنین نافرخته ندیدم و همانا که ابوجهل و کار او نافرخته است . واقدی می گوید : اخنس بن شریق که نام اصلی او ابی است و هم پیمان بنی زهره بود به بنی زهره گفت : خداوند کاروان و اموال شما را نجات داد ، و سالارتان مخرمه بن نوفل هم رهایی یافت . شما برای این بیرون آمدید که از او و اموالش دفاع کنید ، محمد هم مردی از شما و پسر خواهرتان است ، اگر پیامبر باشد شما با انتساب به او از همگان نیک بخت تر خواهید بود و اگر دروغگو باشد ، بگذارید کس دیگری غیر از شما عهده دار کشتن او باشد که بهتر از آن است که خودتان خواهر زاده خویش را بکشید ، برگردید ، شما مهم نیست بیرون روید ، آنچه را که این مرد یعنی ابوجهل می گوید رها کنید که او هلاک کننده قوم خود و شتابان در تباهی ایشان است . بنی زهره از اخنس بن شریق که میان ایشان مورد احترام بود و رای او را فرخنده می دانستند اطاعت کردند و به او گفتند اینک برای بازگشت چه چاره اندیشی کنیم تا بتوانیم باز گردیم ؟ اخنس گفت : امروز را همراه ایشان می رویم ، من شبانگاه خود را از شتر خویش فرو می افکنم و شما بگویید اخنس را چیزی گریه ، و چون به شما گفتند بروید و حرکت کنید بگویید ما نمی توانیم از این دوست و سالار خود جدا شویم تا ببینیم زنده می ماند یا می میرد و اگر مرد او را به خاک بسپریم و همینکه آنان رفتند ما به مکه بر می گردیم . بنی زهره همینگونه رفتار کردند و فردا که ایشان را در ابواء در حال بازگشت دیدند ، برای مردم روشن شد که بنی زهره باز گشته اند ، و هیچکس از بنی زهره در جنگ بدر شرکت نکرد . آنان صد تن بودند و گفته اند کمتر از صد بوده اند و همین صحیح تر است . برخی هم گفته اند ایشان سیصد تن بوده اند بوده اند ولی این موضوع ثابت شده نیست . واقدی می گوید : عدی بن ابی الزغباء در حالی که از بدر به مدینه بر می گشت و سواران و مسافران بر گرد او پراکنده بودند چنین سرود : ای بسبس برای جنگ سینه شتران را برپا دار ، همانا اشراف قوم باز داشته نمی شوند ، بردن آنان به شاهراه زیر کانه تر است ، خداوند نصرت فرمود و اخنس گریخت . (۹۳)

واقدی می گوید : ابوبکر بن عمر بن عبد الرحمان بن عبد الله بن عمر بن خطاب برایم نقل کرد و گفت بنی عدی نخست که بانگ حرکت کردن برخاسته بود با قریش بیرون آمده بودند ولی چون به گردنه لفت (۹۴) رسیدند سحرگاه خود را به کنار دریا کشاندند و آهنگ مکه کردند . ابوسفیان با آنان برخورد کرد و گفت : ای بنی عدی ! چگونه برگشته اید ؟ نه همراه کاروانید و نه همراه سپاه . گفتند : تو برای قریش پیام فرستاده که برگردند . گروهی برگشتند و گروهی رفتند . و بدینگونه هیچکس از بنی عدی هم در جنگ بدر شرکت نکرد . و گفته اند ابوسفیان با آنان در مرالظهران برخورد کرد و این سخن را گفت . واقدی گوید : و اما پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و صبح زود چهاردهم رمضان در عرق الظبیه بود . در این هنگام مردی عرب از سوی تهامه آمد . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفتند : آیا می دانی ابوسفیان بن حرب کجاست ؟ گفت : از او خبری ندارم . گفتند : بیا به رسول خدا سلام کن . گفت : مگر میان شما کسی رسول خداوند است ؟ گفتند : آری . مرد عرب پرسید : کدامتان رسول خدا هستید ؟ گفتند : این . او به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : آیا تو رسول خدایی ؟ فرمود : آری . گفت : اگر راست می گویی در شکم این ماده شتر من چیست ؟ - کره اش نر است یا ماده - سلمه بن سلامه بن وقش به مرد عرب گفت : خودت با او نزدیکی کرده ای و از تو بار دارد است . پیامبر صلی الله علیه و آله را این سخن سلمه بن سلامه بن وقش خوش نیامد و از او روی برگرداند . واقدی گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و شب چهارشنبه نیمه رمضان در روحاء بود و به یاران خود فرمود : اینجا سجاسج یعنی وادی روحاء و بهترین وادیهای عرب است . پیامبر صلی الله علیه و آله در روحاء نماز شب گزارد و چون سر از رکوع رکعت آخر برداشت کافران را لعنت و بر ایشان نفرین فرمود و عرضه داشت : پروردگارا ! اجازه مفرمای ابوجهل بن هشام که فرعون این امت است و زمعه بن اسود بگریزند . خدایا ! چشم پدر زمعه را بر او بگریان ، خدایا ! چشم پدرش را کور

فرمای ، بار خدایا ! سهیل بن عمرو مگریزد . سپس برای قومی از قریش دعا فرمود و چنین عرض داشت : بار خدایا ! سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیع و مومنان مستضعف را رها فرمای . در آن هنگام برای ولید بن ولید (۹۵) دعا فرمود ، ولید در جنگ بدر اسیر شد و چون پس از جنگ بدر به مکه برگشت مسلمان شد و آهنگ مدینه کرد ، او را گرفتند و زندانی کردند و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله برای او هم دعا فرمود . واقدی می گوید : خیب بن یساف مردی شجاع بود که از اسلام آوردن خود داری کرده بود ولی چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدر بیرون آمدند ، او و قیس بن محرث که نام پدرش را حارث هم گفته اند در حالی که بر آیین خود بودند بیرون آمدند و در عقیق به پیامبر رسیدند . خیب سراپا پوشیده در آهن بود و روی خود را هم با مغفر پوشانده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله او را از زیر مغفر شناخت و به سعد بن معاذ که کنارش بود فرمود این خیب بن یساف نیست ؟ سعد گفت : آری . خیب جلو آمد و تنگ ناهه پیامبر صلی الله علیه و آله را به دست گرفت ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او و قیس بن محرث فرمود : چه چیزی شما را همراه ما بیرون آورده است ؟ خیب گفت : خواهر زاده و در پناه ما هستی ، ما همراه قوم خود برای غنیمت بیرون آمده ایم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : کسی که بر آیین ما نیست نباید با ما بیرون آید . خیب گفت : قوم من می داند که من در جنگ دلیر و آزموده و جنگجویم ، اینک اسلام نمی آوردم و برای کسب غنیمت همراه تو جنگ می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه ، نخست مسلمان شو و سپس جنگ کن . چون به رحاء رسیدن ، خیب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا من تسلیم فرمان خدای جهانیان شدم و گواهی می دهم که تو رسول خدایی . پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود : در جنگ شرکت کن و او در جنگ بدر و دیگر جنگها پر کار بود . اما قیس بن حارث - محرث - آنجا مسلمان نشد و به مدینه برگشت و چه پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر مراجعت فرمود مسلمان شد و در جنگ احد شرکت کرد کشته شد . واقدی می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد یک یا دو روز روزه گرفت و سپس منادی آن حضرت ندا داد که ای گروه سرکشان من روزه گشادم شما هم روزه بگشایید و این بدان سبب بود که پیش از آن فرمان داده بود روزه بگشایند و نگشاده بودند . می گوید (ابن ابی الحدید) : این راز نبوت و ویژگی آن است و هرگاه کسی دقت کند می بیند که دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستی اطاعت از او و پذیرش فرمانش چنان بوده که کار دشواری مثل روزه گرفتن را برای آنان مقرر فرموده است و آنان چنان با محبت و توجه آن را می پذیرند که چون آن حکم را از ایشان بر می دارد و وجوب آن را - در سفر - ساقط می فرماید ، آن کار را خوش نمی دارند و از خود ساقط نمی کنند مگر پس از تاکید تمام . این موضوع مهم تر از معجزات و کارهای خارق العاده است ، بلکه خود این معجزه ای مهم تر از شکافتن دریا و مبدل ساختن عصاره به اژدهاست . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان به راه خود ادامه داد و همینکه نزدیک بدر رسید از خبر آمدن قریش آگاه شد و مردم را از حرکت قریش آگاه فرمود و با آنان رایزنی کرد و نظرشان را خواست . ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت : سپس عمر برخاست و سختی نیکو گفت و چنین افزود که ای رسول خدا ، این قریش است که به خدا سوگند از هنگامی که عزت یافته اند هیچگاه زیون نشده اند و از هنگامی که کافر شده اند ایمان نیاورده اند و به خدا سوگند که عزت خود را از دست نمی دهد و با تو به سختی جنگ خواهد کرد . باید برای آن آماده شوی و ساز و برگش را فراهم سازی . سپس مقداد بن عمر و برخاست و گفت : ای رسول خدا ! برای انجام فرمان خدا حرکت فرمای و ما همراه تو هستیم . به خدا سوگند ما آنچنان که بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند : تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما اینجا نشستگانیم (۹۶) نمی گوییم بلکه عرضه می داریم ، تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما هم همراه شما جنگ کنندگانیم . سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است اگر ما را به برکت الغماد ببری همراه تو خواهیم آمد . برک الغماد در فاصله پنج شب راه از مکه از راه کناره و هشت شب راه از مکه از ره کناره و هشت شب راه از مکه در راه یمن قرار دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی پسندیده به مقداد داد و برای او دعای خیر فرمود . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه از راه یمن قرار دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی پسندیده به مقداد داد و برای او

، که گمان می فرمود انصار جز در مدینه او را یاری نمی دهند و این به آن سبب بود که انصار شرط کرده بودند که همانگونه که از خود و فرزندان خود دفاع می کنند از آن حضرت دفاع خواهند کرد ، این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله باز هم فرمود : رازنی کنید و آری خود را به من عرضه دارید . در این هنگام سعد بن معاذ برخاست و گفت : من از جانب انصار پاسخ می دهم و ای رسول خدا گویی ما را اراده فرموده ای ؟ فرمود : آری . سعد گفت : شاید لازم باشد از کاری که به تو وحی شده است با وحی به کار دیگری روی آوری ، به هر حال ما به تو ایمان آورده ایم و ترا تصدیق کرده و گواهی داده ایم که آنچه آورده ای و برای آن آمده ای بر حق است و عهد و پیمان استوار خود را به شنیدن و فرمانبرداری با تو بسته ایم . اینک ای پیامبر خدا به هر کاری که اراده فرموده ای قیام کن و سوگند به کسی که ترا به حق گسیل فرموده است اگر پهنه این دریا را بپیمایی و در آن فرو شوی همگان با تو خواهیم بود حتی اگر فقط یک تن از ما باقی بماند . اینک به هر کس که می خواهی بپیوند و از هر کس که می خواهی بگسل و آنچه از اموال ما می خواهی بگیر که هر چه را بگیری برای ما خوشتر از آن است که باقی بگذاری . سوگند به کسی که جان من در دست اوست با آنکه این راه را هرگز نپیموده ام و مرا به آن علمی نیست اگر فردا با دشمن خویش رویاروی شویم ناخوش نمی داریم که ما در جنگ شکیبا و به هنگام رویا رویی راست و استواریم و شاید خداوند کاری از ما به تو ارائه دهد که چشمت به آن روشن شود .

قسمت ششم

واقدی می گوید : محمد بن صالح بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید نقل می کرد که در آن روز سعد بن معاذ گفت : ای رسول خدا گروهی از قوم ما در مدینه مانده اند که محبت ما نسبت به تو از آنان بیشتر نیست و ما مطیع تر و راغب تر از آنان به جهاد هستیم . اگر ، ای رسول خدا ! آنان می پنداشتند که تو با دشمن رویا روی می شوی هرگز از همراهی با تو باز نمی ایستادند ولی آنان پنداشتند که فقط کاروان خواهد بود و بس . اینک برای تو سایبانی می سازیم و مرکبهای ترا پیش تو آماده می داریم ، آنگاه ما با دشمن رویاروی می شویم ، اگر کار بر گونه ای دیگر شد ، تو سوار مرکبهای خود می شوی و به کسانی که پشت سر ما - در مدینه - هستند می پیوندی . پیامبر صلی الله علیه و آله به او پاسخی پسندیده داد و فرمود : امید است که خداوند خیر مقدر فرماید . واقدی می گوید : چون سعد رای خود را اظهار داشت و سخنش تمام شد پیامبر فرمود : در پناه برکت خداوند حرکت کنید که خداوند پیروزی بر یکی از دو طایفه - کاروان یا قریش - را به من وعده فرموده است . به خدا سوگند گویی هم اکنون بر کشتار گاههای آن قوم می نگریم . واقدی می گوید : گفته اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام محل کشته شدن آنان را به ما نشان داد و فرمود اینجا محل کشته شدن فلان است و اینجا محل کشته شدن بهمان ، و هیچکس از هما محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داده بود مستثنی نگشت . گوید : در این هنگام مسلمانان دانستند که با جنگ رویا روی خواهند بود و کاروان گریخته است و به سبب گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله آرزوی پیروزی داشتند . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز درفشها را که سه درفش بود برافراشت و سلاحها را آشکار ساخت و حال آنکه از مدینه بدون اینکه درفش برافراشته باشد بیرون آمده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان که با قتاده بن نعمان و معاذ بن جبل در حال حرکت بود به سفیان ضمیری برخورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید : تو کیستی ؟ ضمیری گفت : شما کیستند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو به ما خبر بده ما هم به تو خبر می دهیم . گفت : باشد این به آن . پیامبر فرمود : آری . ضمیری گفت : از هر چه می خواهید برسید . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : درباره قریش به ما خبر بده . ضمیری گفت : به من خبر رسیده است که ایشان فلان روز از مکه بیرون آمدند ، اگر این خبر درست باشد آنان باید کنار همین وادی باشند . (۹۷) ضمیری گفت حالا بگوئید شما کیستید ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده ما از آب هستیم و با دست خود به عراق اشاره فرمود . ضمیری گفت : عجب از آب هستید ! کدام

آب؟ آب عراق یا جای دیگر! و پیامبر صلی الله علیه و آله پیش باران خود برگشت. واقدی می گوید هر دو گروه آن شب را سپری کردند بدون اینکه هر یک از جای دیگری آگاه باشد که میان آنان تپه های نسبتاً مرتفع شنی قرار داشت. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار دو کوه عبور کرد و پرسید نام آن دو چیست؟ گفتند: مسلح و مخری. فرمود: چه کسانی در آن ساکنند؟ گفتند: بنی ناز و بنی حراق. (۹۸) از آنجا گذشت و آن دو کوه را سمت چپ خویش قرار داد. در این هنگام بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزبء به حضور ایشان رسیدند و گزارش کار قریش را دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله شامگاه شب جمعه هفدهم رمضان در وادی بدر فرود آمد - یعنی غروب پنجشنبه شانزدهم رمضان - علی علیه السلام و زبیر و سعد بن ابی و قاص و بسبس بن عمرو را روانه کرد که از کنار آب بررسی کنند و برای آنان به کوه کوتاهی اشاره کرد و فرمود: امیدوارم کنار چاهی که در دامنه همین کوه کوتاه قرار دارد خیری به دست آورید. آنان به آن سو رفتند و کنار همان چاه شتران آبکش و سقاهای قریش را دیدند و آنان را اسیر کردند، برخی از آنان گریختند و از جمله کسانی که گریخت و او را شناختند عجبر بود. عجبر نخستین کسی بود که خبر پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش را برای قریش آورد و فریاد کشید که ای آل غالب! این ابن ابی کبشه - پیامبر صلی الله علیه و آله - و یاران اویند و سقاهای شما را به اسیری گرفتند. لشکر از این خبر به جنب و جوش افتاد و خبری را که آورد خوش نداشتند. واقدی می گوید: حکیم بن حزام می گفته است در آن هنگام در خیمه خود بودیم و می خواستیم از گوشت شتر کباب تهیه کنیم و سرگرم آن کار بودیم که ناگاه خبر را شنیدیم و اشتهای ما کور شد و برخی به دیدار برخی دیگر می رفتند. عتبه بن ربیعہ مرا دید و گفت: ای ابو خالد! هیچکس را نمی شناسم و نمی دانم که راهی شگفت تر از راه ما بیامید، کاروان ما نجات یافته است و ما به قصد ظلم و ستم به سرزمین قومی آمده ایم و آن را کاری دشوار می بینم در عین حال کسی که اطاعت نشود رایبی ندارد - چه بگویم که کسی فرمان نمی برد - و این نافرندگی ابوجهل است. آنگاه عتبه به من گفت: آیا بیم آن داری که ایشان بر ما شیخون زنند؟ گفتم: من از این کار احساس ایمنی نمی کنم، مگر تو احساس امان می کنی؟ گفت: چاره چیست؟ گفت: امشب را پاسداری می دهیم تا صبح شود و بیندیشید و تصمیم بگیرید. عتبه گفت: آری رای درست همین است. گوید: آن شب را تا صبح پاسداری دادیم. ابوجهل گفت: این فرمان عتبه است که از جنگ با محمد و یارانش کراهت دارد، و به راستی شگفت آور است، مگر شما گمان می کنید که محمد و یارانش متعرض شما می شوند؟ به خدا سوگند من با خویشاوندان خود گوشه ای جمع می شویم، هیچکس هم از ما پاسداری نکند. او به گوشه ای رفت و بر او باران هم می بارید. عتبه گفت: به هر حال این مرد مایه شومی و نافرندگی است. واقدی می گوید: از سقاهایی که کنار آن چاه بودند، یسار، غلام سعید بن عاص و اسلم، غلام منبه بن حجاج و ابو رافع، غلام امیه بن خلف اسیر شدند و آنان را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردند. آن حضرت به پایستاده و در حال نماز بود. مسلمانان از ایشان پرسیدند کیستند؟ گفتند: ما سقاهای قریشیم که برای آب بردن فرستاده اند، مسلمانان از ایشان پرسیدند کیستند؟ گفتند: ما سقاهای قریشی که برای آب بردن فرستاده اند. مسلمانان این خبر را خوش نمی داشتند که امیدوار بودند آنان سقاهای ابوسفیان باشند، آنان را زدند و چون ایشان را به ستوه آوردند گفتند: ما از افراد کاروان و سقاهای ابوسفیانیم و کاروان پشت این تپه است و چون این سخن را گفتند از زدن آنان خود داری کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خود را سلام داد و فرمود: عجیب است وقتی که به شما راست می گویند آنان را می زنید و هنگامی که دروغ می گویند آنان را رها می کنید. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای رسول خدا ایشان می گویند قریش آمده اند. فرمود: کاملاً درست می گویند، قریش از شما بر کاروان خود ترسیده اند و برای حفظ آن آمده اند. آنگاه خود روی به سقایان فرمود و پرسید: قریش کجایند؟ گفتند: پشت این تپه ها که می بینید. فرمود: شمارشان چند است؟ گفتند: بسیاریند. فرمود: شمارشان چند است؟ گفتند: نمی دانیم. فرمود: چند شتر می کشند؟ گفتند: یک روز ده شتر و یک روز نه شتر. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شمارشان میان نهصد و هزار است. سپس به سقاها فرمود: چه اندازه از مردم مکه بیرون

آمده اند؟ گفتند: هر کس که توان داشته، بیرون آمده است. پیامبر صلی الله علیه و آله روی به مردم کرد و فرمود: مکه پاره های جگر خود را به سوی افکنده است. پیامبر صلی الله علیه و آله سپس از ایشان پرسید: آیا کسی هم برگشته است؟ گفتند: آری ابن ابی شریق - با بنی زهره برگشته است. پیامبر فرمود: با آنکه خود کامیاب و رهنمون شده نیست آنان را کامیاب ساخته است، هر چند تا آنجا که می دانم که خدا و کتاب خدا ستیزه گر است. پیامبر صلی الله علیه و آله سپس پرسید: آیا کس دیگری هم غیر از ایشان برگشته است؟ گفتند: آری، خاندان و اعقاب عدی بن کعب هم برگشته اند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را رها کرد و به یاران خود فرمود: رای خود را در مورد این جایگاه که در آن فرود آمده ایم بازگو کنید و به من بگویید. حباب بن منذر برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا اینجا که فرود آمده ای جایگاهی است که خداوندت فرمان داده و فرود آورده است؟ اگر چنین است که ما را نشاید گامی از آن فراتر یا عقب تر رویم، اگر چاره اندیشی و جنگ و رایزنی است سخن گوئیم. رسول خدا فرمود: حتما جنگ و رایزنی و چاره اندیشی است. حباب گفت: در آن صورت اینجا لشکرگاه مناسبی نیست. ما را به نزدیکترین آبهای این قوم ببر که من به همه جا و جاههای آن دانایم، آنجا چاهی است که شیرینی آب آن را می دانم وانگهی آبش چندان فراوان است که فروکش نخواهد کرد، کنار آن حوضی می سازیم و در آن ظرفها را قرار می دهیم و آب می آشامیم و جنگ می کنیم و دهانه چاههای دیگر را با خاک انباشته می کنیم. واقدی می گوید: ابن عباس می گفته است: جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: رای درست همان است که حباب می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای حباب رای درست زدی، و برخاست و پیشنهادهای او را انجام داد. واقدی می گوید: خداوند آن شب را بر انگیخت - باران آمد - دره بدر در جانب مسلمانان نرم و ملایم بود و راه رفتن برای آنان دشوار نبود و حال آنکه در جانب قریش چنان نبود و با آمدن باران قادر به حرکت و کوچ کردن از آن نبودند و میان دو لشکر تپه ها و بر آمدگیهای شنی بود. واقدی همچنین می گوید: در آن شب بر مسلمانان خواب چیره شد و آسوده خوابیدند و باران چندان نبود که آنان را آزار دهد. زبیر بن عوام می گوید: خداوند آن شب چنان خواب را بر مسلمانان چیره ساخت که من با آنکه سخت پایداری می کردم و زمین زیرم ناهموار بود ولی طاقت نیاوردم و جز خواب چاره نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش هم بر همان حال بودند. سعد بن ابی وقاص می گوید: چنان خوابم گرفت که چانه ام روی سینه ام می افتاد و دیگر چیزی نفهمیدم و به پهلو دراز کشیدم. رفاعه بن رافع به مالک هم می گوید: چنان خواب بر من چیره شد که خوابیدم و محتمل شدم و آخر شب غسل کردم. واقدی می گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از گرفتن سقاها از جایگاه نخست به جای دیگر کوچ فرمود عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را برای بررسی به اطراف لشکرگاه قریش روانه فرمود. آن دو گرد قریش دوری زدند و برگشتند و گفتند: ای رسول خدا! قریش سخت ترسیده اند و بیمناکند، آسمان هم که بر ایشان به شدت می بارد و آنچنان ترسیده اند که چوب اسبها می خواهند شیهه بکشند، بر چهره شان می زنند تا آرام گیرند. واقدی می گوید: قریش چون صبح کردند منبه (۹۹) بن حجاج که مردی کف بین و پی شناس بود گفت: این رد پای پسر سمیه است و این دیگری نشان پای ابن ام عبد - عمار و عبد الله بن مسعود - است و هر دو را می شناسم. همانا محمد همراه با سفلگان خودمان و سفلگان اهل یثرب آهنگ ما کرده است و سپس این بیت را خواند: گرسنگی اجازه خوابیدن و آسایش شبانه را به ما نمی دهد، ناچار باید بمیریم یا بمیرانیم. (۱۰۰) ابو عبد الله گوید: به محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی خیمه گفتم: منبه چنان گفته است که گرسنگی اجازه خوابیدن و آسایش شبانه را به ما نمی دهد. گفت: به جان خودم سوگند که گرسنه بودند. پدرم بر ایمن نقل کرد که از نوفل بن معاویه شنیده که می گفته است: شب جنگ بدر ده شتر کشته بودیم و در یکی از خیمه های سر گرم درست کردن کباب جگر و کوهان و گوشتهای پاکیزه بودیم ولی از شیخون می ترسیدیم و تا هنگامی که سپیده دمید پاسداری دادیم. چون صبح شد شنیدیم که منبه می گوید: این نشان پای پسر سمیه و ابن مسعود است و شنیدم این بیت را می خواند. تس اجازه خوابیدن و آسایش را به ما نمی دهد، ناچار باید بمیریم یا بمیرانیم. ای گروه قریش!

بنگرید فردا اگر با محمد و یارانش رو به رو شدیم جوانان و جوانمردان دلیر خود را پایید که کشته نشوند ، مردم مدینه را بکشید که ما اگر جوانان خود را به مکه برگردانیم از گمراهی خود بر می گردند و از آیین پدران خود جدا نمی شوند . واقدی می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله کنار چاه فرود آمد برای ایشان سایبانی از چوبهای خرما ساخته شد ، سعد بن معاذ با شمشیر آویخته به گردن بر در سایبان ایستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر وارد آن شدند . می گوید (ابن ابی الحدید) : من از موضوع ساختن سایبان شگفت می کنم که از کجا برای آنان ممکن بوده است شاخه و چوب خرما به اندازه ای که سایبانی بسازند داشته باشند یا همراه خود آورده باشند . سرزمین بدر هم نخلستانی ندارد و اگر مقدار اندکی هم چوب خرما با آنان بوده است جنبه سلاح داشته است . گفته شده است در دست هفت تن از مسلمانان چوبهای خرما در عوض شمشیر بوده است ، و دیگران همگی مسلح به شمشیر و تیر و کمان بوده اند . این هم سخن نادری است و صحیح آن است که هیچیک از مسلمانان بدون سلاح نبوده است ، مگر اینکه چند شاخه ای همراهشان بوده است که با انداختن پارچه ای بر آن سایه ای فراهم می کرده اند ، و گرنه به من امکانی برای ساختن و برپا کردن سایبانی از چوبها و شاخه های خرما در آنجا نمی بینم . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه قریش فرود آیند اصحاب خود را به صف کرد . قریش در حالی ظاهر شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خود را به صف کرده بود و آرایش جنگی می داد . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله حوضی کنده بودند و از هنگام سحر در آن آب ریخته بودند و ظرفها را در آن انداخته بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله رایت خویش را به مصعب بن عمیر داد و او آن را پیش برد و جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود قرار داد . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و به صفها نگرست ، صفها را رو به مغرب مرتب فرموده و آفتاب را پشت قرار داده بود . مشرکان چون آمدند ناچار رو به خورشید ایستادند . پیامبر صلی الله علیه و آله بر کناره نزدیکتر و سمت چپ لشکرگاه کرده بود و مشرکان بر کناره دورتر که سمت راست بود قرار گرفتند . در این هنگام مردی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت که ای رسول خدا ! اگر این کار را طبق و حی انجام داده ای بر همین حال باش و گرنه من چنین مصلحت می بینم که بر بخش بالای این وادی بروی و می بینم بر افروز آن نسیمی به جنبش مصلحت می بینم که بر بخش بالای این وادی بروی و می بینم بر فراز آن نسیمی به جنبش آمده است و می پندارم برای یاری تو وزیدن گرفته است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اینک که صفهای خود را مرتب و درفش خود را مستقر داشته ام آن را تغییر نمی دهم ، سپس دعا فرمود و خداوندش با فرشتگان یاریش داد - و جبرئیل علیه السلام این آیه را نازل کرد یاد آورید هنگامی را که از خدای خود می خواستید یاریتان کند ، اجابت فرمود شما را ، که من هزار فرشته را که از پی یکدیگرند به یاری شما می فرستم . - (۱۰۱)

قسمت هفتم

واقدی می گوید : عروه زیبر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام صفها را استوار و بر یک خط مرتب فرموده بود . سواد بن غزیه اندکی جلوتر از صفها قرار داشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله با چوبه تیری به شکم او زد و فرمود : سواد ! در خط و ردیف بایست . سواد گفت : سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرموده است به دردم آوردی و اینک قصاص مرا بازده . پیامبر صلی الله علیه و آله شکم خویش را برهنه فرمود و گفت : انتقام بگیر و قصاص کن . سواد ، رسول خدا را در آغوش کشید و ایشان را بوسید . فرمود : چه چیزی ترا بر این کار واداشت ؟ گفت : ای رسول خدا ! می بینی که فرمان خدا در رسیده است ، از کشته شدن ترسیدم ، خواستم آخرین عهد من با تو چنین باشد که در آغوش کشم و ببوسم . واقدی می گوید : موسی بن یعقوب از ابوالحویرث ، از محمد بن جبیر بن مطعم ، از قول مردی از قبیله اود برایم نقل کرد که می گفته است : شنیدم علی علیه السلام بر منبر کوفه ضمن خطبه ای فرمود : همچنان که سرگرم آب کشیدن از چاه بدر بودم بادی سخت وزیدن گرفت که به آن

شدت ندیده بودم و چون آن سپری شد، بادی دیگر وزید که فقط همان باد نخست را به آن شدت دیده بودم. نخست جبرئیل علیه السلام بود که همراه هزار فرشته در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت، دومی میکائیل بود که با هزار فرشته بر میمنه سپاه مستقر شد و سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته بر میسر سپاه مستقر شد. چون خداوند دشمنان را منهزم ساخت رسول خدا مرا بر اسبی سوار فرمود، که شتابان رم کرد و مرا با خود برداشت. من خود را روی گردن اسب خم کردم و خدای خود را فراخواندم. مرا نگهداشت و توانستم مستقر شوم. مرا با اسب سواری چه کار که من صاحب گوسفندم - شتر سواری؟ - و چون بر اسب مستقر شدم با این دست خود چندان بر دشمنان نیزه زدم که تا زیر بغلم خون آلوده شد. می گوید (ابن ابی الحدید): بیشتر راویان روایت بالا را این چنین نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا بر اسب خود سوار فرمود ولی صحیح همین است که ما می آوریم، زیرا در جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله از خود اسبی نداشته است و در آن جنگ در حالی که سوار بر شتر بوده حاضر شده است، ولی همینکه صفها درگیر شدند و گروهی از سوار کاروان مشرکان کشته شدند پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر یکی از اسبهایی که از ایشان گرفته شده بود سوار کرد. واقدی می گوید: فرمانده میمنه لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و فرمانده میسر علی علیه السلام. فرمانده میمنه قریش هبیره بن ابی وهب مخزومی و فرمانده میسر ایشان عمرو بن عبدود، و گفته شده است زعه بن اسود بوده است، و هم گفته اند زعه فرمانده اسب سواران بوده است، همچنین گفته اند کسی که فرمانده سوار کاران بوده حارث بن هشام است. گروهی هم گفته اند هبیره فرمانده میمنه نبوده است بلکه حارث بن عامر بن نوفل فرمانده میمنه بوده است. واقدی می گوید: محمد بن صالح، از یزید بن رومان و ابن ابی حبیبه برای من نقل کرد که می گفته اند: بر میمنه و میسر سپاه رسول خدا در جنگ بدر هیچکس فرماندهی نداشته است و از کسی نام برده نشده است، همچنین بر میمنه و میسر مشرکان فرمانده خاصی نبوده است و نام هیچکس را در این مورد نشنیده ایم. واقدی می گوید: در نظر ما هم سخن صحیح همین است. پرچم بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله که همان روایت مهاجران است در جنگ بدر به دست مصعب بن عمیر بود، و روایت قبیل خزرج با حباب بن منذر، و روایت قبیله اوس به دست سعد بن معاذ بود. قریش هم سه روایت داشتند: روایتی همراه ابوعزیزه و روایتی همراه منذر بن حارث و روایتی هم همراه طلحه بن ابی طلحه بود. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز برای مسلمانان خطبه خواند و پس از ستایش و نیایش خداوند چنین فرمود: اما بعد، من شما را به چیزی بر می انگیزم که خدایتان بر آن بر انگیخته است و از چیزی نهی می کنم که خدایتان از آن باز داشته است. پروردگار که منزلت بسیار بزرگ است به حق فرمان می دهد و صدق و درستی را دوست می دارد. خداوند اهل خیر را در قبال کار خیر و به نسبت منزلت‌های ایشان پاداش می دهد و آنان بر حسب منزلت در پیشگاه خدا نام برده می شوند و فضیلت و برتری می یابند. اینک شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته اید، و خداوند چیزی را در این منزل از هیچکس نمی پذیرد مگر اینکه فقط برای رضای او باشد. شکیبایی در گرفتاری و سختی از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن اندوه را می زداید و از غم رهایی می بخشد و با شکیبایی رستگاری در آخرت را به دست می آورید. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار و فرمان می دهد، پس امروز شرم کنید از اینکه خداوند بر کار ناپسندی از شما آگاه شود و در آن مورد بر شما خشم گیرد که خدای متعال می فرماید: همانا خشم خداوند به مراتب بزرگتر از خشم شما بر خودتان است (۱۰۲) توجه کنید به آنچه در کتاب خود به شما فرمان داده است و آیاتی که به شما ارائه فرموده است و پس از زبونی به شما عزت بخشیده است. به کتاب خدا تمسک جوید تا خدایتان از شما خشنود گردد. برای خدای خود عهده دار کاری شوید که با آن سزاوار رحمت و آمرزش خداوند شوید که آن را به شما وعده فرموده است، که وعده خداوند حق و گفتارش راست و شکنجه اش شدید است. همانا که من و شما و همگان متوکل به خداوند زنده و پاینده ایم، تکیه بر او داده ایم و بر او پناه برده و توکل کرده ایم، و بازگشت به سوی اوست و خداوند من و همه مسلمانان را بیامرزد. واقدی می گوید: همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله قریش را دید که پیش می آیند و نخستین کس که آشکار شد، زعه بن اسود بود که

سوار بر اسبی بود و پسرش هم از پی او روان بود. زمعه با اسب خویش گردشی کرد تا جایی برای فرود آمدن لشکر در نظر گیرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت: بار خدایا! تو بر من کتاب نازل فرمودی و به من فرمان جنگ دادی و تصرف یکی از دو گروه - کاروان یا قریش - را به من وعده فرمودی و تو خلاف وعده نمی فرمایی. پروردگارا! این قریش است که با همه نخوت و غرور خود برای ستیز با تو و تکذیب فرستاده ات پیش می آید، بار خدایا! نصرتی را که وعده فرمودی عنایت فرمای. خدایا! همین بامداد نابود شان فرمای. در این هنگام عتبه بن ربیعہ بر شتری سرخ موی آشکار شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر در یکی از این قوم خیری باشد در همین صاحب شتر سرخ موی است و اگر قریش از او فرمان برند رستگار و کامیاب خواهند شد. واقدی می گوید: ایماء بن رضه یکی از پسران خود را هنگامی که قریش از کنار سرزمین او می گذشتند همراه ده شتر پروار پیش آنان فرستاد و پیام داد اگر دوست می دارید شما را از لحاظ نیرو و سلاح کمک کنیم و ما آماده این کاریم و انجام می دهیم. قریش به او پیام دادند پیوند خویشاوندی را رعایت کردی و آنچه بر عهده ات بود انجام دادی، به جان خودمان سوگند اگر با مردم عادی جنگ کنیم در مقابل ایشان ضعیفی نداریم. و اگر چنانچه محمد می پندارد قرار باشد با خدا جنگ کنیم هیچکس را یارا و توان جنگ با خدا نیست. واقدی می گوید: خفاف پسر ایماء بن رضه می گفته است: برای پدرم هیچ چیز بهتر و دوست داشتنی تر از اصلاح میان مردم نبود و همواره عهده دار این کار بود، همینکه کاروان قریش از پیش ما گذشت مرا با ده شتر پروار که به ایشان هدیه داده بود روانه کرد، من شتران را پیشاپیش بردم و پدرم از پی من می آمد، من شتران را تسلیم قریش کردم پذیرفتند و میان قبایل توزیع کردند. در این هنگام پدرم رسید و با عتبه بن ربیعہ که در آن زمان سالار قریش به حساب می آمد ملاقات کرد و به او گفت: ای ابوالولید این چه راهی است که می روید؟ گفت: به خدا سوگند نمی فهمم، من مغلوب شده ام. پدرم گفت: تو سالار عشیره ای، چه چیز می تواند مانع تو باشد که با این مردم برگردی و پرداخت خونبهای هم سوگند خود (۱۰۳) و کالاهای و شترانی را که در نخله گرفته اند بر عهده بگیری و سپس میان قوم خود تقسیم کنی. به خدا سوگند شما از محمد بیش از این چیزی مطالبه نمی کنید و ای ابو ولید به خدا قسم شما در جنگ با محمد و اصحاب او فقط خود را به کشتن می دهید. واقدی می گوید: ابن ابی الزناد از قول پدرش برایم نقل کرد که می گفته است نشنیده ام هیچکس بدون مال حرکت کرده باشد، مگر عتبه بن ربیعہ. واقدی همچنین می گوید: محمد بن جبیر بن مطعم روایت می کند که چون قریش فرود آمدند پیامبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را پیش ایشان گسیل داشت و فرمود: برگردید اگر کس دیگری غیر از شما عهده دار جنگ با من شود بهتر است و آن را بیشتر دوست می دارم و اگر من عهده دار جنگ با دیگران غیر از شما بشوم برایم بهتر و دوست داشتنی تر است. حکیم بن حزام گفت: او منصفانه پیشنهاد کرده است. از او بپذیرید و به خدا سوگند اینک پس از آنکه او منصفانه پیشنهاد کرده است شما بر او پیروز نخواهید شد. ابوجهل گفت: اینک که خداوند آنان را در اختیار ما گذاشته است هرگز بر نمی گردیم و نقد را با نسیه عوض نمی کنیم و از این پس هیچکس متعرض کاروان ما نخواهد شد. واقدی می گوید: تنی چند از قریش که حکیم بن حزام هم در زمره ایشان بود پیش آمدند و خود را کنار حوض رساندند. مسلمانان خواستند ایشان را از آن دور کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آزادشان بگذارید، آنان کنار حوض آمدند و آب آشامیدند. هر کس از ایشان که آب آشامید کشته شد، مگر حکیم بن حزام. واقدی می گوید: سعید بن مسیب هم می گفت: چون خداوند برای حکیم بن حزام اراده خیر فرموده بود او دو بار از مرگ رهایی یافت؛ یک بار گروهی از مشرکان به قصد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله از کنارشان عبور فرمود و سوره یس را خواند و مستی خاک بر سرشان افشاند و هیچکس از آنان جز حکیم بن حزام از کشته شدن نجات پیدا نکرد. بار دیگر روز جنگ بدر بود که همراه گروهی از مشرکان خود را کنار حوض رساند، هر کس از مشرکان که کنار حوض آمد کشته شد مگر حکیم بن حزام که زده ماند. واقدی می گوید: و چون قریش آرام گرفتند و مطمئن شدند عمیر بن وهب جمعی را که تیرهای قرعه کشی را در اختیار داشت فرستادند و گفتند:

شمار یاران محمد را برای ما تخمین بزن . او اسب خود را گرد لشکرگاه مسلمانان به حرکت آورد و سمت بالا- و پایین دره را بررسی کرد که کمین و نیروی امدادی نداشته باشند . برگشت و گفت : نه نیروی امدادی دارند و نه در کمین کسی دارند و شمارشان سیصد تن است یا اندکی افزون و هفتاد شتر و دو اسب دارند . آنگاه خطاب به قریش گفت : ای گروه قریش ناقه ها و شتران آبکش یثرب مگر سختی را همراه خود می کشند ، این قوم هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیرهای خود ندارند ، مگر نمی بینید چگونه خاموش مانده اند و سخن نمی گویند و فقط زبانهای خود را همچون زبان افعیها بیرون می آورند ، به خدا سوگند نمی بینم هیچیک از ایشان کشته شوند مگر اینکه یکی را خواهد کشت و اگر قرار باشد از شما به شمار ایشان کشته شوند پس از آن خیری در زندگی نیست ، نیکو رایزنی کنید و ببندیشید . واقدی می گوید : یونس بن محمد ظفیری از قول پدرش برایم نقل کرد که چون عمیر بن وهب این سخنان را به قریش گفت آنان ابواسامه جشمی را که سوار کار دلیری بود فرستادند . او گرد پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش گشتی زد و برگشت : پرسیدند چه دیدی ؟ گفت : به خدا سوگند نه مردم چابک و دلیری دیدم و نه شماری و نه سازی و برگ و اسلحه ای ؛ اما قسم به خدا مردمی را دیدم که آهنگ بازگشت پیش زن و فرزند خود را ندارند ، تن به مرگ داده اند و هیچ مدافع و پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند ، کبود چشمانی هستند که گویی زیر سپرهایشان همچون سنگ استوارند . ابواسامه سپس گفت : می ترسم که نیروهای امدادی یا گروهی در کمین داشته باشند . او بالا و پایین دره را بررسی کرد و برگشت و گفت : نه کمین دارند و نه نیروی امدادی ، نیکو ببندیشید و رایزنی کنید . واقدی می گوید : چون حکیم بن حزام سخنان عمیر بن وهب را شنید میان مردم راه افتاد و خود را پیش عتبه بن ربیعہ رساند و گفت : ای ابوالولید ! تو بزرگ و سرور قریشی و فرمانت اطاعت می شود . آیا می توانی کاری انجام دهی که با توجه به آنچه در جنگ عکاظ انجام داده ای تا پایان روزگار از آن به نیکی یاد شود ؟ عتبه که در آن هنگام سالار مردم بود به حکیم بن حزام گفت : آن چه کار است ؟ گفت : اینکه با مردم برگردی و خون بهای هم پیمان خود و غرامت کالاهایی را که محمد در سریه نخله گرفته است بپردازی که شما چیزی از محمد غیر از همان خون بها و غرامت کالا را نمی خواهید . عتبه گفت : پذیرفتم و تو خود در این مورد وکیل منی . سپس عتبه بر سر شتر خویش نشست و میان مشرکان قریش حرکت کرد و گفت : ای قوم ، فرمان مرا بپذیرید و با این مرد و یارانش جنگ نکنید و گناه و ترس آن را هم بر گردن من بیندازید و بر سر من ببندید ، گروهی از ایشان خویشاوندی نزدیک با ما دارند و همواره بر قاتل پدر یا برادر خود نظر می افکنید و این موجب کینه و ستیز می شود ، وانگهی بر فرض که همه یاران محمد را بکشید این در صورتی خواهد بود که آنان به شمار خودشان از شما کشته باشند . از این گذشته من ایمن نیستم که شما شکست نخورید ، شما که چیزی جز خون بهای آن کشته خود و غرامت کالاهای غارت شده را نمی خواهید ، من خود پرداخت آن را بر عهده می گیرم . ای قوم اگر محمد دروغگو باشد گرگهای عرب شر او را از شما کفایت می کنند و اگر پادشاه شود شما در سلطنت برادر زاده خود بهره مند خواهید بود و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد کامیاب ترین مردم خواهید بود . ای مردم ، پند مرا رد نکنید و رای و اندیشه مرا بیخردانه مدانید . ابوجهل همینکه سخن عتبه را شنید بر او رشک برد و با خود گفت اگر مردم بر اثر سخنان عتبه برگردند ، عتبه سالار قوم خواهد شد ، و عتبه از همگان گویاتر و زبان آورتر و زیباتر بود . عتبه سپس خطاب به مردم گفت : شما را در مورد حفظ این چهره های تابان چون چراغ سوگند می دهم که برابر آن چهره ها که همچون چهره مارهاست قرار ندهید . و چون عتبه از سخن خویش فارغ شد ابوجهل گفت : عتبه از ای سبب به شما چنین می گوید که محمد پسر عموی اوست و از سوی دیگر بیم دارد و خوش نمی دارد که پسرش و پسر عمویش کشته شوند . ای عتبه ! فزون از قدر خود سخن گفتی و اینک که حلقه را تنگ و کار را دشوار می بینی ترسیدی و می خواهی ما را زبون سازی و فرمان به بازگشت می دهی . نه ، به خدا سوگند بر نمی گردیم تا خداوند میان ما و محمد حکم کند . در این هنگام عتبه خشمگین شد و گفت : ای کسی که نشیمنگاهت زرد است ، به زودی خواهی دانست کدامیک از ما ترسوتر و نافرخته تریم . قریش هم به زودی خواهد دانست کدامیک ترسو و تباه کننده قوم

خود است و این شعر را خواند: آیا من ترسویم که چنین فرمان می دهم، ام عمرم را به گریستن مژده بده. (۱۰۴)

قسمت هشتم

واقدی می گوید: در این هنگام ابوجهل پیش عامر بن حضرمی، برادر عمرو بن حضرمی که در سریه نخله کشته شده بود رفت و به او گفت: این هم پیمان تو - عتبه - می خواهد با مردم گردی، و پنداشته است که تو خون بها می پذیری، شرم نمی داری که با آنکه به قاتل برادرت دست یافته ای خون بها بگیری؟ اینک برخیز و خون خود را فریاد آور و انتقام خویش را بگیر. عامر بن حضرمی برخاست سر خود را برهنه کرد و بر سر خویش خاک پاشیده (۱۰۵) و فریاد بر آورد: وای بر عمرو بن! با این کار عتبه را که هم پیمان او بود مورد نکوهش قرار داد و رای پسندیده ای را که عتبه مردم را به آن فراخوانده بود باطل ساخت. عامر سوگند خورد که باز نخواهد گشت مگر آنکه کسی از یاران محمد را بکشد. ابوجهل به عمیر بن وهب گفت مردم را برانگیز و حمله کن. عمیر حمله کرد و آهنگ مسلمانان نمود تا صف آنان درهم ریخته شود، ولی مسلمانان در صف خود پایدار ماندند و تکان نخوردند. در این هنگام عامر بن حضرمی پیش آمد و حمله آورد و آتش جنگ برافروخته شد. واقدی می گوید: نافع بن جبیر از حکیم بن حزام نقل می کرد که می گفته است چون ابوجهل آن رای عتبه را تباه ساخت و عامر بن حضرمی اسب براند و آتش جنگ را بر افروخت، نخستین کس از مسلمانان که به جنگ او آمد مهجع غلام عمر بن خطاب بود که عامر او را کشت و نخستین کشته انصار حارثه بن سراقه بود که او را حبان بن عرقه کشت. (۱۰۶). واقدی می گوید: عمر به هنگام حکومت خود در دار الحکومه به عمیر بن وهب گفت: تو در جنگ بدر ما را برای مشرکان بررسی می کردی، گویی هم اکنون پیش چشم من است که سوار بر اسب و در دره بالا و پایین می رفتی و به مشرکان خبر می دادی که ما نه نیروی امدادی داریم و نه کمین. گفت: آری، ای امیر المومنین همینگونه بود و بدتر آنکه این من بودم که آتش جنگ را بر افروختم. سپاس خدا را که اسلام را آورد و ما را به آن هدایت فرمود ولی شرک و کفری که در آن گرفتار بودیم گناهای بزرگتر از شرک در جنگ بدر بود. عمر گرفت: آری همینگونه است، راست می گویی. واقدی می گوید: عتبه بن ربیع با حکیم بن حزام گفتگو کرد و گفت هیچکس جز ابوجهل با پیشنهاد من مخالف نخواهد بود، پیش او برو و او بگو عتبه پرداخت خون بها هم سوگند خویش و غرامت کالاهای کاروان را بر عهده می گیرد. حکیم می گوید: پیش ابوجهل رفتم مشغول مالیدن عطر و مواد خوشبو بود، زره او کنارش بود. گفتم: عتبه بن ربیع مرا پیش تو فرستاده است. ابوجهل خشمگین بر من نگریست و گفت: عتبه کس دیگری را پیدا نکرد که بفرستد؟ گفتم: به خدا سوگند اگر کس دیگری جز او می خواست مرا بفرستد نمی پذیرفتم و من به قصد اصلاح میان مردم پذیرفتم، وانگهی عتبه سالار و سرور عشیره است. دوباره خشمگین شد و گفت: تو هم به او سالار می گویی! گفتم: هم من این را می گویم و هم تمام قریش. ابوجهل به عامر بن حضرمی فرمان داد بانگ خون خواهی بردارد. عامر سر خود را برهنه کرد و بانگ برداشت و گفت: عتبه خمار است، شرابش دهید! مشرکان هم این شعار را تکرار کردند و بانگ برداشتند عتبه خمار است، شرابش دهید. ابوجهل از این کار مشرکان نسبت به عتبه شاد شد. حکیم گوید: من پیش منبه بن حجاج رفتم به او هم همان سخنی را که به ابوجهل گفته بودم گفتم. او را نرمتر و بهتر از ابوجهل یافتم. گفت: چیزی که عتبه به آن فرا می خواند و کاری که تو انجام می دهی بسیار خوب است. او قبلا- سوار بر شتر میان لشکر حرکت کرده بود و آنان را به خود داری از جنگ فرا خوانده بود که نپذیرفته بودند، به همین سبب برافروخته شده و از شتر پیاده شده بود. عتبه زره خود را پوشید. برای او به جستجوی کلاه خود بر آمدند ولی میان لشکر کلاه خودی چنان بزرگ پیدا نشد که سر عتبه بزرگ و درشت بود. او که چنین دید، عمامه ای بزرگ بر سر خود بست و پیاده در حالی که میان برادرش شبیه و پسرش ولید حرکت می کرد به میدان آمد و آهنگ نبرد کرد. در همان حال ابوجهل در صف سوار بر مادیانی ایستاده بود. عتبه همینکه از کنار او گذشت شمشیر خود را بیرون کشید، مرد

گفتند به خدا سوگند ابوجهل را خواهد کشت ، عتبه با شمشیر پی پاشنه های اسب ابوجهل را قطع کرد ، اسب از عقب بر زمین افتاد . عتبه به ابوجهل گفت : پیاده شو که امروز هنگام سواری نیست و همه قوم تو سوار نیستند؛ ابوجهل پیاده شد . عتبه گفت : به زودی معلوم می شود کدامیک از ما در این بامداد برای عشیره خود شوم تر است . حکیم می گوید : با خود گفتم به خدا سوگند که تا کنون چنین روزی ندیده ام . واقدی می گوید : در این هنگام عتبه هم‌اورد خواست و مسلمانان را به جنگ فراخواند . پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان بود و یارانش در صفهای خود ایستاده بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله که دراز کشیده بود خوابش برد . قبلاً فرموده بود تا اجازه نداده ام جنگ را شروع نکنید و اگر به شما حمله آوردند فقط تیر بارانشان کنید و شمشیر مکشید ، مگر آنکه شما را فرو گیرند . ابوبکر گفت : ای رسول خدا این قوم نزدیک شدند و به ما رسیدند . رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد و خداوند متعال شمار مشرکان را در خواب به پیامبر صلی الله علیه و آله اندک نشان داده بود و هر یک از دو گروه در نظر دیگری کم جلوه می کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله بیمناک شد ، دستهای خود را برافراشت و از خداوند مسالت کرد تا پیروزی را که وعده فرموده است عنایت فرماید و چنین عرضه داشت : بار خدایا ! اگر این گروه بر من پیروز شود ، شرک و کفر پیروز می شود و دینی برای تو بر پا نمی شود ابوبکر می گفت : به خدا سوگند که خداوند یاریت می دهد و سپیدروی خواهی شد . عبد الله بن رواحه گفت : ای راهنمایی کنم ولی عرض می کنم که خداوند بزرگتر و شکوه مندتر از آن است که وعده ای را که فرموده است یا چیزی را که از او مسالت شود ، بر آورد نفرماید . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای پسر رواحه ! با آنکه می دانم که خداوند هیچگاه خلاف وعده نمی فرماید ، باید از درگاهش مسالت کنم . در این هنگام عتبه روی به جنگ آورد . حکیم بن حزام گفت : ای ابو ولید آرم باشد ، آرام . تو نباید در کاری که خود از آن نهی می کردی آغازگر باشی . واقدی می گوید : خفاف بن ایماء می گفته است در جنگ بدر با آنکه مردم آماده حمله بودند دیدم یاران پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیرها را بیرون نکشیدند ولی کمانهای خود را آماده کرده بودند و صفهای آنان پیوسته به یکدیگر بود و برخی جلو برخی دیگر همچون سپر ایستاده بودند و میان ایشان هیچ فاصله ای نبود . حال آنکه دیگران - سپاه مشرکان - همینکه ظاهر شدند شمشیرهایشان را بیرون کشیدند ، من از این موضوع شگفت کردم . پس از آن مردی از مهاجران در آن باره پرسیدم ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرمان داده بود تا ما را فرو نگرفته اند ، شمشیرهای خود را بیرون نکشیم . واقدی گوید : چون مردم آماده حمله شدند و آهنگ جنگ کردند اسود بن عبد الاسد مخزومی همینکه نزدیک حوض آب مسلمانان رسید ، گفت : با خدای عهد کرده ام که باید از حوض آنان آب بخورم یا آن را ویران کنم ، هر چند در آن راه کشته شوم . اسود با شتاب حرکت کرد و همینکه نزدیک حوض رسید ، حمزه بن عبد المطلب با او رویاروی شد و ضربتی به او زد که یک پایش را از میچ قطع کرد . اسود پیش رفت که سوگند خود را بر آورد کنار حوض ایستاد و از آب آن آشامید و با پای سالم خود حوض را ویران کرد ، حمزه او را تعقیب کرد و میان حوض او را کشت و مشرکان همچنان که در صفهای خود ایستاده بودند به این منظره می نگریستند . واقدی می گوید : مردم به یکدیگر نزدیک شدند ، آنگاه عتبه و شیبیه و ولید بیرون آمدند و از صف فاصله گرفتند و هم‌اورد خواستند . سه جوان از انصار که معاذ و معوذ و عوف پسران عفره و حارث (۱۰۷) بودند بیرون آمدند و گویند نفر سوم ایشان عبد الله بن رواحه بود ، و آنچه در نظر ما ثابت است این است که آنان همان سه پسر عفره هستند . پیامبر صلی الله علیه و آله از این موضوع آزرده فرمود که خوش نمی داشت در نخستین رویا رویی مشرکان با مسلمانان انصار عهده دار آغاز جنگ باشند و خوش می داشت که زحمت آن بر عهده پسر عموها و خویشاوندان خودش باشد . رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمان داد به جایگاه خود برگردند و برای ایشان طلب خیر فرمود . آنگاه منادی مشرکان بانگ برداشت که ای محمد هم‌اوردان ما را از خویشاوندان خودمان گسیل کن . پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به بنی هاشم فرمود : ای بنی هاشم ! برخیزند و برای حق و حقیقتی که خداوند که خداوند پیامبرتان را بر آن برانگیخته است ، جنگ کنید که اینان باطل خویش آمده اند نور خدا را خاموش کنند . حمزه بن عبد المطلب و

علی بن ابی طالب و عیبه بن حارث بن مطلب بن عبد مناف برخاستند و به سوی آنان رفتند. عتبه گفت: سخن بگوئید تا شما را بشناسم - چون کلاه خود نقابدار پوشیده بودند ایشان را نشناختند - و اگر همتای ما بودید با شما نبرد خواهیم کرد. محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود خلاف این خبر روایت کرده و گفته است بنی عفره و عبد الله بن رواحه به نبرد عتبه و شیبه و ولید رفتند. عتبه و همراهانش به ایشان گفتند: شما کیستند؟ گفتند: گروهی از انصار. گفتند: بر گردید که ما را نیازی به نبرد با شما نیست. سپس منادی ایشان ندا داد که ای محمد! هموردان همتای ما را از میان قوم خودمان بفرست، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای فلاّن برخیز، ای فلاّن برخیز، و ای فلاّن برخیز. (۱۰۸) می گوید (ابن ابی الحدید): این روایت از روایت واقدی مشهورتر است. در روایت واقدی هم مطلبی است که درستی روایت محمد بن اسحاق را تاکید می کند و آن این سخن اوست که منادی مشرکان ندا داد که ای محمد هموردان همتای ما را پیش ما روانه کن اگر بنی عفره با آنان سخن نگفته بودند و آنان ایشان را برنگردانده بودند، معنی نداشت که منادی ایشان چنین ندا دهد. وانگهی سخن یکی از قریشیها هم نسبت به یکی از انصار فخر می کرده است دلالت بر همین دارد. او به مرد انصاری می گفته است: من از قومی هستم که مشرکان ایشان رضی نشدند، مومنان قوم ترا بکشند. واقدی می گوید: حمزه گفت: من حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدایم. عتبه گفت: همتایی گرامی، من هم شیر حلفاء - بیشه یا همان پیمانان - هستم، این دو تن که همراه تو اند کیستند؟ علی بن ابی طالب و عیبه بن حارث بن مطلب، گفت: دو همتای گرامی. واقدی می گوید: ابن ابی الزناد برایم نقل کرد که پدرم می گفت: برای عتبه کلمه ای سبکتر از این نشنیده ام که بگوید شیر حلفایم و او حلفا را به معنی بیشه گرفته است. می گوید (ابن ابی الحدید): کلمه حلفا به دو صورت دیگر هم روایت شده است که حلفاء و احلاف است و گفته اند منظور عتبه این بوده است که من سرور و شیر شرکت کنندگان در حلف المطیبین هستم. خاندانهایی که در آن پیمان شرکت کرده بودند پنج خاندان بن فهر. گروهی هم این تاویل را رد کرده و گفته اند به ایشان حلفاء و احلاف نمی گفته اند، بلکه این دو کلمه بر دشمنان و مخالفان ایشان گفته می شده است که برای مقابله با ایشان پیمان بسته شده است و آنان پنج خاندان هستند که عبارتند از اعقاب عبد الدار و مخزوم و سهم و جمح و عدی بن کعب. گروهی هم در تفسیر سخن عتبه گفته اند مقصودش این بوده است که من سالار حلف الفضول هستم و آن پیمانی است که پس از حلف المطیبین بسته شده است و در خانه ابن جدعان صورت گرفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به هنگامی کودکی خود در آن شرکت فرموده است. سبب انعقاد این پیمان چنین بود که مردی از یمن کالایی به مکه آورد، عاص بن وائل سهمی از آن را خرید و در پرداخت بهای آن چندان امروز و فردا کرد که آن مرد را به ستوه آورد. ناچار میان حجر اسماعیل برپا خاست و قریش را سوگند داد که از او رفع ستم کنند. بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تمیم در خانه ابن جدعان جمع شدند و پس از اینکه دستهای خود را در آب زمزم که با آن ارکان کعبه را شسته بودند فرو بردند پیمان بستند که هر مظلومی را در مکه یاری دهند و از او رفع ستم کنند و تا دنیا برپاست دست ستمگر را کوتاه و از هر کار ناپسندی جلوگیری کنند. این پیمان به سبب فضل و برتری آن به حلف الفضول معروف شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم از آن یاد کرده و فرموده است: من در آن شرکت کردم و آن را از همه شتران سرخ موی که از من باشد دوست تر می دارم و اسلام هم چیزی جز استواری بر آن نیفزوده است. این تفسیر هم صحیح نیست زیرا خاندان عبد شمس که عتبه از ایشان است در آن شرکت نداشته اند بنا بر این روشن می شود که آنچه واقدی نقل کرده، صحیح و ثابت تر است. واقدی می گوید: سپس عتبه به پسرش ولید گفت برخیز، ولید برخاست و علی علیه السلام مقابل او آمد و آن دو از نظر سنی کوچک ترین افراد آن شش تن بودند. دو ضربه رد و بدل کردند و علی بن ابی اطالب علیه السلام ولید را کشت. سپس عتبه برخاست، حمزه آهنگ او کرد. دو ضربه رد و بدل کردند و حمزه عتبه را کشت. آن گاه شیبه برخاست و عیبه که مسن ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود آهنگ او کرد، شیبه با زبانه شمشیر ضربتی به پای عیبه زد که عضله ساق پایش را قطع کرد. در این حال حمزه و علی به شیبه حمله کردند و او را کشتند و

عبیده را بر دوش بردند و کنار صف رساندند، در حالی که مغز استخوان ساق عبیده فرو می ریخت گفت: ای رسول خدا، آیا من شهید نیستم؟ فرمود: آری که شهیدی. عبیده گفت: همانا به خدا سوگند اگر ابوطالب زند بود می دانست که من نسبت به شعری که سروده است سزاوارترم، آنجا که می گوید: سوگند به خانه خدا دروغ می گوید، ما محمد را رها نمی کنیم تا آنکه در دفاع از او نیزه بزیم و تیر بیندازیم. او را تسلیم نمی کنیم تا آن هنگام که برگرد او کشته شویم و در راه او از پسران و همسران خود خواهیم گذشت. (۱۰۹) و این آیه در مورد آن گروه نازل شده است: این دو گروه درباره پروردگارشان به مخاصمه برخاسته اند. (۱۱۰) محمد بن اسحاق روایت می کند که عتبه با عبیده بن حارث و شیبه با حمزه بن عبدالمطلب و ولید با علی مبارزه کرده اند، حمزه و علی به شیبه و ولید مهلت ندادند و آن دو را فوراً کشتند. عبیده و عتبه هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو زمین گیر شدند و در این هنگام حمزه و علی با شمشیرهای خود به عتبه حمله کردند و او را کشتند و یار خود را بر دوش کشیدند و کنار صف بردند. می گوید (ابن ابی الحدید): این روایت موافق است با آنچه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سخن خود خطاب به معاویه فرموده است: که همان شمشیر که با آن برادر و دایی و پدر مادرت را از پای در آوردم هنوز پیش من است؛ و در مورد دیگری فرموده است: فرود آمدن آن شمشیر را بر برادر و دایی و پدر و مادرت به خوبی می شناسی و آن ضربه و شمشیر از برخورد به ستمگران دور نیست. بلاذری همین روایت واقدی را برگزیده و گفته است: حمزه عتبه را کشته است و علی علیه السلام ولید را کشته و در کشتن شیبه هم شرکت داشته است.

قسمت نهم

مقتضای سن آن سه تن هم در قبال آن سه تن دیگر همین است، که شیبه از آن دو بزرگتر بوده است و با عبیده که از دو یار خود بزرگتر بوده است مبارزه کند و ولید که کوچکتر بوده است با علی علیه السلام که کوچکتر بوده است جنگ کند و عتبه که از لحاظ سن میان شیبه و ولید بوده است با حمزه که همین حال را داشته است جنگ کند. وانگهی عتبه از آن دو تن دیگر دلیرتر بوده است و مقتضای حال آن است که هماورش دلیرترین آن سه تن باشد و در آن هنگامی حمزه معروف به دلیر و دلآوری بوده است و علی علیه السلام در آن هنگام بسیار مشهور به شجاعت بوده و شهرت کامل او پس از جنگ بدر بوده است. در عین حال کسانی که بخوانند روایت ابن اسحاق را بپذیرند که گفته است حمزه یا شیبه جنگ کرده است می توانند به این ابیات هند عتبه که پدرش را مرثیه گفته است، استناد کنند: دو چشم من! با اشک ریزان خود بر بهترین فرد قبیله خندف که هرگز دگرگون نشد بگریید. بنی هاشم و بنی مطلب که خویشاوندان نزدیکش بودند او را فراخواندند و سوزش شمشیرهای خود را به او چشانند... هنگامی که هند در این ابیات گفته است که بنی هاشم و بنی مطلب سوزش شمشیرهای خود را به پدرش چشانده اند ثابت می شود که کسی که با عتبه نبرد کرده است عبیده بوده است و اوست که از خاندان و اعقاب مطلب است، او عتبه را زخمی کرد و زمین گیر ساخت، سپس حمزه و علی علیه السلام بر او هجوم بردند و او را کشتند. شیعیان چنین روایت می کنند که حمزه به جنگ با عتبه پیشی گرفت و او را کشت و اشتراک علی علیه السلام و حمزه در مورد کشتن شیبه است آن هم پس از اینکه عبیده بن حارث او را زخمی کرد. این موضوع را محمد بن نعمان - شیخ مفید - در کتاب الارشاد آورده است و این موضوع برخلاف چیزی است که در نامه های امیرالمؤمنین علی علیه السلام به معاویه آمده است، و این امر در نظر من در این مورد مشتبه است. همچنین محمد بن نعمان از قول امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت می کند که آن حضرت ضمن یاد کردن از جنگ بدر می فرموده است (۱۱۱) من و ولید بن عتبه ضربتی زد و بدل کردیم، ضربه او خطا کرد و چون من ضربه را وارد کردم او دست چپش را سپر قرار داد که شمشیر آن را برید و گویی هم اکنون به پرتو انگشترش در دست راستش می نگرم. سپس ضربتی دیگر بر او زدم و کشته بر زمین افکندش و چون اسلحه او را از تنش بیرون آوردم در بدنش اثر زعفران معطر دیدم و دانستم که تازه داماد است. واقدی می گوید:

و روایت شده است که چون عتبه بن ربیعہ هم‌اورد خواست پسرش ابوحدیفه برای نبرد با او برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : بنشین و بر جای خود باش و چون آن اشخاص به جنگ عتبه رفتند ، ابوحدیفه هم بر پدر خویش ضربتی زد . واقدی همچنین از قول ابن ابی الزناد از پدرش نقل می کند که می گفته است شبیه از عتبه سه سال بزرگتر بوده است و حمزه از پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سال و عباس از آن حضرت سه سال بزرگتر بوده اند . (۱۱۲) واقدی می گوید : در جنگ بدر ابو جهل هم از خداوند پیروزی خواست و گفت : بار خدایا هر کدام از ما را که پیوند خویشاوندی را بیشتر بریده و چیزهای غیر معلوم برای ما آورده است همین بامداد نابود فرمای و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرموده است : اگر فتح و ظفر می خواهید همانا برای شما رسید و اگر از کفر باز ایستید برای شما بهتر است . (۱۱۳) واقدی می گوید : عروه از عایشه نقل می کند که می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر برای مهاجران شعار با بنی الرحمن و برای خزرجیان شعار یا بنی عبد الله و برای اوسیان شعار یا بنی عبید الله را مقرر فرمود . گوید : زید بن علی بن حسین ، علیه السلام ، روایت کرده است که شعار پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر یا منصور امت ای یاری داده شده بمیران بوده است . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن ابوالبختری منع فرموده بود ، زیرا پیش از هجرت که پیامبر صلی الله علیه و آله سخت از مشرکان آزار می دید ، روزی ابوالبختری سلاح بر تن کرد و گفت : امروز هیچ کسی متعرض محمد صلی الله علیه و آله نخواهد شد مگر اینکه شمشیر بر او خواهم نهاد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله سپاسگزار این موضوع بود . ابوداود مازنی که تسلیم شوی از کشتن تو نهی فرموده است ، گفت پس تو از من چه می خواهی ، اگر محمد از کشتن من نهی کرده است ، من هم در مورد او چنین کاری کرده بودم ، اما اینکه خود را تسلیم کنم ، سوگند به لات و عزی که زنان مکه هم می دانند من تسلیم نمی شوم و می دانم که تو مرا را نمی کنی ، اینک هر چه می خواهی انجام بده . ابوداود تیری بر او انداخت و گفت : پروردگارا این تیر ، تیر تو و ابوالبختری بنده تو است ، خدایا این تیر را در محلی که او را خواهد کشت قرار بده . با آنکه ابوالبختری زره پوشیده بود تیر زره او را درهم درید و او را کشت . واقدی می گوید و گفته شده است ، مجذربن زیاد بدون اینکه ابوالبختری را بشناسد او را کشته است . مجذربن زیاد در این باره ابیاتی سروده است که از آنها فهمیده می شود او قاتل ابوالبختری است . (۱۱۴) در روایت محمد بن اسحاق آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر از کشتن ابوالبختری که نام و نسبش ولید بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی است ، نهی فرموده بود که او در مکه مردم را از آزار دادن پیامبر صلی الله علیه و آله باز می داشت ، خودش هم آزاری نمی رساند و از کسانی بود که برای شکستن پیمان نامه ای که قریش بر ضد بنی هاشم نوشته بودند ، اقدام کرد . مجذربن زیاد بلوی هم پیمان انصار با او رویاروی شد و به او گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از کشتن تو منع فرموده است . همراه ابوالبختری یکی از همکارانش به نام جناده بن ملیحه بود که از مکه با او همراه شده بود . ابوالبختری گفت : آیا این همکار من هم در امان است ؟ مجذربن گفت : به خدا سوگند ما دوست ترا نمی کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فقط از کشتن خودت به تنهایی منع کرده است . ابوالبختری گفت : در این صورت به خدا سوگند که من و او هر دو می میریم ، نباید زنان مکه درباره من بگویند که دوست و همکار خود را به سبب حرص زننده ماندن رها کرده ام ؛ ناچار مجذربن با او نبرد کرد . ابوالبختری چنین رجز می خواند : فرزند زن آزاده هیچگاه دوست خود را رها نمی کند ، مگر آنکه بمیرد یا راه نجات خود را بیابد . و به نبرد پرداختند و مجذربن او را کشت . آنگاه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و خبر داد و گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است ، کوشش کردم که تن به اسیری دهد و او را پیش تو آورم ، ولی چیزی جز جنگ را نپذیرفت ، ناچار جنگ کردم و کشتمش . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن حارث بن عامر بن نوفل هم نهی فرموده و گفته بود اسیرش کنی و مکشیدش . او خوش نمی داشت به بدر بیاید و او را با زور آورده بودند خیب بن یساف با او رویاروی شد و بدون اینکه او را بشناسد ، حارث را به قتل رساند ، چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : اگر پیش از آنکه کشته شود بر او دست می یافتم او را برای زندهای رها می کردم . پیامبر

صلی الله علیه و آله از کشتن زمه بن اسود هم نهی فرموده بود، ثابت بن جذع بدون اینکه زمه را بشناسد او را کشت. واقدی می گوید: عدی بن ابی الزغباء روز بدر چنین رجز می خواند: انا عدی و السحل امشی بها مشی الفحل من عدی هستم و همراه زره راه می روم، راه رفتن مرد نیرومند. و مقصودش از کلمه سحل زره خودش بود. پیامبر صلی الله علیه و آله - که این رجز را شنیده بود - پرسید: عدی کیست؟ مردی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا منم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نشانی دیگر چیست؟ گفت: پسر فلانم. فرمود: نه تو عدی نیستی. آنگاه عدی بن ابی الزغباء برخاست و گفت: ای رسول خدا منم، فرمود: دیگر چه؟ گفت: والسحل... پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: سحل یعنی چه؟ گفت: یعنی زره من. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: عدی بن ابی الزغباء چه عدی خوبی است. واقدی می گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت فرمود عقبه بن ابی معیط در مکه - برای تهدید پیامبر صلی الله علیه و آله - چنین سروده بود: ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی، پس از اندکی مرا سوار بر اسب خواهی دید، نیزه خود را از خون شما پیایی سیراب خواهم کرد و شمشیر هر گونه شبهه ای را از شما خواهد زدود. چون این سخن او به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، عرضه داشت بار خدایا او را بر روی در افکن و بکش. روز جنگ بدر پس از آنکه مردم گریختند اسب او رم کرد. عبد الله بن سلمه عجلانی او را اسیر گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله به عاصم بن ابی الافلح فرمان داد گردنش را زد. واقدی می گوید: عبدالرحمان بن عوف می گفته است: روز بدر پس از گریز مردم من مشغول جمع کردند زره ها بودم، ناگاه امیه بن خلف که در دوره جاهلی با من دوست بود مرا دید. نام من در دوره جاهلی عبد عمرو بود و همینکه اسلام آمد و به عبد الرحمان نامیده شدم ولی امیه بن خلف هرگاه مرا می دید، همچنان عبد عمرو صدا می کرد و می گفت من به تو عبد الرحمان نمی گویم زیرا مسیلمه در منطقه یمن نام رحمان بر خود نهاده است و من ترا عبد الرحمان نمی گویم، من هم پاسخش نمی دادم و سر انجام به من عبد الاله می گفت. روز جنگ بدر او را همراه پسرش علی دیدم که شتابان همچون شتری که آن را برانند در حال گریز است. (۱۱۵) مرا صدا کرد که ای عبد عمرو! پاسخش ندادم. صدا زد که ای عبدالاله پاسخش دادم. گفت: شما را نیازی به شیر فراوان نیست؟ (۱۱۶) ما برای تو بهتر از این زره هایت هستیم، گفتم حرکت کنید. هر دو را پیش انداختم و می بردم. امیه بن خلف همینکه دید نسبتاً امنیتی کرده است به من گفت: امروز مردی را میان شما دیدم که به سینه خود پر شتری مرغی زده بود، او کیست؟ گفتم: حمزه بن عبد المطلب بود. گفت: همو بود که بر سر ما این همه بلا آورد، (۱۱۷) سپس گفت: آن کوچک اندام کوتاه قامت که دستاری سرخ بر سر بسته بود کیست؟ گفتم: مردی از انصار است به نام سماک بن خرشه. گفت: ای عبدالاله او هم از کسانی بود که به سبب کارهایش ما امروز قربانیان شما شدیم! عبدالرحمان بن عوف می گوید: در همان حال که او و پسرش را جلو خود می بردم، ناگاه چشم بلال که مشغول خمیر کردن بود بر او افتاد. با شتاب و چالاکی دست خود را از خمیر بیرون کشید و پاک کرد و فریاد بر آورد که ای گروه انصار این امیه بن خلف سرو سالار کفر است! و خطاب به امیه گفت: در این حال انصار چنان به امیه هجوم آوردند که شتران تازه زاییده به کره های خود و امیه را بر پشت افکندند، من خود را روی او تکیه دادم تا از او حمایت کنم. خباب بن منذر آمد و با شمشیر خود گوشه بینی امیه را برید، همینکه امیه بینی خود را از دست داد به من گفت مرا با ایشان واگذار. عبدالرحمان می گوید: در این حال این سخن حسان را به یاد آوردم که می گوید: آیا پس از این، بینی بریده. گوید: در این هنگام خیب بن یساف پیش آمده و ضربتی بر او زد و او را کشت. امیه هم به خیب بن یساف ضربتی زد که دستش را از شانہ قطع کرد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به پیکر خیب وصل فرمود که بهبود یافت و گوشت بر آورد. پس از این جریان خیب بن یساف با دختر امیه بن خلف ازدواج کرد و چون همسرش نشانه آن ضربت را دید گفت: خداوند دست آن مردی را که چنین ضربتی زده شل مدارد! خیب گفت: به خدا سوگند من آن مرد را به کام مرگ در آوردم. خیب می گفته است: چنان ضربتی بر دوش او زدم که تا تهیگاه او را درید با وجود آنکه زره بر تن داشت و گفتم: بگیر که من پسر سیافم! آنگاه اسلحه و زره او را برداشتم. در

این هنگام علی پسر امیه پیش آمد که خواب بر او حمله کرد و پایش را قطع کرد. علی بن امیه چنان فریادی کشید که نظیرش شنیده نشده بود. سپس عمار با او رو یاروی شد و ضربه دیگری بر او زد و او را کشت. و گفته شده است عمار او پیش از آنکه خواب ضربه بزند دیده است و چند ضربه رد و بدل کرده اند و عمار او را کشته است. اما همان گفتار نخست در نظر ما صحیح تر است که عمار پس از آنکه پای علی قطع شده است به او ضربتی زده و او را کشته است. واقدی می گوید: در مورد چگونگی کشته شدن امیه بن خلف به گونه دیگری هم شنیده ایم و چنین است که عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است: روز جنگ بدر امیه بن خلف را که میان مشرکان مقام و منزلتی داشت احاطه کردیم. من و او هر دو نیزه در دست داشتیم و نخست چندان نیزه به یکدیگر زدیم که سر نیزه های ما از کار افتاد، سپس دست به شمشیر بردیم و چندان ضربه زدیم که شمشیرها کند شد. من ناگهان متوجه شکافی در زره او شدم که زیر بغل او بود، شمشیر خود را همانجا فرو کردم و او را کشتم و شمشیر از سوی دیگر در حالی که آلوده به پیه و چربی بود سر برون آورد. واقدی می گوید، در این باره گونه دیگری هم شنیده ایم: محمد بن قدامه بن موسی از قول پدرش از عایشه دختر قدامه بن مظعون برای من نقل کرد که روزی صفوان بن امیه بن خلف به قدامه بن مظعون گفت: آیا روز بدر، تو مردم را به پدرم شوراندی؟ قدامه گفت: به خدا سوگند من چنان نکردم و اگر هم کرده بودم از کشتن یک مشرک پوزش نمی خواستم. صفوان پرسید: پس چه کسی مردم را بر او شوراند؟ قدامه گفت: گروهی از جوانان انصار بر او حمله بردند که معمر بن حبیب بن عبید بن حارث هم میان ایشان بود. و همو شمشیرش را بلند می کرد و بر او فرو می آورد. صفوان گفت: ای بوزینه! (معمر مردی زشت روی بود) حارث بن حاطب که این سخن را شنید سخت خشمگین شد و پیش مادر صفوان بن امیه رفت و گفت: صفوان چه در جاهلیت و چه در اسلام دست از آزار ما بر نمی دارد. حارث سخن صفوان را که به معمر لقب بوزینه داده بود برای او نقل کرد. مادر صفوان به او گفت: ای صفوان! آیا به معمر که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است دشنام می دهی، به خدا سوگند تا یک سال هیچ گونه کرامتی را از تو نمی پذیرم. صفوان گفت: مادر جان به خدا سوگند هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد و من بدون توجه و منظور کلمه ای بر زبان آورده ام.

قسمت دهم

واقدی می گوید: محمد بن قدامه از قول پدرش از عایشه دختر قدامه نقل می کرد که در مکه در حالی که مادر صفوان بن امیه به خواب بن منذر می نگریست به او گفتند: این همان کسی است که در جنگ بدر پای علی بن امیه را قطع کرده است. مادر صفوان گفت: ما را از خاطره و ید افرادی که در شرک و کفری کشته شده اند رها کنید. خداوند علی - پسر - را با ضربه شمشیر خواب بن منذر خوار و زبون ساخت و خواب را با کشتن علی گرامی فرمود، علی هنگامی که از اینجا رفت ظاهراً مسلمان بود و حال آنکه با شرک و کفر کشته شد. اما محمد بن اسحاق می گوید: عبدالرحمان بن عوف می گفته است دست امیه بن خلف دو پسرش علی را به صورت دو اسیر در جنگ بدر به دست گرفتم. در همان حال که با آن دو حرکت می کردم بلال ما را دید. امیه در مکه همواره بلال را شکنجه می داد، او را هنگامی که ریگها داغ و سوزان می شد بر پشت روی شنها می خوابانید و سپس فرمان می داد سنگ بزرگ داغی را روی سینه اش می نهادند و می گفت همواره در این شکنجه خواهی بود مگر آنکه از آیین محمد بر گردی و بلال فقط می گفت احد احد و هیچ کلمه ای بر آن نمی افزود. بدین سبب همینکه بلال او را دید فریاد بر آورد که این سر و سالار کفر، امیه بن خلف است. و به امیه گفت اگر تو رهایی یابی، من رهایی نخواهم یافت. عبدالرحمان بن عوف می گوید به بلال گفتم: ای بلال! این اسیر من است. گفت: اگر او رهایی یابد، من رهایی نخواهم یافت. گفتم: ای پسر کنیزک سیاه، گوش بده. گفت: اگر او رهایی یابد، من رهایی نخواهم یافت و با تمام نیرو فریاد بر آورد که ای انصار خدا! این امیه بن خلف

سر و سالار کفر است ، اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت . آنان چنان ما را در بر گرفتند که چون حلقه دست بند بود . من از او دفاع می کردم ، در این هنگام عمار بن یاسر با شمشیر به علی پسر امیه ضربتی زد که به پای او برخورد و آن را قطع کرد و علی بر زمین افتاد . امیه چنان فریادی کشید که هرگز نظیرش را نشنیده بودم . دست از او برداشتم و گفتم : خود را نجات بده ، گرچه امیدی به نجات نیست و به خدا سوگند من دیگر برای تو نمی توانم کاری انجام دهم . گوید : آنان با شمشیرهای خود امیه و پسرش را پاره پاره کردند و از آن کار آن آسوده شدند . گوید : عبد الرحمان بن عوف می گفته است خدا بلال را رحمت کند ، زره هایی که جمع کرده بودم از دستم رفت و اسیر من را هم او از میان برد . (۱۱۸) واقدی می گوید : زبیر بن عوام می گفته است در جنگ بدر عبیده بن سعید بن عاص را در حالی که سوار بر اسب بود و سلاح کامل پوشیده بود و فقط چشمهایش دیده می شد دیدم . دختر کوچک بیماری همراه داست که شکمش بر آمده بود و می گفت : من پدر دخترک شکم بر آمده ام . زبیر می گوید : من نیزه کوتاهی در دست داشتم و با آن به چشم او زدم ، در افتاد . پای خود را بر گونه اش نهادم و نیزه کوتاه خود را بیرون کشیدم و حلقه چشم او هم بیرون آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله آن نیزه کوتاه را از من گرفت و بعدها آن را پیشاپیش او می بردند و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله آن را همچنان پیشاپیش ابوبکر و عمر و عثمان می بردند . واقدی می گوید : همینکه مردم حمله کردند و به هم در آویختند عاصم بن ابی عوف بن صیره سهمی همچون گرگی پیش آمد و می گفت : ای گروه قریش بر شما باد که محمد را بگیرید ، همان قطع کننده پیوند خویشاوندی و تفرقه اند از میان جماعت و آورنده آیین ناشناخته ، که اگر او رهایی یابد من رهایی نیابم . در این هنگام ابودجانه به مقابله او شتافت و دو ضربه رد و بدل کرد و ابودجانه با ضربه خویش او را کشت و ایستاد تا جامه و سلاح او را بردارد . در همین حال عمر بن خطاب از کنار ابودجانه گذشت و گفت : حالا جامه و سلاح او را رها کن ، تا دشمن مغلوب شود و متن برای تو در این مورد گواهی می دهم . واقدی می گوید : معبد بن وهب یکی از افراد خاندان عامر لوی پیش آمد و بر ابودجانه ضربتی زد که نخست همچون شتر زانو بر زمین زد و سپس برخاست و با شمشیر خود چند ضربه به معبد زد که کار ساز نیامد . در این هنگام معبد در گودالی که پیش رویش قرار داشت و آن را ندیده بود ، فرو افتاد . ابودجانه خود را بر او افکند و سرش را برید و جامه و سلاحش را بر گرفت . واقدی می گوید : در آن روز چون بنی مخزوم کشته شدن یاران خود را دیدند ، گفتند کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد یافت که عتبه و شیبه پسران ربیعہ مغرور شدند و عجله کردند و خویشاوندان ایشان از آنان پشتیبانی نکردند . بنی مخزوم ابوجهل را احاطه کردند و او را همچون درخت پر خاری که دسترسی به آن ممکن نباشد ، میان خویش گرفتند ، سپس چنین اندیشیدند که سلاح و جامه او را بر کس دیگری ببوشانند و آن را بر عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه بوشانند . علی علیه السلام بر او حمله کرد و او را کشت و تصور می کرد که ابوجهل است و برگشت و می گفت : من پسر عبد المطلبم . سپس آن جامه را بر ابوقیس بن فاکه بن مغیره بوشانند . حمزه که می پنداشت همو ابوجهل است بر او حمله کرد و او را کشت و ضمن ضربه زدن من می گفت : بگیر که من پسر عبد المطلبم . سپس بر حمله بن عمرو بوشانند . علی علیه السلام بر او حمله کرد و او را کشت . خواستند آن را بر خالد بن اعلم ببوشانند خود داری کرد و نپذیرفت . معاذ بن عمرو بن جموح می گوید : در آن روز نگاه کردم دیدم ابوجهل همچون درخت پر خاری است که دسترسی به او دشوار است و مشرکان می گویند هیچ کس به ابوالحکم دسترسی نخواهد یافت ، دانستم که خود اوست و گفتم : به خدا سوگند امروز یا باید در این راه کشته شوم یا به ابوجهل دست یابم . به جانب او رفتم و همینکه فرصتی دست داد که غافلگیرش کنم بر او حمله بردم و ضربتی زدم که پایش را از ساق قطع کرد و چنان شد که او را به دانه ای تشبیه کردم که از زیر سنگ آسیا بیرون می جهد . در همین هنگام پسرش عکرمة بر من حمله آورد و ضربتی بر دوشم زد که دستم را از شانه برید و فقط به پوستش آویخته ماند . آن دستم را که بر پوستش آویخته بود نخست پشت سرم آویختم و چون دیدم آزارم می دهد زیر پای خود نهادم و آن را از بن کندم . سپس عکرمة را دیدم که در جستجوی پناهگاهی است ، اگر دستم درست می بود همانجا او را می کشتم . معاذ به روزگار حکومت عثمان در

گذشته است . واقدی می گوید : روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر ابوجهل را به معاذ بخشید و آن شمشیر امروز هم در اختیار خاندان معاذ بن عمرو است . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله بعدها به عکرمه پسر ابوجهل پیام داد و پرسید پدرت را چه کسی کشت ؟ او گفت : همان کسی که من دستش را قطع کردم . و بدین سبب بود که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر ابوجهل را به معاذ بخشید که عکرمه پسر ابوجهل دستش را در جنگ بدر قطع کرده بود . واقدی می گوید : بنی مغیره در این موضوع شک نداشتند که شمشیر ابوجهل بهره معاذ بن عمرو شده و همو در جنگ بدر قاتل ابوجهل بوده است . واقدی می گوید : درباره چگونگی کشته شدن و گرفتن جامه و سلاح ابوجهل روایتی دیگر هم شنیده ام . عبدالحمید بن جعفر از عمر بن حکم بن ثوبان از عبدالرحمان بن عوف نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله شب جنگ بدر ما را آرایش نظامی داد و شب را در حالی به صبح آوردیم که در صفهای خود بودیم . دو پسر نوجوان کنار من بودند که هر دو به سبب کم سن و سالی حمایل شمشیر خود را بر گردن خویش آویخته بودند . یکی از آن دو به من نگریست و گفت : عمو جان ! کدام یک از آنان ابوجهل است ؟ گفتم : ای برادرزاده ! با او چه کار داری ؟ گفت : به من خبر رسیده است که به پیامبر صلی الله علیه و آله دشنام می دهد ، سوگند خوردم که اگر او را ببینم بکشمش یا در آن راه کشته شوم . من به ابوجهل اشاره کردم ، نوجوان دیگر هم به من نگریست و همان سخن را گفت و برای او هم به ابوجهل اشاره کردم و نشانش دادم . گفتم : شما که هستید ؟ گفتند : دو پسر حارث . گوید : آن دو چشم از ابوجهل بر نمی داشتند و چون جنگ در گرفت آهنگ او کردند و او را کشتند و ابوجهل هم آن دو را کشت . واقدی می گوید : محمد بن عوف از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت نقل کرد که روز جنگ بدر عبدالرحمان بن عوف به جانب چپ و راست خویش نگریست و چون آن دو را دید گفت : ای کاش کنار من کسانی تنومندتر از این دو نوجوان می بودند . چیزی نگذشت که عوف به عبدالرحمان نگریست و گفت : ابوجهل کدام یک از ایشان است ؟ عبدالرحمان گفت : آنجا که می بینی . گوید : عوف همچون جانور درنده ای به سوی ابوجهل خیز برداشت و برادرش هم به او پیوست و به آنان نگاه می کرد که شمشیر می زند بعد هم دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله که از میان کشتگان می گذشت از کنار آن دو گذشت و آنان کنار جسد ابوجهل بر زمین افتاده بودند . واقدی می گوید : محمد بن رفاعه برای من گفت : از پدرم شنیدم که منکر چیزی بود که مردم درباره کمی و سن سال پسران عفرای می گویند . پدرم می گفت : در جنگ بدر کوچکترین آن دو برادر سی و پنج ساله بود ، چگونه این سخن درست است که شمشیرش را بر گردنش آویخته باشد ! واقدی می گوید : همان گفتار نخست که آنها نوجوان بوده اند درست تر است . محمد بن عمار بن یاسر از قول ربیع معوذ نقل می کند که می گفته است به روزگار حکومت عمر بن خطاب همراه گروهی از زنان انصار پیش اسماء مادر ابوجهل رفتیم . پسرش عبدالله بن ابی ربیع برای او از یمن عطری فرستاده بود و او آن را همراه با دیگر چیزهای گرانبها می فروخت . ما هم از او می خریدیم . همینکه شیشه های مرا پر کرد وز کرد . همان گونه که از دیگران را وزن کرد و گفت : طلب خود را باید بنویسیم . گفتم : آری بر این بنویس که بر عهده ربیع دختر معوذ است . گفتم : نه ، دختر کسی هستم که بنده خود را کشته است . گفت : به خدا را کشته است . گفتم : نه ، دختر کسی هستم که بنده خود را کشته است . گفت : به خدا سوگند هرگز چیزی به تو نمی فروشم . گفتم : به خدا سوگند من هم هرگز چیزی از تو نمی خرم که به خدا سوگند عطر تو چندان خوب نیست ، و حال آنکه پسر من ! به خدا سوگند عطری به آن خوبی نبویده بودم ، ولی خشمگین شدم . واقدی می گوید : چون جنگ پایان یافت ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد بگردند جسد ابوجهل را پیدا کنند . ابن مسعود می گوید : من او را یافتم که هنوز رمقی داشت ، پای خود را بیخ گلویش نهادم و گفتم : سپاس خداوند را که ترا خوار و زبون ساخت . گفت : خداوند برده ای را که فرزند کنیز کی است - ابن مسعود - زبون ساخته است ، ای چوپانک گوسپندان ، بر جایگاه بلندی بر آمده ای . آنگاه پرسید : دولت و اقبال از کیست ؟ گفتم : از خداوند و رسول اوست . کلاه خودش پشت سرش افتاده بود و گفتم : من کشنده تو هستم . گفت : نخستین بنده ای نیستی که سرور خود را کشته است ،

همانا سخت ترین چیزی که امروز آن را دیده ام این است که تو مرا می کشی ، مگر ممکن نبود مردی از هم پیمانان یا پاکان و افراد شرکت کننده در پیمان مطیین عهده دار کشتن من باشد . عبدالله بن مسعود ضربتی بر او زد که سرش برابرش افتاد ، سپس جامه و سلاح و زره و کلاهخود او را برداشت . (۱۱۹) و با خود آورد و مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت : ای پیامبر خدا مژده بده که دشمن خدا ، ابوجهل ، کشته شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عبدالله ! واقعا چنین است ؟ سوگند به کسی که جان در دست اوست این موضوع برای من خوشتر از داشتن شتران سرخ موی است ، یا سخنی نظیر این فرموده است . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود : روزی بر سر سفره ابن جدعان ابوجهل را به گوشه ای پرت کردم که نشانه زخم بر زانویش مانده است ، بر بدنش نگریستند و آن نشان را دیدند . واقدی می گوید : روایت شده است که ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی در آن ساعت که ابن مسعود آمده ، در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است . ابوسلمه اندوهگین شد و روی به ابن مسعود کرد و گفت : ابوجهل را تو کشتی ؟ گفت : آری خداوند او را کشت . ابوسلمه پرسید : مقصودم این است که تو عهده دار کشتن او بودی ؟ گفت : آری . ابوسلمه گفت : اگر می خواست ترا در آستین خودش جای می داد . ابن مسعود گفت : به خدا سوگند که من او را کشتم و برهنه کردم . ابوسلمه پرسید : چه نشانی در بدنش بود ؟ گفت : خال سیاه درشتی میان ران راست او بود . ابوسلمه که آن نشانه را شناخت به ابن مسعود گفت : چگونه او را برهنه کردی و حال آنکه قریشی دیگری جز او را برهنه نکردند . ابن مسعود گفت : به خدا سوگند میان قریش و هم پیمانهای آنان هیچ کس نسبت به خدا و رسولش از او دشمن تر نبود ، و من از چیزی که نسبت به او انجام داده ام پوزش خواهی نمی کنم . ابوسلمه سکوت کرد . واقدی می گوید : پس از آن از ابوسلمه شنیده می شد که از این سخن خود که به طرفداری ابوجهل گفته بود استغفار می کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله از کشته شدن ابوجهل خوشحال شد و عرضه داشت : بار خدایا آنچه را به من وعده فرموده بودی ، بر آوردی ، پروردگارا ! نعمت خود را بر من تمام فرمای ! (۱۲۰) گوید : خاندان ابن مسعود (۱۲۱) می گفته اند شمشیر ابوجهل که نقره شان است پیش ماست و آن را عبدالله بن مسعود در جنگ بدر به غنیمت گرفته است .

قسمت یازدهم

واقدی می گوید : اصحاب ما بر این عقیده متفقند که معاذ بن عمرو و دو پسر عفران نخست ابوجهل را از پای در آورده اند و ابن مسعود هنگامی که او هنوز رمقی داشته است گردنش را زده است و بدین ترتیب همگی در کشتن ابوجهل شرکت داشته اند . واقدی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله کنار کشته دو پسر عفران درنگ کرد و فرمود خداوند دو پسر عفران را رحمت فرماید که هر دو در کشتن فرعون این امت و سالار پیشوایان کفر شرکت کردند . پرسیدند : ای رسول خدا چه کسی همراه آن دو ابوجهل را کشته است ؟ فرمود : فرشتگان و ابن مسعود که سرش را برید و او هم در کشتن او شریک است . واقدی می گوید : معمر از زهری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر فرمود : بار خدایا شر نوفل بن عدویه را که همان نوفل بن خویلد و از خاندان اسد بن عبدالعزی است از من کفایت فرمای . نوفل در آن روز از اینکه کشته شدگان قوم خود را که در نخستین برخورد کشته شده بودند ، دیده بود ، ترسان بود . او پیش آمد و با صدای بسیار بلند که ظاهرا آمیخته با نشاط بود گفت : ای گروه قریش امروز روز سرافرازی و سربلندی است ، ولی همینکه دید قریش گریزان شد خطاب به انصار فریاد می کشید که شما را چه نیازی به ریختن خونهای ماست مگر اینها را که کشته اید نمی بینید ؟ مگر شما نیازمند به شیر نیستند ، جبار بن صخر او را به اسیری گرفت و پیشاپیش خود او را می آورد ، نوفل که چشمش به علی علیه السلام افتاد که جانب او می آید ، به جبار گفت : ای برادر انصاری ترا به لات و عزی سوگند این مرد کیست که می بینم آهنگ من دارد ، جبار گفت : این علی بن ابی طالب است . نوفل گفت : به خدا سوگند تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومیش ندیده ام . علی علیه السلام به او حمله کرد

و با شمشیر ضربتی بر او زد ولی شمشیر علی در سپر چرمین نوفل لحظه ای گیر کرد، سپس آن را بیرون کشید و دو ساق پایش را هدف قرار داد که چون دامن زرهش بالا بود هر دو را قطع کرد و سپس او را کشت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی از نوفل بن خویلد خبر دارد؟ علی علیه السلام فرمود من او را کشتم. پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و فرمود: سپاس خداوندی که نفرین مرا در مورد او بر آورد. واقدی می گوید: عاص بن سعید بن عاص هم برای جنگ آمد. او و علی علیه السلام و ریاروی شدند و علی او را کشت. عمر بن خطاب به سعید پسر عاص می گفت: چرا ترا از خود روی گردان می بینم، آیا می پنداری من پدرت را کشته ام! سعید گفت: بر فرض که تو خردمندتر و امانت دارترند، هیچ کسی ستمی بر ایشان روا نمی دارد مگر اینکه خداوند پوزه اش را بر خاک می مالد و او را بر روی می افکند. واقدی می گوید: و روایت شده است که عمر به سعید بن عاص گفته است: چرا ترا روی گردان می بینم، گویی من پدرت را در جنگ بدر کشته ام، و اگر هم کشته بودم از کشتن مشرکی پوزش خواهی نمی کردم که عاص بن هاشم بن مغیره دایی خودم را به دست خود کشتم. و از کتابی غیر کتاب واقدی نقل می کنم که عثمان به عفان و سعید بن عاص به روزگار حکومت عمر بن خطاب پیش او رفتند. سعید بن عاص گوشه ای نشست، عمر به او نگریست و گفت: چرا ترا افسرده و روی گردان می بینم، گویی پدرت را کشته ام! نه من او را نکشتم، بلکه ابوالحسن او را کشت. علی علیه السلام هم حاضر بود، فرمود: بار خدایا آمرزش می خواهم! سپس فرمود شرک و آنچه در آن بود از میان رفت و اسلام امور پیش از محو کرده است، اینک چرا دلها را به هیجان می آوری و عمر سکوت کرد. سعید گفت: همتایی گرامی پدرم را کشته است و این برای من خوشتر از آن است که اگر او را کسی که از خاندان عبد مناف نیست، می کشت. واقدی می گوید: علی علیه السلام می گفته است: روز جنگ بدر پس از بر آمدن روز و هنگامی که صفهای ما و مشرکان درهم آویخت، من به تعقیب یکی از مشرکان پرداختم. ناگاه مردی از مشرکان را روی تپه ای دیدم که مقابل سعد بن خثیمه ایستاده و جنگ می کنند و آن مرد مشرک سعد را کشت. آن مشرک که سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نشانی بر سینه داشت از اسب فرود آمد مرا شناخت و صدا کرد که ای پسر ابوطالب به نبرد من بیا. من که او را نشناختم آهنگ او کردم. او هم از بالای تپه به سوی من فرود آمد، من که کوتاه قامت بودم کمی به عقب برگشتم. تا او از ارتفاع پایین آید که بر من مسلط نباشد. او گفت: ای پسر ابوطالب گریختی! گفتم: ای پسر مرد دزد و فرومایه به زودی پابرجا خواهم بود. و چون هر دو پای من استوار و مستقر شد، ایستادم. او پیش آمد و همینکه به من نزدیک شد، پرتی به من زد که آن را با سپر خویش گرفتم. شمشیر در سپرم گیر کرد. ضربتی بر دوش او زدم. با اینکه زره بر تن داشت شمشیرم زره را دری و او به لرزه در آمد. پنداشتم همین ضربت من او را خواهد کشت. ناگاه از پشت سر خویش برق شمشیر دیدم، سرم فرو آوردم. شمشیر کاسه سر دشمن را همراه با کلاه خودش برید. کسی که ضربه زد می گفت: بگری که من پسر عبدالمطلبم. چون به پشت سرم نگریست عمویم حمزه را دیدم و معلوم شد کسی که کشته شده طعیمه بن عدی است. می گوید (ابن ابی الحدید): در روایت محمد بن اسحاق بن یسار هم چنین آمده است که طعیمه بن عدی را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است و سپس گفته است و گفته می شود او را حمزه کشته است. در روایات شیعه چنین آمده است که طعیمه را علی بن ابی طالب علیه السلام با نیزه کشته است و گفته است به خدا سوگند از این پس هرگز در مورد خداوند با ما ستیز نخواهی کرد. محمد بن اسحاق هم این موضوع را روایت کرده است. محمد بن اسحاق روایت کرده و گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله از سایبان بیرون آمد و به مردم و صحنه جنگ نگریست و مسلمانان را تشویق کرد و فرمود: هر کس در قبال کار درستی که انجام دهد ارزش دارد. سپس فرمود: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست امروز هر که با این گروه پایداری و شکیبایی و جنگ کند و پیش رود و پشت به جنگ ندهد کشته نخواهد شد، مگر اینکه خداوند او را به بهشت وارد خواهد کرد. عمیر بن حمام که از قبیله بنی سلمه بود و چند دانه خرما در دست داشت و مشغول خوردن آنها بود گفت: به به! برای ورود به بهشت چیزی جز اینکه اینان مرا بکشند، نیست. آن چند خرما را از دست افکند و

شمشیر را به دست گرفت و با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد. محمد بن اسحاق می گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برایم نقل کرد که عوف بن حارث که همان عوف بن عفراء است روز بدر به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا! چه چیزی خداوند را از بنده اش به خنده وا می دارد؟ فرمود: اینکه سر برهنه و بدون زره به دشمن دست یازد. عوف (۱۲۲) زرهی را که بر تن داشت، بیرون آورد و کناری افکند و شمشیر برگرفت و با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد. واقدی و ابن اسحاق می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله مشتکی شن برگرفت و بر مشرکان پاشاند و فرمود: چهره هایتان زشت باد. پروردگارا! دل‌های ایشان را بیمناک و پاهایشان را لرزان کن. و چنان دش که مشرکان بدون آنکه به چیزی توجه کنند، روی به گریز نهادند و مسلمانان آنان تعقیب می کردند و می کشتند و اسیر می گرفتند. واقدی می گوید: هبیره بن ابوهوب مخزومی چون فرار قریش را دید، پشتش شکست و بر جای خود میخکوب شد، آنچنان که قادر به حرکت نبود. ابواسامه جشمی هم پیمانش پیش او آمد و زره او را گشود و او را همراه خود برد. و گفته شده است ابوداود مازنی شمشیری به او زد که زرهش را درید و او بر زمین افتاد و همان گونه باقی ماند. ابوداود او را رها کرد و رفت. مالک و ابواسامه پسران زهیر جشمی که هم پیمان هبیره بودند از او حمایت کردند و او را از معرکه بیرون بردند و نجاتش دادند. پیامبر فرمود: آن دو سگی که هم پیمانش بودند از او حمایت کردند و او را در ربودند. واقدی می گوید: عمر بن عثمان از قول عکاشه بن محسن نقل می کند که می گفته است: در جنگ بدر شمشیرم شکست. پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی به من داد که ناگاه در دست من به صورت شمشیر بلند و درخشان در آمد و با آنان تا هنگامی که خداوند مشرکان را شکست داد جنگ کردم. آن شمشیر تا هنگام مرگ عکاشه همچنان در اختیار او بود. گوید: تنی چند از مردان خاندان عبدالاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم بن حریش روز جنگ بدر شکست و بدون سلاح باقی ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی از شاخه های نخلهای ابن طاب - نوعی از نخل است - به روزگار عمر - کشته شد، در اختیارش بود. واقدی می گوید: حارثه بن سراقه در حالی که با دهان خود مشغول آب خوردن از حوض بود، تیری ناشناس از مشرکان گلویش خورد و او را کشت و مردم در پایان آن روز ناچار از همان حوض که آبش با خون او آویخته بود آشامیدند. خبر و چگونگی کشته شدن او به مادر و خواهرش که در مدینه بودند رسید. مادرش گفت: به خدا سوگند بر او نخواهم گریست تا پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و از او بپرسم. اگر پسر من در بهشت باشد هرگز بر او نمی گریم و اگر در آتش باشد، به خدایی خدا سوگند که بر او سخت خواهم گریست؛ و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر برگشت مادر حارثه به حضورش آمد و گفت: ای رسول خدا! جایگاه پسر من در دل من می دانی، خواستم بر او بگریم، گفتم چنین نمی کنم تا از رسول خدا بپرسم، اگر پسر من در بهشت باشد بر او نخواهم گریست و اگر در بهشت نباشد و در دوزخ باشد بر او نخواهم گریست و شیون می کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دست کم گرفته ای! خیال می کنی فقط یک بهشت است؟ بهشتی بسیاری است و سوگند به کسی که جان من در دست اوست او در فردوس برین است. مادر حارثه گفت: هرگز بر او نخواهم گریست. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در این هنگام ظرف آبی خواست. دست در آن کرد و مضمضه فرمود و آن ظرف آب را به مادر حارثه بن سراقه داد که از آن آشامید و سپس به دختر خود داد که او هم از آن آشامید. آنگاه پیامبر به آنان فرمان داد که باقیمانده آن آب را در گریبان خود بریزند، چنان کردند و از حضور پیامبر برگشتند، در حالی که هیچ کس در مدینه از آن دو بانو چشم روشن تر و شادتر نبود. واقدی می گوید: حکیم بن حزام می گفت:.....است: روز بدر چون شکست خوردیم من شروع به دویدن کردم و گفتم: خداوند ابن الحنظلیه - ابوجهل - را بکشد که می پندارد روز به پایان رسیده است و به خدا سوگند که همچنان بر حال خود باقی است. حکیم می گفته است: چیزی را دوست نمی داشتم مگر اینکه شب فرار سد و تعقیب مسلمانان از ما کاستی پذیرد. عیدالله و عبدالرحمان پسران عوام که بر شتر نری سوار بودند به حکیم رسیدند، عبدالرحمان به برادرش عیدالله گفت: پیاده شو تا حکیم را سوار کنیم. عیدالله لنگ بود و یارای راه رفتن نداشت، به برادر گفت: می بینی که من یارای راه رفتن ندارم. عبدالرحمان گفت:

به خدا چاره ای نداریم ، باید این مرد را سوار کنیم که اگر بمیریم عهده دار جمع آوری و هزینه زن و فرزندمان خواهد بود و اگر زنده بمانیم هزینه همه ما را بر عهده می گیرد . این بود که عبدالرحمان و برادر لنگش پیاده شدند و حکیم را سوار کردند و خود پیاده از پی شتر حرکت می کردند . حکیم همینکه نزدیک مکه و به مراظران رسید گفت : به خدا سوگند همین جا نشانه و چیزی دیدم که هیچ کس نمی بایست پس از دیدن آن بیرون می رفت ، ولی شومی ابوجهل ما را از پی خود کشاند . حکیم افزود : اینجا چند شتر کشته شد و هیچ خیمه ای باقی نماند مگر اینکه دیدیم که تو و قومت به راه خود ادامه دادید ما هم همراه شما آمدیم که در قبال شما از خود رای و فرمانی نداشتیم . واقدی می گوید : عبدالرحمان بن حارث از مخلد بن خفاف از پدرش نقل می کرد که می گفته است : در جنگ بدر قریش زره بسیار داشتند و چون روی به گریز نهادند زره ها را به زمین می افکندند و مسلمانان که ایشان را تعقیب می کردند زره هایی را که آنان می انداختند جمع می کردند . من خودم در آن روز سه زره برداشتم و به خانه ام آوردم که پیش ما باقی بود . مردی از قریش که بعدها یکی از آن زره ها را پیش ما دید شناخت و گفت : این زره حارث بن هشام است . واقدی می گوید : محمد بن حمید از عبدالله بن عمرو بن امیه برای من نقل کرد که می گفته است : یکی از افراد قریش که در آن جنگ گریخته بود به من گفت : با خود می گفتم هیچ ندیده ام که از چنین جنگی کسی غیر از زنها بگریزد .

قسمت دوازدهم

واقدی می گوید : قباث بن اشیم کنانی می گفته است : همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت کردم و من به کمی شمار محمد می نگریستم و شمارشان به چشم من کم می آمد و با توجه به شمار بسیاری از سواران و پیادگانی که همراه ما بودند من هم همراه دیگران گریختم و به هر سو که می نگریستم مشرکان را در حال گریز می دیدم و با خود می گفتم : شگفت است که هرگز ندیده ام از چنین جنگی کسی غیر از زنها بگریزند . مردی هم با من همراه شد ، در همان حال که او با من می آمد گروهی پشت سر به ما نزدیک می شدند ، به آن مردی که همراه بود گفتم : آیا یارای دویدن و قیام داری ؟ گفت : نه ، به خدا سوگند . او عقب ماند و از پای در آمد و من شتابان گریختم و بامداد در غیقه بودم که بر سمت چپ سقیا قرار دارد ، فاصله آن تا فرع یک شب راه است و فاصله فرع تا مدینه هشت چاپار است . من پیش از طلوع خورشید آنجا رسیدم و چون به راههای فرعی آشنا بودم و از تعقیب می ترسیدم راه اصلی را نپیومدم و از آن کناره گرفتم . مردی از خویشاوندانم در غیقه مرا دید و پرسید : پشت سرت چه خبر بود ؟ گفتم : خبری نبود ! کشته شدیم ، اسیر دادیم و شکست خوردیم و گریختم . اینک آیا تو مرکوبی داری ؟ او مرا بر شتری سوار کرد و زاد و توشه به من داد و من در جحفه به راه اصلی رسیدم و سپس رفتم تا وارد مکه شدم . در غمیم چشمم به حیسمان بن حابس خزاعی افتاد ، دانستم که او برای اعلان کشته شدن قرشیان به مکه می رود ، اگر می خواستم از او پیشی بگیرم می توانستم ولی خود را عقب کشیدم تا قسمتی از روز را از من جلو افتاد . من هنگامی وارد مکه شدم که خبر کشتگان ایشان به آنان رسیده بود ، حیسمان را لعنت می کردند که خبر خوشی برای ما نیاورده است . من در مکه ماندم . پس از جنگ خندق محبت اسلام در دلم افتاده بود ، با خود گفتم : چه خوب است به مدینه بروم و بینم محمد چه می گوید . به مدینه رفتم و سراغ پیامبر را گرفتم . گفتند آنجا در سایه دیوار مسجد همراه گروهی از یاران خود نشسته است . آنجا رفتم و من او را میان ایشان نمی شناختم ، سلام دادم . پیامبر فرمود ! ای قباث بن اشیم تو بودی که در جنگ بدر می گفستی هرگز چنین کاری ندیده ام فقط زنها از این جنگ می گریزند . گفتم : گواهی می دهم که تو رسول خدایی و این ام را هرگز به کسی نگفته ام حتی آن را بر زبان نیاورده ام بلکه فقط در دل خود گفتم و اگر تو پیامبر نمی بودی خدایت بر آن آگاه نمی کرد . دست فراز آر تا با تو بیعت کنم ، و مسلمان شدم . واقدی می گوید : روایت شده است که چون مشرکان به بدر رفتند از جمله کسانی که با ایشان همراهی نکردند و در مکه باقی ماندند دو جوان افسانه سرا بودند که در ذوطوی در نور مهتاب برای مردم تا دیرگاهی از شب گذشته افسانه می سرودند و شعر می

خواندند و قصه می گفتند. شبی در همان حال آوایی نزدیک شنیدند و گوینده را ندیدند و چنین می سرود: حنیفیان چنان سوگی در بدر فزودند که پایه های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد. سنگهای سخت کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان و تیر و خیبر هراسان شدند دو کوه ابوقیس و احمر به لرزه در آمد و پارچه های حریری که دلیران هم سن و سال بر سینه می بستند گشوده شد. واقدی می گوید: این ابیات را برای من عبدالله بن ابی عبیده از محمد بن عمار بن یاسر خواند و نقل کرد. گوید: و چون آنان صدا را شنیدند و کسی را ندیدند، در جستجوی گوینده بر آمدند و هیچ کس را ندیدند. هراسان خود را به حجر اسماعیل رساندند و گروهی از پیرمردان و بزرگان افسانه سرا را دیدند و این خبر را به آنان دادند. ایشان گفتند: اگر اینچنین که می گوئید بوده است، محمد و یارانش را حنیفان می نامند. گوید: هیچ یک از جوانانی که در ذوطوی بودند باقی نماند مگر آنکه از ترس تب بر آورد. دو یا سه شب بیشتر نگذشت که حیسمان خزاعی خبر اهل بدر و کسانی را که کشته شده بودند آورد. او شروع به خبر دادن کرد و گفت: عتبه و شیبه پسران ربیعہ کشته شدند و دو پسر حجاج و ابوالختری و زمعه بن اسود کشته شدند. گوید: در آن هنگام صفوان بن امیه در حجر اسماعیل نشسته بود، گفت: این شخص نمی فهمد چه می گوید، درباره من از و پرسید. گفتند: آیا از صفوان بن امیه خبری داری؟ گفت: آری او که همین جا در حجر نشسته است ولی پدر و برادرش را کشته دیدم. سهیل بن عمرو و نصر بن حارث را هم دیدم که اسیر شده و با ریسمان بسته بودند. واقدی می گوید: و چون به نجاشی خبر کشته شدن قریش و پیروزی که خداوند به رسول خود ارزانی فرموده بود رسید، دو جامه سپید پوشید و بیرون آمد و بر خاک نشت و حمزه بن ابی طالب و یارانش را احضار کرد و پرسید: کدام یک از شما منطقه بدر را می شناسد؟ به او خبر دادند. گفت: من خود آنجا را می شناسم و مدتی در اطراف آن گوسپند چرانی می کردم، با دریا نصف روز راه است ولی می خواست با گفته شما مطمئن تر شوم. خداوند پیامبر خویش را در بدر یاری فرمود، خدای را بر این نعمت ستایش کنید. سردارانش گفتند: خداوند کارهای پادشاه را رو به راه فرماید. این کاری است که تا کنون انجام نمی دادی که دو جامه سپید پوشی و بر خاک بنشینی! گفت: من از گروهی هستم (۱۲۳) که چون خداوند بر ایشان نعمتی عنایت فرماید بر تواضع و فروتنی خود می افزایند. و گفته شده است که نجاشی گفت: عیسی بن مریم علیه السلام هرگاه نعمتی بر او ارزانی می شد، بر تواضع خود می افزود. واقدی می گوید: و چون قریش به مکه برگشت، ابوسفیان بن حرب برپا خاست و گفت: ای گروه قریش! بر کشتگان خود مگوئید و بر ایشان نوحه سرایی مکنید و هیچ شاعری بر آنان مرثیه نسراید، تظاهر به چالاکی و بردباری کنید که چون بر ایشان بگریید و مرثیه بسرایید این کار خشم شما را آرامش می بخشد و شما را از دشمنی با محمد و یارانش سست می کند. وانگهی اگر به محمد و یارانش خبر برسد، شاد می شدند و شما را سرزنش می کنند و این دشمن شادی، خود از آن سوگ بزرگتر است، و شاید بتوانید انتقام خون خود را بگیرند. اینک روغن مالیدن و گرد آمدن با زنان بر من حرام خواهد بود تا با محمد جنگ کنم. قریش مدت یک ماه شکیبایی و درنگ کرد، نه شاعری بر کشتگان مرثیه گفت و نه نوحه سرایی نوحه ای سرود. واقدی می گوید: اسود بن مطلب نایبنا شده بود و بر فرزندان کشته شده اش سخت افسرده اندوهگین بود. دوست می داشت بر آنان بگرید و قریش او را از این کار باز می داشت. هر دو روز یک بار به غلامش می گفت: شراب بردار و مرا به دره ای ببر که ابو حکیمه - یعنی پسرش زمعه که در جنگ بدر کشته شده بود - در آن راه می رفت. غلامش او را کنار آن راه می برد و می نشست. چندان باده به او می آشامند که سیاه مست می شد و بر ابو حکیمه و برادرانش می گریست و خاک بر سر خود می افشاند و به غلام خویش می گفت: ای وای بر تو! باید این کار را پوشیده بداری که خوش نمی دارم قریش بر این حال من آگاه که می بینم جمع نمی شوند بر کشتگان خود بگریند. واقدی می گوید: مصعب بن ثابت از عیسی بن معمر، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از عایشه برای من نقل کرد که می گفته است: قریش چون به مکه برگشتند گفتند: بر کشتگان خود مگوئید که خبر به محمد و یارانش برسد و شاد شوند و شما را سرزنش کنند و در پی آزادی اسیران خود کسی را گسیل مدارید که برای فدیہ گرفتن پافشاری بیشتری خواهند

کرد . گوید : از اسود بن مطلب سه تن از پسرانش کشته شده بودند که عبارتند از زمعه و عقیل و نوه اش حارث پسر زمعه . او دوست می داشت بر کشتگان خود بگرید ، در همان حال نیمه شبی صدای گریه و شیونی شنید . او که کور بود به غلامش گفت : برو بنگر آیا قریش بر کشتگان خود می گریند . اگر چنان است من هم بر ابوحکیمه ، یعنی زمعه ، بگریم که دلم آتش گرفته است . غلام رفت و برگشت و گفت : زنی است که بر شتر گم شده خود می گرید اسود این ایات را سرود : از اینکه شتری از او گم شده است می گرید و بی آرامی او را از خواب باز می دارد . بر شتر گریه مکن بر بدر گریه کن که چهره ها را کوچک کرد و زبون ساخت . اگر می گریی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود . بر همه گریه کن و به ستوه میان که ابوحکیمه را ماندی نیست . بر بدر و کشته شدگانی که سران خاندانهای هصیص و مخزوم و ابوالولید بودند ، آری پس از ایشان کسانی به سالاری رسیدند که اگر جنگ بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند . واقدی می گوید : زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و به او گفتند : آیا نمی خواهی بر پدر و عمو و دایی و خویشاوندانت بگریی ؟ گفت : هرگز ، و آنچه مرا از آن باز می دارد این است که به محمد یارانش خبر می رسد و آنان زنان خزرچ شاد می شوند و ما را نکوهش می کنند ، نه ، به خدا سوگند ، بر آنان نخواهم گریست تا انتقام خون خود را از محمد و یارانش بگیرم . بر من حرام باد که بر سر خویش روغن بمالم تا آنگاه که با محمد جنگ کنیم . وانگهی به خدا سوگند اگر بدانم با گریستن اندوه از دلم زدوده می شود خواهم گریست ، ولی اندوه دلم زدوده نخواهد شد مگر اینکه به چشم خویش خون کسانی را که عزیزان را کشته اند بینم . هند بر همان حال باقی بود ، نه بر سر خود روغن مالید و نه به بستر ابوسفیان نزدیک شد تا آنکه جنگ احد سپری شد . واقدی می گوید : به نوفل بن معاویه دلی که همراه قریش در جنگ بدر شرکت کرده بود و در آن هنگام پیش خانواده خود بود خبر رسید که قریش بر کشتگان خود می گوید ، او خود را به مکه رساند و گفت : ای گروه قریش ! گویا خرد شما کاسته و اندیشه شما ویران شده است و از زنان خود فرمانبرداری می کنید . مگر بر کشته شدگانی چون کشتگان شما می شود گریست ! آنان فراتر از گریه اند ، وانگهی این گریستن دشمنی شما را نسبت به محمد و یارانش کاهش می دهد و خشم شما را فرو می نشاند . و سزاوار نیست که خشم شما از میان برود تا آنکه انتقام خون خود را از دشمن خویش بگیرید . ابوسفیان بن حرب که سخن او را شنید گفت : ای ابو معاویه ، خلاف واقع به تو گفته اند ، به خدا سوگند تا امروز هیچ زنی از خاندان عبد شمس بر کشته شده خود نگریسته و هیچ شاعری نخواستہ است مرثیه بگوید ، و من آنان را از این کار باز داشته ام تا هنگامی که انتقام خون خویش را از محمد و یارانش بگیریم و من خونخواه انتقام گیرنده هستم ، پسر من حنظل و سران این سرزمین کشته شده اند و این سرزمین به سبب فقدان ایشان افسرده است .

قسمت سیزدهم

واقدی می گوید : معاذ بن محمد انصاری از قول عاصم بن عمر بن قتاده برای من نقل کرد که چون مشرکان که سران و بزرگانشان کشته شده بودند به مکه برگشتند ، عمیر بن وهب بن عمیر جمحی آمد و در حجر اسماعیل کنار صفوان بن امیه نشست . صفوان به او گفت : پس از کشته شدن کشتگان بدر زندگی زشت است . عمیر گفت : آری ، به خدا سوگند که پس از آنان در زندگی خیری نیست ، و اگر وام نمی داشتم که راهی برای پرداخت آن ندارم و اگر زن و فرزندانم نبودند که چیزی ندارم که برای آنان بگذارم ، می رفتم و محمد را می کشتم تا چشم خود را از او پر کنم - آرام بگیرم - و به من خبر رسیده است که او آزادانه در بازارها می گردد ، من بهانه ای هم دارم و می گویم برای دیدن و پرداخت فدیہ پسر اسیرم آمده ام . صفوان از این سخن او شاد شد و گفت : ای ابوامیه ممکن است ببینیم که این کار را می کنی ؟ گفت : آری ، سوگند به پروردگار این خانه . صفوان گفت : پرداخت وام تو بر عهده من است و زن و فرزندان تو همچون زن و فرزند خودم خواهند بود ، و تو می دانی که در مکه هیچ کس چون من بر زن و فرزند خود گشایش نمی دهد . عمیر گفت : ای ابو وهب ابن را می دانم . صفوان گفت : نانخورهای تو همراه

نانخورهای من خواهند بود ، چیزی برای من فراهم نخواهد بود مگر اینکه برای آنان هم فراهم خواهد بود و پرداخت وام تو بر عهده من است . صفوان شتر خویش را در اختیار عمیر گذاشت و او را مجهز ساخت و برای زن و فرزندانش هزینه ای همچون را در اختیار عمیر گذاشت و او را مجهز ساخت و برای زن و فرزندانش هزینه ای همچون هزینه زن و فرزند خود مقرر داشت و عمیر فرمان داد شمشیرش را تیز و زهر آلوده کنند . چون آهنگ رفتن به مدینه کرد به صفوان گفت : چند روزی پوشیده بدار تا من به مدینه برسم . عمیر رفت و صفوان هم از او سخنی به میان نیاورد . عمیر چون به مدینه رسید بر در مسجد فرود آمد ، شتر خود را پای بند زد و شمشیر خود را برداشت و بر دوش افکند و آهنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد . در این هنگام عمر بن خطاب همراه تنی چند از مسلمانان نشسته بودند و از نعمت خداوند نسبت به مسلمانان در بدر سخن می گفتند . عمر همینکه عمیر را با شمشیر دید ترسان شد و به یاران خود گفت : این سگ را مواظب باشید که عمیر بن وهب است ، همان دشمن خدا که در جنگ بدر بالا- و پایین می رفت و بر ضد ما تحریک می کرد و شمار ما را برای دشمن تخمین می زد و به آنان می گفت که ما دارای نیروی امدادی و کمین نیستیم . یاران عمر برخاستند و عمیر را گرفتند . عمر بن خطاب پیش پیامبر رفت و گفت : ای رسول خدا ! این عمیر بن وهب است که با اسلحه وارد مسجد شده است و او همان حیلہ گران پاکی است که نمی توان بر چیزی از او ایمنی داشت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او را پیش من آور ، عمر رفت با یک دست حمایل شمشیر او با دست دیگر دسته شمشیرش را گرفت و او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد . پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه او را دید به عمر فرمود : از او فاصله بگیر . چون عمیر به پیامبر نزدیک شد گفت : بامدادتان خوش باد ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ما را با درودی غیر از درود تو گرامی داشته و آن سلام است که درود بهشتیان است . عمیر گفت : خودت هم تا همین اواخر آن را می گفتی ! پیامبر فرمود : خداوند بهتر از آن را به ما ارزانی فرموده است . اینک بگو چه چیزی موجب آمدن تو شده است ؟ گفت : درباره اسیری که پیش شما دارم آمده ام که فدیہ ای مناسب تعیین کنید و معامله خویشاوندی انجام دهید که خود خانواده دار و اهل عشیره اید . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این شمشیر چیست ؟ گفت : خداوند شمشیرها را زشت و تباه سازد و مگر کاری برای ما انجام داد . وقتی که پیاده شدم فراموش کردم آن را از گردن خود باز کنم و به جان خودم سوگند که کار و منظوری دیگر دارم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عمیر ! راست بگو چه چیزی ترا اینجا کشانده است ؟ گفت : فقط در مورد اسیر خود آمده ام . پیامبر فرمود : ای عمیر ! در حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه شرط کردی ؟ عمیر ترسان شد و پرسید : چه شرطی برای او کرده ام ؟ فرمود : عهده دار کشتن من شدی که در قبال این کار او وام ترا بپردازد و هزینه زن و فرزندت را بر عهده دار کشتن من شدی که در قبال این کار او وام ترا بپردازد و هزینه زن و فرزندت را بر عهده بگیرد ، و خداوند مانع میان من و تو است . عمیر گفت : گواهی می دهم که تو رسول خدا و راستگویی ، و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یگانه نیست . ای رسول خدا ما به وحی و آنچه از آسمان به تو می رسید تکذیب داشتیم ، تکذیب داشتیم ، و حال آنکه این سخن فقط میان من و صفوان بوده است و هیچ کس جز من و او بر آن گاه نشده است و به او گفتم که چند شبانه روز این سخن را پوشیده بدارد و اینک خداوندت بر آن آگاه ساخته است . من به خدا و رسولش ایمان آوردم و گواهی می دهم آنچه را که آورده ای حق است و سپاس خداوندی که مرا بر این راه کشاند . همینکه خداوند عمیر را هدایت فرمود ، مسلمانان شاد شدند . عمر بن خطاب گفت : هنگامی که عمیر آشکار شد ، خوکی در نظرم دوست داشتنی تر از او بود و اینک در نظرم از یکی از فرزندانم دوست داشتنی تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به برادران قرآن بیاموزید و اسیرش را رها کنید . عمیر گفت : ای رسول خدا ! من در راه خاموش کردن نور خدا کوشا بودم ، سپاس خدای را که مرا هدایت فرمود ، اینک اجازه فرمای به قریش پیوندم و آنان را به خدا کوشا بودم ، سپاس خدای را که مرا هدایت فرمود ، اینک اجازه فرمای به قریش پیوندم و آنان را به خدا و رسولش فراخوانم شاید خداوند هدایت فرماید و ایشان را از هلاک نجات بخشد . پیامبر اجازه فرمود و عمیر به مکه رفت . صفوان از هر مسافری که از مدینه می آمد ،

درباره عمیر بن وهب سوال می کرد و می پرسید: آیا در مدینه اتفاقی نیفتاده است؟ و به قریش هم می گفت بر شما مژده باد که واقعه ای رخ می دهد که اندوه جنگ بدر را از شما خواهد زدود. مردی از مدینه آمد و چون صفوان درباره عمیر از او پرسید، گفت: عمیر مسلمان شد. صفوان و مشرکان مکه او را نفرین می کردند و می گفتند: عمیر از دین برگشته است. صفوان سوگند خود که هرگز با عمیر سخن نگوید و کار سودمندی برایش انجام ندهد و عیال او را از خود طرد کرد. عمیر چون به مکه آمد به خانه خویش رفت و پیش صفوان نیامد و اسلام خویش را آشکار ساخت. چون این خبر به صفوان رسید گفت: همینکه نخست پیش من نیامد دانستم و مردی هم به من خبر داده بود که او دگرگون شده است، از این پس یک کلمه با او سخن نمی گویم و هیچ سودی به او و خاندانش نخواهم رساند. عمیر پیش صفوان که در حجر اسماعیل نشسته بود آمد و گفت: ای ابو وهب! صفوان از او روی برگرداند. عمیر گفت: تو سروری از سروران قریشی آیا می پنداری آیین قبلی ما که سنگ را پرستش و برای آن قربانی می کردیم دین و آیین بود؟ گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و صفوان یک کلمه هم پاسخش نداد، و همراه عمیر گروه بسیاری مسلمان شدند. واقعی می گوید: پنج تن از جوانان (۱۲۴) قریش مسلمان شده بودند، پدرانشان آنان را زندانی کرده بودند و آنان همراه خویشاوندان خود در حال شک و تردید و بدون اینکه اسلامشان خالص باشد به بدر آمده بودند. این پنج تن عبارتند از قیس بن ولید بن مغیره، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، حارث بن زمه بن اسود، علی بن امیه بن خلف، عاص بن منبه بن حجاج. آنان همینکه به بدر آمدند و کمی یاران پیامبر را دیدند گفتند: اینان را دینشان فریفته است و در مورد آنان این آیه نازل شد: هنگامی که منافقان و آنان که در دلشان بیماری است گفتند این گروه را دین ایشان فریفته است (۱۲۵) و سپس این آیه هم درباره آنان نازل شد که می فرماید: آنانی که فرشتگان در حالی ایشان را قبض روحی می کنند که نسبت به خود ستمگرند و فرشتگان می گویند شما در چه حالی بودید؟ می گویند: ما در زمین مردمی ناتوان و درمانده بودیم، فرشتگان می گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید (۱۲۶) و دو آیه بعد هم در همین مورد نازل شده است. گوید: این آیات را مهاجرانی که به مدینه آمده بودند برای مسلمانانی که ساکن مکه بودند نوشتند. جندب بن ضمره خزاعی گفت: دیگر حجت و بهانه ای برای اقامت من در مکه باقی نماند، او که بیمار بود به خانواده خود گفت: مرا از مکه بیرون برید شاید رحمتی یابم. پرسیدند کدام طرف را بیشتر دوست داری؟ گفت: مرا به تنعیم ببرید. او را آنجا بردند. تنعیم در راه مکه و مدینه قرار دارد و فاصله اش تا مکه چهار میل است. (۱۲۷) جندب بن ضمره ضمره عرضه داشت پروردگارا! من به نیت مهاجرت به سوی تو بیرون آمدم و خداوند این آیه را نازل فرمود: هر کس از خانه خود در حال هجرت به سوی خدا و رسولش بیرون آید... (۱۲۸) مسلمانانی که در مکه بودند و یارای بیرون آمدن داشتند بیرون آمدند. ابوسفیان همراه مردانی از کافران قریش ایشان را تعقیب کرد و برگرداند و زندانی آمدند. ابوسفیان همراه مردانی از کافران قریش ایشان را تعقیب کرد و برگرداند و زندانی کرد و گروهی از ایشان پس از آنکه گرفتار شدند از دین برگشتند و خداوند متعال در مورد ایشان این آیه را نازل فرمود: برخی از مردم می گویند به خدا ایمان آوردیم و چون در راه خدا آزاری ببینند عذاب خلق را با عذاب خدا برابر می بینند... (۱۲۹) که تمام این آیه و آیه بعد در این مورد است. مهاجرانی که در مدینه بودند این آیات را هم برای مسلمانان مکه نوشتند. و چون این نامه و آیاتی که در مورد ایشان نازل شده بود، به ایشان رسید گفتند: پروردگارا با تو عهد می کنیم که اگر از این گرفتاری رهایی یابیم، هیچ چیزی را با تو برابر نگیریم، و برای بار دوم از مکه بیرون آمدند. ابوسفیان و مشرکان به تعقیب ایشان پرداختند ولی به آنان دسترسی نیافتند که از راه کوهستانها خود را به مدینه رسانده بودند. در نتیجه نسبت به مسلمانانی که به مکه برگردانده شده بودند سختی و گرفتاری بیشتر شد. آنان را می زدند و شکنجه می کردند و مجبور می ساختند که اسلام را رها کنند. در این هنگام ابن ابی سرح هم از مدینه گریخت و مشرک شد و به قریش گفت: محمد را ابن قمله (۱۳۰) که برده ای مسیحی است آموزش می دهد و من هنگامی که برای محمد قرآن می نوشتم هر چه را که می خواستم تغییر می دادم و خداوند

در این مورد این آیه را نازل فرمود: همانا می دانیم که آنان می گویند که پیامبر را انسانی تعلیم می دهد، زبان آن کس که به او چنین چیزی را نسبت می دهند زبانی عجمی است و این قرآن به زبان عربی روشن است. (۱۳۱)

سخن درباره فرود آمدن فرشتگان روز جنگ بدر و نبرد کردن آنان با مشرکان

قسمت اول

مسلمانان در این مورد اختلاف نظر دارند. جمهور ایشان می گویند فرشتگان به صورتی حقیقی فرود آمده اند، همانگونه که مثلاً جانبداری یا سنگی از بالا- به پایین فرود می آید. گروهی از ارباب معنی در این مورد سخن دیگر گفته اند. دسته اول هم با یکدیگر در موردی اختلاف دارند و آن شرکت فرشتگان در جنگ است که برخی می گویند فرود آمدند و جنگ کردند و برخی می گویند فرود آمدند ولی جنگ نکردند و هر دسته در تایید سخن خود روایاتی نقل می کنند. واقدی در کتاب المغازی می گوید: عمر بن عقبه، از قول شعبه برده آزاد کرده ابن عباس، از قول ابن عباس برای من نقل کرد که چن مردم در جایگاههای خود ایستادند پیامبر را ساعتی خواب در ربود یا حالت وحی بر آن حضرت آشکار شد و چون از آن حال بیرون آمد به مومنان مژده فرمود که جبرئیل علیه السلام همراه لشکری از فرشتگان بر میمنه مردم و میکائیل با لشکری دیگر بر میسره مردم است و اسرافیل همراه لشکر دیگری که هزار تن هستند آماده است. ابلیس هم به صورت سراقه بن جعشم مدلجی در آمده بود و مشرکان را تحریض می کرد و به آنان می گفت: کسی بر ایشان چیره نخواهد شد. همینکه مشرکان را تحریض می کرد و به آنان می گفت: کسی بر ایشان چیره نخواهد شد. همینکه چشم آن دشمن خدا به فرشتگان افتاد به هزیمت برگشت و گفت: من از شما بیزارم که می بینم آنچه را نمی بینید. (۱۳۲) حارث بن هشام که ابلیس چنان بر سینه حارث کوفت که می دید، چون این سخن او را شنید با او گلاویز شد. ابلیس چنان بر سینه حارث کوفت که از اسب فرو افتاد، و ابلیس گریخت که دیده نشود و خویشتن به دریا افکند و در همان حال دستهای خود را بر افراشت گریخت که دیده نشود و خویشتن را به دریا افکند و در همان حال دستهای خود را بر افراشت و گفت: پروردگارا وعده ای که به من دادی چه شد؟ در این هنگام ابوجهل روی به یاران خود آورد و ایشان را بر جنگ تحریض کرد و گفت: درماندگی و یاری ندادن سراقه شما را نفریید که او با محمد و یارانش قرار گذاشته و پیمان بسته است. چون به قدیم برگردیم خواهد دانست با قوم او چه خواهیم کرد، کشته شدن عتبه و شیبه و ولید هم شما را به بیم نیندازد که برای جنگ شتاب کردند و به خود شیفته شدند، و به خدا سوگند می خورم که امروز بر نمی گردیم تا محمد و یارانش را ریسمان پیچ کنیم. نباید کسی از شما کسی از ایشان را بکشد بلکه آنان را اسیر بگیرید تا به ایشان بفهمانیم که چه کرده اند و چرا از آیین شما برگشته و از آیین پدری خود دوری جسته اند. واقدی می گوید: عتبه بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع از قول پدرش نقل می کند که می گفته است ما آن روز با ابلیس بانگی چون بانگ گاو می شنیدیم که فریاد بدبختی و درماندگی برداشته بود و به صورت سراقه به جعشم در آمده بود و گریخت و به دریا فرو شد و دستهای خود را سوی آسمان بر افراشت و می گفت: خداوندا، وعده ای که به من دادی بر آورده فرمای! قریش پس از این جریان سراقه را سرزنش می کردند و او می گفت: به خدا سوگند من هیچ یک از این کارها را نکرده ام. واقدی می گوید: ابواسحاق اسلمی از حسن بن عبید الله، برده آزاد کرده بنی عباس، از عماره لثی برا یمن نقل کرد که می گفته است: پیرمردی از ماهی گیران قبیله که روز جنگ بدر کنار دریا بوده می گفته است: صدای بسیار بلندی شنیدم که می گوید: ای وای بر این جنگ. و آن صدا همه صحرا را پر کرد. نگرستم، ناگاه سراقه بن جعشم را دیدم، نزدیکش رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، ترا چه می شود پاسخی به من نداد و سپس دیدم که دریا در آمد و هر دو دست خود را بر افراشت و گفت: پروردگارا، وعده ای که به من دادی چون شد. با خود گفتم سوگند به خانه خدا که سراقه

دیوانه شده است و این به هنگام نیمروز بود که خورشید به سوی باختر میل کرده بود و هنگامی بود که قریش در جنگ بدر شکست خورده بود. واقدی می گوید: گفته اند فرشتگان در آن روز دارای عمامه هایی از نور بودند به رنگهای سبز و زرد و سرخ و دنباله آن را میان دوش خود افکنده بودند پیشانی اسبهای ایشان کاکل داشت. واقدی می گوید: محمد بن صالح از عاصم بن عمر از محمود بن لبید نقل می کرد که روز جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود فرشتگان بر خویش نشان زده اند شما هم نشان بزنید و مسلمانان بر کلاهخود و شب کلاه خویش پشم زدند. واقدی می گوید: محمد بن صالح برای من نقل کرد که چهار تن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله میان صفها دارای نشان بودند. حمزه بن عبدالمطلب پر شتر مرغ زده بود و علی علیه السلام دستار پشمی سپید و زبیر دستاری زرد و ابودجانه دستاری سرخ داشتند. زبیر می گفته است: فرشتگان روز بدر بر اسبهای ابلق فرود آمدند و عمامه های زرد داشتند و از این جهت شبیه زبیر بودند. واقدی می گوید: از سهیل بن عمرو روایت شده که گفته است: روز جنگ بدر مردان سپید چهره ای که نشان بر خود زده بودند و بر اسبان ابلق سوار بودند میان آسمان و زمین دیدم که می کشتند و اسیر می گرفتند. واقدی می گوید: ابو اسید ساعدی پس از اینکه چشمش کور شده بود می گفت: اگر هم اکنون با شما در بدر می بودم و چشم می داشتم، دره ای را که فرشتگان از آن بیرون آمدند به شما نشان می دادم و در آن هیچ شک و تردید نداشتم. اسید از قول مردی از قبیله بنی غفار نقل می کرده که به او گفته است: روز جنگ بدر من و پسر عموم که مشرک بودیم بر فراز کوهی رفتیم تا به صحنه جنگ بنگریم و ببینیم کدام گروه پیروز می شود تا با آنان شروع به تاراج کنیم، در همین حال ابری را دیدم که به ما نزدیک شد و از آن صدای مهممه اسبها و برخورد لگامهای آهنی شنیده می شد و شنیدم گوینده ای می گوید: حیزوم (۱۳۳) به پیش! پسر عموم از ترس بند دلش پاره شد و مرد. من هم نزدیک بود بمیرم. به هر صورت بود خود را نگاه داشتم و با چشم خود مسیر ابر را تعقیب کردم. ابر به سوی پیامبر و یارانش رفت و برگشت و دیگر از آن صداها که شنیده بودم خبری نبود. واقدی می گوید: خارجه بن ابراهیم بن محمد بن ثابت بن قیس بن شماس از قول پدرش نقل می کند که می گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید: چه کسی روز بدر می گفت: حیزوم به پیش؟ جبرئیل علیه السلام گفت: ای محمد! من همه اهل آسمان را نمی شناسم.

قسمت دوم

واقدی می گوید: عبدالرحمان بن حارث از پدرش از جدش عبیده بن ابی عبیده از ابورهم غفاری از قول یکی از پسر عموهایش برایم نقل کرد که می گفته است: همراه یکی دیگر از پسر عموهایم کنار آبهای بدر بودیم همینکه شمار اندک همراهان محمد و بسیاری قریش را دیدیم با یکدیگر گفتیم همینکه شمار اندک همراهان محمد و بسیاری قریش و یارانش می کنیم و چیزی به تاراج می بریم. این بود که به کناره چپ لشکرگاه محمد رفتیم و با خود می گفتیم اینان یک چهارم قریشند. در همان حال که بر کناره چپ لشکرگاه حرکت می کردیم ناگهان ابری آمدی و ما را فرو گرفت. چشم به سوی آن ابر بستیم، آوای مردان و صدای سلاح شنیدیم و گوینده ای به اسب خود می گفت: حیزوم به پیش! و به یکدیگر می گفتند: آهسته تر تا دیگران هم برسند. آنان بر میمنه لشکرگاه رسول خدا فرود آمدند. سپس ابری دیگر همچون آن یکی از پی آمد و همراه پیامبر شدند. و چون به یاران محمد نگرستیم آنان را دو برابر قریش دیدیم. پسر عموم مرد، اما من خود را نگه داشتم و این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم و مسلمان شدم. واقدی می گوید: و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: هیچ گاه شیطان کوچکتر و ناتوان تر و درمانده تر و خشمگین تر از روز عرفه دیده نشده است مگر روز بدر، که او به روز عرفه نزول رحمت و گذشت خداوند را از گناهان بزرگ دیده است. گفته شد ای رسول خدا در جنگ بدر چه دیده است؟ فرمود: او جبرئیل علیه السلام را دید که فرشتگان را سرپرستی و تقسیم می کرد.

واقدی می گوید: همچنین روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله به روز بدر فرموده است: این جبرئیل علیه السلام است که به صورت دحیه کلبی در آمده است و باد را می راند، من با باد صبا پیروز شدم و حال آنکه قوم عاد با باد دبور نابود شدند. واقدی می گوید: عبدالرحمان بن عوف می گفته است: روز بدر امیر المومنین نخست دو مرد را دیدم که یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ پیامبر به شدت جنگ می کردند، سپس مردی از پیش رو و مردی در پشت سر آن حضرت آشکار شدند که همچنان سخت جنگ می کردند. واقدی می گوید: سعد بن ابی وقاص هم نظیر همین را روایت کرده و گفته است: دو مرد را در بدر دیدم که یکی سمت راست و دیگری سمت چپ پیامبر جنگ و از آن حضرت دفاع می کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله با خشنودی از پیروزی الهی گاهی به این و گاهی به آن می نگرست. واقدی می گوید: اسحاق بن یحیی از حمزه بن صهیب از پدرش نقل می کند که می گفته است نمی دانم چه اندازه دستهای بریده و ضربه های استوار نیزه در جنگ بدر دیدم که از محل آن خونی بیرون نمی آمد. واقدی همچنین می گوید: ابو برده بن نیاز می گفته است: روز جنگ بدر سه سر آوردم و مقابل پیامبر نهادم و گفتم: ای رسول خدا دو تن را من کشتم، اما در مورد سومی مردی بلند بالا و سپید چهره را دیدم که به او ضربت زد و او بر خود پیچید و بر زمین افتاد و من سرش را بر گرفتم. پیامبر فرمود: آری او فلان فرشته بوده است. واقدی می گوید: ابن عباس، که خدایش رحمت کند، می گفته است: فرشتگان جز به روز بدر جنگ نکردند. ابن ابی حبیب از داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس نقل می کرد که می گفته است: به روز جنگ بدر فرشتگان به صورت کسانی که مسلمانان آنان را می شناختند در می آمدند و مردم را به پایداری تشویق می کردند و می گفتند: نزدیک مشرکان رفتیم، شنیدیم می گفتند: اگر مسلمانان حمله کنند پایداری نخواهیم کرد، بنابر این چیزی نیستند و اهمیتی ندارند، بر آنان حمله برید. و این همان گفتار خداوند است که می فرماید: هنگامی که خدای تو به فرشتگان وحی فرمود که من همراه شمایم کسانی را که ایمان آورده اند قوی و پایدار سازید و هر آینه به زودی بر دل آنان که کافرند ترسی خواهم افکند. (۱۳۴) تا آخر آیه. واقدی می گوید: موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد که می گفته است: سائب بن ابی حبیب اسید به روزگار عمر بن خطاب می گفته است: به خدا سوگند در جنگ بدر کسی از مردم مرا اسیر نکرد. می گفتند: چه کسی ترا اسیر کرد؟ می گفت: همینکه قریش روی به گریز نهاد، من هم گریختم. مردی بلند بالا و سپیده چهره که بر اسبی ابلق میان زمین و آسمان حرکت می کرد به من رسید و مرا ریسمان پیچ کرد و عبد الرحمان بن عوف رسید مرا ریسمان پیچ دید. میان لشکر ندا داد که چه کسی این مرد را اسیر کرده است؟ هیچ کس مدعی نشد که مرا اسیر کرده باشد. عبدالرحمان مرا به حضور پیامبر برد. پیامبر از من پرسید: ای پسر ابی حبیب چه کسی ترا اسیر کرده است؟ گفتم: او را شناختم و نمی شناسمش و خوش نداشتم آنچه را دیده ام بگویم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را فرشته ای بزرگوار اسیر گرفته است، ای پسر عوف اسیرت را با خود ببر. سائب می گفته است این سخن را همچنان به خاطر داشتم و اسلام من به تاخیر افتاد و سرانجام مسلمان شدم. واقدی می گوید: حکیم بن حزام می گفته است: روز بدر چنان دیدم که در وادی خلص در آسمان کلیمی سیاه آشکار شد که سراسر افق را پوشاند - وادی خلص همان ناحیه روئیه است - ناگاهی سراسر وادی از مورچه آکنده شد، در دلم افتاد که این چیزی است که از آسمان برای تایید محمد نازل شده است. چیزی نگذشت که شکست ما صورت گرفت و آنان فرشتگان بودند. واقدی می گوید: گفته اند که چون جنگ در گرفت پیامبر صلی الله علیه و آله دستها خود را برافراشت و از خداوند خواست تا پیروزی را که وعده فرموده است عنایت کند و عرضه داشت: بار خدایا! اگر این گروه پیروز شوند شرک پیروز می شود و آیینی برای تو پایدار نمی ماند. ابوبکر می گفت: به خود خدا سوگند که خداوندت نصرت می دهد و چهره ات را سپید می فرماید. خداوند متعال هزار فرشته از پی یکدیگر را کنار شانه ها و رو به روی دشمن فرود آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای ابوبکر! مژده باد این جبرئیل علیه السلام است که با عمامه زرد لگام اسب خویش را گرفته و میان آسمان و زمین آشکار گردیده است. سپس فرمود: چون جبرئیل علیه السلام بر زمین فرود آمد نخست ساعتی از نظر پنهان شد، آنگاه دوباره

آشکار شد در حال که بر دندانهایش غبار نشسته بود و می گفت: چون خدا را فراخواندی پیروزی خدایی برای تو رسید. واقدی می گوید: موسی بن یعقوب از قول عمویش برایم نقل کرد که می گفته است: از ابوبکر بن سلیمان بن ابی خیمه شنیدم که می گفت: خود شنیدم که مروان بن حکم از حکیم بن حزام درباره جنگ بدر می پرسید و آن پیرمرد خوش نداشت پاسخ دهد تا آنکه اصرار کرد. حکیم گفت: رویاروی شدیم، جنگ کردیم، ناگاه از آسمان صدای مهیبی چون ریختن سنگ بر طشت شنیدم و پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی ریگ بر گرفت و به سوی ما پرتاب کرد و ما گریختیم. واقدی می گوید: عبدالله بن ثعلبه بن صغیر هم گفته است: از نوفل بن معاویه دولی شنیدم که می گفت: روز بدر در حالی که صداهایی چون ریختن و کوفتن سنگ به طشتها از رو به رو و پشت سر خود می شنیدم و ترسی شدید از آن بر ما چیره بود گریختیم. اما درباره کسی که گفته اند فرشتگان فرود آمدند ولی جنگ نکردند، زمخشری در کتاب تفسیر قرآن خود که به کشاف معروف است می گوید: گروهی جنگ کردن فرشتگان را در جنگ بدر منکر شده و گفته اند، اگر یک فرشته با همه بشر جنگ کند همگان از پایداری در قبال او عاجز خواهند بود و فرشته با اندکی از نیروی خود همان را در مانده و ریشه کن می سازد. که در خبر آمده است جبریل علیه السلام هم شهرهای قوم لوط را به گوشه بال خویش برگرفت و بر آسمان برد واژگون ساخت، آنچنان که زیر و زبر شد. بنابر این مگر نیروی هزار مرد از قریش چه اندازه است که برای مقاومت در برابر آنان و جنگ با ایشان نیاز به هزار فرشته از آسمان به اضافه نیروی سیصد و سیزده مرد از بنی آدم باشد. این گروه خطایی را که در آیه مبارکه آمده و فرموده است: به بالای گردنها ضربه بزنید (۱۳۵) امر و خطاب به مسلمانانی می دانند نه امر به فرشتگان. این گروه در تایید گفتار خود روایاتی هم نقل می کنند و می گویند فرود آمدن فرشتگان فقط برای این بوده است که شمار مسلمانان در چشم مشرکان افزون شود و مشرکان در آغاز کار آنان را اندک می دیدند خداوند هم فرموده است: و شما را در چشم ایشان اندک می نمود. (۱۳۶) این برای آن بود که مشرکان بر آنان طمع بندند و بر جنگ با ایشان گستاخ شوند و همینکه آتش جنگ در گرفت، خداوند با شمار فرشتگان، شمار مسلمانان را در چشم مشرکان افزون نمود تا بگریزند و پایداری نکنند. همچنین می گویند فرشتگان به صورت آدمیانی فرود آمدند که مسلمانان ایشان را می شناختند و فرشتگان همان سخنانی را به مسلمانان می گفتند که معمولا در آن هنگام برای پایداری کردن و قوت بخشیدن به دلها گفته می شود، مانند این سخن فرشتگان که مشرکان چیزی نیستند، نیرویی ندارند، دل و حوصله ندارند و اگر به آنان حمله کنید آنان را شکست خواهید داد و نظیر این. ممکن است کسی بگوید، در صورتی که خداوند قادر است که سیصد انسان را در چشم قریش چنان کم نشان دهد که آنان را صد نفر تصور کنند، همان گونه هم قادر است که پس از درگیری آنان را در چشم ایشان بسیار نشان دهد، آنچنان که ایشان را دو هزار یا بیشتر تصور کنند، بدون آنکه نیازی به فرستادن فرشتگان باشد. و اگر بگویید شاید در فرو فرستادن فرشتگان لطفی برای مکلفان نهفته باشد، می گویم این تصور در جنگ کردن آنان هم هست ولی اصحاب معانی این سخن را بر ظاهرش حمل نمی کنند و آنان را در تاویل این موضوع سخنی است که اینجا موضع باز گو کردن آن نیست.

سخن درباره آنچه در غنیمتها و اسیران پس از گریزان و برگشتن قریش به مکه انجام شده است

قسمت اول

واقدی می گوید: چون مسلمانان و مشرکان برابر یکدیگر صف کشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس، کسی را بکشد او را چنین و چنان خواهد بود و هر کس کسی را به اسیری بگیرد، برای او چنین و چنان خواهد بود. چون مشرکان شکست خوردند و گریختند مردم سه گروه بودند. گروهی کنار خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله برجای ماندند، ابوبکر هم با پیامبر صلی الله علیه و آله در خیمه بود. گروهی به تاراج و جمع آوری غنیمت روی آوردند و گروهی به تعقیب دشمن پرداختند و افراد دشمن را

به اسارت خود در آوردند و بدان گونه به غنیمت رسیدند. سعد بن معاذ که از کسانی بود که کنار خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ کرده بود عرضه داشت: ای رسول خدا پارسایی و ترس موجب آن نشد که ما دشمن را تعقیب نکنیم، بلکه ترسیدیم که اگر محل اقامت شما را خالی کنیم و تنها بگذاریم گروهی از سواران یا پیادگان مشرکان به اینجا حمله آوردند. کنار خیمه شما روی شناسان مردم از مهاجر و انصار ایستاده اند و شمار مردم هم بسیار است و اگر به این گروه بسیار بخشی برای یارانت چیزی باقی نمی ماند. کشتگان و اسیران زیادند و غنایم اندک است، و اختلاف پیدا کردند و خداوند عز و جل این آیه را نازل فرمود: درباره انفال از تو می پرسند بگو انفال از خدا و رسول است... (۱۳۷) تا آخر آیه. مسلمانان برگشتند و برای آنان چیزی از غنیمت منظور نبود. سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: و بدانید از هر چیز که غنیمت به دست آرید همانا یک پنجم آن از خدا و رسول است... (۱۳۸) و بر آن مبنا غنایم را میان ایشان تقسیم فرمود. واقدی می گوید: عباد بن ولید بن عباد از قول جد خود عباد بن صامت روایت می کند که می گفته است: غنایم جنگ بدر را برای خدا و رسولش تسلیم کردیم و در جنگ بدر پیامبر خمس غنایم را بر نداشت تا آنکه بعد از آن آیه نازل شد که بدانید از هر چه که غنیمت به دست آرید... پیامبر صلی الله علیه و آله در نخستین غنیمتی که پس از جنگ بدر به دست آمد خمس برداشت. واقدی می گوید: از ابواسید ساعدی هم روایتی نظیر این نقل شده است: عکرمه روایت می کند که مردم در مورد غنایم جنگ بدر اختلاف کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه غنیمتها را در محلی جمع کنند و هیچ چیز باقی نماند مرگ آنکه یکجا جمع شد. دلیران پنداشتند پیامبر صلی الله علیه و آله غنایم را به آنان خواهد داد بدون آنکه سهمی برای اشخاص ناتوان منظور شود. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد بدون آنکه سهمی برای اشخاص ناتوان منظور شود. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد غنایم میان آنان به صورت مساوی تقسیم شود. سعد بن ابی وقاص گفت: ای رسول خدا آیا به کار و دلیری که ایشان را حمایت کرده است همان گونه می پردازی که به اشخاص ناتوان؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مادرت سوگوارت شود، مگر چنین نیست که فقط به پای ضعیفان پیروزی نصیب شما شده است. واقدی می گوید: محمد بن سهل بن خثیمه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه اسیران و جامه ها و سلاح و هر چه به غنیمت گرفته اند یکجا جمع شود. سپس در مورد اسیران قرعه کشید. جامه و سلاح کشته شدگانی را که قاتل ایشان شناخته شده بودند به همان کس که او را کشته بود بخشید و آنچه را که از لشکرگاه به دست آمده بود میان همه مسلمانان به تساوی تقسیم فرمود. واقدی می گوید: عبدالحمید بن جعفر برایم نقل کرد که از موسی بن سعد بن زید بن ثابت پرسیدم: پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر در مورد اسیران و جامه های جنگی و دیگر غنایم چگونه رفتار فرمود؟ گفت: منادی پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز ندا داد هر کس دشمنی را کشته است جامه و سلاح مقتول از آن اوست و هر کس دشمنی را اسیر کند آن اسیر از خود اوست. آنگاه فرمان داد آنچه از لشکرگاه بدون جنگ به دست آمده است میان همگان به تساوی تقسیم شود. به عبد الحمید گفتم: جامه و سلاح ابوجهل را پیامبر به جامه کسی داد؟ گفت: هم گفته اند به معاذ بن عمرو بن جموح و هم گفته اند به عبدالله بن مسعود داده است. گوید: علی علیه السلام زره ولید بن عتبّه و کلاه خود و مغفرش را برداشت و حمزه اسلحه عتبّه را برداشت و عبیده بن حارث اسلحه شیبّه را و پس از مرگ عبیده به وارث او رسید. واقدی می گوید: غنایم بدر بر مبنای سیصد و هفده سهم تقسیم شد که سیصد و سیزده مرد بودند و همراه ایشان دو اسب بود که چهار سهم برای آن دو اسب منظور شد. علاوه بر آن هشت سهم برای کسانی که در جنگ بدر حاضر نشده بودند - و عذر موجه داشتند - منظور شد. سه تن از ایشان از مهاجران اند و هیچ اختلافی در آن باره نیست و ایشان عثمان بن عفان است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای مواظبت از همسرش رقیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیمار بود در مدینه باقی گذاشت و همان روز که زید بن حارثه با مژده فتح به مدینه آمد رقیه درگذشت. دو تن دیگر طلحه بن عبیدالله و سعد بن زید بن عمرو بن فضیل بودند که پیامبر آن دو را برای کسب خبر از کاروان گسیل فرموده بود. پنج تن هم از انصار بودند: ابولبابه بن عبدالمنذر که به جانشینی در مدینه گماشته

شده بود؛ و عاصم بن عدی که به جانشینی در قبا و ساکنان در قبا و ساکنان منطقه بالای مدینه گماشته شده بود؛ و حارث بن حاطب که برای انجام کاری به قبیله بنی عمرو بن عوف فرستاده شده بود؛ و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که در روءاء بیمار و از لشکر باز مانده شدند. و در مورد این پنج تن هم اختلافی نیست ولی در مورد چهار تن دیگر اختلاف است. آنچنان که روایت شده است پیامبر صلی الله علیه و آله باری سعد بن عبادہ سهمی از غنایم کنار نهاد و فرمود بر فرض که در این جنگ شرکت نکرده است ولی بسیار راغب به شرکت بود. سعد بن عبادہ مردم را برای حرکت به بدر تشویق می کرد و گرفتار مارگزیدگی شد و مانع حرکت او گردید. و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای سعید بن مالک ساعدی هم سهمش را کنار گذاشت. او هم آماده حرکت به بدر بود که بیمار و در مدینه بستری شد و پس از حرکت پیامبر به بدر در گذشت و پیش از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را وصی خود کرد. و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دو مرد دیگر از انصار که نامشان برده نشده است سهمی از غنایم منظور فرمود: واقدی می گوید: در این مورد و اسامی این چهار تن اختلاف نظر است و همچون آن هشت تن مورد اجماع نیست. گوید: در این موضوع هم اختلاف است که آیا برای مسلمانان که در جنگ بدر کشته شده اند سهمی از غنایم منظور شده است یا نه؟ بیشتر مورخان گفته اند سهمی منظور نشده است. برخی هم گفته اند برای آنان سهمی منظور شده است. ابن ابی سبره از یعقوب بن زید از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله برای چهارده تنی که در جنگ بدر شهید شدند سهمس معین فرمود و عبد الله بن سعد بن خثیمه می گفته است ما سهم پدرم را که پیامبر به هنگام تقسیم غنایم باری او مقرر داشته بود و آن را عویمر بن ساعده برای ما آورد گرفتیم. سائب بن ابی لبانه هم می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله برای مبشر بن عبدالمنذر سهمی از غنایم مقرر فرمود و معز بن عدی سهم او را برای ما آورد. واقدی می گوید: شترانی که در جنگ بدر مسلمانان به غنیمت گرفتند یکصد و پنجاه شتر بود همراه مقدار زیادی چرم و پوست دباغی شده که آن را برای بازرگانی آورده بودند و قتیفه ای سرخ که همه را به غنیمت گرفته بودند. در این میان یکی گفت: آن قتیفه سرخ کجاست که آن را نمی بینم لابد پیامبر آن را برداشته است. خداوند این آیه را نازل فرمود: و نیاید از هیچ پیامبری که خیانت در غنیمت کند. (۱۳۹) در همان حال مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! فلان کس آن قتیفه را برداشته است. پیامبر صلی الله علیه و آله از آن مرد پرسید، گفت: چنین کاری نکرده ام. آن کس که خبر آورده بود گفت: ای رسول خدا این نقطه را حفر کنید، گوید زمین را کندید و قتیفه بیرون آورده شد. گوینده ای دو یا چند بار گفت: ای رسول خدا برای فلان کس - آنکه قتیفه را برداشته بود - آمرزش خواهی فرمای. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: درباره مجرمین چنین چیزی نخواهید - آزادم بگذارید - (۱۴۰) واقدی می گوید: مسلمانان ده اسب از سوار کاران قریش به غنیمت گرفتند. شتر ابوجهل هم از چیزهایی بود که به غنیمت گرفتند، که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در سهم خود قرار داد. آن شتر همواره در زمره شتران پیامبر بود و رسول خدا برای جنگ سوار بر آن می شد تا آنکه در حدیبیه آن را در زمره شتران باقی قرار داد. مشرکان از پیامبر خواستند در قبال صد شتر به ایشان بدهد. فرمود: اگر او را جزء شتران قربانی قرار نداده بودم، این کار را می کردم. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم پیش از تقسیم اندکی را ویژه خود قرار داده بود، از جمله شمشیر ذوالفقار را که از منبه بن حجاج بود برای خود انتخاب فرمود. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام حرکت به جنگ بدر شمشیری را که سعد بن عبادہ به آن حضرت بخشیده بود و غضب (بسیار تیز) نام داشت همراه داشت. گوید و شنیدم، ابن ابی سبره می گفت: از صالح بن کیسان شنیدم که می گفت: رسول خدا در جنگ بدر شمشیری نداشت و نخستین شمشیری که بر شانه آویخت همان شمشیر منبه بن حجاج بود که در جنگ بدر به غنیمت گرفته بود. بلاذری می گوید: ذوالفقار از آن عاص بن منبه بن حجاج بود و گفته شده است از منبه یا از شیبه بوده است و آنچه در نظر ما ثابت است این است که از عاص بن منبه بوده است. واقدی می گوید: ابواسید ساعدی هرگاه نام ارقم بن ابی ارقم به میان می آمد می گفت: گرفتاری من از او فقط یکی نیست که مکرر است. پرسیدند چگونه است؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله

روز جنگ بدر نخست به مسلمانان فرمودند هر غنیمتی که در دست آنان است پس دهند . من شمشیر ابو عائد مخزومی را که نامش مرزبان (۱۴۱) و گرانها بود پس دادم و طمع و اطمینان می داشتم که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به خودم برگرداند ، ولی ارقم در آن باره با پیامبر سخن گفت و رسول خدا اگر چیزی از او خواسته می شد محروم نمی فرمود و آن شمشیر را به او غنایت فرمودند . پسرک چابکی از من از خانه بیرون رفت ، ماده غولی او را ربود و بر پشت گرفت و با خود برد ، به ابواسید گفتند مرگ به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله غول بوده است ؟ می گفت : آری ولی دیگر نابود شده اند . به هر حال پسر کم در همان حال ارقم را دید و شتابان و گریان از او کمک و پناه خواست . ارقم گفت : تو کیستی ؟ پسرم داستان را به او گفت ، ولی ماده غول گفت : من دایه این پسر و آنچه پسر آن ماده غول را تکذیب کرد ارقم گوش نداد و تا کنون به او دسترس پیدا نشده است . یکی از اسبهای من هم ریسمانش را پاره کرد و از خانه من گریخت . ارقم آن را در غابه - بیشه - گرفت و سوارش شد و چون نزدیک مدینه رسید آن اسب گریخت . گریختن و از دست دادن آن اسب هم بر من دشوار است و تا این ساعت هم بر آن دست نیافته ام . گوید : عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : او در جنگ بدر از پیامبر استدعا کرد شمشیر عاص بن منبه را به او بدهند و پیامبر چنان فرمودند . گویند پیامبر صلی الله علیه و آله بردگانی را که در جنگ بدر حضور داشتند و سه برده بودند - برده ابی بلتعه و برده عبدالرحمان بن عوف و برده سعد بن معاذ - چیزی از غنایم دادند ولی سهم ویژه ای برای آنان معین نفرمودند . پیامبر صلی الله علیه و آله شقران برده خود را بر اسیران گماشت و اسیران آن قدر به او دادند که اگر آزاد می بود از غنایم سهمش آن اندازه نمی شد . عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش روایت می کند که می گفته است : در جنگ بدر به سهیل بن عمرو تیری زدم که به رگ پایش خورد و آن را برید . او را از رد خون تعقیب کردم . دیدم مالک بن دحشم او را گرفته است و کاکل او را در دست دارد . گفتم : این اسیر من است که من او را با تیر زده ام . مالک گفت : اسیر من است که او را گرفته ام . هر دو پیش پیامبر آمدیم ، آن حضرت سهیل را گرفت که از هر دوی ما باشد . قضا را سهیل در روءاء گریخت ، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند به مردم دستور داد به جستجوی او بپردازند و فرمود هر کس او را پیدا کرد بکشدش . خود پیامبر صلی الله علیه و آله او را پیدا کرد و نکشت . واقدی می گوید : ابو برده بن نیار ، از مشرکان ، اسیری به نام معبد بن وهب گرفت از قبیله بنی سعد بن لث بود . عمر بن خطاب او را دید و پیش از آنکه مردم پراکنده شوند عمر آنان را کشتن اسیران تشویق می کرد . او در دست هیچ کس اسیری نمی دید مگر اینکه به کشتن اسیر اشاره می کرد . معبد در همان حال که در دست ابو برده اسیر بود عمر را دید و گفت : ای عمر چنین می پندارید که شما پیروز شدید ، نه ، سوگند به لات و عزی که چنین نیست . عمر گفت : ای مسلمانان ، ای بندگان خدا بنگرید . و به معبد گفت : تو با آنکه در دست ما اسیری طعنه هم می زنی و او را از ابو برده گرفت و کشت . و گویند خود ابو برده معبد را کشته است . واقدی می گوید : ابوبکر بن اسماعیل از پدرش از عامر بن سعد روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز بدر فرمود : به سعد بن ابی وقاص خبر کشته شدن برادرش را ندهید که همه اسیرانی را که در دست شما هستند خواهد کشت . واقدی می گوید : و چون اسیران را آوردند سعد بن معاذ را خوش نیامد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود گویا بر تو دشوار آمده اس که اسیر شده اند ؟ گفت : آری ، ای رسول خدا ! این نخستین جنگی بود که با مشرکان رویاروی شدیم ، دوست می داشتم خداوند خوارشان فرماید و آتش کشتار میان ایشان گرم گردد .

قسمت دوم

واقدی می گوید : نضر بن حارث را مقداد در جنگ بدر اسیر گرفت و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر بیرون آمد و به منطقه ائیل رسید اسیران را بر او عرضه داشتند . پیامبر به نضر نگریست و نگاه خود را بر چهره او دوخت . نضر به مردی که کنارش بود گفت : به خدا سوگند که محمد کشته من است . دو چشمی به من نگریست که مرگ در آن دو بود . آن کس که کنار او بود ،

گفت: به خدا سوگند این جزیم تو چیزی دیگری نیست. نضر به مصعب بن عمیر گفت: ای مصعب تو از همه کسانی که اینجا هستند به لحاظ خویشاوندی به من نزدیکتری، با سالار خودت گفتگو کن که مرا هم چون یکی دیگر از یارانم قرار دهد که به خدا سوگند اگر چنین نکنی او قاتل من خواهد بود. مصعب گفت: تو درباره کتاب خدا و درباره پیامبرش چنین و چنان می گفتی. نضر گفت: محمد، مرا همچون یکی از یارانم قرار دهد اگر آنان کشته شدند، مرا هم بکشند و اگر بر آنان منت می نهد، بر من هم منت نهد. مصعب گفت: تو یاران محمد را شکنجه می دادی. نضر گفت: به خدا سوگند اگر قریش ترا اسیر می گرفت تا هنگامی که من زنده بودم هرگز کشته نمی شدی. مصعب گفت: آری به خدا سوگند که می دانم راست می گویی ولی من مثل تو نیستم، چون اسلام پیمانها را بریده است. واقدی می گوید: اسیران را به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشتند، چون نضر بن حارث را دید فرمود: گردنش را بزنی. مقداد گفت: ای رسول خدا این اسیر من است. فرمود: بار خدایا مقداد را با فضل خود بی نیاز فرمای، ای علی برخیز و گردن نظر را بزن و علی برخاست و گردنش را زد و این کار در ائیل بود. خواهرش او را با این ایات مرثیه گفت: ای سوار همانا ائیل آبخشور شتران به روز پنجم است و تو مردی موفق، از سوی من به کسی که آنجا کشته شد درود ابلاغ کن، درودی جاودانه که تا هنگامی که سرعت شتران تیزرو ادامه دارد ادامه داشته باشد... (۱۴۲) واقدی می گوید: روایت شده است که چون این شعر به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید رقت کرد و فرمود: اگر این شعر را پیش از کشتن او شنیده بودم او را نمی کشتم. (۱۴۳) واقدی می گوید: چون سهیل بن عمرو اسیر شد عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا دستور فرمای دندانهای پیشین و زبان او را قطع کنند تا دیگر نتواند علیه تو خطبه ایراد کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرگز او را مثله نمی کنم که با آنکه پیامبرم خداوند مرا مثله فرماید. وانگهی شاید در آینده کاری انجام دهد که آن را ناخوش نداشته باشی. چون خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه رسید سهیل بن عمرو برخاست و خطبه ای همچون خطبه ابوبکر در مدینه ایراد کرد، آنچنان که گویی همان را می شنود و باز گو می کند و چون این موضوع به اطلاع عمر رسید گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدایی! و منظورش پیشگویی آن حضرت در این مورد بود که فرموده بود شاید در آینده کاری انجام دهد که آن را ناخوش نداشته باشی. واقدی می گوید: علی علیه السلام می گفته است: روز جنگ بدر جبریل علیه السلام به حضور پیامبر آمد و او را مخیر گردانید که اسیران را بکشد یا از ایشان فدیة بگیرد ولی در ازای فدیة گرفتن به شمار اسیران در سال بعد از مسلمانان شهید خواهند شد. پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فراخواند و فرمود این جبرئیل علیه السلام است که شما را در مورد اسیران مخیر می کند که گردنشان زده شود یا از آنان فدیة گرفته شود ولی در سال آینده از شما به شمار ایشان شهید خواهند شوند به بهشت خواهند رفت و بدین گونه پیامبر از ایشان فدیة گرفت و به شمار اسیران در سال بعد در جنگ احد از مسلمانان شهید شدند. می گوید (ابن ابی الحدید): اگر این حدیث درست می بود مسلمانان مورد عتاب قرار نمی گرفتند و خداوند متعال نمی فرمود: نشاید پیامبر را که برای او اسیرانی باشد تا آنکه بسیاری را در زمین بکشد، شما نعمت این جهانی را می خواهید و خداوند نعمت آخرت را و خدا نیرومند درست کردار است. و پس از این آیه فرموده است: و اگر نوشته ای از خداوند که - بر لوح تقدیر - پیشی گرفته است نمی بود شما را در آنچه گرفتید عذابی بزرگ می رسید. (۱۴۴) زیرا اگر این موضوع را بر آنان حلال فرموده بود و گرفتن فدیة را هم برای ایشان روا دانسته و فرموده بود کار پسندیده ای است دیگر درست نبود که این کار را بر آنان زشت بشمرد و بفرماید ناپسند است. واقدی می گوید: و چون اسیران زندانی شدند و شقران بر آنان گماشته شد، طمع به زندگی و زنده ماندن بسته و گفتند مناسب است به ابوبکر پیام فرستیم که از همگان بیشتر رعایت پیوند خویشاوندی ما را می کند. به او پیام فرستادند پیش ایشان آمد. گفتند: ای ابوبکر می دانی که میان ما پیوندهای پدری و پسری و برادری و عمویی و پسر عمویی است و به هر حال دورترین ما هم باز پیوند نزدیک دارد. با سالار خود گفتگو کن که بر ما منت نهد و از ما فدیة بپذیرد. گفت: آری به خواست خداوند از

هیچ خیری درباره شما فرو گذار نخواهم کرد . ابوبکر پیش رسول خدا برگشت . اسیران گفتند : پیش عمر بن خطاب هم بفرستید که او همان کسی است که می دانید و در امان نیستیم که کار را تبه نکند ، شاید بدین گونه دست از شما بدارد . به او پیام دادند . پیش ایشان آمد . اسیران همان سخنانی را که برای ابوبکر گفته بودند ، برای او هم گفتند : او گفت : از هیچ شری درباره شما فرو گذار نخواهم کرد . عمر همینکه به حضور پیامبر برگشت متوجه شد ابوبکر پیش آن حضرت است و مردم هم گرد ایشان ایستاده اند و ابوبکر خشم پیامبر را تسکین می داد و آرامش می ساخت و می گفت : ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد . این اسیران خویشاوندان قوم تواند ، میان آنان پیوند پدری و پسر و برادری و عمویی و عموزادگی است و دورترین آنان به تو نزدیکند . بر آنان منت گزار که خدای بر تو منت گزارد . یا آنکه از ایشان فدیہ بگیر که مایه افزایش نیروی مالی مسلمانان شود و شاید خداوند دل‌های آنان را هم متوجه تو فرماید . ابوبکر سپس برخاست و به گوشه ای رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . ابوبکر سپس برخاست و به گوشه ای رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . آنگاه عمر آمد و جای ابوبکر نشست و گفت : ای رسول خدا ایشان دشمنان خدایند که ترا تکذیب کردند و ترا از مکه بیرون و با تو جنگ کردند ، این گردن‌های ایشان را بزن که همگان سران کفر و پیشوایان گمراهی اند و خداوند بدین گونه اسلام را عزت و آرامش و شرک را زبونی بخشد . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . دوباره ابوبکر بر جای نشست آمد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ! اینان قوم تواند . که پدران و پسران و عموها و برادران و پسر عموها میان ایشان هستند و دورترین آنان به تو نزدیک است ، بر آنان منت گزار یا از ایشان فدیہ بگیر که آنان قوم و عشیره تو هستند و تو نخستین کسی مباش که آنان را ریشه کن می سازد و اگر خداوندشان هدایت فرماید بهتر از آن است که نابودشان فرماید . رسول خدا همچنان سکوت فرمود و پاسخی به او نداد . ابوبکر برخاست و به گوشه ای رفت و عمر برخاست و بر جای او نشست و گفت : ای رسول خدا منتظر چه هستی ! گردن‌هایشان را بزن تا خداوند اسلام را آرامش بخشد و اهل شرک را زبون فرماید . آنان دشمنان خدایند که ترا تکذیب و از مکه بیرون کردند . ای رسول خدا ! دل‌های مومنان را شفا بخش که اگر بر ما چیره می شدند ، هیچ فرصتی به ما نمی دادند . عمر برخاست و به گوشه ای رفت و نشست . باز ابوبکر آمد و همان سخن گفته بود گفت ، و پیامبر پاسخی نفرمود . او رفت و عمر آمد و همان گونه که سخن گفته بود گفت ، و پیامبر پاسخ نفرمود . آنگاه پیامبر برخاست و به خیمه خویش رفت و ساعتی درنگ فرمود و سپس بیرون آمد و مردم درباره اسیران سخن می گفتند . گروهی می گفتند سخن درست همان است که ابوبکر گفت و گروهی دیگر می گفتند سخن درست همان است که عمر گفت . پیامبر صلی الله علیه و آله چون از خیمه بیرون آمد به مردم درباره این دو دوست خود چه می گوئید ؟ آنان را آزاد بگذارید که برای هر کدام مثلی است . ابوبکر مانند میکائیل میان فرشتگان است که خوشنودی و عفو خداوند را برای بندگان فرو می آورد و مثل او میان پیامبران همچون ابراهیم است که میان قوم خود از عسل نرمتر - و شیرین تر - بود . قومش برای او آتش افروخت و او را در آن افکند با وجود این فقط می گفت : زهی شرم بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید آیا نمی اندیشید . (۱۴۵) و به پیشگاه خداوند عرضه می داشت : هر کس از من پیروی کند از من است و هر که مرا نافرمانی کند ، تو بخشاینده و مهربانی . (۱۴۶) و همچون عیسی است که عرضه می داشت : اگر عذابشان کنی بندگان تواند و اگر آنان را بیمارزی همانا که تو عزیز و صواب کاری . (۱۴۷) مثل عمر میان فرشتگان مانند جبرئیل علیه السلام است که به خشم و غضب خداوند بر دشمنان خدا نازل می شود و مثل او میان پیامبران مانند نوح است که بر قوم خود از سنگ هم سخت تر بود که عرضه می داشت : پروردگارا بر زمین هیچ کس از کافران را باقی نگذار . (۱۴۸) و بر ایشان چنان نفرینی کرد که خداوند همه اهل زمین را غرق کرد و مثل موسی است که می گفت : ای پروردگار ما ! نا پیدا کن نشان اموال ایشان را و سخت کن دل‌های ایشان را تا ایمان نیاورند و ببینند عذاب دردناک . (۱۴۹) پیامبر صلی الله علیه و آله سپس خطاب به مسلمانان فرمود شما مردمی تنگدست هستید ، بنابر این هیچ یک از این اسیران از دست شما رهایی نیابد مگر به

پرداخت فدیة یا آنکه گردنش زده شود . عبدالله بن مسعود عرض کرد : ای رسول خدا بجز سهیل بن بیضاء . واقدی می گوید : موضوع سخن عبدالله بن مسعود را ابن ابی حبیبه این چنین روایت کرده است و این گمان یاوه ای است ، زیرا سهیل بن بیضاء از مهاجران به حبشه است و در بدر حضور نداشته است بلکه او را برادری به نام سهل بوده و منظور عبد الله بن مسعود همان برادر سهیل است . (۱۵۰) گوید : عبدالله بن مسعود گفت : من او را در مکه دیدم که اسلام خود را آشکار ساخته بود . پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت فرمود . عبدالله بن مسعود می گفته است : هیچ ساعتی بر من سبب این پیشنهاد و سخن گفتن در قبال خدا و رسولش بر من سنگ فرو افتد . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سر خود را بلند کرد و فرمود : غیر از سهیل بن بیضاء . ابن مسعود می گوید : و هیچ ساعتی بر من روشنی بخش تر برای چشمهایم از آن نبوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله موافقت خود را اعلام فرمود . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن فرمود : خداوند متعال گاه دلی را چنان سخت قرار می دهد که از سنگ هم سخت تر است و گاه دلی را چنان نرم قرار می دهد که از سر شیر هم نرم تر است . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فدیة پرداختن آنان را پذیرفت و بعد فرمود : اگر روز بدر عذاب نازل می شد ، هیچ کس جز عمر از آن رهایی نمی یافت . واقدی می گوید : و این بدان سبب بود که عمر می گفت اسیر را بکش و فدیة پذیر و سعد بن معاذ هم می گفت اسیران را بکش و فدیة پذیر . می گوید (ابن ابی الحدید) : مرا در این مورد سخنی است ، نخست در اصل متن حدیث که در آن آمده است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند مثل ابوبکر مثل عیسی است که عرض داشته است : اگر آنان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر آنان را بیامری همانا که تو نیرومند درست کرداری . این آیه از سوره مائده است و سوره مائده در آخر عمر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نازل شده است و پس از آن فقط سوره توبه نازل شده است و جنگ بدر در سال دوم هجرت بوده است . و این چگونه ممکن است ! مگر آنکه بگوییم این آیات در مکه یا در مدینه پیش از جنگ بدر نازل شده است و هنگامی که عثمان قرآن را جمع می کرده است آن را ضمیمه سوره مائده کرده است . البته ممکن است این کار صورت گرفته باشد ولی مشکل است و باید در این مساله با دقت بنگریم . اما در مورد سهیل بن بیضاء ، چنین به نظر می رسد که مذهب موسی بن عمران را در نظر داشته که پیامبر صلی الله علیه و آله در وقایع به هر گونه که می خواسته حکم می فرموده است و به آن حضرت گفته شده است به هر چه می خواهی حکم کن که جز بر حق حکم نمی کنی ، و این مذهب متروکی است ؛ مگر اینکه بگوییم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پیشنهاد ابن مسعود سکوت فرموده اند وحی بر ایشان نازل شده است که غیر از سهیل بن بیضاء و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وحی فرموده است : غیر از سهیل بن بیضاء . اما آن حدیثی که در آن آمده است که اگر عذاب نازل می شد کسی جز عمر رهایی نمی یافت ، خود واقدی و محدثان دیگر انفاق نظر دارند که سعد بن معاذ هم همان گونه می گفت که عمر اظهار می داشت ، بلکه او نخستین کسی بود که این رای را پیشنهاد کرد و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان بود و جمع مشرکان آنچنان پراکنده نشده بودند . بنابر این چگونه عمر به تنهایی به این موضوع اختصاص پیدا کرده است بدون آنکه سعد در آن شریک باشد . شاید بتوان گفت که شدت عمر در تحریض بر کشتن اسیران و اصرار او به پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر بوده است و این رای به او نسبت داده شده است ، هر چند دیگری هم با او شریک بوده است . واقدی می گوید : معمر از زهری از محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر فرموده است : اگر مطعم بن عدی زنده می بود ، همه این اسیران گنبدیده را به او می بخشیدم . گوید : مطعم بن عدی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله حق نعمتی بود که چون رسول خدا از طائف برگشت مطعم او را پناه داد .

قسمت سوم

واقدی می گوید : محمد بن عبدالله - برادر زاده زهری - از زهری ، از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و

آله روز بدر ابوعزه عمرو بن عبدالله بن عمیر جمعی را که شاعر بود امان داد و او را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود . ابوعزه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : من پنج دختر بینوا دارم که چیزی ندارند . ای محمد ، به پاس آنان بر من مرحمت فرمای ؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفت . ابوعزه گفت : من عهد استوار می بندم که دیگر با تو جنگ نکنم و مردم را بر ضد تو جمع نسازم و پیامبر صلی الله علیه و آله او را رها فرمود . ولی همینکه قریش می خواست برای جنگ احد بیرون آید صفوان بن امیه پیش ابوعزه آمد و گفت : همراه ما بیا . ابوعزه گفت : من با محمد عهد بسته ام که هرگز به جنگ او نروم و مردم بر ضد او جمع نکنم و او بر من منت نهاده و بدون دریافت فدیة آزادم کرده است و بر هیچ کس جز من منت نهاده است و از آنان فدیة گرفته است یا آنان را کشته است . صفوان برای او تعهد کرد که اگر کشته شود دخترانش را همراه دختران خود جمع خواهد کرد و اگر زنده بماند به او چندان مال خواهد داد که تمام نشود . ابوعزه برای فراخواندن جمع کردن قبایل عرب بیرون آمد و سپس همراه قریش به جنگ احد آمد و اسیر شد و هیچ کس غیر او از قریش اسیر نشد . او گفت : ای محمد مرا به زور آوردند و مرا دخترکافی است بر من منت بنه . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن عهد و میثاق که با من بستنی کجاست ، نه به خدا سوگند دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونه های خود بکشی و بگویی دو بار محمد را مسخره کردم ! و فرمان قتل او را صادر فرمود . گوید : سعید بن مسیب می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرمود : مومن از سوراخی دوبار گزیده نمی شود ، ای عاصم بن ثابت او را ببر و گردنش را بزن . عاصم او را برد و گردنش را زد . واقدی می گوید : روز جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرمود چاهها را کور کردند و سپس جسد همه کشتگان مشرکان را در آنها افکندند ، جز لاشه امیه بن خلف را که چون بسیار فربه بود همان روز آماس کرده بود و چون خواستند او را حرکت دهند گوشتش فرو می ریخت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : همانجا رهایش کنید . ابن اسحاق می گوید : جسد امیه بن خلف میان زرهش چنان ورم کرد که همه آن را انباشته کرد و چون خواستند او را حرکت دهند از هم فرو پاشید . همانجا رهایش کردند و چندان خاک و سنگ بر او ریختند که زیر آن پنهان شد . (۱۵۱) واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به لاشه نگریست که به سوی چاه می بردند ، عتبه هم مردی فربه و آبله رو بود . در این هنگام چهره ابوحنیفه پسر عتبه درهم شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ترا چه می شود ، مثل آنکه از آنچه بر سر پدرت آمده است ناراحتی ؟ گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا سوگند که اینچنین نیست ، ولی من برای پدرم عقل و شرفی می دیدم و امیدوار بودم همان عقل و شرف او را به اسلام هدایت فرماید . و چون این آرزو بر آورده نشد و آنچه را بر سرش آمد دیدم افسرده شدم و به خشم آمدم . ابوبکر هم گفت : ای رسول خدا ! به خدا سوگند که عتبه در عشیره خود از دیگران بهتر بود و با زور به این راه کشانده شد و سرنوشت شوم و مرگ او را به این معرکه انداخت . پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : سپاس خداوند را که چهره ابوجهل را خوار ساخت و او را کشت و ما را از او آسوده فرمود . هم اجساد مشرکان را در چاه انداختند ، در حالی که آنان کشته شده و بر زمین افتاده بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله میان کشتگان حرکت می کرد و ابوبکر نام هر یک از آنان را می گفت . پیامبر صلی الله علیه و آله سپاس و ستایش خداوند را بر زبان می آورد و عرضه می داشت : سپاس خدایی را که آنچه را به من وعده فرمود بر آورد که پیروزی بر یکی از این دو گروه - کاروان یا لشکر قریش - را به من نوید داده بود . سپس کنار چاه ایستاد و نام یک یک آنان را بر زبان آورد و چنین گفت : ای عتبه بن ربیع ، ای شیبه بن ربیع ، ای امیه بن خلف ، ای ابوجهل بن هشام ! آیا آنچه را که خداوندتان وعده فرموده بود راست و حق دیدید ؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود به حق و درست دیدم ، شما چه بد مردمی برای پیامبرتان بودید ، مرا تکذیب کردید و مردم تصدیقم کردند ، بیرونم کردید و مردم پناهم دادند و شما با من جنگ کردید و حال آنکه مردم یاریم دادند . حاضران گفتند : ای رسول خدا ! با مردمی که مرده اند سخن می گویی ؟ فرمود : همانا دانستند که آنچه خدایشان وعده فرمود حق است . ابن اسحاق در کتاب مغازی خود می گوید : عایشه هم این خبر را نقل می کرده و می گفته است مردم می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : همانا آنچه را برای ایشان گفتم شنیدند . و

حال آنکه چنین نبوده و پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: همانا دانستند آنچه خدایشان وعده فرموده است حق است. محمد بن اسحاق می گوید: حمید طویل از انس بن مالک برای من نقل کرد که می گفته است: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتگان را مورد خطاب قرار داد مسلمانان گفتند: ای رسول خدا! آیا قومی را که گنبدیده شده اند مورد خطاب قرار می دهی؟ فرمود: شما از آنان شنواتر نیستند ولی ایشان یارای پاسخ دادن به من را ندارند. می گوید (ابن ابی الحدید): ممکن و جایز است که کسی به عایشه بگوید وقتی که جایز و ممکن باشد که آنان با آنکه مرده اند بدانند و علم پیدا کنند همان گونه هم ممکن است که ایشان بشنوند، و اگر عایشه بگوید من نگفتم آنان امیر المومنین حالی که مرده اند علم پیدا می کنند، بلکه ارواح آنان به پیکرهایشان باز می گردد و در همان حال که در چاه - گور - هستند، عذاب را می بینند و علم پیدا می کنند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان بیم و وعید می داد بر حق است. به عایشه پاسخ داده می شود هرگاه ارواح آنان باز گردد چه مانعی دارد که گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را هم بشنوند و بنابراین راهی برای انکار سخن مردم که گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است آنچه را به ایشان گفتم شنیدند باقی نمی ماند. البته ممکن است سخن عایشه را به طریق سخنان فلاسفه تایید کرد که می گویند نفس پس از مفارقت از بدن امکان علم پیدا کردن دارد ولی امکان شنیدن ندارد، زیرا احساس منوط به داشتن ابزار حس است و پس از مرگ ابزارها و اندامها فاسد می شود، اما علم نیازمند به اندام نیست که نفس، فقط با جوهر خود می تواند علم پیدا کند. واقدی می گوید: شکست قریش و پشت به جنگ دادن آنان هنگام زوال خورشید و نیمروز بود. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در بدر ماند و به عبدالله بن کعب دستور داد غنایم را جمع و بار کند و به تنی چند از یاران خود فرمود او را یاری دهند، و چون نماز عصر را در بدر گزارد حرکت کرد و پیش از نماز مغرب در ائیل فرود آمد و شب را همانجا گذارند. شماری اندک از یارانش زخمی بودند در ائیل فرود آمد و شب را همانجا گذارند. شماری اندک از یارانش زخمی بودند و فرمود: امشب چه کسی از ما پاسداری می کند؟ قوم خاموش ماندند، مردی برخاست. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تو کیستی؟ گفت: ذکوان بن عبدقیس. فرمود: بنشین. آنگاه سخن خود را تکرار فرمود، مردی برخاست: پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید تو کیستی؟ گفت: ابن عبدالمقیس. فرمود: بنشین. اندکی درنگ فرمود و برای بار سوم سخن خود را تکرار کرد، مردی برخاست. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تو کیستی؟ گفت: ابوسبع (۱۵۲). پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت و درنگ کرد و سپس فرمود: هر سه تن برخیزند. ذکوان بن قیس به تنهایی برخاست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دو تن دیگر کجایند؟ ذکوان گفت: ای رسول خدا فقط خود من بودم که امشب هر سه بار پاسخ دادم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدایت حفظ کند و ذکوان آن شب را شب زنده داری و پاسداری کرد و اواخر شب پیامبر صلی الله علیه و آله از ائیل کوچ فرمود. واقدی می گوید: و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عصر را در ائیل گزارد و چون رکعت نخست را خواند لبخند زد و چون سلام داد از سبب لبخندش پرسیدند، فرمود: میکائیل در حالی که بر بالش گرد و خاک نشسته بود از کنارم گذشت و بر من لبخند زد و گفت: من در تعقیب آن قوم بودم. در همین حال جبرئیل علیه السلام در حالی که سوار بر مادیانی بود که موهای کاکلش گره خورده بود و گرد و غبار دندانهای پیشین او را فرو گرفته بود پیش من آمد و گفت: ای محمد! خدای من مرا پیش تو گسیل داشته و فرمان داده است تا راضی نشوی از تو جدا نشوم، آیا راضی شدی؟ گفتم: آری. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان اسیران را با خود می آورد و چون به منطقه عرق الظبیه رسید به عاصم بن ثابت بن ابی الالفح فرمان داد گردن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس را بزند. عقبه را عبدالله بن سلمه عجلانی اسیر گرفته بود. عقبه گفت: ای وای بر من! ای گروه قریش چرا فقط باید من از میان کسانی که اینجایند کشته شوم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به سبب دشمنی تو با خدا و رسولش. عقبه گفت: ای محمد منت نهادن تو بهتر است مرا هم مانند یکی دیگر از افراد قوم من قرار بده، اگر آنان را کشتی مرا هم بکش و اگر بر ایشان منت نهادی بر من هم منت بده و اگر از ایشان فدیه گرفتی من هم یکی از ایشان خواهم بود. ای

محمد چه کسی سرپرست کودکان من خواهد بود؟ فرمود: آتش. ای عاصم او را ببر و گردنش را بزن و عاصم چنان کرد. و پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به عقبه فرمود: به خدا سوگند تا آنجا که می دانم چه بد مردی بودی، کافر به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و کتاب خدا و آزار دهنده پیامبرش بودی، خداوند را که ترا کشت و چشم مرا از کشتن تو روشن فرمود سپاسگزارم. محمد بن اسحاق می گوید: عکرمه برده آزاد کرده ابن عباس، از ابورافع نقل کرده که می گفته است: من برده عباس بن عبدالمطلب بودم، اسلام میان ما نفوذ پیدا کرده بود. عباس و همسرش ام الفضل مسلمان شده بودند. عباس هیبت قوم خود را می داشت و مخالفت با آنان را خوش نمی داشت و اموال بسیار داشت که میان قومش پراکنده بود و به همین سبب اسلام خود را پوشیده می داشت. ابولهب دشمن خدا از رفتن به جنگ بدر خود داری کرده بود و به جای خویش عاص بن هشام بن مغیره را فرستاده بود و چنین بود که هر کس به بدر نرفته بود از سوی خود کسی را گسیل داشته بود. و چون خبر کشته شدن افراد قریش در بدر رسید خداوند ابولهب را خوار و زبون ساخت و ما در دل خویش احساس قدرت و عزت می کردیم. ابورافع گوید: من مردی ضعیف بودم که تیر می تراشیدم و معمولاً کنار حجره زمزم تیرها را می تراشیدم، و به خدا سوگند در حالی که نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل هم کنار من نشسته بود و از خبری که رسیده بود خوشحال بودیم ناگهان ابولهب که برای بدی و شر گام بر می داشت آمد و کنار حجره زمزم نشست و پشت او به پشت سرم قرار داشت. همان گونه که او نشسته بود گفته شد ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت کرده بود آمده است. ابولهب به ابوسفیان بن حارث گفت: ای برادر زاده پیش من بیا که به خدا سوگند خبر درست پیش تو است. ابورافع می گوید: ابوسفیان کنار ابولهب نشست و مردم هم گرد او ایستاده بودند. ابولهب گفت: ای برادر زاده به من بگو کار مردم چگونه بود؟ گفتن به خدا قسم خبری نبود، همینکه با آنان رویاروی شدیم شانه های خود را در اختیارشان گذاشتم، به هر گونه که خواستند ما را کشتند و اسیر کردند. به خدا سوگند با وجود این مردم را سرزنش نمی کنیم که مردانی سپیده چهره را بر اسبان ابلق میان زمین و آسمان دیدیم که هیچ چیز را باقی نمی گذاشتند و هیچ چیز در برابر شان یارای مقاومت نداشت. ابورافع می گوید: در همین حال من ریسمانهای کنار حجره زمزم را تکان دادم و گفتم: به خدا سوگند که آنان فرشتگان بودند. ابولهب دست یازید و مرا بر زمین افکند (۱۵۳) و زانوهای خود را روی خود را روی سینه ام نهاد و شروع به زدن من کرد و من مردی ناتوان بودم. در این هنگام ام الفضل برخاست و یکی از چوبهای حجره را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سر او را بسیار بد شکست و خطاب به ابولهب گفت: اینک که سالار ابورافع - عباس - غایب است او را ناتوان و زبون پنداشته ای. ابولهب برخاست و خوار و زبون پشت کرد و رفت و به خدا سوگند فقط هشت شب زنده ماند و خداوند او را گرفتار عدسه کرد و کشت. (۱۵۴) پسرانش لاشه او را دو یا سه شبانه روز به حال خود رها کردند و به خاک نسپردند تا آنکه در خانه خود متعفن شد و قریش از بیماری عدسه و واگیری آن همان گونه بیم داشتند که مردم از طاعون. سرانجام مردی از قریش به پسران ابولهب گفت: ای وای بر شما آزارم نمی دارید که لاشه پدرتان در خانه اش متعفن شده است و او را به خاک نمی سپارید! گفتند: ما از سرایت این بیماری بیم داریم. گفت: بروید من هم همراهتان می آیم، و به خدا سوگند که جسدش را غسل ندادند و ترسیدند به آن دست بزنند و فقط از دور مقداری آب بر او پاشیدند و سپس آن را بیرون آوردند و بالای مکه بردند و در شکافی افکندند و آن قدر شن و سنگ از دور بر آن پاشیدند که پوشیده شد. محمد بن اسحاق می گوید: عباس در جنگ بدر حاضر شد و با دیگر اسیران اسیر گردید. او را ابوالیسر کعب بن عمرو که فردی از قبیله بنی سلمه بود اسیر گرفت. چون شب فرا رسید در بند بودند پیامبر صلی الله علیه و آله نتوانست در آن شب بخوابد تا آنکه یارانش پرسیدند که ای رسول خدا شما را چه می شود که نمی خوابید؟ فرمود: صدای ناله عباس را می شنوم، برخاستند و بندهای عباس را گشودند و پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید. (۱۵۵)

گوید؛ ابن عباس ، که خدایش رحمت کند ، می گفته است : ابوالیسر مردی کوچک اندام و عباس مردی کشیده قامت و تنومند بود . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوالیسر فرمود : چگونه عباس را اسیر گرفتی ؟ گفت : ای رسول خدا ، مردی مرا در اسیر گرفتن او یاری داد که پیش از آن او را ندیده بودم و آن مرد چنین و چنان بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ترا بر آن کار فرشته ای بزرگوار یاری داده است . محمد بن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در همان آغاز جنگ بدر فرموده بود نباید هیچ کس از بنی هاشم کشته شود . می گوید : این موضوع را زهری برای من از عبدالله بن ثعلبه هم سوگند بنی زهره و همچنین عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس از قول یکی از خویشاوندان خود از عبدالله بن عباس ، که خدایش رحمت کند ، برای من نقل کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرموده است : می دانم که مردانی از بنی هاشم و خاندانهای دیگر را به زور به جنگ آورده اند ، ما را نیازی به کشتن آنان نیست . هر کس از شما با کسی از بنی هاشم رویاروی شد او را نکشد و هر کس با ابوالبختری رویاروی شد او را نکشد و هر کس با عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رویاروی شد او را نکشد که او با زور و اکراه به جنگ آمده است . ابوحفصیه پسر عتبه بن ربیعہ گفت : آیا باید پدران و برادران و خویشاوندان خود را بکشیم و عباس را رها کنیم ؟ به خدا سوگند اگر من با او رویا روی شوم با شمشیر بر چهره اش خواهم زد . پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنید و به عمر بن خطاب فرمود : ای ابوحفص - عمر می گوید : به خدا سوگند این نخستین بار بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به من کنیه ابوحفص داد - آیا باید چهره عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله را شمشیر زد ؟ عمر گفت : ای رسول خدا ! اجازه فرمای با شمشیر گردن ابوحذیفه را بزنم که به خدا سوگند منافق شد . گوید : ابوحذیفه پس از آنان می گفته است ، به خدا سوگند من از عذاب خداوند درباره آن سخن که روز بدر گفتم در امان نیستم ، مگر اینکه خداوند با روزی کردن شهادت این گناه مرا ببوشاند ، و او در جنگ یمامه شهید شد . محمد بن اسحاق می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ درباره اسیران رایزنی فرمود عمر نسبت به اسیران خشونت بسیار نشان داد و گفت : ای رسول خدا در آنچه اشاره می کنم از من اطاعت فرمای که من از هیچ خیر خواهی در مورد شما فرو گذار نیستم ! نخست عمویت عباس را پیش نیاور و به دست خود گردنش را مورد شما فرو گذار نیستم ! نخست عمویت عباس را پیش بیاور به دست خود گردنش را بزن و عقیل را هم به برادرش علی بسیار تا گردنش را بزند و هر اسیری را به نزدیکترین خویشاوندش بسپار تا او را بکشد . پیامبر صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را بسیار ناخوش داشت و آن را نپسندید . محمد بن اسحاق می گوید : و چون اسیران را به مدینه آوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس فرمود : ای عباس فدیه خودت و دو برادر زاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث را پردازد و چون توانگری فدیه هم پیمان خود عتبه بن عمرو را هم پرداخت کن . عباس گفت : ای رسول خدا من مسلمان بودم و این قوم به زور مرا آوردند . فرمود : خداوند به اسلام تو داناتر است و اگر آنچه می گویی بر حق است خداوندت پاداش خواهد داد ولی ظاهر کار تو این است که بر ضد مایی ، و اینک فدیه پرداز . هنگامی که عباس اسیر شده بود پیامبر صلی الله علیه و آله بیست و یک طلایی را که همراه داشت از او گرفته بود . عباس گفت : همان را از فدیه من حساب کن . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن غنیمتی است که خداوند به ما ارزانی فرموده است . گفت : ای رسول خدا من مالی ندارم . فرمود : آن مالی که هنگام بیرون آمدن از مکه به همسرت ام الفضل دختر حارث سپردی و هیچ کس با شما دو تن نبود ، کجاست ؟ بعد هم به ام الفضل گفتم : اگر در این سفر کشته شدم از این مال چه مقدار از آن فضل و چه مقدار از آن عبدالله و چه مقدار از آن قثم باشد . عباس گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است هیچ کس غیر از من و ام الفضل این موضوع را نمی داند و علم که تو رسول خدایی ، و عبا فدیه خود و دو برادر زاده و هم پیمانش را پرداخت کرد . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از ائیل ، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را برای مژده دادن به مردم به مدینه گسیل فرمود . آنان روز یکشنبه هنگام ظهر به مدینه رسیدند . عبد الله بن رواحه در

منطقه عقیق از زید بن حارثه جدا شد تا به بخشهای بالای مدینه رود. عبدالله بن رواحه بانگ برداشت که ای گروه انصار شما را مژده باد به سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و کشته و اسیر شدن مشرکان، هر دو پسر ربیع هر دو پسر حجاج و ابوجهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمر و که دارای دندانهای نیش آشکار بود با گروهی بسیار اسرار شد. عاصم بن عدی می گوید: برخاستم و عبدالله بن رواحه را کناری کشیدم و گفتم: ای پسر رواحه! آیا آنچه می گویی حقیقت دارد؟ گفت: آری به خدا سوگند و به خواست خدا فردا رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد آمد و اسیران در بند کشیده شده همراهش خواهند بود. عبدالله بن رواحه سپس به یک یک خانه های انصار در منطقه بالای مدینه مراجعه کرد و کودکان هم همراهش می دویدند و می گفتند: ابوجهل تبهکار کشته شد تا آنکه به خانه های خاندان امیه بن زید رسیدند. زید بن حارثه هم در حالی که سوار بر ناقه قصوای پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای مژده دادن به دیگر مردم مدینه آمد و چون به مصلاهی مدینه رسید، همچنانکه سوار بر ناقه بود، فریاد بر آورد که عتبه و شیبه پسران ربیع و دو پسر حجاج و ابوجهل و ابوالبختری و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو نیش دار همراه گروه بسیاری اسیر شد. مردم سخن زید را تصدیق نمی کردند و می گفتند: زید گریخته است و این سخن مسلمانان را خشمگین ساخت و به بیم انداخت. گوید: زید هنگامی به مدینه رسید که در بقیه مردم از صاف کردن گور رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر می گشتند، مردی از منافقان به اسامه بن زید گفت: سالار شما و کسانی که همراهش بودند کشته شده اند و مردی از منافقان به ابولبابه بن عبدالمنذر گفت: یاران شما چنان پراکنده شدند که دیگر هرگز جمع نخواهند شد و بزرگان اصحاب شما و خود محمد کشته شده اند و این ناقه محمد است و آن را می شناسیم و این زید بن حارثه هم از ترس نمی داند چه می گوید و گریزان آمده است. ابولبابه به او گفت: خداوند این سخن ترا تکذیب فرماید. یهودیان هم گفتند: زید گریزان آمده است. اسامه بن زید می گوید: من آمدم و با پدر خویش خلوت کردم و به او گفتم آیا آنچه می گویی بر حق است؟ گفت: آری، به خدا سوگند پسر کم راست می گویم و من قول یدی شدم و پیش آن منافق برگشتم و گفتم: تو شایعه پراکنی و یاوه سرایی نسبت به رسول خدا و مسلمانان می کنی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید بدون تردید ترا پیش او می بریم و گردنت را خواهد زد. گفت: ای ابو محمد! این چیزی بود که شنیدم مردم می گفتند. واقدی می گوید: اسیران در حالی که شقران بر آنان گماشته بود آمدند. کسانی را که شمرده و نام برده اند چهل و نه اسیرند، اما شمار ایشان بدون هیچ شک هفتاد تن بوده است که نام دیگران برده نشده است. مردم به استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و در روءاء شاد باش پیروزی گفتند. روی شناسان خزرج هم به استقبال شتافتند. سلمه بن سلامه بن وقش به آنان گفت: چیزی نبود که قاتل شاد باش باشد، به خدا سوگند فقط گروهی ناتوان کله طاس را کشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود: ای برادر زاده آنان سرشناسان بودند که اگر آنان را می دیدی از ایشان می ترسیدی و هر فرمانی می دادند، اطاعت می کردی و ارگ کارهای خود را با کار آنان می سنجیدی، کوچک می شمردی و با وجود این چه بد مردمی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود بودند. سلمه گفت: از خشم خدا و پیامبرش به خدا پناه می برم و ای رسول خدا شما از هنگامی که در روءاء بودیم همچنان از من روی گردانی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن سخنی که به مرد عرب گفتمی که خودت با ناقه ات در آمیخته ای و ناقه از تو آبستن است ناسزا و دشنام دادی و چیزی که آن نمی دانستی بر زبان آوردی. اما آنچه درباره این قوم گفتمی بدون توجه یا به عمد نعمتی بزرگ از نعمتهای خدا را کوچک شمردی. پیامبر صلی الله علیه و آله عذر سلمه را پذیرفت و او از بزرگان اصحاب بود. واقدی می گوید: زهر روایت می کند که ابوهند بیاضی، برده آزاد کرده و وابسته فروه بن عمرو، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کرد و خیکی که از خرمای آمیخته با کشک و روغن پر بود به ایشان هدیه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همانا ابوهند مردی از انصار است، به او زن بدهید و از خانواده اش زن بگیری. واقدی همچنین می گوید: اسید بن حضیر هم به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا سپاس خداوندی که ترا پیروز و چشمت را روشن فرمود. ای

رسول خدا، به خدا سوگند که من گمان نمی‌کردم با دشمن رویاروی می‌شوی و می‌پنداشتم فقط موضوع کاروان است و به همین سبب در بدر شرکت نکردم. اگر گمان می‌کردم رویا رویی با دشمن است، هرگز از شرکت در آن باز نمی‌ایستادم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: راست می‌گویی. گوید: عبدالله بن قیس هم در تریان به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و عرضه داشت: ای رسول خدا سپاس و ستایش خدا را بر سلامت و پیروزی تو، من آن هنگام که شما رفتید تب داشتم و آن تب تا دیروز از تنم بیرون نرفت و اینک به دیدارت شتافتم. فرمود: خدایت پاداش دهد. واقدی می‌گوید: سهیل بن عمرو که همراه مالک بن دحشم که او را به اسیری گرفته بود حرکت می‌کرد، چون تو که میان سقیاء و ملل است رسیدند، به مالک گفت: برای قضاوت حاجت آزادم بگذار. مالک همچنان کنار او ایستاد، سهیل گفت: شرم دارم، اندکی از من فاصله بگیر. مالک فاصله گرفت، سهیل دست خویش را از بند بیرون کشید و راه خود را گرفت و رفت. چون دیر کرد مالک بن دحشم روی به مردم کرد و فریاد بر آورد و مردم به تعقیب سهیل پرداختند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به تن خویش به تعقیب او پرداخت و فرود هر کس او را پیدا کند بکشش. قضا را پیامبر صلی الله علیه و آله خود او را یافت که خویش را میان خار بن‌ها مخفی کرده بود، فرمان داد دستهایش را به گردنش بستند و او را به مرکب خود بست و سهیل تا رسیدن به مدینه یک قوم هم سوار نشد. (۱۵۶) واقدی می‌گوید: اسحاق بن حازم بن عبدالله بن مقسم از جابر بن عبدالله انصاری برایم نقل کرد که می‌گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود اسامه بن زید را دید. او را سوار کرد و جلو خود نشانید. در همان حال سهیل بن عمرو دستهایش به گردنش بسته بود و کنار ناقه حرکت می‌کرد و چون اسامه سهیل را دید گفت: ای رسول خدا این ابویزید است؟ فرمود: آری این همان است که در مکه نان اطعام می‌کرد. بلاذری می‌گوید: اسامه بن زید که در آن هنگام نوجوانی بود گفت: ای رسول خدا این همان کسی است که در مکه به مردم ترید - تریث - می‌داد و آن را با سین تلفظ کرد. می‌گوید (ابن ابی الحدید): این نوعی لکنت معکوس است. چون معمولاً سین را به صورت ث تلفظ می‌کنند ولی اسامه ث را به سین تلفظ کرده است. بعضی هم می‌گویند اسامه گفت: این کسی است که به مردم در مکه شرید می‌دهد و آن را شین ضبط کرده اند. بلاذری همچنین می‌گوید: مصعب بن عبدالله زبیری از قول مشایخ خود نقل می‌کرد که چون اسامه در آن روز سهیل بن عمرو را دید گفت: ای رسول خدا این همان است که در مکه به مردم ترید می‌خوراند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، این ابویزید است که در مکه خوراک اطعام می‌کرد ولی در راه خاموش کردن پرتو خداوند کوشش می‌کرد و خداوند بر او چیره شد. گوید: امیه بن ابی الصلت ثقفی (۱۵۷) درباره او چنین سروده است: ای ابایزید، دهش و بخشش ترا گسترده می‌بینم و آسمان جود تو باران فراوان فرو می‌ریزد. گوید: مالک بن دحشم که سهیل را در جنگ بدر اسیر گرفته بود در مورد او چنین سروده است: سهیل را اسیر گرفتم و از میان همه امتهای کسی را با او عوض نمی‌کنم. خندف - نام مادر قبیله قریش - می‌داند که به هنگام زور و ستم جوانمردترین جوانانش سهیل است. با شمشیر بران خویش بر او چندان ضربه زد که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت انداختم. سهیل چون لب بالایش شکافته بود، دندانهای نیش او آشکار و به همین سبب به ذوالانیاب مشهور بود.

قسمت پنجم

واقدی می‌گوید: چون اسیران به مدینه رسیدند سوده، دختر زمعه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، برای شرکت در سوگواری خاندان عفرای برای عوف و معوذ پیش آنان رفته بود و این پیش از آن بود که حکم حجاب نازل شود. سوده می‌گوید: کسی پیش ما آمد و گفت: اینک اسیران را آوردند، من به خانه خود رفتم که پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنجا بود. ناگاه ابویزید سهیل بن عمرو را دیدم که در گوشه خانه نشسته و دستهایش به گردنش بسته است و به خدا سوگند همینکه آنچنان دیدم نتوانستم

طاعت بیاورم و گفتم: ای ابویزید، چگونه تسلیم سخن شدید و تن به اسیری دادید، ای کاش با بزرگواری می‌مردید و به خدا سوگند ناگاه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به خود آورد که از درون حجره می‌فرمود: ای سوده آیا بر ضد حق مبعوث فرموده است همینکه ابویزید را دیدم که دستهایش به گردش بسته است نتوانستم خودداری کنم و این سخن را بر زبان آوردم و اقدی می‌گوید: خالد بن الیاس برای من از قول ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل کرد که می‌گفته است: در آن روز خالد بن هشام بن مغیره و امیه بن ابی حذیفه وارد خانه ام سلمه هم در سوگواری خاندان عفره شرکت کرده بود. به او گفتند اسیران آمدند. او آمد و به خانه خود رفت و با آن دو هیچ سخنی نگفت و برگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله را در خانه عایشه پیدا کرد و گفت: ای رسول خدا این پسر عموهای من خواسته اند به خانه من بیایند و از ایشان میزبانی کنم و سرشان روغن بمالم و از اندوه ایشان بکاهم و من دوست نمی‌دارم پیش از اجازه گرفتن از شما هیچ یک از این کارها را انجام دهم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من هیچ یک از این کارها را ناخوش نمی‌دارم، هر چه مصلحت می‌دانی انجام بده. (۱۵۸) و اقدی می‌گوید: محمد بن عبدالله از زهری بری من نقل کرد که ابوالعاص بن ربیع می‌گفته است: در دست گروهی از انصار اسیر بودم، خدایشان خیر دهاد که چون چاشت یا شام می‌خوردیم نان را که پیش آنان کمیاب بود و بیشتر خوراکشان خرما بود به من اختصاص می‌دادند و خودشان خرما می‌خوردند. گاه سهم کسی فقط پاره نانی می‌شد همان را به من می‌داد. ولید بن ولید بن مغیره هم همین گونه می‌گفته و می‌افزوده است آنان ما را که بر مرکبهای خود سوار می‌کردند و خود پیاده می‌رفتند. محمد بن اسحاق در کتاب خود می‌گوید: ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و شوهر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. ابوالعاص در زمره چند تنی از مردان مکه بود که مشهور به ثروت و امانت و بازرگانی بودند، ابوالعاص پسر هاله دختر خویلد و خواهر خدیجه بود. ربیع بن عبدالعزی شوهر هاله بود. ابوالعاص برای خاله خود خدیجه همچون پسر بود و خدیجه پیش از بعثت از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضا کرد زینب را به ازدواج ابوالعاص در آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله مخالف خواسته خدیجه رفتار نمی‌فرمود و دختر خود زینب را به ازدواج او در آورد. چون خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری گرامی داشت خدیجه و همه دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت ایمان آوردند و گواهی که هر چه آورده است بر حق است و آیین او را پذیرفتند، اما ابوالعاص به شرک خود باقی ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین پیش از بعثت یکی از دو دختر خود رقیه یا ام کلثوم را به همسری عتبه بن ابی لهب در آورد. چون وحی بر آن حضرت نازل شد و قوم خود را به فرمان خدا فرا خواند از او دوری جستند و به یکدیگر گفتند شما محمد را از غم و اندوه رهانیده اید، دخترانش را به همسری گرفته اید و هزینه آنان را از دوش او برداشته اید، دخترانش را پیش او برگردانید و او را به آنان سرگرم و اندوهگین سازید. آنان پیش ابوالعاص بن ربیع رفتند و گفتند: از همسرت دختر محمد جدا شو، ما هر دختری از قریش را که بخواهی به همسری تو در می‌آوریم. گفت: هرگز خداوند چنین نخواهد و من از همسر خود جدا نمی‌شوم و هیچ دوست ندارم که به جای او زنی دیگر از قریش همسر من باشد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه از ابوالعاص نام می‌برد او را از لحاظ رعایت حق دامادی ستایش می‌فرمود. آنان سپس پیش آن تبه‌کار، عتبه بن ابی لهب، رفتند و به او گفتند: دختر محمد را طلاق بده و ما هر دختری از قریش را که بخواهی به همسری تو در می‌آوریم. او گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص یا دختر سعید بن عاص را به ازدواج من در آورید از او جدا می‌شوم. آنان دختر سعید بن عاص را به همسری او در آوردند و او که هنوز با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله عروسی نکرده بود او را طلاق داد و خداوند بدین گونه به قصد گرامی داشتن آن دختر و زبون ساختن عتبه او را از چنگ عتبه نجات داد و پس از عتبه عثمان بن عفان با او ازدواج کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه قادر به اجرای این حکم نبود که آن دو را از یکدیگر جدا فرماید. ناچار زینب با مسلمانی خویش همچنان به زندگی با ابوالعاص که بر شرک خود بود ادامه می‌داد، تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود و زینب در مکه همراه ابوالعاص ماند. چون قریش به جنگ بدر آمدند،

ابوالعاص هم با آنان آمد و همراه دیگر اسیران اسیر شد و او را به حضور پیامبر آوردند و با اسیران دیگر همانجا بود و چون اهل مکه برای فدیة اسیران خود اموالی فرستادند، زینب هم برای فدیة اسیر خود یعنی شوهرش اموالی فرستاد که ضمن آن گلو بندی بود که خدیجه مادرش شب زفاف به او هدیه داده بود. همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دید بر حال زینب سخت رقت آورد و به مسلمانان فرمود: اگر مصلحت بدانید اسیرش را رها کنید و فدیة ای را که فرستاده است برای او برگردانید. مسلمانان گفتند: آری ای رسول خدا چنین می کنیم. ما جانها و اموال خویش را فدای تو می سازیم. و آنچه را که زینب فرستاده بود برای او برگرداندند و ابوالعاص را به پاس زینب بدون دریافت فدیة آزاد ساختند. (۱۵۹) می گوید (ابن ابی الحدید): من این خبر را در حضور ابوجعفر یحیی بن ابی زید بصری، که خدایش رحمت کناد، خواندم، گفت: آیا گمان می کنی ابوبکر و عمر این موضوع را نمی دانسته اند و آنجا حضور نداشته اند؟ آیا اقتضای کرم و احسان این نبوده است که آن دو هم دل فاطمه را در مورد فدک خشنود سازند و از مسلمانان بخواهند که آن را به فاطمه ببخشند. مگر منزلت فاطمه در نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله از منزلت زینب خواهرش کمتر بوده است و حال آنکه فاطمه بانوی بانوان جهانیان است. و تازه این در موردی است که برای فاطمه حقی به ارث یا بخشش فدک را به او ثابت نشده باشد. من به ابوجعفر نقیب گفتم: فدک به موجب خبری که ابوبکر جایز نبوده است که آن را از ایشان بگیرد. نقیب گفت: فدیة ابوالعاص بن ربیع هم حقی از حقوق مسلمانان بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را از ایشان گرفت. گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب شریعت است و حکم، حکم اوست و ابوبکر چنان نیست. گفت: من که نگفتم ابوبکر آن را به زور از مسلمانان می گرفت و به فاطمه می داد بلکه می گویم ای کاش از مسلمانان می خواست که از حق خود در آن مورد منصرف می شدند و آن را می بخشیدند همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد فدیة ابوالعاص رفتار فرمود. آیا می پنداری اگر ابوبکر می گفت این دختر پیامبر شماس است و آمده است چند خرما بن می خواهد، آیا به این کار خشنود نیستید؟ آیا مسلمانان فاطمه را از آن منع و محروم می ساختند؟ گفت: قاضی القضاة عبدالجبار بن احمد هم همین گونه گفته است که ابوبکر و عمر بر طبق میزان کرم و بزرگداشت کار پسندیده نکرده اند، هر چند که از لحاظ دینی کارشان پسندیده باشد. محمد بن اسحاق می گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابی العاص را رها فرمود، آن چنان که ما تصور می کنیم از او عهد گرفت یا با و شرط فرمود یا آنکه خود ابوالعاص قول داد که زینب را به مدینه خواهد فرستاد. این موضوع را نه پیامبر صلی الله علیه و آله و نه ابوالعاص آشکار ساختند ولی پس از آنکه ابوالعاص آزاد شد و به مکه رفت پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی بعد زید بن حارثه و مردی از انصار را به مکه گسیل داشت و فرمود فلاں جا باشید. (۱۶۰) زینب خواهد آمد، با او همراهی کنید و او را پیش من آورید. آن دو به سوی مکه حرکت کردند و این یک ماه پس از جنگ بدر بود، یا حدود یک ماه، و چون ابوالعاص به مکه رسید به زینب گفت می تواند به پدر ملحق شود و زینب آماده شد. محمد بن اسحاق می گوید: از خود زینب برای من نقل شده که می گفته است: در همان حال که من برای پیوستن به پدرم آماده می شدم هند دختر عتبه مرا دید و گفت: ای دختر محمد! به من خبر رسیده است که می خواهی پدر خویش بروی. گفتم: چنین قصدی ندارم. گفت: ای دختر عمو از من پوشیده مدار و گر ترا نیازی به مال یا چیز دیگری است که برای سفر لازم است من می توانم بر آورم. از من آزر مکن که میان زنان کینه هایی که میان مردان موجود است وجود ندارد. زینب می گفته است: به خدا سوگند در آن هنگام او را راستگو دیدم و گمان کردم آنچه می گوید عمل خواهد کرد ولی از او ترسیدم و منکر شدم که چنان قصدی دارم. چون آماده شدم و از کارهای خود آسوده گردیدم برادر شوهرم کنانه بن ربیع مرا راه انداخت. محمد بن اسحاق می گوید: کنانه بن ربیع برای زینب شتری آورد و او را سوار کرد و کمان و تیردان خویش را برداشت و روز روشن لگام شتر را به دست گرفت و زینب هم میان کجاوه ای بود که برای او فراهم شده بود. زنان و مردان قریش در این باره به گفتگو پرداختند و یکدیگر را سرزنش کردند و ترسیدند که دختر محمد بر آن حال از میان ایشان کوچ کند و قریش شتابان به تعقیب او پرداختند و

در ذوطوی به او رسیدند . نخستین کسانی که به زینب رسیدند هبار بن اسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و نافع بن عبدالقیس فهری بودند . هبار با نیزه زینب را که در هودج بود سخت به وحشت انداخت . زینب بار دار بود گرفتار خونریزی شد و پس از بازگشت به مکه کودک خود را سقط کرد و همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه خون هبار را حلال فرمود . کناد ، خواندم ، گفت : در صورتی که پیامبر صلی الله علیه و آله خون هبار را حلال فرموده باشد آن هم به جرم اینکه زینب را ترسانده و موجب سقط کودکش شده است بدیهی و روشن است که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود خون کسانی را که فاطمه را ترساندند تا کودکش را سقط کند حلال می فرمود : گفتم : آیا این موضوع را که گروهی می گویند فاطمه چندان وحشت کرد که محسن را سقط کرد از قول تو روایت کنم ؟ گفت : نه تایید آن و نه بطلانش را از قول من نقل کن . زیرا در این مورد متوقفم و اخبار در نظر متعارض یکدیگرند . واقدی می گوید : کنانه بن ربیع زانو بر زمین زد و تیردان خویش را مقابل خود نهاد . تیری از آن گرفت و در چله کمان خود نهاد و گفت : به خدا سوگند می خورم امروز هیچ مردی به هودج زینب نزدیک نخواهد شد مگر اینکه او را هدف تیر قرار خواهیم داد . ناچار مردم از گرد او دور شدند . گوید : در این هنگام ابوسفیان بن حرب همراه بزرگان قریش آمد و گفت : ای مرد تیرهای خود را نگه دار تا با تو سخن گوئیم . کنانه از تیر اندازی خود داری کرد . ابوسفیان جلو آمد و کنار او ایستاد و گفت : کار درست و پسندیده نکردی که آشکارا و در قبال چشم مردم این زن را با خود بیرون آوردی و حال آنکه خودت از بدبختی و سوگ ما و آنچه از محمد پدر این زن به ما رسیده است آگاهی و اینکه که دختر محمد را آشکار می خواهی پیش او ببری مردم چنین گمان می کنند که این نشانه زبونی و سستی ماست و به جان خودم سوگند که ما را نیازی به باز داشت این زن از پیوستن به پدرش نیست . وانگهی از این زن خونی نمی خواهیم ، اکنون او را بر گردان و چون هیاهو آرام گرفت و مردم گفتند او را بر گردانیدیم ، آرام و پوشیده او را ببر و به پدرش ملحق ساز . کنانه بن ربیع زینب را به مکه برگرداند و زینب چند شب در مکه ماند و چون هیاهو آرام شد ، او را بر شترش سوار کرد و شبانه بیرون آورد و به زید بن حارثه و همراهش سپرد و آن دو او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردند . محمد بن اسحاق می گوید : سلیمان بن یسار از ابواسحاق دوسی از ابوهریره نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله سربیه ای را برای تصرف کاروانی از قریش که در آن کالاها و تنی چند از قریش بودند گسیل فرمود . من هم از افراد آن سربیه بودم . پیامبر فرمود : اگر به هبار بن اسود و نافع بن عبدقیس دست یافتید هر دو را در آتش بسوزانید . فردای آن روز کسی را پیش ما گسیل داشت و فرمود : به شما دستور داده بود که اگر آن دو مرد را گرفتید بسوزانید و سپس اندیشیدم که برای هیچ کس جز خداوند متعال شایسته و سزاوار نیست کسی را با آتش عذاب کند ، بنابراین اگر بر آن دو دست یافتید آن دو را بکشید و بسوزانید . می گوید (ابن ابی الحدید) : این حق برای جبریان وجود دارد که کسی از ایشان بگوید ، مگر این نسخ چیزی پیش از رسیدن وقت عمل به آن نیست و عدلیان - معتزله - این را روا نمی شمردند . این سوال دشواری است و پاسخی برای آن وجود ندارد مگر اینکه اصل این خبر را دفع کنیم یا به ضعف یکی از روایانش یا ابطال احتجاج به آن از این روی که خبر واحد است یا به گونه دیگری ، و آن این است که ما برای پیامبر در احکام شریعت قائل به اجتهادیم و بسیاری از مشایخ ما هم بر همین عقیده اند و مذهب قاضی ابویوسف ، دوست ابوحنیفه ، هم همین گونه است . به علاوه حدیث سوره براءه و نخست فرستادن آن با ابوبکر و سپس گسیل داشتن علی علیه السلام و گرفتن آن را از او در بین راه و خواندن آن بری اهل مکه هم همین گونه است ، با آنکه در آغاز ابوبکر مامور بود که آن نامه را بریا مردم بخواند . اما بلاذری در این مورد چنین روایت کرده است که هبار بن اسود از کسانی بوده است که هنگامی بردن زینب از مکه به مدینه متعرض او شده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همه افراد سربیه هایی که گسیل داشته فرموده است اگر بر او دست یافتند او را بسوزانند و سپس فرموده است با آتش جز خداوند شکنجه نمی کند و فرمان داد اگر بر او دست یافتند هر دو دست و هر دو پایش را قطع کنند و او را بکشند و بر او دست نیافتند . روز فتح مکه هم هبار گریخت و سپس در مدینه ، و گفته شده است در

جعرا نه - نام جایی است - پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ حنین فراغت یافت ، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و مقابل ایشان ایستاد شهادتین بر زبان آورد و اسلامش پذیرفته شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد هیچ کس متعرض او نشود . سلمی کنیز پیامبر صلی الله علیه و آله به هبار گفت : خداوند هیچ چشمی را به تو روشن مدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آرام بگیر که اسلام امور پیش از خود را محو کرده است .

قسمت ششم

بلاذری می گوید : زبیر بن عوام می گفته است : پس از آن همه خشونت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به همان آن حضرت را می دیدم که با آرم و بزرگواری سر خود را پایین می افکند و هبار از ایشان پوزش می خواست و آن حضرت از او . (۱۶۱) محمد بن اسحاق می گوید : ابوالعاص همچنان بر شرک خود در مکه باقی ماند و زینب نزد پدرش در مدینه مقیم بود و اسلام میان آن دو جدایی اندخته بود - بر یکدیگر حرام بودند - تا آنکه پیش از فتح مکه ابوالعاص با اموال خود و اموالی که قریش به مضاربه به او داده بودند برای بازرگانی به شام رفت و او مردی امین بود و چون از بازرگانی خود در شام آسوده شد و بازگشت به سریه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله گسیل فرموده بود برخورد که اموالش را گرفتند و خودش از چنگ ایشان گریخت . آن گروه اموال او را با خود به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند . ابوالعاص شبانه بیرون آمد و خود را به مدینه و خانه زینب رساند و از او پناه خواست و زینب او را پناه داد . ابوالعاص در طلب اموالی که افراد آن سریه از او گرفته بودند آمده بود . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیره الاحرام نماز صبح را فرمود و مردم هم تکبیر گفتند و اقتدا کردند زینب از صفه زنان با صدای بلند گفت : ای مردم من ابوالعاص را پناه داده ام . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه نماز صبح را گزارد و سلام داد روی به مردم کرد و فرمود : ای مردم آیا شما هم آنچه را من شنیدم ، شنیدند ؟ گفتند : آری . فرمود : همانا سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست ، من هم از آنچه گذشت تا همان هنگام که شما صدا را شنیدید اطلاع نداشتم و البته هر کس می تواند به دیگری پناه دهد . پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه پیش دختر خود زینب رفت و فرمود : دختر جان ! او را گرامی بدار و پسندیده میزبانی کن و مبادا به تو دست یابد که تو بر او حلال نیستی . سپس پیام داد افراد آن سریه که اموال ابوالعاص را گرفته بودند پیش ایشان آیند و به آنان فرمود : وضعیت این مرد را نسبت به ما می دانید و اموالی از او گرفته اید ، اگر احسان کنید و اموالش را برگردانید ما این کار را دوست می داریم و اگر نخواهید غنیمتی است که خداوند به شما ارزانی فرموده است و شما سزاوارتر بر آن هستید . گفتند : ای رسول خدا اموالش را به او بر می گردانیم . و همه اموال و کالاهای او را به او پس دادند . و چنان بود که مردی ریسمانی را و دیگری مشک آب خشکیده و دیگری آفتابه حتی چوبهای سر مشکهای او را می آورد و می داد و همه اموال و کالاهای او را پس دادند و هیچ چیزی را از دست نداد . ابوالعاص آنگاه به مکه رفت و چون به شهر رسید همه اموال افراد قریش را که برای مضاربه به او داده بودند به ایشان باز گرداند و چون از آن کار آسوده شد به آنان گفت : ای گروه قریش آیا برای کسی از شما مالی پیش من مانده است که ننگرفته باشد ؟ گفتند : نه و خدایت پاداش دهد که ترا با وفا و کریم یافته ایم . گفت : اینک گواهی می دهم که پروردگاری جز خداوند یکتا نیست و محمد رسول خداست . به خدا سوگند چیزی مرا از مسلمان شدن باز نداشت مگر بیم از این تصور شما که من می خواهم اموال شما را بخورم و با خود ببرم . اینک که خداوند اموالتان را به سلامت به شما برگرداند گواهی می دهم که مسلمان شده و از آیین محمد پیروی کرده ام ، و سپس شتابان بیرون آمد و خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساند . محمد بن اسحاق می گوید : داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شش سال زینب را با همان عقد و نکاح نخست و بدون عقد مجدد به ابوالعاص برگرداند . (۱۶۲) واقدی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کار اسیران فراغت یافت و خداوند عزوجل در جنگ بدر میان کفر و ایمان مشخص فرمود . مشرکان و

منافقان و یهودیان زبون شدند و در مدینه هیچ یهودی و منافقی باقی نماند مگر اینکه خاضع شد. گروهی از منافقان می گفتند ای کاش با محمد بیرون می رفتیم و به غنیمتی می رسیدیم. یهودیان با خود می گفتند او همان کسی است که نشانه هایش را در کتابهای خود دیده ایم و به خدا سوگند از این پس پرچمی برای او برافراشته نمی شود مگر اینکه پیروز خواهد شد. کعب بن اشرف گفت: امروز دل زمین بهتر از روی آن است! اینان همه اشراف و سروران مردم و پادشاهان عرب و اهل منطقه امن و حرم بودند که کشته شدند. کعب به مکه رفت و به خانه وداعه بن ضبیره وارد شد و آنجا اشعاری در نکوهش مسلمانان و مرثیه کشته شدگان مشرکان در بدر سرود و از جمله چنین گفت: آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش آمد، که برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت. بزرگان مردم بر گرد حوض آن کشته شدند. از خیر و نیکی دور نباشید همانا پادشاهان کشته شدند. مردمی که من در قبال به قدرت رسیدن ایشان زبون می شوم می گویند این اشرف به صورت کعبی که بی تابی می کند در آمده است... واقدی می گوید: این ابیات را عبد الله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد برای من املاء کردند، چون کعب بن اشرف این ابیات را سرود، مردم در مکه آنها را از او فرار گرفتند و بهانه قرار دادند و مرثیه سرایی های خود را که قبلا از بیم شماتت مسلمانان حرام کرده بودند، آشکار ساختند. پسرکان و دخترکان در مکه این ابیات را می خواندند و قریش یک ماه بر کشتگان خود مویه کرد و هیچ خانه ای در مکه باقی نماند مگر آنکه در آن سوگواری و مویه بود. زنان موهای خود را آشفته کردند، گاه اسب و شتر مرد کشته شده را می آوردند و میان خود برپا می داشتند و بر گردش مویه می کردند. زنان سوگوار به کوچه ها می آمدند و در کوچه ها پرده زده بودند و پشت آن سوگوارا می کردند و مردم مکه خواب عاتکه و جهیم بن صلت را تصدیق می کردند. واقدی می گوید: کسانی از قریش که برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدند چهارده و گفته شده است پانزده مرد بوده اند و نخستین کس که آمد مطلب بن ابووداعه بود و بقیه هم سه شب پس از او به مدینه آمدند. گوید: اسحاق بن یحیی برای من نقل کرد که از نافع بن جبیر پرسیدم میزان فدیة اسیران چه قدر بود؟ گفت: از همه بیشتر چهار هزار درهم بود و سپس سه و دو هزار و هزار درهم، مگر نسبت به گروهی که مال نداشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان منت نهاد و ایشان را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود. پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ابووداعه فرموده بود او را در مکه پسر زیرک توانگری است که فدیة او را هر چه گران باشد خواهد پرداخت. چون او به مدینه آمد فدیة خود را چهار هزار درهم پرداخت. ابووداعه نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد و قریش به مطلب پسر ابووداعه که او را در حال آماده شدن برای رفتن پیش پدرش دیدند، گفتند: شتاب مکن که می ترسیم در مورد اسیران کار ما را خراب کنی و چون محمد درماندگی ما را بیند میزان فدیة را بالا ببرد و گران کند و بر فرض که تو توانگری همه قوم به توانگری تو نیستند. او گفت: من تا هنگامی که شما برای پرداخت فدیة نرفته اید نخواهم رفت و بدین گونه با آنان خدعه کرد و همینکه آنان غافل شدند شبانه بر مرکب خود سوار شد و در چهار شب خود را به مدینه رساند و فدیة پدر خویش را چهار هزار درهم پرداخت کرد. چون قریش او را در این مورد نکوهش کردند گفت: من نمی توانستم پدر خود را در حال اسیری رها کنیم و شما آسوده و بی خیال باشید. ابوسفیان بن حرب گفت: این پسر نوجوان به خویش و اندیشه خود شیفته است و کار را بر شما تباہ می کند، من که به خدا سوگند برای پسر عمر و فدیة نخواهم پرداخت، اگر چه یک سال هم در اسارت بماند مگر اینکه محمد خود او را آزاد کند. به خود سوگند چنین نیست که از همه شما تهیدست تر باشم ولی دوست ندارم کاری را که موجب دشواری برای شما می شود انجام دهم و عمر و هم مانند یکی از دیگر از اسیران خواهد بود. واقدی می گوید نام کسانی که برای آزادی اسیران آمدند چنین است، از خاندان نوفل بن عبدمناف، جبیر بن مطعم، از خاندان عبدالدار بن قصی، طلحه بن ابی عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص بن ربیع، از خاندان نوفل بن عبدمناف، جبیر بن مطعم، از خاندان عبدالدار بن قصی، طلحه بن ابی عمرو بن ربیع، از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی، عثمان بن ابی حبیث، از خاندان مخزوم عبدالله بن ابی ربیع و خالد بن ولید و هشام بن ولید بن مغیره و فروه بن سائب و عکرمة بن ابی جهل، از خاندان جمع ابی خلف و عمیر بن وهب از خاندان سهم مطلب بن ابی

وداعه و عمرو بن قیس ، از خاندان مالک بن حسل ، مکرز بن حفص بن احنف ، همه ایشان برای پرداخت فدیة خویشاوندان و وابستگان خود به مدینه آمدند . جبیر بن مطعم می گفته است از همان هنگام که برای پرداخت فدیة به مدینه رفتیم اسلام در دل من جا گرفت و چنان بود که شنیدم پیامبر ، که درود خداوند بر او و خاندانش باد ، در نماز مغرب سوره والطور را خواند و از همان لحظه اسلام در دل من رخنه کرد .

سخن درباره نام اسیران بدر و کسانی که آنان را اسیر کردند

واقدی می گوید : از بنی هاشم عباس بن عبدالمطلب که او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر کرد و عقیل بن ابی طالب که او را عبید بن اوس ظفیری اسیر کرد و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که او را جبار بن صخر اسیر کرد و هم پیمانی از بنی هاشم که از قبیله فهر بود به نام عتبه ، چهار تن . از خاندان مطلب بن عبد مناف ، سائب بن عبید و عبید بن عمرو بن علقمه ، دو تن که هر دو را سلمه بن اسلم بن حریش اشهلی اسیر کرد . واقدی می گوید : این موضوع را ابن ابی حبیبه برای من نقل کرد و گفت برای آزادی آن دو کسی نیامد و چون مالی نداشتند پیامبر صلی الله علیه و آله بدون دریافت فدیة آزادشان فرمود . از خاندان عبد شمس بن عبد مناف ، عقبه بن ابی معیط که به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله او را عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن زد ، او را عبد الله بن ابوسلمه عجلانی اسیر کرده بود . حارث بن ابی و جزه بن ابی عمرو بن امیه را سعد بن ابی وقاص اسیر کرده بود و ولید بن عقبه بن ابی معیط برای پرداخت فدیة او آمد و چهار هزار درهم فدیة او را پرداخت کرد . واقدی می گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد اسیران را رد کنند و سپس میان اصحاب خود قرعه کشید ، ابن حارث باز هم در سهم سعد بن ابی وقاص که خودش او را اسیر کرده بود قرار گرفت . عمرو بن ابی سفیان که علی بن ابی طالب علیه السلام او را اسیر کرد در قرعه کشی در سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیة با سعد بن نعمان بن اکال از بنی معاویه که برای عمره به مکه رفته بود و زندانی شد و مشرکان رهایش نمی کردند مبادله فرمود . محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود روایت می کند که عمرو بن ابی سفیان را علی علیه السلام در جنگ بدر اسیر کرد ، مادر عمرو ، دختر عقبه بن ابی معیط بود . عمرو همچنان در دست پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماند و به ابوسفیان گفتند آیا فدیة پسر عمرو را نمی پردازیم ؟ گفت : آیا باید هم خون بدهم و هم مال ؟ پسر من حنظله را کشتند حالا فدیة عمرو را هم بدهم تا رهایش کنند ، در دست آنان باشد و تا هر وقت می خواهند او را نگهدارند . در همان حال که عمرو در مدینه زندانی بود ، سعد بن نعمان بن اتکال از قبیله بنی عمرو بن عوف که پیرمردی بود و از آنچه ابوسفیان نسبت به او انجام دهد بیم نداشت ، همراه یکی از زنان خود برای انجام عمره به مکه آمد . قریش هم عهد کرده بودند که متعرض حاجیان و عمره گزاران نشوند ، ولی ابوسفیان او را گرفت و در مکه به عوض پسر خود عمرو زندانی کرد و برای گروهی از مردم مدینه این شعر را فرستاد : ای خویشاوندان ابن اکال فریاد خواهی او را پاسخ دهید شما که پیمان بسته اید این سرور سالخورده را رها نکنید . ولی خاندان عمرو بن عوف زبون و فرومایه اند اگر این قید و بند را از اسیر خود بر ندارند . چون این اشعر و خبر به اطلاع خاندان عمرو بن عوف رسید به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و خبر را به اطلاع ایشان رساندند و تقاضا کردند عمرو پسر ابوسفیان را در اختیار ایشان بگذارد تا او را با سعد بن نعمان مبادله کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان فرمود و آنان عمرو را به مکه و پیش ابوسفیان و او هم سعد را آزاد کرد . حسان بن ثابت در پاسخ ابوسفیان چنین سروده است : اگر سعد آزاد می بود آن روز مکه پیش از آنکه اسیر شود بسیاری از شما را می کشت ، با شمشیر تیز برنده و کمانی که از چوب نبع ساخته شده است و چون تیر از آن رها می شود بانگ ناله اش بر می خیزد . ابوالعاص بن ربیع را خراش بن صمه اسیر کرد و برادرش عمرو بن ربیع برای پرداخت فدیة او آمد . فدیة هم پیمانی از ایشان به نام ابوریشه را نیز عمرو بن ربیع پرداخت و عمرو بن ازرق را هم عمرو بن ربیع آزاد کرد . عمرو بن ازرق پس از قرعه کشی در سهم تمیم ، برده آزاد کرده

خراش بن صمه ، قرار گرفته بود . عقبه بن حارث حضرمی را عماره بن حزم اسیر کرد ولی پس از قرعه کشی در سهم ابی بن کعب قرار گرفت و عمرو بن ابوسفیان بن امیه فدیه او را پرداخت . و ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس که عمار بن یاسر او را اسیر کرد و برای آزادی و پرداخت فدیه او پسر عمویش آمد ، جمعا هشت تن . از خاندان نوفل بن عبد مناف ، عدی بن خیار که خراش بن صمه او را اسیر کرد و عثمان بن عبد شمس برادرزاده عتبه بن غزوان که هم پیمان ایشان بود و او را حارثه بن نعمان اسیر کرده بود ، و ابو ثور که او را ابو مرثد غنوی اسیر کرده بود ، جمعا سه تن که هر سه تن را جبیر بن مطعم با پرداخت فدیه آزاد کرد . از خاندان عبدالدار بن قصی ابو عزیز بن عمیر که او را ابو الیسر اسیر گرفت اما در قرعه کشی در سهم محرز بن نضله قرار گرفت . واقدی می گوید : ابو عزیز برادر پدر و مادری مصعب بن عمیر بود و مصعب به محرز بن نضله گفت : او را ارزان از دست ندهی که مادری بسیار توانگر در مکه دارد . ابو عزیز به مصعب گفت : ای برادر سفارش تو نسبت به برادرت چنین است ؟ مصعب گفت : محرز برادر من است نه تو ، و مادرش برای فدیه او چهار هزار درهم فرستاد و این پس از آن بود که پرسیده بود بیشترین مبلغی که برای افراد قریش فدیه پرداخته اند چقدر است ، گفته بود چهار هزار درهم و او چهار هزار درهم را فرستاد . اسود بن عامر بن حارث بن سباق که او را حمزه بن عبدالمطلب اسیر کرده بود ، جمعا دو تن که برای آزادی و پرداخت فدیه آن دو طلحه بن ابی طلحه به مدینه آمد . از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی ، سائب بن ابی حبیب بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی که او را عبدالرحمان بن عوف اسیر کرد و عثمان بن حویرث بن عثمان بن اسد بن عبدالعزی که او را حاطب بن ابی بلتعه اسیر کرد ، و سالم بن شماخ که او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد و برای پرداخت فدیه این سه تن عثمان بن ابی حبیب آمد و برای هر یک چهار هزار درهم فدیه پرداخت . از خاندان تمیم بن مره مالک بن عبدالله بن عثمان که او را قطبه بن عامر بن حدیده اسیر گرفت و او در مدینه به حال اسیری در گذشت . از خاندان مخزوم ، خالد بن هشام بن مغیره که او را سواد بن غزیه اسیر کرد ، و امیه بن ابی حدیفه بن مغیره که او را بلال اسیر کرد ، و عثمان بن عبدالله بن مغیره که در جنگ نخله گریخته بود و او را واقد بن عبدالله تمیمی در جنگ بدر اسیر کرد و به او گفت : سپاس خداوندی را که امروز مرا بر تو که در جنگ نخله گریختی پیروز فرمود . برای پرداخت فدیه این سه تن عبدالله بن ابی ربیع آمد و برای هر یک چهار هزار درهم فدیه داد . ولید بن ولید بن مغیره که او را عبدالله بن جحش اسیر کرد ، برای پرداخت فدیه او دو برادرش خالد و هشام پسران ولید آمدند . هشام می خواست برای فدیه او سه هزار درهم بپردازد ولی عبدالله بن جحش از پذیرفتن آن خود داری کرد . خالد به برادر خود هشام گفت : چون ولید برادر مادری تو نیست چنین می کنی و حال آنکه به خدا سوگند هر چه عبد الله بگوید برای آزادی ولید انجام می دهم . چون فدیه او را به چهار هزار درم پرداختند ، او را با خود آوردند و چون به ذوالحلیفه رسیدند ولید گریخت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و مسلمان شد . به او گفتند : کاش پیش از آنکه فدیه ات پرداخت می شد مسلمان می شدی ! گفت : خوش نداشتم تا همچون افراد قوم خود فدیه نپرداخته ام ، مسلمان شوم . واقدی می گوید : و گفته شده است ولید بن ولید را سلیط بن قیس مازنی اسیر گرفته است ، و قیس بن سائب که او را عقیده بن حساس اسیر کرد و چون می پنداشت ثروتمند است او را مدتی پیش خود باز داشت تا آنکه برادرش فروه بن سائب برای پرداخت فدیه او آمد و مدتی ماند و سرانجام همان چهار هزار درم را پرداخت ولی مقداری از فدیه او کالا بود . از خاندان ابو رفاعه ، صیفی بن ابی رفاعه بن عائذ بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، که او را مردی از مسلمانان اسیر کرد و چون مالی نداشت مدتی همانجا ماند و سرانجام آن مرد او را رها کرد . و ابولمنذر بن ابی رفاعه بن عائذ که واقدی نوشته است چه کسی او را اسیر کرده است و فدیه او دو هزار درهم پرداخت شد . و عبدالله بن سائب بن عائذ بن عبدالله که کینه اش ابو عطاء بود و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد و فدیه او هزار درهم پرداخت شد . و مطلب بن حارث بن عبید بن عمیر بن مخزوم که او را ابو ایوب انصاری اسیر کرد و چون مالی نداشت پس از مدتی ابو ایوب او را آزاد کرد . و خالد بن اعلم عقیلی هم پیمان بنی مخزوم و همدست که این بیت را سروده و گفته است : چنان نیستیم که از پاشنه های پای ما خون بریزد بلکه همواره بر پشت

پاهایمان خون می چکد - یعنی هیچ گاه پشت به جنگ نمی دهیم و همیشه رویاروییم - . محمد بن اسحاق می گوید : همو نخستین کسی بود که پشت به جنگ داد و گریخت ، او را خباب بن منذر بن جموح اسیر کرد و برای پرداخت فدیة او عکرمة بن ابی جهل آمد ، جمعا ده تن . از خاندان جمح عبدالله بن ابی بن خلف که او را فروه بن ابی عمرو بیاضی اسیر کرد پدرش ابی بن خلف برای پرداخت فدیة او آمد و فروه مدتی از قبول فدیة خود داری کرد ، و ابو عزه عمرو بن عبدالله بن وهب که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود . او شاعری بد زبان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه در جنگ احد او را اسیر گرفتند کشت . واقدی نوشته است چه کسی او را در جنگ بدر اسیر کرده است . وهب بن عمیر بن وهب که او را رفاعه بن رافع زرقی اسیر گرفت و پدرش عمیر بن وهب برای پرداخت فدیة او آمد که چون مسلمان شد پیامبر صلی الله علیه و آله پسرش را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود ، و ربیعہ بن دراج بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذاقه بن جمح که فقیر بود و چیزی اندک از او گرفته و آزاد شد واقدی نوشته است چه کسی او را اسیر کرده است ، وفا که ، برده آزاد کرده امیہ بن خلف ، که سعد بن ابی وقاص اسیرش کرد ، جمعا پنج تن . از خاندان سهم بن عمرو ، ابووداعه بن ضبیره و او نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد . پسرش مطلب برای پرداخت فدیة او آمد و چهار هزار درهم پرداخت و واقدی نوشته است چه کسی او را اسیر کرده است . و فروه بن قیس بن عدی بن حذاقه بن سعید بن سهم که او را ثابت بن اقرم اسیر گرفت و عمرو بن قیس برای پرداخت فدیة او آمد و چهار هزار درهم پرداخت کرد . و حنظلہ بن قبیظه بن حذاقه بن سعد که عثمان بن مظعون او را اسیر کرد و حجاج بن حارث بن قیس بن سعد بن سهم که او را نخست عبدالرحمان بن عوف اسیر کرد و گریخت و سپس ابوداود مازنی او را به اسیری گرفت ، جمعا چهار تن . از خاندان مالک بن حسل ، سهیل بن عمرو عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک ، که او را مالک بن دخشم اسیر کرد و برای پرداخت فدیة و مکرز حفص بن احنف آمد و در مورد مبلغ به توافق رسید که چهار هزار درهم پردازد . گفتند : مال را بیاور ، گفت : آری اینک مردی را به جای مردی دیگر یا پایی را به جای پای دیگر در بند کنید - مرا به جای او بگیرید - چنان کردند و سهیل را آزاد ساختند و مکرز بن حفص را پیش خود باز داشتند ، تا آنکه سهیل از مکه مال را فرستاد . (۱۶۳) و عبدالله بن زمعه بن قیس بن نصر بن مالک که او را عمیر بن عوف ، برده آزاد کرده سهیل بن عمرو ، اسیر گرفته بود ، و عبدالعزی بن مشنوء بن وقدان بن عبدشمس بن عبدود که او را نعمان بن مالک اسیر کرد . نام عبدالعزی را پس از اینکه مسلمان شد پیامبر صلی الله علیه و آله به عبدالرحمان تغییر داد ، جمعا سه تن . از خاندان فھر طفیل بن ابی قنیع که جمعا چهل و شش اسیرند . در کتاب واقدی آمده است اسیرانی که شمار و نامشان شناخته شده است چهل و نه تن بوده اند ولی واقدی توضیح دیگری درباره این جمله خود نداده است . واقدی همچنین از قول سعید بن مسیب نقل می کند که گفته است : شمار اسیران هفتاد تن بوده است و شمار کشته شدگان بیش از هفتاد است جز اینکه اسیران معروف و شناخته شده همینها که نام بردیم هستند و مورخان نامهای اسیران دیگر را ثبت نکرده اند .

سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر اطعام کردند

واقدی می گوید : آنچه مورد اتفاق است و در آن خلافی نیست این است که آنان نه تن بوده اند ، از خاندان عبد مناف ، حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ، و عتبه و شیبہ پسران ربیعہ بن عبد شمس . از خاندان اسد بن عبدالعزی ، زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد و نوفل بن خویند که معروف به ابن العدویه است . از خاندان مخزوم ، ابو جهل عمرو بن هشام بن مغیره . از خاندان جمح ، امیہ بن خلف . از خاندان سهم ، نبیه و منبه پسران حجاج که همین نه تن هستند . واقدی می گوید : سعید بن مسیب می گفته است : هیچ کس در بدر اطعام نکرد مگر آنکه کشته شد . واقدی همچنین می گوید : گروهی دیگر را هم در زمره اطعام کنندگان در بدر نام برده اند که در مورد آنان اختلاف است ، مثل سهیل بن عمرو و ابوالبختری و کسان دیگری غیر آن دو . گوید : اسماعیل

بن ابراهیم از موسی بن عقبه برای من نقل کرد که می گفته است: نخستین کس که برای مشرکان شتر کشت ابوجهل بود که در مرالظهران ده شتر کشت و پس از او امیه بن خلف در عسفان نه شتر کشت. سپس سهیل بن عمرو در قدیه ده شتر کشت. از آنجا به سوی آبهای کنار دریا رفتند، راه را گم کردند و همانجا یک روز ماندند و شبیه برای ایشان نه شتر کشت. سپس به ابواء رسیدند و قیس جمحی برای آنان نه شتر کشت و پس از او عتبه ده شتر کشت و سپس حارث بن عمرو برای آنان نه شتر کشتند و ابوالبختری کنار آب بدر ده شتر و پس از او مقیس بن ضبابه هم کنار آب بدر نه شتر کشتند و آنگاه جنگ آنان را به خود مشغول داشت. واقدی می گوید: ابن ابی الزناد می گفت: به خدا سوگند گمان نمی کردم که مقیس یارای کشتن یک شتر داشته باشد. واقدی سپس افزوده است که من قیس جمحی را نمی شناسم، ولی ام بکر از قول پسرش مسور بن مخزومه نقل می کند که می گفته است معمولا- چند تن در طعام دادن شرکت می کردند که به نام یکی از ایشان نسبت داده و در مورد دیگران سکوت می شد. محمد بن اسحاق روایت می کند که عباس بن عبدالمطلب هم در بدر از اطعام کنندگان بوده است و همچنین طعیمه بن عدی که او و حکیم و حارث بن عامر بن نوفل با یکدیگر نوبت داشتند و ابوالبختری هم با حکیم بن حزام نوبت داشت. نصر بن حارث بن کله بن علقه بن عبد مناف بن عبدالدار هم از اطعام کنندگان بود. ابن اسحاق می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شدن حارث بن عامر را خوش نمی داشت و روز جنگ بدر فرمود: هر کس از شما بر او دست یافت او را برای یتیم خاندان نوفل رها کند. قضا را او در معرکه کشته شد.

سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر شهید شدند

واقدی می گوید: عبدالله بن جعفر برای من نقل کرد و گفت: از زهری پرسیدم در بدر چند تن از مسلمانان کشته شدند؟ گفت: چهار ده تن؛ شش تن از مهاجران و هشت تن از انصار. گوید: از خاندان مطلب بن عبد مناف، عبیده حارث که او را شبیه بن ربیع کشته است و در روایت واقدی عتبه او را کشته است و پیامبر صلی الله علیه و آله عبیده را در منطقه صفراء به خاک سپردند. از خاندان زهره، عمیر بن ابی وقاص که او را عمرو بن عبدود سوار کار احزاب کشته است و عمیر بن عبدود ذوالشمالین هم پیمان بنی زهره بن خزاعه که او را ابواسامه جشمی کشته است. از خاندان عدی بن کعب، عاقل بن ابوالبکیر که اصل او از قبیله سعد بن بکر و هم پیمان بنی عدی است و او را مالک بن زهیر جشمی کشته است و مهجع برده آزاد کرده عمر بن خطاب که او را عامر بن حضرمی کشته است و گفته شده است مهجع نخستن کسی از مهاجران است که کشته شده است. از خاندان حارث بن فهر، صفوان بن بیضاء که او را طعیمه بن عدی کشته است و اینان شش تنی هستند که از مهاجران در جنگ بدر شهید شده اند. از انصار، از خاندان عمرو بن عوف، مبشر بن عبدالمنذر که او را ابو ثور کشته است و سعد بن خیثمه که او را عمرو بن عبدود و نیز گفته شده طعیمه بن عدی کشته است و از خاندان عمرو بن نجار، حارثه بن سراقه که حبان بن عرقه تیری به او زد که به حنجره اش خورد و او را کشت. از خاندان مالک بن نجار، عوف و معوذ دو پسر عفره که آن دو را ابوجهل کشته است. از خاندان سلمه بن حرام، عمیر بن حمام بن جموح که او را خالد بن اعلم عقیلی کشته است و گفته می شود عمیر بن حمام نخستین شهید از انصار است و نیز گفته شده است نخستین شهید انصار حارث بن سراقه است. از خاندان زریق، بن معلی که او را عکرمه بن ابی جهل کشته است. از خاندان حارث بن خزرج، یزید بن حارث بن قسح که او را نوفل بن معاویه دیلی کشته است و این هشت تن شهیدان انصارند. واقدی می گوید: عکرمه از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: انسه برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله هم در جنگ بدر کشته شده است. و روایت شده است که معاذ بن معاص در جنگ بدر زخمی شد و از همان زخم در مدینه در گذشت و عبید بن سکن هم زخمی شد و زخمش چرکین گردید و چون به مدینه آمد از همان زخم در گذشت.

سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر کشته شدند و نام کشندگان ایشان

واقدی می گوید: از خاندان عبد شمس بن عبد مناف. حنظله پسر ابوسفیان بن حرب که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است. و حارث بن حضرمی که او را عمار بن یاسر کشته است. و عامر بن حضرمی که او را عاصم بن ثابت بن ابی الافلح کشته است. و عمیر بن ابی عمیر و پسرش که از اموالی خاندان عبد شمس بودند عمیر بن ابی عمیر را سالم برده آزاد کرده ابوحنظیفه کشته است و واقدی نام کشنده پسر او را ننوخته است. و عبیده بن سعید بن عاص که او را زبیر بن عوام کشته است. و عاص بن سعید بن عاص که او را علی علیه السلام کشته است. و عقبه بن ابی معیط را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن ثابت گردن زد و او را اعدام کرد. بلاذری روایت کرده است که او را پس از اعدام بر دار کشیدند و او نخستین بردار کشیده در اسلام است و ضرار بن خطاب درباره او چنین سروده است: ای چشم بر عقبه بن ابان که شاخه تنومند قبیله فهر و سوار کار همه دلیران بود بگری. (۱۶۴) و عتبه بن ربیع که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است و شیبه بن ربیع که او را عبیده بن حارث و حمزه و علی کشته اند و هر سه در کشتن او شریکند. و ولید بن عتبه بن ربیع که و را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است. و عامر بن عبدالله هم پیمان ایشان که او را هم علی علیه السلام کشته است و نیز گفته شده است سعد بن معاذ او را کشته است، جمعا دوازده تن. از خاندان نوفل بن عبد مناف، حارث بن نوفل که او را خبیب بن یساف (۱۶۵) کشته است، و طعیمه بن عدی که کنیه اش ابوالریان بوده است به روایت واقدی، حمزه بن عبدالمطلب و به روایت محمد بن اسحاق، علی علیه السلام او را کشته اند. بلاذری روایت غریبی نقل کرده و گفته است طعیمه بن عدی در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به دست حمزه او را اعدام کرد، جمعا دو تن. از خاندان اسد بن عبدالعزی، زمعه بن اسود که او را ابودجانه کشته است و هم گفته اند که او را حارث بن جذع کشته است، و پسرش حارث بن زمعه که او را علی، علیه السلام، کشته است. و عقیل بن اسود بن مطلب که او را علی و حمزه کشته اند و هر دو در کشتن او شرکت داشته اند. واقدی می گوید: ابومعشر برای من نقل کرد که علی، علیه السلام، به تنهایی او را کشته است و هم گفته اند ابو داود مازنی به تنهایی او را کشته است، و ابوالبختری که همان عاص بن هشام است و او را مجذربن زیاد، و گفته اند ابوالیسر کشته اند. و نوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی که همان ابن العدویه است و او را علی علیه السلام کشته است، جمعا پنج تن. از خاندان عبدالدرار بن قصی، نصر بن حارث بن کلد که علی علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله او را با شمشیر گردن زد. نصر را مقداد بن عمرو اسیر کرده بود و او به مقداد وعده داده بود که با فدیة گرانی خود را آزاد خواهد کرد و چون او را پیش آوردند که گردنش را بزنند. مقداد گفت: ای رسول خدا، من عائله مندم و دین را هم بسیار دوست می دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: پروردگارا مقداد از فضل خود بی نیاز فرمای، ای علی برخیز و گردنش را بزن. و زید بن ملیص، که برده آزاد کرده عمرو بن هاشم بن عبد مناف بود و اصل او از خاندان عبد الدار است او را علی علیه السلام و نیز گفته شده است بلال کشته اند، جمعا دو تن. از خاندان تیم بن مره، عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره که او را علی علیه السلام کشته است و عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان که صهیب او را کشته است، جمعا بلاذری عثمان بن مالک را نام نبرده است. از خاندان مخزوم بن یقظه، از اعقاب مغیره بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم، ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره که معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ و عوف پسران عفره بر او ضربت زدند و عبدالله بن مسعود سرش را از تن جدا کرد. و عاص بن هاشم بن مغیره، دایی عمر بن خطاب، که او را عمر کشته است. (۱۶۶) و عمرو بن یزید بن تمیم تمیمی هم پیمان ایشان که او را عمار بن یاسر و هم گفته شده است علی علیه السلام کشته است. از اعقاب ولید بن مغیره، ابوقیس ولید بن ولید برادر خالد بن ولید که او را علی، علیه السلام، کشته است. و از اعقاب فاکه بن مغیره، ابوقیس فاکه بن مغیره که او را حمزه بن عبدالمطلب و گفته شده است حباب بن منذر کشته اند. از اعقاب امیه بن مغیره، مسعود بن ابی امیه که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است. از اعقاب بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم، از تیره بنی رفاعه، امیه بن عائذ بن رفاعه که سعد بن

ربیع او را کشته است ، و ابوالمنذر بن ابی رفاعه که سعد بن عدی عجلانی او را کشته است ، و عبدالله بن ابی رفاعه که علی علیه السلام او را کشته است و زهیر بن ابی رفاعه که ابواسید ساعدی او را کشته است ، و سائب بن ابی رفاعه که عبدالرحمان بن عوف او را کشته است . از اعقاب ابوالسائب مخزومی ، که همان صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است ، سائب بن ابی السائب که او را زبیر بن عوام کشته است . و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است و هم پیمانی جبار بن سفیان که برادر عمرو بن سفیان است و او را ابوبرده بن نیاز کشته است . از اعقاب عمران مخزوم ، حاجز بن سائب بن عویمر بن عائذ که علی علیه السلام ، او را کشته است . بلاذری روایت می کند که ابن حاجز و برادرش عویمر بن سائب را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است ، و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران مخزوم که نعمان بن ابی مالک او را کشته است ، جمعا نوزده تن . از خاندان جمح بن عمرو بن هصیص ، امیه بن خلف که او را خیب بن یساف و بلال با یکدیگر کشته اند . واقدی می گوید : معاذ بن رفاعه بن رافع می گفته است او را ابورفاعه بن رافع کشته است ، و علی بن امیه خلف که او را عمار بن یاسر کشته است ، و اوس بن مغیره بن لوزان که او را علی علیه السلام و عثمان بن مظعون کشته اند و هر دو در کشتن او شرکت داشته اند ، جمعا سه تن . از خاندان سهم ، منبه بن حجاج که او را علی علیه السلام کشت و نیز گفته شده است ابواسید ساعدی او را کشته است ، و نبیه بن حجاج که او را علی علیه السلام کشته است و عاص بن منبه بن حجاج که او را هم علی علیه السلام کشته است ، و ابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم که ابودجانه او را کشت . واقدی می گوید : ابومعشر برای من از قول اصحاب خود نقل کرد که او را هم علی علیه السلام کشته است ، و عاص بن ابی عوف بن صبیره بن سعید بن سعد که او را ابودجانه کشته است ، جمعا پنج تن . و از خاندان عامر بن لوی از اعقاب مالک بن حسل ، معاویه بن عبد قیس که از هم پیمانان ایشان است و عکاشه بن محصن او را کشته است و هم پیمانی دیگر به نام معبد بن وهب از قبیله کلب که او را ابودجانه کشته است ، جمعا دو تن . بنا به روایت واقدی همه مشرکانی که در جنگ بدر کشته یا اعدام شده اند پنجاه و دو مردند که علی علیه السلام از این گروه بیست و چهار تن را کشته یا در کشتن آنها شرکت داشته است . (۱۶۷) روایات بسیاری نقل شده است که شمار مشرکان کشته شده در بدر هفتاد تن بوده اند ولی آنانی که شناخته و نام برده شده اند همین ها هستند که نام بردیم . در روایات شیعه آمده است که زمعه بن اسود بن مطلب را علی کشته است ولی روایات مشهور حاکی از آن است که او حارث بن زمعه را کشته است و زمعه را ابودجانه کشته است . (۱۶۸) .

سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر حاضر شدند

واقدی می گوید : شمار آنان و هشت نفر که غایب بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آنان را از غنایم پرداخت ، سیصد و سیزده مرد بوده است ، واقدی می گوید : که همین شمار در اغلب روایات آمده است . او افزوده است که در جنگ بدر از مسلمانان هیچ کس غیر از افراد قرشی و هم پیمان ایشان و افراد انصار و هم پیمان یا وابستگان ایشان شرکت نکرده است . همچنین مشرکانی که در جنگ بدر شرکت کردند فقط قرشی یا هم پیمان یا وابسته ایشان بودند . گوید : شمار مسلمانان قرشی و وابستگان و هم پیمان ایشان هشتاد و شش تن و شمار انصار و وابستگان و هم پیمان ایشان دویست و بیست و هفت تن بودند . تفصیل اسامی مسلمانانی که در بدر شرکت داشتند در کتابهای محدثان آمده است و من از نقل آن درین موضع خود داری می کنم . (۱۶۹)

داستان جنگ احد

فصل چهارم در شرح جنگ احد است و ما به عادت خود که در جنگ بدر داشتیم ، نخست آن را از کتاب مغازی واقدی ، که خدایش رحمت کند ، می آوریم و سپس افزونیهایی را که ابن اسحاق و بلاذری آورده اند ، به مقتضای حال ذکر می کنیم . واقدی می گوید : چون مشرکانی که در بدر شرکت کرده بودند به مکه باز گشتند ، کالاهایی را که ابوسفیان بن حرب همراه کاروان از شام آورده بود و دارالندوه موجود دیدند . قریش همواره همین گونه رفتار می کردند . ابوسفیان به سبب حاضر نبودن صاحبان کالا- آن را از جای خود تکان نداد و پراکنده ساخت . اشراف قریش ، اسود بن عبدالمطلب بن اسد ، جبیر بن مطعم ، صفوان بن امیه ، عکرمة بن ابی جهل ، حارث بن هاشم ، عبدالله بن ابی ربیع و حویطب بن عبدالعزی پیش ابوسفیان رفتند و گفتند : ای ابوسفیان بنگر این کالاهایی را که آورده و نگه داشته ای ، می دانی که اموال مردم مکه و کالاهای قریش است و همگی خوشحال خواهند بود که بتوانند با آن لشکری گران به جنگ محمد گسیل دارند و خود به خوبی می دانی که چه کسانی از پدران و پسران و خاندان ما کشته شده اند . ابوسفیان گفت : قریش به این کار راضی هستند ؟ گفتند : آری . گفت : من نخستین کس هستم که به این خواسته پاسخ مثبت می دهم و خاندان عبد مناف هم با من هم عقده اند و به خدا سوگند که من خود خونخواه سوگوار و کنیه توزم که پسرمن حنظله و اشراف قوم من در بدر کشته شده اند . اموال و کالاهای آن کاروان همچنان بر جای ماند تا آماده خروج برای احد شدند و آن شدند و آن هنگام آنها را فروختند و تبدیل به طلا کردند . همچنین گفته شده است که آنان به ابوسفیان گفتند کالاهای کالاهای را بفروش و سودش را کنار بگذار . شمار شتران آن کاروان هزار شتر بود و ارزش اموال پنجاه هزار دینار . قریش معمولاً در بازرگانی خود از هر دینار یک دینار سود می برد و مقصد بازرگانی ایشان در شام ، غزه بود و از آن به جای دیگر نمی رفتند . ابوسفیان کالاهای خاندان زهره را به بهانه اینکه آنان از میان راه جنگ بدر برگشته اند توقیف کرده بود . ابوسفیان آماده پرداخت اموال خاندان مخرمه بن نوفل و اعقاب پدری او و خاندان عبد مناف بن زهره بود ولی مخرمه از پذیرش آن خود داری کرد ، مگر اینکه همه اموال بنی زهره پرداخت شود . اخنس هم اعتراض کرد و گفت : چرا باید از میان همه فقط کالاهای بنی زهره تسلیم نشود . ابوسفیان گفت : چون ایشان از همراهی با قریش برگشته اند . اخنس گفت : این تو بودی که به قریش پیام فرستادی برگردید که ما کاروان را از خطر رهاندم و بیهوده بیرون نروید و ما برگشتیم ؛ و بدین گونه بنی زهره اصل سرمایه خویش از گرفتند . برخی از مردم مکه هم که ناتوان بودند و عشیره و حمایت کننده ای نداشتند تمام سرمایه و سود خود را گرفتند . واقدی می گوید : این مساله نشان می دهد که آن قوم فقط سود سرمایه خود را برای هزینه لشکرکشی پرداخته اند در مورد ایشان این آیه را نازل فرموده است : همانا آنان که کافرنده مالهای خود را هزینه می کنند که از راه خدا باز دارند . . . تا آخر آیه . (۱۷۰) واقدی می گوید : چون تصمیم به حرکت گرفتند ، گفتند : میان اعراب می رویم و از ایشان یاری می جویم که پرستندگان بت منات از فرمان ما سرپیچی و از یاری ما خود داری نمی کنند ، آنان از همه عرب پیوند خویشاوندی ما را بیشتر رعایت می کنند و از احابیش - هم پیمانان قریش از قبیله قاره - وفادارتر و فرمانبردار ترند . و بر این عقیده شدند که چهار تن را برای دعوت اعراب بفرستند و آنان میان قبایل بروند و از ایشان یاری بجویند . عمرو بن عاص و هبیره بن وهب و ابن زبیری و ابو عزه جمعی را نامزد این کار کردند . ابو عزه نپذیرفت و گفت : محمد در جنگ بدر بر من منت نهاده است و من هم سوگند خورده و پیمان بسته ام که هرگز دشمنی را بر ضد او یاری ندهم . صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت : برای انجام این کار برو . او نپذیرفت و گفت : من در جنگ بدر با محمد پیمان بسته ام که هرگز دشمنی را بر ضد او یاری ندهم و من باید به پیمانی که با او بسته ام وفادار باشم . او بر من منت نهاده و آزاد کرده است و حال آنکه نسبت هیچ اسیر چنان نکرده است یا او را کشته است یا از او فدیة گرفته است صفوان به او گفت : همراه ما بیا ، اگر به سلامت ماندی آنچه مال بخواهی به تو خواهم داد و اگر کشته شدی زن و فرزند و نانخورهای تو همراه نانخورهای خود من خواهند بود ، ولی ابو عزه همچنان نپذیرفت . فردای آن روز صفوان و جبیر بن مطعم با یکدیگر پیش او رفتند و صفوان همان سخن خود را تکرار کرد و او نپذیرفت . جبیر بن مطعم به ابو عزه گفت : نمی

پنداشتم چندان زنده بمانم که بینم ابو وهب صفوان پیش تو آید و تقاضایی کند و تو نپذیری، حرمت او را پاس دار. ابو عزه گفت: خواهیم آمد. گوید: ابو عزه میان قبایل عرب بیرون شد و آنان را فرامی خواند و جمع می کرد و این ابیات را می سرود: ای پسران رزمنده و پایدار پرستندگان منات، شما حمایت کنندگانید و پدرتان هم حمایت کننده است - از اعقاب حام پسر نوح هستید - مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فرا گیرد و تسلیم کردن روا نیست و نصرت خود را برای سال آینده به من وعده دهید. (۱۷۱) گروههای جنگجو همراه ابو عزه حرکت کردند و اعراب را برانگیختند و گرد آوردند و چون به مردم ثقیف رسیدند آنان هم جمع شدند و آمدند. چون قریش تصمیم به حرکت گرفت و اعرابی که با آنان همراه بودند آماده و فراهم شدند برای بردن زنان اختلاف نظر پیدا شد. صفوان بن امیه گفت: زنان را با خود ببرید و من نخستین کس خواهم بود که این کار را می کنم و زنان شایسته تر هستند تا کشتگان بدر را به یاد شما آوردند و شما را حفظ کنند. موضوع بدر موضوعی تازه است و ما مردی خونخواه و تن به مرگ داده ایم نمی خواهیم به دیار خود برگردیم مگر اینکه انتقام خون خود را بگیریم یا در آن راه کشته شویم. عکرمة بن ابی جهل و عمرو عاص به صفوان گفتند: ما نخستین کسان هستیم که دعوت ترا می پذیریم. نوفل بن معاویه دلیلی در این باره مخالفت کرد و گفت: ای گروه قریش این کار شما درست نیست که زنهاى خود را به مقابله دشمنان ببرید، و من در امان نیستم که پیروزی از ایشان نباشد و در آن صورت درباره زنان خود رسوا می شوید. صفوان گفت: جز آنچه گفته ام هرگز نخواهد شد، نوفل پیش ابوسفیان بن حرب رفت و سخن خود را به او گفت: هند دختر عتبه فریاد بر آورد و به نوفل گفت: تو روز جنگ بدر جان به سلامت بردی و پیش زنان برگشتی، آری ما حتما می آییم تا جنگ را ببینیم. در جنگ برد کنیزکان آوازه خوان را از جحفه برگرداندند و بسیاری از دوستان محبوب کشته شدند. ابوسفیان به نوفل گفت: من با قریش مخالفت نمی کنم که یکی از ایشانم. هر کاری انجام دهند من هم انجام می دهم، و زنان را با خود بردند. ابوسفیان دو زن خود را همراه برد، هند دختر عتبه بن ربیع و امیه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه را صفوان بن امیه هم دو زن خود را همراه برد، برزه دختر مسعود ثقفی را که مادر عبدالله اکبر است و بغوم دختر معذل از قبیله کنانه را که مادر عبدالله اصغر است. طلحه بن ابی طلحه هم همسر خود سلافه دختر سعد بن شهید را که از قبیله اوس است و مادر چهار پسرش مسافع و حارث و کلاب و جلاس است. عکرمة بن ابی جهل هم همسر خود ام حکیم دختر حارث بن هشام را با خود برد و حارث بن هشام هم همسر خود حجاج را که مادر عبدالله بن عمرو عاص است همراه برد و محمد بن اسحاق گفته است نام آن زن ریظه بوده است. خناس دختر مالک بن مضرب که از خاندان مالک بن حسل است همراه پسر خود ابو عزیز بن عمیر که برادر مصعب بن عمیر و از خاندان عبدالدار است بیرون آمد. حارث بن سفیان بن عبدالاسد هم همسرش رمله دختر طارق بن علقمه کنانی را همراه برد. کنانه بن علی بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف هم همسر خود ام حکیم دختر طارق را همراه برد. سفیان بن عویف همسر خود قتلیه دختر عمرو بن هلال را همراه برد. نعمان بن عمرو و برادر مادریش جابر که معروف به مسک الذئب است، مادر خود دغنیه را همراه بردند. غراب بن سفیان بن عویف هم همسر خود عمره دختر حارث بن علقمه کنانی را با خود برد و او همان زنی است که چون پرچم قریش سرنگون شد آن را دوباره برافراشت و قریش گرد پرچم خود جمع شدند و حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است: اگر پرچم آن زن حارثی نمی بود قریش چنان به بردگی می افتاد که در بازارها به کمترین ارزش فروخته می شدند. گویند: سفیان بن عویف با ده تن از پسران خویش برای جنگ احد بیرون آمد و افراد قبیله بنی کنانه هم بسیار جمع شده بودند. روزی که از مکه بیرون آمدند پرچمهای ایشان سه پرچم بود که در دارالندوه آن را فراهم کرده و برافراشته بودند. پرچمی را سفیان بن عویف برای بنی کنانه بر دوش می کشید و پرچم احابیش را مردی از خودشان بر دوش می کشید و پرچم قریش که طلحه بن ابی طلحه بر دوش داشت. واقدی می گوید: و گفته شده است که قریش و همه افراد که به آنان پیوسته بودند از بنی کنانه و احابیش و دیگران همگی یک پرچم داشتند که طلحه بن ابی طلحه بر دوش می کشید و همین در نظر ما ثابت تر است. گوید: قریش هنگامی که بیرون آمد با

کسانی که به ایشان پیوسته بودند سه هزار تن بودند. از ثقیف صد تن همراهشان بود، و با ساز و برگ و سلاح بسیار بیرون آمدند. دویت اسب را یدک می کشیدند و هفتصد تن از ایشان زره بر تن داشتند و سه هزار شتر همراهشان بود. همینکه قریش مصمم به حرکت شدند، عباس بن عبدالمطلب نامه ای نوشت و آن را بست و مهر و موم کرد و مردی از بنی غفار را اجیر کرد و با او شرط کرد که در سه شبانه روز خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند. عباس در آن نامه به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که قریش تصمیم به حرکت به سوی تو گرفته اند هر چه می خواهی به هنگام رسیدن آنان انجام دهی انجم بده. شمارشان سه هزار تن است که دویت اسب یدک می کشند، هفتصد تن زره دار هستند و شمار شترانشان سه هزار است و سلاح بسیار فراهم ساخته اند. آن مرد غفاری چون به مدینه رسید پیامبر صلی الله علیه و آله را در مدینه نیافت و چون دانست که آن حضرت در قباء است آنجا رفت و بر در مسجد قباء پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که در حال سوار شدن بر خرد خود بود. نامه را به ایشان سپرد. ابی بن کعب نامه را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند و آن حضرت از ابی خواست مطلب را پوشیده بدارد. پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل سعد بن ربیع رفت و پرسید: در خانه کسی هست؟ سعد گفت: نه، خواسته خود را بیان فرمای. رسول خدا صلی الله علیه و آله موضوع نامه عباس را به او فرمود. سعد گفت: ای رسول خدا امیدوارم در این کار خیر باشد. در مدینه یهودیان و منافقان شروع به شایعه پراکنی و یاوه سرایی کردند و گفتند خبر خوشی برای محمد نرسیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه از سعد بن ربیع خواست که موضوع را پوشیده بدارد به مدینه برگشت. و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه سعد بن ربیع بیرون آمد، همسر سعد به او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به تو چه فرمود؟ گفت: ای بی مادر ترا با این چه کار! او گفت: من سخنان شما را گوش می دادم و آن موضوع را برای سعد بازگو کرد. سعد انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و سپس گریبان همسرش را گرفت و گفت: دیگر نبینم که سخنان ما را دزدیده گوش کنی، مخصوصا وقتی که من به رسول خدا می گویم خواسته خود را بیان فرمای. وی آنگاه همراه او دوان دوان در پی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد تا کنار پل به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و همسرش از نفس افتاده بود. سعد گفت: ای رسول خدا زن من از آنچه فرموده بودی پرسید من از او پوشیده داشتم. او گفت: من خود سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدم و تمام خبر را برای من نقل کرد، ترسیدم که از این زن چیزی و از آن سخن مطلبی آشکار شود و گمان بری ککه من راز ترا آشکار ساخته ام. پیامبر فرمود: او را رها کن، و خبر میان مردم شایع شد که قریش حرکت کرده است. در این هنگام عمرو بن سالم خزاعی همراه تنی چند از خزاعه، که چهار تن بودند، از مکه بیرون آمدند و هنگامی که قریش در ذوطوی بودند به آنان رسیدند. عمرو بن سالم و همراهانش آن خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند و برگشتند و قریش را از دور در رایغ دیدند که فاصله اش تا مدینه چهار شب راه است و خود را از آنان پوشیده داشتند. واقدی می گوید: و چون ابوسفیان به ابواء رسید، خبر دار شد که عمرو بن سالم و همراهانش عصر روز پیش از آنجا آهنگ مکه کرده اند. گفت: به خدا سوگند می خورم که آنان پیش محمد رفته اند و خبر مسیر ما و شمارمان را به او داده اند و او را از ما بر حذر داشته اند و مسلمانان هم اکنون در درّهای استوار خود جای گرفته اند و گمان نمی کنم در این راه که می رویم بتوانیم چیزی از آنان به چنگ آوریم. صفوان بن امیه گفت: اگر آنان به مقابله ما نیایند ما آهنگ نخلستانهای اوس و خزرج می کنیم و آنها را از بن در می آوریم و آنان را در حالی ترک می کنیم که اموالشان از میان رفته است، و این کار را هرگز نمی کنند و اگر به مقابله ما آیند شمار و سلاح ما از شمار و سلاح ایشان بیشتر است. وانگهی ما اسب داریم و ایشان اسب ندارند و ما با کینه و خونخواهی جنگ می کنیم و حال آنکه آنان از ما خونی نمی خواهند. واقدی می گوید: ابوعامر فاسق هم از همان هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود همراه پنجاه تن از قبیله اوس به مکه و پیش قریش رفت و قریش را تحریض می کرد و می گفت آنان بر حق هستند و آنچه محمد آورده باطل است. چون قریش به جنگ بدر آمد، ابوعامر با آنان همراهی نکرد و چون قریش آهنگ جنگ احد کرد، همراه آنان آمد و به قریش گفت: اگر من پیش قوم خود برسم حتی دو تن

از آنان با شما مخالفت نخواهند کرد ، وانگهی پنجاه تن از ایشان همراه من هستند . قریش سخنان او را تصدیق کردند و به یاری دادنش طمع بستند . واقدی می گوید : زنان در حالی که با خود دایره زنگی داشتند بیرون آمدند و در هر منزلی که می رسیدند مردان را تحریض می کردند و کشته شدگان در بدر را به یادشان می آوردند و قریش هم در هر آبشخور فرو می آمد و از شترانی که در کاروان ابوسفیان بوده است می کشتند و می خوردند و با مصرف زاد و توشه فراوانی که جمع کرده بودند خود را تقویت می کردند .

قسمت دوم

واقدی می گوید : و چون قریش از ابواء می گذشت گروهی از آنان گفتند شما زنان را همراه خود آورده اید و ما بر آنان بیمناکیم . بیاید گور مادر محمد را نبش کنیم که به هر حال زنان ناموسند و اگر یکی از زنان شما اسیر شد ، به محمد خواهی گفت اینک استخوانهای مادرت با ماست و اگر او آن چنان که مدعی است نسبت به مادرش نیکوکار باشد ، زنان اسیر شما را با آن مبادله خواهد کرد و اگر بر زنان شما دست نیابد ، باز هم در قبال استخوانهای مادرش ، اگر نسبت به او مهربانی باشد ، مال بسیاری خواهد داد . ابوسفیان با خردمندان قریش در این باره رایزنی کرد و گفتند : اصلاً در این باره هیچ سخنی مگو که اگر ما چنین کنیم بنی بکر و خزاعه همه مردگان ما را از گور بیرون می کشند . واقدی می گوید : قریش بامداد روز پنجشنبه که همین روز بیرون آمدن ایشان از مکه بود در ذوالحلیفه بودند ، و خروج ایشان از مکه روز پنجم شوال سی و دومین ماه هجرت پیامبر بود . چون به ذوالحلیفه رسیدند سوارانی از آنان بیرون آمدند و در زمین پستی فرود آمدند . پیامبر صلی الله علیه و آله شب پنجشنبه دو جاسوس به نام آن و مونس پسران فضاله را گسیل فرمود و آن دو در عقیق به قریش برخوردند و همراه آنان آمدند و همینکه سواران قریش در آن زمین فرود آمدند ، آن دو خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و خبر دادند . مسلمانان میان آن زمین که نامش وطاء بود و احد و جرف تا عرضه ، که امروز به آن عرصه البقل می گویند ، زراعت کاشته بودند و ساکنان آن مناطق افراد قبایل بنی سلمه و حارثه و ظفر و عبدالاشهل بودند . در آن روزگار در جرف آب نسبتاً روی زمین بود ، هر چند مقدارش کم بود و شترهای آبکش ساعتی معطل می شدند ولی پس از اینکه معاویه قناتهای منطقه غابه را حفر کرد ، آبهای این منطقه فروکش کرد . مسلمانان شب پنجشنبه ابزار و وسایل کشاورزی خود را به مدینه منتقل کرده بودند . مشرکان که آمدند شتران و اسبهای خود را میان زراعت مسلمانان رها کردند ، در آن هنگام زراعت خوشه بسته و نزدیک درو کردن بود . اسید بن حضیر در منطقه عرض بیست شتر آبکش و ابزار کشاورزی خود رعایت احتیاط را کرده بودند . مشرکان روز پنجشنبه را تا شب همانجا ماندند ، شب جمعه شتران خویش را علف تازه و همان ساقه های جو دادند و روز جمعه اسبها و شتران را در مزارع رها کردند ، آنچنان که وقتی از منطقه عرض بیرون شدند ، در آن هیچ سبزه ای نبود . واقدی می گوید : و چون قریش فرود آمدند و بارهای خود را گشودند و آرام گرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پنهانی حباب بن منذر بن جموح را برای کسب خبر گسیل فرمود . او میان ایشان رفت و آنان را تخمین زد و به هر چه می خواست نظر افکند . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده بود هنگامی که برگشتی نزد هیچ یک از مسلمانان به من گزارش مده مگر اینکه دشمن را اندک بینی . حباب برگشت و در خلوت به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : شمارشان را سه هزار تن یا کمی بیشتر و کمتر تخمین زدم ، اسبهای آنان دو بیست اسب است و افرادی را که زره داشتند حدود هفتصد تن تخمین زدم . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : آیا زنی هم دیدی ؟ گفت : آری زنانی دیدم که همراه خود دایره و طبل داشتند . فرمود : می خواهند زنان آن قوم را تحریض کنند و کشته شدگان بدر را فریادشان آوردند و خبر آنان این گونه به من رسیده است و هیچ سخنی درباره ایشان مگو ، خداوند ما را بسنده و بهترین کارگزار است . بار خدایا به تو پناه می برم و به نیروی تو امیدوارم . واقدی می گوید : سلمه بن سلامه بن وقش روز جمعه از مدینه بیرون رفت ، چون نزدیک عرض رسید ناگاه به طلیعه

سواران مشرکان برخورد که ده سوار بودند و آنان از پی او تاختند. سلمه بالای تپه ای در سنگلاخ مدینه ایستاد و گاهی به آنان سنگ می انداخت و گاهی تیر تا آنکه از گرد او پراکنده شدند و چون سواران پشت کردند سلمه به مزرعه خود که پایین عرض بود رفت و شمشیر و زره آهنی خود را که گوشه مزرعه زیر خاک پنهان کرده بود بیرون آورد و دوران دوان خود را به قبیله عبدالاشهل رساند و آنچه را دیده بود به قوم خود خبر داد. واقدی می گوید: رسیدن قریش روز پنجشنبه پنجم شوال و جنگ احد روز شنبه هفتم شوال بود. سران و روی شناسان اوس و خزرج، سعد بن معاذ اسید بن حضیر، و سعد بن عباده شب جمعه را از بیم شیخون مشرکان همراه گروهی که همگی مسلح بودند در مسجد و کنار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گذارند و آن شب مدینه را پاسداری دادند تا شب را به صبح آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله شب جمعه خوابی دید و چون صبح شد و مردم جمع شدند برای ایشان خطبه ای ایراد فرمود. واقدی می گوید: محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لیبید برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر ظاهر شد و پس از ستایش خداوند چنین فرمود: ای مردم! من خوابی دیده ام، به خواب چنین دیدم که گویی من در دژی استوار قرار دارم و شمشیرم ذوالفقار قبضه شکسته و شکاف برداشته است و دیدم گاو نری کشته شد و من قوچی را از پی خود می کشم. مردم گفتند: ای رسول خدا خواب خود را چگونه تعبیر فرمودی؟ فرمود: آن زره و دژ استوار مدینه است و همانجا درنگ کنید، اما شکستن شمشیرم از جای دسته اش اندوه و سوگی است که به خود من می رسد، گاوی هم که کشته شد نشانی از کشته شدن برخی از یاران من است. قوچی که از پی خود می کشم سالار و دلاور لشکر دشمن است که به خواست خداوند متعال او را خواهیم کشت. واقدی می گوید: از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اما شکستن شمشیر نشانه کشته شدن مردی از اهل بیت من است. واقدی می گوید: مسور بن مخرمه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده است: در خواب در شمشیر خود رخنه ای دیدم و آن را خوش نداشتم، و آن نشانه زخمی بود که چهره آن حضرت رسید. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری خود را به من بگویید و خود به مناسبت همین خوابی که دیده بود چنان مصلحت می دانست که از مدینه بیرون نرود و دوست می داشت که با رای او موافقت شود و همان گونه که آن خواب را تعبیر فرموده بود، در مدینه بماند. عبدالله بن ابی برخاست و گفت: ای رسول خدا ما در جاهلیت در همین شهر جنگ می کردیم. زنان و کودکان را در این خانه ها قرار می دادیم و مقداری سنگ در اختیارشان می نهادیم و به خدا سوگند گاهی مدت یک ماه پسر بچه ها برای مقابله با دشمن پاره سنگ فراهم می آوردند و خانه های اطراف مدینه را به گونه ای متصل به یکدیگر می ساختیم که از هر سو چون حصار می بود. زنان و کودکان از فراز کوشکها و پشت بامها به دشمن سنگ می انداختند و ما خودمان در کوچه ها با شمشیر جنگ می کردیم. ای رسول خدا شهر ما دست نخورده است و هرگز از هم پاشیده نشده است. ما هرگاه در برابر دشمن از مدینه بیرون رفته ایم آنان بر ما پیروز شده اند و هرگاه دشمن بر ما وارد شده است بر او پیروز شده ایم. اینک ای رسول خدا دشمن را به حال خود رها فرمای که اگر همانجا اقامت کنند چنان است که در بدترین زندان اقامت کرده اند و اگر باز گردند خوار و زبون بر می گردند و به خیری دست نمی یابند. ای رسول خدا این رای مرا بپذیر و بدان که من این اندیشه را از بزرگان و خردمندان قوم خود ارث برده ام و آنان خردمندان کار آزموده و مرد میدان جنگ بوده اند. واقدی می گوید: اندیشه و رای پیامبر صلی الله علیه و آله و رای بزرگان آن حضرت از مهاجر و انصار هم همین گونه و چون اندیشه عبدالله بن ابی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به مسلمانان فرمود: در مدینه درنگ کنید، زنها و کودکان را در کوشکها بگذارید و اگر دشمن بر ما وارد شد در کوچه های مدینه که ما به پیچ و خم آن از دشمن آشناتریم با آنان جنگ می کنیم و از فراز بامها و کوشکها آنان را سنگ باران خواهند کرد. خانه های مدینه را هم از هر سو پیوسته به یکدیگر ساخته بودند و همچون دژی استوار بود. در این هنگام نوجوانانی که در جنگ بدر شرکت نکرده بودند و رغبت به شهادت داشتند و رویارویی با دشمن را دوست می داشتند، گفتند: ما را به رویا رویی دشمن ما ببر و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند به مقابله دشمن بیرون

رود . برخی از کامل مردان خیر خواه مانند حمزه بن عبدالمطلب و سعد بن عباد و نعمان بن مالک بن ثعلبه و کسانی دیگر از اوس و خزرج هم گفتند : ای رسول خدایم داریم که دشمن گمان برد ما از ترس رویارویی با آنان بیرون رفتن از مدینه را خوش نمی داریم و این موجب گستاخی ایشان شود . شما در جنگ بدر فقط همراه سیصد مرد بودی خداوندت به آنان پیروزی بخشید و حال آنکه امروز مردمی بسیاریم و آرزوی چنین روزی را داشته ایم و خداوند آن را در کنارمان فراهم آورده است . این گروه جامه جنگی پوشیده و شمشیر بسته بودند و همچون دلیران می نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار آنان را در این باره خوش نمی داشت . ابوسعید خدری گفت : ای رسول خدا ! به خدا سوگند که یکی از دو کار پسندیده و خیر بهره ما خواهد شد . یا خداوند ما را بر آنان پیروز می فرماید که همان چیزی است که می خواهیم و خداوند آنان را برای ما زبون می فرماید و این جنگ هم مانند جنگ بدر می شود و جز گروهی اندک و پراکنده از دشمن باقی نمی ماند؛ فرض دیگر این است که خداوند شهادت را به ما ارزانی می دارد . به خدا سوگند برای ما مهم نیست کدام یک صورت بگیرد که هر دو خیر است . به ما خبر نرسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی به او فرموده باشد ، ابوسعید سکوت کرد . حمزه بن عبدالمطلب گفت : سوگند به کسی که بر محمد صلی الله علیه و آله قرآن را نازل فرموده است من امروز چیزی نخواهم خورد تا با شمشیر خود بیرون از مدینه با آنان به چالاکی نبرد کنم و گفته می شود که حمزه روز جمعه و شنبه روزه بود و با حال روزه با دشمن نبرد کرد . نعمان بن مالک بن ثعلبه ، که از بنی سالم است ، گفت : ای رسول خدا من گواهی می دهم که آن گاو کشته شده که در خواب دیده ای نشانی از کشتگانی از یاران تو است و به خواست خدا من هم از آنانم ، چرا ما را از بهشت محروم می فرمایی ؟ هر چند سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست من وارد بهشت خواهم شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به چه چیزی وارد بهشت می شوی ؟ گفت : من خدا و رسولش را دوست می دارم ، روز جنگ هم نمی گریزم . فرمود : راست می گویی ، و او در آن روز به شهادت رسید . ایاس بن اوس بن عتیک گفت : ای رسول خدا ! ما فرزندان عبدالاشهل هم جزئی از همان گاو کشته شده ایم . ای رسول خدا ! امیدواریم ما میان آن قوم کشته شویم و آنان میان ما ، ما به بهشت رویم و آنان به دوزخ روند . وانگهی ای رسول خدا من دوست نمی دارم قریش پیش اقوام خود برگردند و بگویند محمد را در کوشکها و حصارهای یثرب محاصره کردیم و این مایه گستاخی ایشان گردد ، آنان تمام کشتزارهای ما را پایکوب کرده و از میان برده اند . اگر هم اکنون از آبروی خود دفاع نکنیم دیگر امکان کشاورزی نداریم و چرا محصور شویم ؟ و حال آنکه در دوره جاهلی اعراب به جنگ ما می آمدند و تا با شمشیرهای خود به سراغ آنان نمی رفتیم و آنانم را از خود نمی راندیم طمع ایشان بریده نمی شد . امروز ما بر این کار سزاوار تریم که خداوند ما را به وجود تو مدد فرموده است و سرنوشت خویش را شناخته ایم و نباید خویشتن را در خانه های خود محصور کنیم . خیمه ، پدر سعد بن خیمه برخاست و گفت : ای رسول خدا قریش یک سال درنگ کرد و در این مدت اعراب را از صحراها ، و هم پیمانان غیر عرب خود را جمع کرد و حالی که اسبها را یدک می کشند و شتران را باره خود ساخته اند ، کنار ما فرود آمده اند و ما را در خانه هایمان محاصره کرده اند ، اگر همین گونه برگردند و با آنان مقابله نشود چنان بر ما گستاخ خواهند شد که بر ما مکرر حمله می آورند و بر اطراف ما ویرانی بار می آورند و جاسوسان و کمینها برای ما می گمارند . وانگهی زراعت ما را از میان برده اند و اگر اعراب اطراف ببینند که ما برای جنگ با اینان بیرون نرفتیم ، در ما طمع می بندند ، و شاید خداوند ما را بر آنان پیروز فرماید و این لطف عادت خداوند است که بر ما ارزانی می فرماید ، یا صورت دیگری اتفاق می افتد که آن شهادت است . در جنگ بدر با آنکه به شرکت در آن سخت آرزومند بودم و با پسرم قرعه کشیدم ، قرعه من پوچ در آمد و قرعه او بیرون آمد که شهادت روز او شد و من خود بر شهادت حریص تر بودم . دیشب پسرم را به بهترین صورت در خواب دیدم که میان جویبارها و درختان میوه بهشت می خرامید و به من گفت : به ما پیوند و در بهشت با ما رفاقت کن که من آنچه را پروردگارم به من وعده فرموده بود بر حق یافتم . و ای رسول خدا ، به خدا سوگند که مشتاق همدمی با او در بهشت شده ام ، سالخورده ام و استخوانهایم پوک شده و شیفته دیدار خداوند خویشم ،

دعا فرمای تا خداوند شهادت را روزی من فرماید و همدمی سعد را در بهشت به من ارزانی فرماید . رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او همچنان دعا فرمود و خیمه در جنگ احد شهید شد .

قسمت سوم

انس بن قتاده گفت : ای رسول خدا ، به یکی از دو کار پسندیده و خوب دست می یابیم ، یا شهادت یا پیروزی و غنیمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من بر شما از هزیمت می ترسم . و چون آنان چیزی جز بیرون رفتن از مدینه و جنگ را نپذیرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله روز جمعه نماز جمعه گزارد را موعظه و امر به کوشش فرمود ، و به آنان خبر داد تا هنگامی که صبر و شکیبایی داشته باشند پیروز خواهند بود . مردم از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود که به جنگ خواهد رفت ، شاد شدند . گروه بسیاری هم از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله این موضوع را ناخوش داشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد برای رویارویی با دشمن آماده شوند و سپس با مردم نماز عصر را گزارد . مردم و ساکنان نواحی بالای مدینه از هر سوی گرد آمده بودند و زنان بر پشت بامها و کوشکها رفته بودند . تمام افراد قبیله عمرو بن عوف و وابستگان ایشان و قبیله نبت و وابستگان ایشان سلاح پوشیده آمده بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله وارد خانه خود شد ، ابوبکر و عمر هم همراه آن حضرت رفتند و در پوشیدن لباس و بستن عمامه به ایشان کمک کردند . مردم از کنار حجره تا منبر پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن حضرت صف بسته بودند و منتظر بیرون آمدن ایشان بودند . سعد بن معاذ و اسید بن حضیر پیش مردم آمدند و گفتند : هر چه می خواستید به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد کردید و گفتید و او را به اکراه وادار به خروج کردید و حال آنکه فرمان از آسمان بر او نازل می شود کار را به خود آن حضرت واگذارید و به هر چه مجرماتان می دهد کار کنید و میل و خواسته او را در هر چه می بینید ، اطاعت کنید . در همان حال که مردم در این گفتگو بودند برخی می گفتند سخن درست همان است که سعد می گوید و برخی معتقد به بیرون رفتن از مدینه بودند و برخی هم آن را خوش نمی داشتند پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که جامه های جنگی خویش را پوشیده بود بیرون آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله زرهی روی جامه های خود پوشیده بود و کمر خود را با حمایل چرمی شمشیر خویش بسته بود . بعدها این کمر بند چرمی در دست خاندان ابورافع برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه بسته و شمشیر بر دوش آویخته بود ، و همینکه از خانه بیرون آمد همگی پشیمان شدند و از اصراری که ورزیده بودند پوزش خواستند و گفتند شایسته نبوده است که با تو مخالفت کنیم ، اندک به هر گونه که می خواهی رفتار فرمای ، و در خور ما نیست که ترا به کاری او داریم در صورتی که فرمان به دست خداوند و سپس دست تو است . حضرت فرمود : شما را به آن کار فرا خواندم ، مخالفت کردید . اکنون بدانید برای پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه جامه جنگی پوشید روا نیست که جامه جنگ را از تن خود بیرون آورد تا خداوند میان او و دشمنان حکم فرماید . که جامه جنگ را از تن خود بیرون آورد تا خداوند میان او و دشمنانش حکم فرماید . گوید : پیامبران پیش از آن حضرت هم هر گاه جامه جنگی و سلاح می پوشید آن را از تن بیرون نمی آوردند تا خداوند میان آنان و دشمن حکم فرماید . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس به مسلمانان فرمود : بنگرید آنچه به شما فرمان می دهم همان را پیروی کنید ، در پناه نام خدا حرکت کنید و در صورتی که شکیبایی ورزید پیروزی از آن شما خواهد بود . می گوید (ابن الحدید) : هر کس به احوال مسلمانان در این جنگ و درنگ و سستی و اختلاف نظرشان درباره بیرون شدن از مدینه یا اقامت در آن و ناخوش داشتن پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفتن از مدینه و سپس بیرون شدن با دلتنگی دقت کند و بنگرد که چگونه همان کسانی که به بیرون رفتن از مدینه رای داده بودند پشیمان شدند و سپس گروه بسیاری از شرکت در جنگ خود داری کردند و به مدینه برگشتند ، خواهد دانست که اصلا امکان پیروز شدن بر دشمن برای آنان فراهم نبوده است که شرط نخست پیروزی به عزم استوار و کوشش و اتفاق سخن و بینش در جنگ بستگی دارد . هر کس در این باره تامل کند می بیند

که احوال مسلمانان در این جنگ کاملاً بر عکس احوال ایشان در جنگ بدر است. احوال قریش در جنگ بدر شبیه احوال مسلمانان در جنگ احد بوده است و به همین سبب قریش در بدر شکست خورده است. واقدی می گوید: مالک بن عمرو نجاری همان روز جمعه در گذشت و چون پیامبر وارد خانه خود شد و جامه جنگ پوشیده بیرون آمد، جنازه مالک را در محلی که جنازه ها را می گذاشتند نهاده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه او نماز گزارد و سپس مرکب خود را خواست و برای رفتن به احد سوار شد. واقدی می گوید: در آن هنگام جعیل بن سراقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله که آهنگ احد داشت آمد و گفت: ای رسول خدا به من گفته شده است که تو فردا کشته می شوی. جعیل سخت غمگین بود و آه سرد می کشید، پیامبر صلی الله علیه و آله با دست خود به نرمی به سینه او زد و فرمود: مگر همه روزگار فردا نیست گوید: آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله سه نیزه خواست و سه پرچم بست، لوای قبیله او یوسف را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به حباب بن منذر بن جموح و نیزه گفته شده است به سعد بن عباد و لوای مهاجران را به علی بن ابی طالب علیه السلام و هم گفته شده است به مصعب بن عمیر سپرد. آنگاه اسب خود را خواست و سوار شد، کمان را بر دوش افکند و نیزه به دست گرفت. پیکان نیزه ها را در آن روزگار مس اندود می ساختند. مسلمانان هم سلاح پوشیده بودند و صد تن از ایشان بر روی جامه زره پوشیده بودند. همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد، دو سعد، یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباد، پیش روی آن حضرت می دویدند و هر دو زره بر تن داشتند و مردم بر جانب چپ و راست پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله منطقه بدایع و کوچه های حسی را پیمود و به شیخان رسید. شیخان نام دو کوشک بود که در دوره جاهلی پیرمردی کور و پیرزنی کور که افسانه سرایی می کردند در آنها زندگی می کردند و به همین سبب شیخان نام داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه بالای گردنه رسید، برگشت و نگرست و فوجی گران را دید که هیاهو داشتند. فرمود: اینان کیستند؟ گفتند: هم پیمانان یهودی ابن ابی هستند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما از اهل شرک برای جنگ با مشرکان یاری نمی جویم. پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و در شیخان سپاه خویش را سان دید. گروهی از نوجوانان را ملاحظه فرمود که عبدالله بن عمر بن خطاب، زید بن ثابت، اسامه بن زید، نعمان بن بشیر، زید بن ارقم، براء بن عازب، اسید بن ظهیر، عرابه بن اوس، ابو سعید خدری، سمره بن جندب و رافع بن خدیج از جمله آنان بودند. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همه آنان را رد فرمود. رافع بن خدیج می گوید من که دو موزه بر پی کرده بودم به قدر بلندی وانمود کردم، ظهیر بن رافع هم به پاس خاطر من گفت: ای رسول خدا رافع تیر انداز است و پیامبر صلی الله علیه و آله به من اجازه شرکت داد. همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به من اجازه فرمود، سمره بن جندب به مری بن سنان شوهر مادر خود گفت: پدر جان! پیامبر صلی الله علیه و آله رافع بن خدیج را اجازه فرمود و مرا برگرداند و حال آنکه من حاضریم با رافع کشتی بگیرم. مری گفت: ای رسول خدا رافع بن خدیج را اجازه شرکت در جنگ دادی و پسر مرا برگرداندی و حال آنکه پسر من با او کشتی می گیرد و او را به زمین می زند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود کشتی بگیرند و کشتی گرفتند. سمره، رافع را بر زمین زد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را هم اجازه فرمود. (۱۷۲) واقدی می گوید: ابن ابی آمد و در گوشه لشکرگاه فرود آمد. هم پیمانان او و منافقانی که همراهش بودند به او گفتند تو رای صحیح دادی و برای او خیر خواهی کردی و به او خبر دادی که رای نیکان گذشته ات همین گونه بوده است و با اینکه رای خود محمد هم همچون رای تو بود ولی از پذیرفتن آن خود داری کرد و از این نوجوانانی که همراه اویند اطاعت کرد. مسلمانان به نفاق و دورویی ابن ابی برخوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن شب را در همان شیخان گذراند. ابن ابی هم شب را میان یاران خود گذراند. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از سان دیدن سپاه آسوده شد، خورشید غروب کرد. بلال اذان مغرب را گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران خود نماز گزارد و سپس اذان عشا را گفت و حضرت نماز عشا را گزارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله میان بنی نجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را همراه پنجاه مرد به پاسداری گماشت و آنان بر گرد لشکر پاسداری می دادند و پیامبر آخر شب

آهنگ حرکت کرد. مشرکان چه هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آخر شب حرکت کرد و چه هنگامی که در شیخان فرود آمده بود او را دیده بودند، و اسبها و دیگر مرکبهای خود را جمع کردند و عکرمه بن ابی جهل را همراه گروهی از سواران به سرپرستی پاسداران گماشتند. اسبهای آنان در آن شب همواره شیهه می کشیدند و آرام نمی گرفتند، پیشاهنگان ایشان چندان نزدیک شدند که به سنگلاخ متصل به مدینه رسیدند ولی سواران آنان برگشتند و از آنجا فراتر نیامدند که هم از آن سنگلاخ و هم از محمد بن مسلمه بیم داشتند. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه نماز عشاء را گزارد فرمود: امشب چه کسی نگهبانی از ما را بر عهده می گیرد؟ مردی گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: تو کیستی؟ ذکوان بن عبد قیس. فرمود: بنشین. دوباره سخن خود را تکرار فرمود، مردی برخاست. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تو کیستی؟ گفت: ابوسع. فرمود: بنشین. و برای بار سوم سخن خود را تکرار فرمود. مردی برخاست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو کیستی؟ گفت: پسر عبد قیس. پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی درنگ فرمود و سپس گفت هر سه برخیزند، ذکوان برخاست. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید دو دوست تو کجایند؟ ذکوان گفت: من خود بودم که هر سه بار پاسخ دادم. برو که خدایت حفظ فرماید. (۱۷۳) می گوید (ابن الحدید): این موضوع عینا در جنگ بدر هم آمده بود و ظاهر حال این است که اینجا تکرار شده و مربوط به یک جنگ است و ممکن است در دو جنگ اتفاق افتاده باشد، ولی بعید می نماید. واقدی می گوید: ذکوان زره پوشید و سپر خود را برداشت و آن شب برگرد لشکر می گشت و گفته شده است که فقط از پیامبر صلی الله علیه و آله پاسداری می داده و از ایشان جدا نشده است. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و چون آخر شب برخاست و هنگام سحر فرمود: راهنمایان کجایند و چه کسی ما را در راه هدایت می کند و از پشت ریگزارها ما را کنار دشمن می رساند؟ ابوخیثمه حارثی گفت: من این کار را انجام می دهم و نیز گفته شده است اوس بن قیظی یا محیصه عهده دار آن شده است. واقدی می گوید: در نظر ما صحیح تر و ثابت تر همان ابوخیثمه است. او پیامبر صلی الله علیه و آله را که بر اسب خود سوار بود همراهی کرد، نخست محله بنی حارثه را پیمود و سپس وارد محله اموال شد و از میان کشتزار و نخلستان مربع بن قیظی که مردی کور و منافق بود گذشت و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کشتزار او شد، مربع برخاست و خاک بر چهره مسلمانان می پراند و می گفت: اگر تو پیامبر خدایی وارد کشتزار من مشو که و ورود به آن را برای تو حلال نمی دارم. محمد بن اسحاق می گوید: گفته شده است که مربع مشتکی خاک برداشته و گفته است: ای محمد! به خدا سوگند اگر می دانستم که این خاک بر چهره دیگران برخورد نمی کند با آن به چهره تو می زدم. واقدی می گوید: سعد بن زید اشهلی با کمانی که در دست داشت بر سر او زد و سرش را شکافت و خون جاری شد. برخی از افراد بنی حارثه که مانند مربع منافق بودند خشمگین شدند و گفتند: ای بنی عبدالاشهل این کار از دشمنی شما با ما سر چشمه می گیرد که هیچ گاه آن را رها نمی کنید. اسید بن حضیر گفت: به خدا سوگند که چنین نیست بلکه سر چشمه آن نفاق شماس است و به خدا سوگند همین است که نمی دانم پیامبر صلی الله علیه و آله موافق است یا نه و گرنه گردن او و گردن همه کسانی را که اندیشه شان مانند اوست می زدم. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از بگومگو بازداشت و همگان خاموش شدند. محمد بن اسحاق می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: رهایش کنید که مربع بن قیظی کور چشم کور دل است. (۱۷۴) واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و در همان حال که می رفتند اسب ابوپرده بن نیار دم خود را بلند کرد و به قلاب شمشیر او برده گیر کرد و شمشیرش بیرون کشیده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای شمشیر دار، اینک شمشیر خویش را غلاف کن که می پندارم امروز به زودی شمشیرها فراوان بیرون کشیده خواهد شد، گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فال نیک زدن را دوست می داشت و فال بد زدن را خوش نمی داشت. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از شیخان یک زره بر تن داشت و چون به احد رسید زره دیگر و مغفر و بالای مغفر کلاه خود پوشید، و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از شیخان حرکت کرد مشرکان سپاه خود را آراستند و موضع گیری کردند و در جایی که امروز

زمین ابن عامر قرار دارد ، رسیدند و درنگ کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله هم چون به احد رسید ، جایی که امروز پل است ، وقت نماز صبح فرا رسید . پیامبر صلی الله علیه و آله مشرکان را می دید ، به بلال فرمان داد اذان بگوید و نماز صبح را با یاران خود در حالی که صف بسته بودند گزارد .

قسمت چهارم

عبدالله بن ابی با فوجی که او همچون شتر مرغ پیشاپیش آنان می دوید ، از آنجا برگشتند . عبدالله بن عمرو بن حرام از پی آنان رفت و بانگ برداشت و گفت : من خدا و دین و پیامبرتان را فریادتان می آورم مگر شما شرط و پیمان نیستید . که همچنان که از خود و زن و فرزندان دفاع می کنید از او هم دفاع کنید ؟ ابن ابی گفت : من گمان نمی کنم که میان آنان جنگی صورت گیرد و تو هم ای ابوجابر اگر از من اطاعت کنی باید برگردی که اهل رای و خرد همگان برگشته اند . ما از او درون شهر خویش دفاع می کنیم و من رای درست را به او گفتم ولی او فقط اطاعت از نوجوان را پذیرفت . عبدالله بن ابی پیشنهاد عبدالله بن عمرو را نپذیرفت و خود و یارانش وارد کوچه های مدینه شدند . عبدالله بن عمرو به آنان گفت خدایتان شما را از رحمت خود دور فرماید ، همانا خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و مومنان را از کمک شما بی نیاز خواهد فرمود . ابن ابی در حالی که می گفت : آیا باز هم با من مخالفت و از کودکان اطاعت خواهد کرد به مدینه برگشت . عبدالله بن عمرو هم شتابان و دوان دوان برگشت و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله که در حال آراستن صفهای خود بود رساند و همینکه گریه از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شدند ، عبدالله بن ابی شاد شد و سرزنش آشکار ساخت و گفت : محمد از من نافرمانی و از کسانی که اندیشه ندارند فرمانبرداری کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به آراستن صفهای یاران خویش کرد ، پنجاه مرد تیر انداز را به سرپرستی عبدالله بن جبیر بر کوه عینین (۱۷۵) گماشت و گفته شده است فرمانده آنان سعد بن ابی وقاص بوده است و حال آنکه همان عبدالله بن جبیر درست است . کوه احد را پشت سر خویش و دهانه عینین را بر جانب چپ و مدینه را روبه روی خود قرار داد . مشرکان آمدند و مدینه را پشت سر خویش و احد را روبه روی خود قرار دادند ، و گفته شده است پیامبر علیه السلام عینین را پشت سر خویش قرار داده و پشت به آفتاب ایستاده است و مشرکان رو به آفتاب بوده اند . ولی همان سخن اول در نظر ما ثابت است که احد پشت سر پیامبر قرار داشت است و آن حضرت روی به مدینه بوده است . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود که پیش از فرمان او کسی جنگ را آغاز کند . عماره بن یزید بن سکن گفت : با آنکه کشتزارهای اوس و خزرج مورد چرا قرار گرفته و از میان رفته است هنوز هم ضربه نزنیم . مشرکان صفهای خود را آراستند . بر میمنه خود خالد بن ولید و بر میسره خود عکرمه بن ابی جهل را گماشتند . دویست سوار کار داشتند که بر آنان صفوان بن امیه و گفته شده است عمرو بن عاص را گماشتند و تیر اندازند خود که یک صد تن بودند عبدالله بن ابی ربیع را فرماندهی دادند . رایت خود را بر طلحه بن ابی طلحه سپردند نام ابوطلحه عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است . در این هنگام ابوسفیان فریاد بر آورد که ای پسران عبدالدار ما می دانیم که شما برای پرچمداری از ما سزاوارترید و آنچه روز بدر بر سر ما آمد از سرنگونی پرچم بود و مسلمانان هم از پرچم خود به پیروزی رسیدند ، اینک شما فقط مواظب پرچم خود باشید و ما را با محمد واگذارید که ما قومی خونخواه و تن به مرگ داده ایم و خونی را که هنوز تازه است مطالبه می کنیم . و گفت : چون پرچمها سرنگون شود دیگر دوام و قوامی نخواهد بود . بنی عبدالدار از سخنان ابوسفیان خشمگین شدند و گفتند مگر ما پرچم خویش را رها می کنیم ، هرگز چنین نخواهد بود و در مورد حفاظت پرچم به زودی خواهی دید و به نشانه خشم نیزه های خود را به جانب او گرفتند و ابوسفیان را احاطه کرد و اندکی دشمن درشتی نسبت به او نشان دادند . ابوسفیان گفت : آیا می خواهید پرچمی دیگر هم قرار دهیم ؟ گفتند : آری ، ولی آن را باید مردی از بنی عبدالدار بر دوش کشد و هرگز جز این نخواهد بود . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله هم در حالی که پیاده حرکت می

فرمود صفها را می آراست که کاملاً مستقیم باشد و می گفت: فلانی اندکی جلو بیا، و فلانی اندکی عقب برو و اگر شانه مردی را می دید که از صف بیرون است آن را عقب می کشید، همان گونه که چوبه های تیر را راست می کنند آنان را بر یک خط قرار می داد و چون صفها همه مستقیم شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: لوی مشرکان را کدام خاندان بر دوش می کشند؟ گفته شد خاندان عبدالدار. فرمود: ما در وفاداری از آنان شایسته تریم. مصعب بن عمیر کجاست؟ گفت: اینجا هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پرچم را بگیر، او پرچم را گرفت و پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می برد. بلاذری می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را از علی علیه السلام گرفت و به مصعب بن عمیر که از خاندان عبدالدار بود سپرد. (۱۷۶) واقدی می گوید: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و برای مردم خطبه خواند و آن حضرت، که سلام و درود خدا بر او باد، چنین فرمود: ای مردم شما را سفارش می کنم به آنچه خدای من در کتاب خود مرا سفارش فرموده است و آن عمل به طاقت و دوری جستن از محرمات اوست. امروز شما در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، البته آنانی که وظیفه خویش را فریاد آرند و جان بر شکیبایی و باور و کوشش و اندوه زدایی گمارند که جهاد با دشمن سخت و ناخوش است و کسانی که بر آن شکیبایی ورزند اندک هستند، مگر آنان که برای هدایت خویش مصمم باشند. همانا خداوند همراه کسی است که او را فرمانبردار باشد و شیطان همراه کسی است که خدا را نافرمانی کند. کردار خود را با صبر و شکیبایی در جهاد آغاز کنید و بدین گونه آنچه را که خدایتان وعده فرموده است اختلاف و ستیزه گری و پراکندگی مایه سستی و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی دارم و در آن صورت یاری و پیروزی ارزانی نمی فرماید و ای مردم! بر دل من چنین خطور کرده است که هر کس از کار حرام برای به دست آوردن رضایت خدا منصرف شود خداوند گنااهش را می آمرزد و هر کس یک بار بر من درود فرستد خداوند و فرشتگانش بر او ده بار درود می فرستند. هر کس، چه مسلمان و چه کافر، نیکی کند مزدش بر عهده خداوند است که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد. و هر کس به خدا و روز رستاخیز گردیده است بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود، بجز کودکان و زنان و بیماران و بردگان. و هر کس خود را از نماز جمعه بی نیاز بداند خداوند از او بی نیازی می جوید و خدای بی نیاز ستوده است. هیچ کاری را نمی دانم که شما را به خداوند نزدیک کند مگر اینکه آن را به شما گفته ام که به آن عمل کنید و هیچ کاری را نمی دانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مگر اینکه شما را از آن باز داشته ام. همانا جبریل امین علیه السلام بر روح من القاء فرموده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه به کمال روزی خود می رسد و هیچ چیز بترسید و در طلب روزی خود پسندیده اقدام کنید و دیر رسیدن روزی شما را بر آن وادار نکند که با سرپیچی از فرمان خدا در طلب آن بر آید که به نعمتهایی که در پیشگاه خداوند است نمی توان رسید جز به فرمانبرداری از او. و خداوند حلال و حرام را برای شما روشن فرموده است، البته میان حلال و حرام اموری محل شبهه است که بسیاری از مردم آن را نمی دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند. هر کس آن امور شبهه ناک را ترک کند دین و آبروی خویش را حفظ کرده است و هر کس در آن بیفتد همچون چوپانی است که کنار قرقگاهی است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه بیفتد و مرتکب گناه شود. و هیچ پادشاهی نیست مگر اینکه او را قرقگاهی است و قرقگاه خداوند کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مومنی نسبت به مومنان دیگر چون سر نسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می آید و سلام بر شما باد. واقدی می گوید: ابن ابی سبره از خالد بن رباح از مطلب بن عبدالله برای من نقل کرد که نخستین کسی که آتش جنگ را در میان دو گروه بر افروخت ابو عامر بود که نام اصلی او عبد عمرو است. او با پنجاه تن از قوم خود که همراهش بودند و گروهی از بردگان قریش پیش آمد و بانگ برداشت که ای اوسیان! من ابو عامرم. افراد قبیله اوس گفتند: درود و خوشامد بر تو مباد ای تبهکار. گفت: پس از رفتن من بر سر قوم من شر و بدی رسیده است. گوید: بردگان مردم مکه هم با او بودند، آنان و مسلمانان ساعتی به یکدیگر سنگ انداختند و سرانجام ابو عامر و یارانش پشت به جنگ دادند و گفته شده است که بردگان جنگ نکرده اند و قریش به آنان فرمان داده بودند که فقط از اردوگاه

پاسداری کنند. واقدی می گوید: پیش از آنکه دو گروه با یکدیگر بر خورد کنند زنان مشرکان جلو صفهای ایشان دایره زنگی و طبل می زدند و سپس به پشت صفها برگشتند. همینکه مشرکان به مسلمانان نزدیک شدند زنها عقب رفتند و پشت صفها قرار گرفتند و هر مردی را که پشت به جنگ می داد تحریض می کردند که برگردد و کشته شدگان بدر را فریاد شان می آوردند. قزمان که از منافقان مدینه بود از شرکت در جنگ احد خود داری کرده بود، فردای آن روز - صبح شنبه - زنان بنی ظفر او را سرزنش کردند و گفتند: ای قزمان! همه مردان به جنگ رفتند و تو باقی ماندی، از آنچه کرد شرمگین نیستی؟ آزم کن که گویی تو زنی که همه قومی تو بیرون رفته اند و تو باقی مانده ای و شروع به حفاظت و تیمار او کردند. قزمان که معروف به شجاعت بود به خانه خود رفت کمان و تیردان و شمشیر خود را برداشت و شتابان بیرون رفت. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رسید که آن حضرت سرگرم مرتب کردن صفهای مسلمانان بود. او از پشت صفها آمد و خود را به صف اول رساند و در آن جای گرفت. او نخستین کس از مسلمانان بود که تیر انداخت. تیرهایی که او می انداخت همچون نیزه برد و کارهایی برجسته انجام داد و سرانجام خود کشتی کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از او نام می برد، می فرمود: از دوزخیان است. گوید: چون مسلمانان روی به گریز نهادند او نیام شمشیر خود را شکست و می گفت: مرگ پسندیده تر از گریز است. ای اوسیان! شما هم برای حفظ تبار خود جنگ کنید و همین گونه که من رفتار می کنم رفتار کنید. گوید: او با شمشیر کشیده خود را میان مشرکان می انداخت، آنچنان که می گفتند کشته شد دوباره آشکار می شد و می گفت: من جوانمرد قبیله ظفرم و هفت تن از مشرکان را کشت و زخمهای بسیار برداشت و بر زمین افتاد. در این هنگام قتاده بن نعمان از کنارش گذشت و او را صدا زد و گفت: ای ابوالغیذاق! قزمان گفت: گوش به فرمانم. قتاده گفت: شهادت بر تو گوارا باد. قزمان گفت: ای ابو عمرو به خدا سوگند من برای دین جنگ نکردم، بلکه فقط برای حفظ خودمان که دیگر قریش آهنگ ما نکند و کشتزار ما را پایمال نسازد. گوید: چون زخمهای او را آزار می داد خود را کشت. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند این دین را به مرد تبهکاری تایید فرمود. (۱۷۷) واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله روی به تیر اندازان کرد و فرمود: شما مواظب پشت سر ما باشید که می ترسم از پشت سر مورد حمله قرار گیریم. بنابراین شما در جای خود استوار بمانید و حرکت نکنید، حتی اگر دیدید که ما آنان را چنان شکست دادیم که وارد لشکرگاه ایشان شدیم، باز هم از جای خود جدا مشوید و اگر دیدید کشته می شویم، باز هم بر جای بمانید و لازم نیست از ما دفاع کنید. بار خدایا من ترا بر ایشان گواه می گیرم، و فرمود: سواران و اسبهای دشمن را تیر باران کنید که اسب و سوار در قبال تیر نمی تواند پیشروی کند. مشرکان دو گروه اسب سوار داشتند، گریه بر جانب راست، به فرماندهی خالد بن ولید، و گروهی بر جانب چپ، به فرماندهی عکرمه بن ابی جهل. پیامبر صلی الله علیه و آله هم برای سپاه خود میمنه و میسره قرار داد و لوای بزرگ را به مصعب بن عمیر سپرد و لوای اوسیان را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به سعد بن عباد و نیز گفته شده است به حباب بن منذر سپرد. تیر اندازان همچنان پشت سر مسلمانان را حمایت می کردند و سواران دشمن را تیر انداز می گفته است من به تیرهای خودمان نگاه می کردم که هیچ کدام به هدر نمی رفت یا به اسب می خورد یا به سوار. دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند. مشرکان طلحه بن ابی طلحه را که پرچمدارشان بود پیش فرستادند و صفهای خود را آراستند و زنها پشت سر مردان ایستاده بودند و کنار شانه های آنان دایره و دف می زدند. هند و یارانش شروع به تحریض مردان کردند و آنان را به جنگ و امی داشتند و نام کشته شدگان بدر را بر زبان می آوردند و چنین می سرودند: ما دختران طارقیم که روی تشکچه ها راه می رویم، اگر پیشروی کنید دست در آغوش شما می آوریم و اگر پشت به جنگ کنید از شما دوری می جویم. دوری کسی که دوستدار و شیفته شما نیست. واقدی می گوید: طلحه به میدان آمد و هموارد خواست و بانگ برداشت چه کسی با من مبارزه می کند؟ علی علیه السلام فرمود: آیا با من نبرد می کنی؟ گفت: آری. آن دو میان دو صف به نبرد پرداختند و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دو زره و مغفر و کلاهخود پوشیده بود، زیر پرچم نشسته بود و می نگریست. همینکه آن دو رویاروی شدند

علی علیه السلام چنان ضربتی با شمشیر بر سر طلحه زد که سر او را شکافت و به رویش او رسید. طلحه به خاک افتاد و علی علیه السلام برگشت. گفتند: چرا سرش را جدا نکردی؟ گفت: چون به زمین افتاد، عورتش را برهنه به من نشان داد - نمایان شد - خویشاوندی مرا به شفقت و ادب و انگهی یقین دارم که خداوند او را خواهد کشت. و او پهلوان سپاه دشمن بود. واقدی می گوید: و روایت شده است که نخست طلحه به علی علیه السلام حمله کرد و با شمشیر ضربتی بر او زد که علی آن را با سپر خویش گرفت و آن ضربه کاری نکرد و سپس علی علیه السلام بر طلحه که زره و مغفر داشت حمله کرد و ضربتی با شمشیر بر او زد که هر دو پای او را قطع کرد و چون خواست سرش را ببرد طلحه او را به حق خویشاوندی سوگند داد که چنان نکند و علی او را رها فرمود و سرش را نبرد. واقدی می گوید: و گفته شده است که علی علیه السلام سر او را بریده است و نیز گفته اند یکی دیگر از مسلمانان در آوردگاه بر او گذاشت و سرش را برید. چون طلحه کشته شد رسول خدا صلی الله علیه و آله شاد شد و تکبیر بلندی گفت و همه مسلمانان با او تکبیر گفتند و سپس یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فوجهای مشرکان حمله بردند و چنان بر چهره های ایشان زدند که صفهای مشرکان از هم پاشیده شد و کسی جز همان طلحه بن ابی طلحه کشته نشد.

قسمت پنجم

واقدی می گوید: پس از کشته شدن طلحه برادرش عثمان بن ابوطلحه، که کینه اش ابوشیبه بود، پرچم را گرفت و چنین رجز می خواند: بر پرچمدار است که به شایستگی نیزه را خون آلود کند یا آن را درهم شکند. و همچنان با پرچم پیشروی می کرد. زنان پشت سر و همچنان دایره و دف می زدند و بر جنگ تحریض و ترغیب می کردند. حمزه بن عبدالمطلب، که رحمت خدا بر او باد، چنان ضربتی بر دوش او زد که دوش و دست او را قطع کرد و شمشیر تا تهیگاهش رسید و ریه اش آشکار شد. حمزه در حالی که می گفت: من پسر ساقی حاجیانم، برگشت. پس از او پرچم را برداشتم ابو سعید بن ابی طلحه گرفت. سعد بن ابی وقاص تیری بر او زد که به سبب برهنه بودن گلوی او با آنکه زره بر تن داشت ولی مغفرش بی دامنه بود و گلویش را نپوشانده بود، به حنجره اش خورد و زبانش چون زبان سگ بیرون افتاد. واقدی می گوید: و روایت شده است، همینکه ابو سعید بن ابی طلحه رایت را به دست گرفت زنان پشت سرش ایستادند و می گفتند: ای بنی عبدالدار ضربه بزنید، ای پشتیبانان درماندگان ضربه بزنید، با شمشیرهای بران ضربه بزنید. سعد بن ابی وقاص می گوید: بر او حمله کردم، نخست دست راست او را بریدم. او پرچم را با دست چپ گرفت، بر دست چپش ضربه زدم و آن را بریدم. او پرچم را با دو بازوی خود گرفت و خود را روی آن خم کرد، من با گوشه کمان خود مغفر او را از زرهش جدا کردم و آن را پشت سرش افکندم و سپس ضربتی بر او زدم و او را کشتم و شروع به بیرون آوردن زره و دیگر جنگ ابزار او کردم، سیب بن عبدعوف و تنی چند همراه او به من حمله آوردند و مرا از آن کار بازداشتند. جامه های جنگی او بهترین نوع جامه های مشرکان بود، زرهی فراخ و مغفر و شمشیری بسیار خوب، ولی به هر حال میان من و آن کار مانع شدند. واقدی می گوید همین خبر دوم صحیح تر است. می گوید (ابن ابی الحدید): چه تفاوت فاحشی میان علی و سعد بن ابی وقاص است. سعد درباره جامه جنگی متاسف می شود و بر از دست دادن آن اندوهگین می شود، و آن یکی در جنگ خندق عمرو بن عبدود را که سوارکار و دلیر نامدار قریش است می کشد و از برهنه کردن بیرون آوردن جامه های جنگی او چشمپوشی می کند و چون به او می گویند چرا جامه های جنگی او را که بهترین است رها کردی، می گوید: خوش نداشتم جامه های جنگی او را که اینجا غریب است از تنش بیرون آورم. گویی حبیب (۱۷۸) در این شعر خود علی علیه السلام را در نظر داشته که می گوید: همان شیران، شیران بیشه به روز نبرد همت ایشان در مورد از پای در آوردن دلیران است نه درباره ابزار جنگی و جامه. واقدی می گوید: پس از ابوسعید بن ابی طلحه پرچم مشرکان را مسافع بن ابی طلحه در دست گرفت. عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بر او زد که سبب مرگ او شد. او را که هنوز زنده بود پیش مادرش سلافه دختر سعد بن شهید که

همراه زنان به احد آمده بود بردند . پرسید : چه کسی به تو تیر زد ؟ گفت : نمی دانم . همین قدر شنیدم که می گوید : بگير که من پسر اقلح هستم . مادرش گفت : آری به خدا سوگند اقلحی بوده است ، یعنی از خاندان من بوده است و مادر مسافع از قبیله اوس بوده است . واقدی می گوید : و روایت شده است که چون عاصم به او تیر انداخت ، گفت : بگير که من پسر کسره هستم و این عنوانی بود که در دوره جاهلی به آنان داده بودند و به آنان فرزندان کسر الذهب می گفتند . او به مادرش گفت : نفهمیدم چه کسی بر من تیر زد جز اینکه شنیدم می گوید : بگير که من پسر کسره ام . سلافه گفت : به خدا سوگند از قبیله اوس بوده است ، یعنی از قبیله خودم . در آن هنگام سلافه عهد کرد که باید در کاسه سر عاصم بن ثابت شراب بیاشامد و برای هر کس سر عاصم را بیاورد صد شتر جایزه قرار داد . می گوید (ابن ابی الحدید) : و چون مشرکان در جنگ رجیع عاصم بن ثابت را کشتند خواستند سرش را جدا کنند و پیش سلافه ببرند . آن روز گروه بسیاری زنبوران عسل از بدن او سر عاصم حمایت کردند و چون شب فرا رسید ، پنداشتند زنبورها در شب نخواهند بود . سیلی گران آمد بدن او سر او را با خود برد و همه مورخان در این مورد اتفاق نظر دارند . واقدی می گوید : پس از مسافع ، پرچم را برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه در دست گرفت . او را طلحه بن عبیدالله کشت . سپس پرچم را ارطاه بن عبدشرحیل بر دوش کشید و علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت . آنگاه شریح بن قانط پرچم را برداشت و کشته شد و دانسته نشد قاتل او کیست . سپس پرچم را صواب ، غلام خاندان عبدالدار ، در دست گرفت و در مورد قاتل او اختلاف است . گفته شده است علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته است و نیز گفته شده است سعد بن ابی وقاص و گفته شده است قزمان او را کشته است و این صحیح تر اقوال است . واقدی می گوید : قزمان خود را به صواب رساند و بر او حمله کرد و دست راستش را قطع کرد . او پرچم را به دست چپ گرفت . دست چپش را هم قطع کرد . صواب پرچم را با دو بازو و ساعد خود گرفت و خود را روی پرچم خم کرد و گفت : ای خاندان عبدالدار آیا پسندیده کوشش کردم ؟ و قزمان بر او حمله کرد و او را کشت . واقدی می گوید : گفته اند که خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله خویش و یارانش را در هیچ موردی مانند جنگ احد پیروزی نداده است ولی مسلمانان از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند و به ستیز پرداختند . در صورتی که پرچمداران مشرکان همه کشته شدند و آنان چنان پراکنده شدند که پشت سر خود را نگاه نمی کردند و زنان ایشان پس از آنکه دایره و طبل می زدند ، بانگ شیون برداشته بودند . واقدی می گوید : گروه بسیاری از صحابه که در جنگ احد شرکت داشته اند هر یک نقل کرده اند که به خدا سوگند هند و زنانی را که همراهش بودند دیدیم که در حال گریزند و برای اسیر گرفتن آنان هیچ مانعی نبود ، ولی از تقدیر خداوند گریزی نیست . خالد بن ولید هر گاه می خواست آهنگ جانب چپ لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله کند تا از آنجا نفوذ کند و از سمت سفح به مسلمانان حمله کند ، تیر اندازان او را با تیر باران بر می گرداندند . این کار چند بار تکرار شد . سرانجام در مسلمانان از جانب تیر اندازان رخنه افتاد و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمان داده بود که به هیچ صورت جای خود را ترک نکنید و اگر دیدید کشته می شویم ما را یاری می دهید ، همینکه مسلمانان مشرکان را که در حال گریز بودند تعقیب کردند و سلاح بر آنان نهادند و ایشان را از لشکرگاه بیرون راندند و شروع به غارت کردند ، برخی از تیر اندازان به برخی دیگر گفتند چرا بی جهت و بدون لزوم اینجا مانده اید ؟ خداوند دشمن را شکست داد و این برادران شما لشکرگاه ایشان را غارت می کنند ، شما هم به لشکرگاه مشرکان وارد شوید و با برادران خودتان غنیمت بگیریید . برخی دیگر گفتند : رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما فرموده است مواظب پشت سر ما باشید و اگر ما به جمع غنیمت پرداختیم شما در آن کار با ما شرکت مکنید برای دیگر گفتند : مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این نبوده است ، اینک که خداوند دشمن را زبون ساخت و شکست داد وارد لشکرگاه شوید و با برادران خود به غارت بپردازید . و چون در این مورد اختلاف نظر پیدا کردند ، عبدالله بن جبیر فرمانده ایشان که در آن روز با پوشیدن جامه سپید مشخص بود برای آنان خطبه خواند و ایشان را به اطاعت از فرمان پیامبر تشویق کرد و گفت : نافرمانی نکنید ، ولی آنان سرپیچی کردند و رفتند و جز شمار اندکی که به

ده تن نمی رسیدند با او باقی ماندند که از جمله ایشان حارث بن انس بن رافع بود . او می گفت : ای قوم پیمان پیامبران را یاد آورید و از فرمانده خود اطاعت کنید . نپذیرفتند و به لشکرگاه مشرکان رفتند و به غارت پرداختند و دهانه کوه را رها کردند . صفهای مشرکان شکسته شد و بار و بنه آنان از هم پاشید ، مسیر باد هم تغییر کرد . هنگامی که صفهای مشرکان درهم ریخت باد صبا می وزید ولی به صورت دبور تغییر کرد . خالد بن ولید به خالی شدن دهانه کوه و اندکی افرادی که آنجا باقی مانده بودند نگرست و با سواران خود به آنجا حمله برد . عکرمه بن ابی جهل هم با سواران خود او را همراهی کرد و از پی او روان شد و هر دو با سواران خویش به تیر اندازان حمله کردند . تیر اندازانی که باقی مانده بودند چندان تیر انداختند تا همگی از پای در آمدند . عبدالله بن جبیر چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد ، سپس چندان نیزه زد که که نیزه اش شکست . آنگاه نیام شمشیر خود را شکست و با شمشیر چندان جنگ کرد که کشته شد . جعیل بن سراقه و ابو برده بن نیار هم پس از اینکه کشته شدن عبدالله بن جبیر را دیدند گریختند و آن دو آخرین افرادی بودند که برگشتند و به مسلمانان پیوستند . واقدی می گوید : رافع بن روایت می کند و می گوید همینکه خالد تیراندازان را کشت با سواران خود به ما حمله آورد و عکرمه بن ابی جهل هم از پی او بود . آنان با ما به جنگ پرداختند صفهای ما از هم گسیخت . ابلیس که به صورت جعیل بن سراقه در آمده بود ، سه بار فریاد کشید که محمد کشته شده است . این موضوع که ابلیس به صورت جعیل در آمده بود برای او که همراه مسلمانان به سختی جنگ می کرد گرفتاری بزرگی شد . جعیل کنار ابو برده بن نیار و خوات بن جبیر جنگ می کرد . رافع بن خدیج گوید : به خدا سوگند ما هیچ بن نیار و خوات بن جبیر جنگ می کرد . رافع بن خدیج گوید : به خدا سوگند ما هیچ پیروزی سریعتر از پیروزی مشرکان بر خودمان در آن روز ندیده ایم . مسلمانان آهنگ کشتن جعیل بن سراقه کردند و می گفتند : این همان کسی است که فریاد بر آورد محمد کشته شده است . خواب بن جبیر و ابو برده بن نیار به نفع او گواهی دادند و گفتند : هنگامی که آن فریاد بر آمده است جعیل کنار آن دو سر گرم جنگ بوده است و فریاد بر آورنده کسی غیر او بوده است . (۱۷۹) واقدی می گوید : رافع بن خدیج می گفته است ما به سبب بدنفسی خودمان و سرپیچی از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار شدیم و مورد حمله قرار گرفتیم ، و مسلمانان درهم ریختند و از ترس و شتاب بدون آنکه بدانند چه می کنند شروع به کشتن و ضربت زدن به خودشان کردند . در آن روز اسید بن حضیر دو زخم برداشت که یکی را ابو برده بدون اینکه بفهمد چه کار می کند به او زده بود و گفته بود بگیر که من جوانمرد انصاری هستم . ابوزغنه هم در میدان جنگ سرگرم حمله بود ، ناشناخته و نادانسته به ابو برده دو ضربت زد و گفت : بگیر که من ابوزغنه ام ، و سپس او را شناخت . پس از آن هر گاه ابو برده او را می دید می گفت : بین با من چه کردی . ابوزغنه می گفت : تو هم بدون آنکه بفهمی اسدی بن حضیر را زخمی کردی ، ولی این زخم در راه خدا بوده است . چون این موضوع را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند فرمود : آری در راه خدا بوده است و ای ابو برده پاداش آن برای تو خواهد بود ، آن چنان که گویی یکی از مشرکان به تو زخم زده باشد و هر کس کشته شده باشد شهید است . واقدی می گوید : دو پیرمرد فرتوت ، حسیل بن جابر - الیمان - و رفاعه بن وقش ، همراه زنان بالای پاشت بامها بودند . یکی از آن دو با محبت به دیگری گفت : ای بی پدر ! من و تو چرا می خواهیم زنده بمانیم و به خدا سوگند همین امروز و فردا خواهد بود که ما در کام مرگ فرو خواهیم شد و از عمر ما جز اندکی باقی نمانده است ، چه خواب است شمشیرهای خود را برداریم و به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شویم ، شاید خداوند شهادت را روزی ما فرماید . گوید : آن دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوستند . رفاعه بن وقش را مشرکان کشتند ، ولی حسیل بن جابر را ، هنگامی که مسلمانان درهم ریختند ، بدون اینکه او را بشناسند ، بر او شمشیر می زدند . پسرش حذیفه می گفت : این پدر من است ، مواظب پدرم باشید ! ولی کسی توجه نداشت تا کشته شد . حذیفه خطاب به مسلمانان گفت : خدایتان بیامرزد که او مهربان ترین مهربانان است . (۱۸۰) آخر چه کار کردید ! پیامبر صلی الله علیه و آله برای حذیفه آرزوی خیر بیشتری فرمود و فرمان داد خونبهای او را از اموال مسلمانان بردارند . و گفته شده است کسی که حسیل بن جابر - الیمان - را کشته است عتبه بن

مسعود بوده است و حذیفه خونبهای پدر خود را به مسلمانان بخشید. واقدی می گوید: حباب بن منذر بن جموح فریاد می کشید که ای خاندان سلمه! گروهی از مردم به سوی او آمدند و گفتند: گوش به فرمانیم ای فراخواننده به سوی خدا گوش به فرمان! جبار بن صخر بدون آنکه بفهمد ضربتی سنگین بر سر او زد. سرانجام مسلمانان شعار خودشان را، که بمیران بمیران بود، آشکار ساختند. از جمله به یکدیگر دست برداشتند. واقدی می گوید: نسطاس غلام ضرار بن امیه از کسانی بود که در جنگ احد همراه مشرکان شرکت کرد، سپس اسلام آورد و مسلمانی پسندیده بود. او می گفته است: من از کسانی بودم که آن روز در لشکرگاه باقی ماندم و از همه بردگان کسی جز وحشی و صواب، غلام خاندان عبدالدار، در جنگ شرکت نکرد. گوید: ابوسفیان خطاب به قریش فریاد بر آورد که غلامان خود را برای حفظ اموار بگمارید و باید آنان برای نهبانی بارهای شمار قیام کنند. ما بارهای را یکجا جمع کردیم و بر شتران پای بند زدیم و قریش برای جنگ و آرایش نظامی خود رفتند و میمنه و میسره خود را تشکیل دادند. ما روی بارها را با سفره های چرمی پوشانیدیم، قوم به یکدیگر نزدیک شدند و ساعتی جنگ کردند. ناگاه یاران ما گریختند و مسلمانان وارد لشکرگاه ما شدند و ما کنار بارها بودیم. مسلمانان ما را محاصره کردند و من هم از جمله کسانی بودم که اسیر شدم. مسلمانان لشکرگاه را به بدترین صورت غارت کردند و مردی از آنان گفت: اموال صفوان بن امیه کجاست؟ گفتیم: او چیزی جز اندازه هزینه خود بر نداشته که آن هم در همین بارهاست. او مرا با خود کشید و ما از آنکه از صندوقچه یکصد و پنجاه مثقال طلا بیرون آوردم. یاران ما گریخته بودند و ما از آنان ناامید شده بودیم، زنها هم سخت به وحشت افتاده و در خیمه ها آماده تسلیم شدن بودند، و اموال تاراج شده در دست مسلمانان قرار گرفت. نسطاس می گفته است: در همان حال که ما تسلیم بودیم ناگاه متوجه کوه شدم که سوارانی شتابان از آنجا می آیند، وارد آوردگاه شدند و کسی هم نبود که آنان را برگرداند. تیراندازان دهان کوه را رها کرده و برای تاراج آمده بودند و تیراندازان به تاراج سرگرم بودند من آنان را می دیدم که کمانها و تیردانهها را زیر بغل گرفته و چیزی که به تاراج برده بودند در دست داشتند. سواران ما همینکه حمله آوردند به گروهی که در کمال آسودگی خیال سرگرم تاراج بودند هجوم بردند و چنان شمشیر بر آنان نهادند که از ایشان کشتاری سخت کردند و مسلمانان به هر سو پراکنده شدند و آنچه را به تاراج برده بودند ریختند و رها کردند و از اردوگاه ما دور شدند. اسیران ما را هم رها کردند و ما همه کالاهای خود را پیدا کردیم، بدون آنکه چیزی از آن را از دست داده باشیم، طلاها را هم در آوردگاه یافتیم. من متوجه مردی از مسلمانان شدم که صفوان بن امیه با او چنان درگیر شده و ضربتی به او زده بود که پنداشتم مرد. چون نزدیک او رسیدم هنوز رمقی داشت. با خنجر خود بر آن مسلمان ضربتی زدم که در افتاد و سرش را بریدم. بعد که درباره او پرسیدم گفتند: مردی از خاندان ساعده بوده است، و سپس خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود.

قسمت ششم

واقدی می گوید: ابن ابی سیره از اسحاق بن عبدالله از عمر بن حکم برایم روایت کرد که می گفته است: هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را نمکی شناسم که در جنگ احد چیزی غارت کرده یا زری به دست آورده باشد و پس از هجوم دوباره مشرکان برایش باقی مانده باشد مگر دو تن که یکی از ایشان عاصم بن ثابت بن اقلح است که همیانی در لشکرگاه پیدا کرد که در آن پنجاه دینار بود و آن را از زیر پیراهن به تهیگاه خود بست. عباد بن بشر هم کیسه چرمی با خود آورد که در آن سیزده مثقال طلا بود و آن را در گریبان پیراهن خود که کمرش را بسته و بالای آن زره پوشیده بود انداخته بود. آن دو آنها را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و آن حضرت از آن خمس بر نداشت و به خودشان بخشید. واقدی می گوید: یعقوب بن ابی صعصعه از موسی بن ضمره از پدرش نقل می کرد که چون شیطان ازب العقبه (۱۸۱) بانگ برداشت که محمد بدون تردید کشته شده است و این به خواست خداوند بود. مسلمانان بر دست و پای بمردند و از هر سو پراکنده شدند و به کوه بر رفتند. نخستین کس که

مژده سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله را داد کعب بن مالک بود . کعب می گوید : من پیامبر صلی الله علیه و آله را شناختم و فریاد بر آوردم که این رسول خداوند است و پیامبر صلی الله علیه و آله با انگشت خویش به دهانش اشاره می کرد که خاموش باشم . واقدی می گوید : عمیره ، دختر عبدالله بن کعب بن مالک ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : پدرم می گفت چون مردم از هم پاشیده شدند من نخستین کس بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله را شناختم و به مسلمانان مژده دادم که زنده و برپاست . من پیامبر صلی الله علیه و آله را از چشمهایش از زیر مغفر شناختم و بانگ برداشتم که ای گروه انصار مژده دهید که این پیامبر صلی الله علیه و آله است و رسول خدا صلی الله علیه و آله به من اشاره می کرد که خاموش باش . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله کعب را فراخواند ، جامه های جنگی او را گرفت و پوشید و جامه های جنگی خود را به کعب پوشاند . کعب در آن روز جنگ نمایانی کرد که هفده زخم برداشت . واقدی می گوید : ابن ابی سبره از خالد بن رباح از اعرج نقل می کرد که می گفته است : چون شیطان فریاد کشید که همانا محمد کشته شد ، ابوسفیان بن حرب گفت ای گروه قریش کدام یک از شما محمد را کشته است ؟ ابن قمنه گفت : من او را کشتم . گفت : باید بر بازوی تو بازوبند و نشان ببندیم ، همان گونه که ایرانیان نسبت به دلیران خود انجام می دهند . آنگاه ابوسفیان همراه ابوعامر فاسق در آوردگاه شروع به گردش کرد که ببیند آیا جسد پیامبر صلی الله علیه و آله میان کشتگان هست . چون به جسد خارجه بن زید بن ابوزهر رسیدند ، ابوعامر به ابوسفیان گفت : می دانی این کیست ؟ گفت : نه . گفت : ابن خارجه بن زید سالار قبیله حارث بن خزرج است و چون از کنار جسد عباس بن عباد بن نضله که کنار جسد خارجه بود گذشتند ، پرسید : این را می شناسی ؟ گفت : نه . گفت : این ابن قوقل است ، شریفی از خاندان شرف است . سپس از کنار جسد ذکوان بن عبد قیس گذشتند . گفت : این هم از سروران ایشان است . و چون از کنار جسد حنظله پسر ابوعامر گذشتند ابوسفیان ایستاد و پرسید : این کیست ؟ گفت : این برای : از همه ایشان گرامی تر و عزیزتر است ، این پسر حنظله است . ابوسفیان گفت : ما جایگاه کشته شدن محمد را نمی بینم . اگر کشته شده بود جسدش را می دیدیم . ابن قمنه دروغ گفته است . در این هنگام ابوسفیان خالد بن ولید را دید از او پرسید آیا کشته شدن محمد برای تو روشن است ؟ گفت : نه . خودم او را دیدم که همراه تنی چند از یارانش از کوه بالا می رفتند . ابوسفیان گفت : این درست است ، ابن قمنه یاوه می گوید و پنداشته که محمد را کشته است . می گوید (ابن ابی الحدید) : این جنگ را از مغازی واقدی بر نقیب ابویزید ، که خدایش رحمت کناد ، خواندم و گفتم : در این جنگ بر سر ایشان چه آمده است ؟ و آن را بسیار بزرگ می شمرم . گفت : به چه سبب و از چه رو آن را بزرگ می شمری . موضوع چنین بوده است که پس از کشته شدن پرچمداران قریش افرادی که در قلب لشکر مسلمانان بوده اند به قلب لشکر مشرکان حمله برده اند آنان را درهم شکسته اند و اگر دو پهلوی لشکر اسلام که به فرماندهی اسید بن حضیر و حباب بن منذر بود ایستادگی می کردند ، مسلمانان شکست نمی خوردند ولی افراد دو پهلوی لشکر مسلمانان هم به قلب لشکر مشرکان حمله بردند و خود را ضمیمه افراد قلب لشکر کردند و لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله فقط به صورت یک فوج در آمد و در همان حال افراد قلب لشکر قریش ایستادگی استواری کردند . چون افراد دو پهلوی لشکر قریش دیدند کسی در برابر آنان نیست حمله خود را از پشت لشکر مسلمانان آغاز کردند و گروهی بسیار از ایشان آهنگ تیر اندازانی کردند که قرار بود پشتیبان لشکر مسلمانان باشند و همه آنان را کشتند و شمار تیر اندازان که پنجاه تن بود تاب ایستادگی در قبال خالد و عکرمه را که با دو هزار تن حمله کرده بودند نداشت . وانگهی گروه بسیاری از آن پنجاه تن هم برای شرکت در تاراج مرکز خود را رها کرده بودند و به غارت روی آورده بودند . نقیب ابویزید ، که خدایش رحمت کناد ، گفت : آن کسی که در آن روز مسلمانان را شکست داد و به کمال پیروزی دست یافت خالد بن ولید بود . خالد سوار کاری دلیر بود که سوار کاران آزموده و خونخواه بسیار همراهش بودند . او کوه را دور زد و از دهانه ای که تیر اندازان می بایست آن را حفظ کنند به پشت سر مسلمانان نفوذ کرد . افراد قلب لشکر مشرکان هم پس از شکست برگشتند و مسلمانان را احاطه کردند و مسلمانان میان ایشان محاصره شدند و همگی به یکدیگر در

آویختند و چنان شد که از بسیاری گرد و خاک مسلمانان یکدیگر را نمی شناختند و برخی از ایشان با شمشیر به پدر یا برادر خود حمله می برد و بیم و شتاب هم دست به دست داد و پس از اینکه نخست پیروز بودند شکست بر ایشان افتاد و نظیر این کار همواره در جنگها صورت می گیرد. به او، که خدایش رحمت کناد، گفتم: پس از اینکه مسلمانان شکست خوردند و هر کس که باید بگریزد گریخت پیامبر صلی الله علیه و آله در چه حالی بود؟ گفتم: با تنی چند از یاران خود که از آن حضرت حمایت می کردند پایداری کردند و یک گروه از مسلمانان هم پس از فرار برگشتند و بدان گونه گروه مسلمانان از مشرکان شناخته شدند و مسلمانان بر یک جانب بودند و باز جنگ در گرفت و دو گروه درگیر شدند. پرسیدم: پس از آن چه شد؟ گفتم: مسلمانان همچنان از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می کردند ولی شمار مشرکان بر ایشان بیشی می گرفت و همچنان از مسلمانان می کشتند تا آنجا که فقط اندکی از روز باقی مانده و پیروزی همچنان از مشرکان بود. پرسیدم: سپس چه شد؟ گفتم: کسانی که باقی مانده بودند دانستند که یارای ایستادگی با مشرکان ندارند و به کوه بر رفتند و پناه گرفتند. به نقیب گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله چه کرد؟ گفتم: آن حضرت هم بر کوه شد. گفتم: آیا می توان گفت که آن حضرت هم فرار کرده است؟ گفتم: فرار در مورد کسی گفته می شود که در دشت و صحرا از مقابل دشمن کاملاً بگریزد، اما کسی که در دامنه کوه سرگرم جنگ است و کوه بر او مشرف است، اگر در دامنه کوه برای خود موفقیتی نبیند و بر فراز کوه رود گریخته نامیده نمی شود. نقیب، که خدایش رحمت کناد ساعتی خاموش ماند و سپس گفت: حال بر همین گونه بوده است که گفتم، اگر می خواهی این عمل را فرار بگویی، بگو، که پیامبر صلی الله علیه و آله روز هجرت در حالی که از شر مشرکان می گریخت از مکه هجرت فرمود و هیچ عیب و کاستی بر او در این مورد نیست. به نقیب گفتم: واقعی از قول یکی از صحابه روایت می کند که می گفته است در جنگ احد تا هنگامی که دو گروه از یکدیگر جدا شدند پیامبر صلی الله علیه و آله یک وجب هم از جای خود تکان نخورد. گفتم: کسی را که این روایت را نقل کرده است رهایش کن، هر چه می خواهد بگوید، سخن صحیح همین است که من برای تو گفتم و سپس افزود آخر چگونه ممکن است گفته شود پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگامی که دو گروه از یکدیگر دست برداشته اند همچنان بر جای خود ایستاده بوده است؟ و حال آنکه دو گروه از یکدیگر جدا نشدند، مگر پس از آنکه ابوسفیان پیامبر صلی الله علیه و آله را که بالای کوه بود مورد خطاب قرار داد و آن سخنان را گفت و همینکه دانست پیامبر صلی الله علیه و آله زنده و برفراز کوه است و سواران نمی توانند به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بالا روند و اگر هم پیادگان بخواهند به کوه بروند به پیروزی بر پیامبر صلی الله علیه و آله دست نخواهد یافت، زیرا بیشتر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که تا پای جای ایستادگی می کردند همراهش بودند، و مشرکان نمی توانستند از ایشان یک تن را بکشند مگر اینکه دو تن یا سه تن از خودشان کشته شود و مسلمانان چون راه گریزی نداشتند و بر فراز کوه محصور بودند ایستادگی و از جان خود پاسداری می کردند، از رفتن بالای کوه خود داری کردند و به همان اندازه که در جنگ از مسلمانان کشته بودند قناعت کردند و امیدوار شدند که در جنگ دیگری پیروزی کامل بر پیامبر صلی الله علیه و آله خواهند یافت، و باز گشتند و آهنگ مکه کردند. واقعی از ابوسبزه از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه از ابوالحویرث از نافع بن جبیر نقل می کند که می گفته است: از مردی از مهاجران شنیدم که می گفت: در جنگ احد حضور داشتم و خود دیدم که تیر از هر جانب می آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله وسط میدان ایستاده بودم و تیرها همه از کنارش می گذشت و به ایشان نمی خورد. عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که فریاد می کشید مرا به محمد راهنمایی کنید که اگر او از این معرکه جان به در برد من جان به در نخواهم برد. در همان حال پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اینکه هیچ کسی با او باشد، کنار عبدالله بن شهاب بود، و عبدالله از آنجا گذشت و صفوان بن امیه او را دید و گفت: خاک بر سرت! مرگ نمی توانستی به محمد ضربتی بزنی و این غده را قطع کنی و حال آنکه خداوند او را در دسترس تو قرار داد. ابن شهاب به صفوان گفت: تو او را دیدی؟ گفتم: آری و تو کنارش بودی. ابن شهاب گفت: به خدا سوگند که او را ندیدم و به خدا سوگند می خورم که او از ما محفوظ

نگه داشته شده است . ما چهار تن بودیم که پیمان برای کشتن او بستیم و به جستجوی او پرداختیم ولی موفق نشدیم . واقدی می گوید : ابن ابی سبره ، از نمله بن ابی نمله (۱۸۲) که نام اصلی ابونمله عبدالله بن معاذ و معاذ برادر مادر براء بن معرور است - برای من نقل کرد که می گفته است : چون مسلمانان در جنگ احد پراکنده و منهزم شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که فقط تنی چند از یارانش از مهاجر و انصار همراهش بودند و آن حضرت را با خود کنار دره بردند . مسلمانان در آن هنگام نه پرچم بر افراشته ای داشتند و نه جمعی بودند ، و فوجهای مشرکان می آمدند و می رفتند و جمع و پراکنده می شدند و کسی آنان را دفع نمی کرد ، یعنی هیچ کس را نمی دیدند که با آنان رویاروی شود . واقدی می گوید : ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبادی - یعنی عبدالداری - از قول پدر خویش برای من نقل کرد که می گفته است : لوای مسلمانان را مصعب بن عمیر بر دوش داشت و چون مسلمانان به جولان آمدند مصعب همچنان پایدار بود . ابن قثمه که سوار بر اسب بود پیش آمد و ضربتی بر دست راست او زد که آن را قطع کرد ، مصعب این آیه را تلاوت کرد : و نیست محمد مگر پیامبری که پیش از وی پیامبران گذشته شدند . (۱۸۳) و لوار را به دست چپ گرفت و خود را روی آن خم کرد ، ضربت دیگری بر او زد و دست چپش هم قطع شد . مصعب با دو بازوی خود پرچم را به سینه خویش فشرد و همان آیه را تلاوت می فرمود . برای بار سوم با نیزه بر او حمله شد و چنان ضربه ای بود که نیزه شکست و مصعب در افتاده و رایت سقوط کرد . همان دوم دو مرد از خاندان عبدالدار برای گرفتن پرچم پیشی گرفتند - سویط بن حرمه و ابوالروم . پرچم را ابوالروم گرفت و تا هنگام بازگشت مسلمانان به مدینه در دست او بود . واقدی می گوید : و گفته اند چون جنگ سخت و پیامبر صلی الله علیه و آله زخمی شد و دشمن آن حضرت را احاطه کرد ، مصعب بن عمیر و ابودجانه از آن حضرت دفاع می کردند و چون زخم پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار شد فرمود : چه کسی جان خود را می فروشد ؟ پنج جوان انصاری به یاری آمدند که عماره بن زیاد بن سکن هم از ایشان بود . او چندان جنگ کرد تا آنکه از کار باز ماند . گروهی از مسلمانان باز آمدند و چندان پیکار کردند که دشمنان خدا را پراکنده ساختند . پیامبر صلی الله علیه و آله به عماره بن زیاد فرمود نزدیک من بیا و او را که چهارده زخم بر تن داشت به پاهای خود تکیه داد و عماره در گذشت . پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را بر می انگیخت و به جنگ تحریض می فرمود . گروهی از مشرکان مسلمانان را هدف تیر قرار می دادند که از جمله ایشان حیان بن عرقه و ابواسامه جشمی بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود : تیر بینداز پدر و مادرم فدایت . حیان بن عرقه تیری انداخت که به دامت جامه ام ایمن خورد و آن را بر گرداند و بدن ام ایمن که برای آب دادن به زخمیها در معرکه آمده بود برهنه و نمایان شد . حیان سخت خندید و این موضوع بر پیامبر صلی الله علیه و آله گران آمد و تیری بدون پیکان را برداشت و به سعد بن ابی وقاص داد و فرمود همین تیر را بینداز . سعد چنان کرد و آن تیر به گودی گلوی حیان خورد و او پشت افتاد و عورتش آشکار شد . سعد بن ابی وقاص می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله چنان خندید که دندانهایش آشکار شد و سپس فرمود سعد انتقام ام ایمن را گرفت ، خداوند دعایت را مستجاب و تیر ترا استوار بدارد . در آن هنگام مالک بن زهیر جشمی ، که برادر ابواسامه بود ، مسلمانان را سخت تیر باران می کرد . او و ریان بن عرقه شتابان خود را پشت صخره ها پنهان می کردند و به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تیر می انداختند و بسیاری از یاران پیامبر را کشتند . در همان حال سعد بن ابی وقاص مالک بن زهیر را دید که سرش را از پشت سنگی بیرون آورد تا تیر بیندازد . سعد تیری به او زد که به چشمش خورد و از پشت سرش بیرون آمد . مالک بن زهیر با تمام قامت به آسمان جهید و سقوط کرد و خداوند عزوجل او را کشت . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز با کمان خود چندان تیر انداخت که زه آن پاره شد و قتاده بن نعمان آن را گرفت و آن کمان پیش او بود . در آن روز چشم قتاده تیر خورد و از حدقه بیرون آمد و بر گونه اش آویخته ماند . قتاده می گوید : به حضور پیامبر رفتم و گفتم : ای رسول خدا همسری جوان و زیبا دارم ، دوستش می دارم و دوستم دارد ، می ترسم که این زخم چشم مرا ناخوش بدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله چشم مرا بر جای خود نهاد و چون حال نخست و بینا شد و هیچ ساعتی از شب یا روز

ناراحتی ندارد. قتاده پس از آنکه سالخورده شده بود می گفت: این چشم من قوی تر است و از چشم دیگرش زیبا بود.

قسمت هفتم

واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به تن خویش جنگ فرمود و چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد و سر کمانش شکست و پیش از شکستن سر کمان زده آن هم پاره شد و کمان آن حضرت در حالی که فقط یک وجب از زه آن آویخته بود، در دستش باقی ماند. عکاشه بن محسن کمان را گرفت که زهش را متصل کند، پس از آنکه دقت کرد گفت: ای رسول خدا! این زه نمی رسد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن را بکش خواهد رسید. عکاشه می گوید: سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است همان زه را کشیدم و توانستم دو یا سه بار هم آن را به کنار کمان پیچ بدهم. پیامبر صلی الله علیه و آله کمان را گرفت و دوباره شروع به تیر اندازی فرمود و ابوطلحه همچون سپری پیشاپیش و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت تا آنکه دیدم کمان شکست و قتاده بن نعمان آن را گرفت. واقدی می گوید: در جنگ احد ابوطلحه تیرهای تیردان خود را بیرون آورد و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد خودش هم تیر انداز و دارای صدای بسیار بلندی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: همانا صدای ابوطلحه میان لشکر بهتر از چهل مرد است. در تیردان ابوطلحه پنجاه تیر بود که مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله ریخته بود و فریاد می کشید که ای جانم فدای تو باد! و همچنان تیر می انداخت. پیامبر صلی الله علیه و آله پشت سر ابوطلحه ایستاده بود و سر خود را از فاصله سر و دوش ابوطلحه بیرون می آورد و به هدف و جایی که تیر اصابت می کرد و می نگریست، تا تیرهای ابوطلحه تمام شد و او به پیامبر می گفت: گلوی من فدای گلوی تو باد خدای مرا فدای تو گرداند. گویند پیامبر گاهی قطعه چوبی از زمین بر می داشت و می فرمود: ای ابوطلحه تیر بینداز، و ابوطلحه آن را همچون تیر چون چوبی به کار می برد. واقدی می گوید: تیراندازان نامبردار میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارت بودند از سعد بن ابی وقاص، ابوطلحه، عاصم بن ثابت، سائب بن عثمان بن مظعون، مقداد بن عمرو، زید بن حارثه، حاطب بن ابی بلتعنه، عتبه بن غزوان، خراش بن صمه، قطبه بن عامر بن حدیده، بشر بن براء بن معرور، ابونائله سلکان بن سلامه و قتاده بن نعمان. واقدی می گوید: ابورهم غفاری را تیری به گلو خورد. به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان خود را به زخم مالید که کاملاً بهبود یافت و پس از آن ابورهم منحور - گلو بریده - مشهور شد. ابو عامر و محمد بن عبدالواحد زاهد لغوی (۱۸۴) که غلام ثعلب بوده است، و محمد بن حبيب در امالی خود روایت کرده اند که چون بیشتر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد از حضور آن حضرت گریختند، فوجهای دشمن بسیار آهنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله کردند. فوجی از اعقاب عبدمنات بن کنانه، که چهار پسر سفیان بن عویف، یعنی خالد و ابوالشعفاء و ابوالحمرء و غراب، میان ایشان بودند، حمله آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: این فوج را از من کفایت کن. علی علیه السلام به آن فوج که حدود پنجاه تن بودند حمله کرد. علی پیاده بود و چندان ضربت زد که پراکنده شدند و باز جمع شدند و علی علیه السلام همچنان با شمشیر نبرد می کرد تا آنکه هر چهار پسر سفیان بن عویف را کشت و شش تن دیگر را هم که نام ایشان معلوم نیست کشت. جبریل علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای محمد! این مواسات است و فرشتگان از مواسات این جوانمرد در شگفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیزی او را از مواسات باز می دارد که او از من از اویم. جبریل علیه السلام فرمود: من هم از شمایم. گوید: در آن هنگام سروشی از سوی آسمان بدون اینکه شخصی دیده شود شنیده شد که چند باز چنین می گفت: شمشیر جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست. و چون از رسول خدا پرسیدند این کیست که چنین می گوید؟ فرمود: جبریل است. می گوید (ابن ابی الحدید) : این خبر را گروهی از محدثان نقل کرده اند و از اخبار مشهور است و در برخی از نسخه های مغازی محمد بن اسحاق آن را دیدم و در برخی از نسخه های مغازی نیامده است. از شیخ خود عبدالوهاب بن سکینه، که خدایش رحمت کناد، درباره این خبر

پرسیدم ، گفت : خبر صحیحی است . گفتم : چرا در کتابهای صحاح نیامده است ؟ گفت : مگر کتابهای صحاح تمام اخبار صحیح را نقل کرده است ، چه بسیار از احادیث صحیح را که مولفان و گرد آورندگان کتابهای صحاح از قلم انداخته اند . (۱۸۵) و اقدی می گوید : عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی در حالی که اسب ابلق خود را به تاخت و تاز در آورده و مجهز به همه سلاحها بود ، به قصد گرفتن و کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آن حضرت آمد ، این هنگامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی دره می رفت . عثمان بن عبدالله فریاد می کشید که اگر تو رستگار شوی و جان به سلامت بری من جان به سلامت نخواهم برد . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد ، قضا را اسب عثمان در یکی از گودالهایی که ابو عامر فاسق برای مسلمانان کنده بود فرو شد و بر روی در آمد و عثمان از آن پایین افتاد . اسب از گودال بیرون آمد و یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آن را گرفت . حارث بن صمه به جنگ عثمان بن عبدالله رفت ، ساعتی با شمشیر جنگ کردند و حارث پای عثمان را که زره خود را تا کمر بالا زده بود ، قطع کرد و عثمان به زانو در آمد و حارث سرش را برید و جامه های جنگی او را که زرهی خوب و مغفر و شمشیر نیکو بود برداشت و شنیده نشده است لباس جنگی کسی دیگری از مشرکان غیر از او را بیرون آورده باشند . پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ آن دو می نگریست و پرسید : که آن مرد کیست ؟ گفتند : عثمان بن عبدالله بن مغیره است . فرمود : سپاس خداوندی که او را هلاک فرمود . عثمان بن عبدالله را عبدالله بن جحش در سریه نخله اسیر کرده و به مدینه و حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود و او فدیه پرداخته و پیش قریش برگشته بود و با آنان در جنگ احد شرکت کرد و کشته شد . عبید بن حجاز عامری که از افراد خاندان عامر بن لوی بود همینکه کشته شدن عثمان بن عبدالله بن مغیره را دید همچون جانوری درنده شتابان پیش آمد و ضربتی بر دوش حارث بن صمه زد که حارث زخمی بر زمین افتاد و یارانش او را از معرکه بیرون بردند . ابودجانه به جنگ عبید بن حجاز رفت و ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند و هر یک با سپر شمشیر دیگری را رد می کرد ، سرانجام ابودجانه کمر عبید را گرفت و او را محکم بر زمین کوبید و همچنان که گوسپند را می کشند سرش را با شمشیر برید و برگشت و به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست . و اقدی می گوید : روایت شده است که سهل بن حنیف با تیر اندازی شروع به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به سهل تیر بدهید که تیر اندازی برای او سهل و آسان است . گویند پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوالدرداء نگریست که ایستادگی می کند و حال آنکه مردم از هر سو می گریزند ، فرمود عویمر - ابوالدرداء - نیکو سواری است . و اقدی می گوید : برخی هم گفته اند که ابوالدرداء در جنگ احد حضور نداشته است . (۱۸۶) و اقدی می گوید : حارث بن عبدالله بن کعب بن مالک می گوید کسی که خود شاهد بوده است برای من نقل کرد که ابو سبره بن حارث بن علقمه با یکی از مشرکان به جنگ پرداخت و رویا روی شد . ضربه هایی رد و بدل کردند که هر یک خود را از ضربه دیگری حفظ می کرد ، گویی دو جانور درنده بودند که گاه حمله می کردند و گاه از حمله باز می ایستادند . سپس دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند ولی ابوسبزه توانست روی رقیب بنشیند و با شمشیر سر او را برید ، همان گونه که گوسپند را سر می برند ، و از روی جسد او برخاست در همین حال خالد بن ولید در حالی که سوار بر اسب سیاهی با پیشانی و ساقهای سپید بود و نیزه بلندی در دست داشت رسید و چنان از پشت سر به ابو سبزه نیزه زد که پیکان آن از سینه ابوسبزه بیرن آمد و او مرده بر زمین افتاد و خالد بن ولید برگشت و گفت : من از ابوسلیمانم . و اقدی می گوید : در آن روز طلحه بن عبیدالله برای دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله جنگی سخت کرد . طلحه می گفته است ، دیدم که چون یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گریختند و دشمنان بسیار شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله را از هر سو احاطه کردند و من نمی توانستم در کدام سمت ایستادگی کنم ، آیا جلو باشم یا به سمت چپ و راست یا مواظب پشت سر پیامبر ، ناچار با شمشیر گاه از این سو و گاه از آن سو ، دفاع می کردم تا مشرکان از گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز به روایتی فرمود : همانا بهشت بر طلحه واجب شد . به روایتی دیگر فرمود : همانا طلحه آنچه را بر عهده داشت ، انجام داد . و اقدی می گوید : روایت شده است که سعد بن ابی وقاص از طلحه نام برد

و گفت: خدایش رحمت کناد، که در جنگ احد از همه ما بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کرد. گفتند: ای ابواسحاق چگونه بود؟ گفت: او همواره به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته بود و حال آنکه ما گاهی از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده می شدیم و گاه به حضورش بر می گشتیم و خودم طلحه را دیدم که بر گرد پیامبر صلی الله علیه و آله می گردید و خود را برای آن حضرت همچون سپری قرار داده بود. واقدی همچنین می گوید: که از طلحه پرسیدند ای ابومحمد بر سر این انگشت تو چه آمده است؟ گفت: مالک بن زهیر جشمی، که تیرش خطا نمی کرد، تیری به قصد پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت، دست خود را سپر چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دادم، تیر او به انگشت کوچکم خورد و آن را شل کرد. واقدی می گوید: طلحه همینکه تیر خورد گفت: آخ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر بسم الله می گفت در حالی که مردم می دیدند وارد بهشت می شد و سپس فرمود: هر کس دوست دارد به مردی از اهل بهشت که در دنیا گام بر می دارد بنگرد به طلحه بن عبیدالله نظر افکند. طلحه از کسانی است که تعهد خود را انجام داد. (۱۸۷) طلحه خودش می گفته است: هنگامی که مسلمانان به هزیمت رفتند و برگشتند، در آن فاصله مردی از خاندان عامر بن لوی که نامش شیبه بن مالک بن مضرب بود و بر اسبی سرخ و سپید پیشانی سوار و سراپا پوشیده از آهن بود و نیزه خود را بر زمین می کشید پیش آمد و فریاد می کشید که من دارای مهره های سپید دریایی هستم، محمد را به من نشان دهید. من نسخه اسب او را پی کردم که از پا در آمد، آنگاه نیزه اش را گرفتم و به او نیزه ای زد که به حدقه چشمش فرو شد و همچون گاو بانگ بر آورد، از جای خود تکان نخوردم تا آنکه پای خود را بر گونه اش نهادم و جامه مرگ بر او پوشاندم. واقدی می گوید: در جنگ احد دو ضربه بر سر طلحه خورده بود که به شکل صلیب در آمده بود. مردی از مشرکان آن دو ضربه را بر او زده بود یکی در حالی که به او روی آورده بود و دیگری در حالی که از او برگشته بود و از زخمهای او خون جاری بود. ابوبکر می گوید: همینکه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله صلی الله علیه و آله آمدم فرمود: مواظب پسر عمویت باش. به سراغ طلحه رفتم که بیهوش افتاده بود و خون روان بود. بر چهره اش آب زدم به هوش آمدند و پرسید رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه حال است و چه کرد؟ گفتم: خوب است و همان حضرت مرا پیش تو گسیل فرموده است. گفت: سپاس خدا را هر مصیبتی پس از او بزرگ است. واقدی می گوید: ضرار بن خطاب فهری می گفته است: در یکی از سفرهای عمره طلحه بن عبیدالله او را دیدم کنار مروه سرش را می تراشید و به نشان آن دو ضربه که به شکل صلیب بود می نگرستم، ضرار افزوده است به خدا سوگند من آن دو ضربه را بر او زده بودم. او به رویارویی من آمد، ضربتی بر او زدم سپس با اینکه از کنار من گذشته بود، دوباره بر او حمله کردم و ضربتی دیگر بر سرش زدم. واقدی می گوید: در جنگ جمل پس از اینکه علی علیه السلام گروهی را کشت و وارد بصره شد، مردی عرب پیش آن حضرت آمد و برابرش ایستاده و سخن گفت و به طلحه دشنام داد. علی علیه السلام بر او بانگ زد و او را از ادامه سخن باز داشت و فرمود: تو در جنگ احد نبودی تا اهمیت خدمت او به اسلام و مقام او را در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله درک کرده باشی. آن مرد سر شکسته و خاموش شد. یکی دیگر از قوم پرسید خدمت و گرفتاری او در جنگ احد چگونه بود که خدایش رحمت کناد؟ علی علیه السلام فرمود: آری، خدایش رحمت کناد، خودم او را دیدم که خویشتن را سپر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود و شمشیرها پیامبر صلی الله علیه و آله را فرا گرفته بود و تیر از هر سو می رسید و او همچون سپری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که با جان خود از او دفاع می کرد. مرد دیگری گفت: جنگ احد چنان جنگی بود که در آن یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله زخمی شد. علی علیه السلام فرمود: شهادت می دهم که خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: کاش من هم همراه یاران خود در دامنه کوه کشته می شدم. سپس علی علیه السلام فرمود: در آن روز من در ناحیه ای دشمن را می راندم و دور من یکه و تنه به گروهی خشن از دشمن که سلاح کامل بر تن داشتند و عکرمه بن ابی جهل هم با آنان بود برخورد، با شمشیر کشیده خود را میان ایشان انداختم، آنان مرا احاطه کردند، من هم چندان شمشیر زدم تا توانستم از

میان ایشان بیرون آیم و دوباره حمله کردم و توانستم از همانجا که حمله کرده بوم باز گردم ، ولی مرگ و اجل من به تاخیر افتاد و خداوند متعال کار شدنی را مقدر فرموده و به انجام می رساند . واقدی می گوید : جابر بن مسلم از عثمان بن صفوان از عماره بن خزیمه از قول کسی که به حباب بن منذر بن جموح می نگریسته است برایم نقل کرد که می گفته است : او چنان گردا گرد دشمن بر می آمد و حمله می کرد که گویی بر گله گوسپندان حمله می کند و دشمنان چنان او را محاصره کرده بودند که گفته شد حباب کشته شد و همان دو او در حالی که شمشیر در دست داشت آشکار شد و دشمن از گرد او پراکنده شد . او بر هر گروهی که حمله می کرد به سوی جمع خود می گریختند و سرانجام حباب پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و حباب در آن روز با دستار سبزی که بر مغفر خود بسته بود مشخص بود .

قسمت هشتم

واقدی می گوید : روز جنگ احد عبدالرحمان پسر ابوبکر - که همراه مشرکان بود - سوار بر اسب به میدان آمد و در حالی که سراپا پوشیده از آهن بود و چیزی جز دو چشمش دیده نیم شد مبارز طلید و بانگ برداشت که من عبدالرحمان پسر عتیق هستم چه کسی به نبرد می آید ؟ ابوبکر برخاست و شمشیر خود را بیرون کشید و گفت : من با او نبرد می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شمشیرت را در نیام کن و به جای خود برگرد و ما را از خود بهره مند ساز . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من برای شماس بن عثمان مثلی بهتر از سپر نمی شناسم ، مقصود آن حضرت آن بود که در آن روز او بسیار پسندیده از آن حضرت دفاع کرده بود . پیامبر به هر سو که می نگریست شماس را رو به روی خود می دید که با شمشیر خود دفاع می کند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از هر سو محاصره شد ، شماس خود را همچون سپری قرار داد تا به شهادت رسید و این است معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : برای شماس مثلی بهتر از سپر نمی یابم . واقدی می گوید : پس از آنکه مسلمانان در اثر حمله خالد بن ولید از پشت سر به آنان گریختند ، نخستین کس از مسلمانان که پس از گریز بازگشت قیس به محرث بود که همراه گروهی از انصار که تا محله بنی حارثه عقب نشسته بودند برگشت . آنان که شتابان برگشته بودند با مشرکان رو به رو شدند و خود را میان آنان انداختند و به جنگ پرداختند و هیچ یک نگریختند تا همگان شهید شدند . قیس به محرث همچنان به مشرکان با شمشیر خود ضربت می زد و تنی چند از آنان را کشت . سرانجام او را از هر طرف با نیزه مورد هجوم قرار دادند و کشتند ، چهارده زخم عمیق نیزه و ده زخم شمشیر روی بدنش دیده می شد . واقدی می گوید : عباس بن عبده بن نطله که معروف به ابن قوقل بود و خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید هم با یکدیگر بودند . عباس بن عباده فریاد می کشید و می گفت : ای گروه مسلمانان شما را به خدا که خدا و پیامبرتان را فریاد آورید ، این گرفتاری را فقط به سبب نافرمانی از پیامبرتان دچار شده اید ، به شما وعده پیروزی داد ولی پایداری و شکیبایی نکردید . عباس سپس مغفر و زره مرا نمی خواهی ؟ خارجه گفت : نه ، من هم می خواهم همان کاری را بکنم که تو می خواهی همان کاری را بکنم که تو می خواهی انجام دهی ، آن دو خود را میان دشمن انداختند . عباس می گفت : اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شود و کسی از ما زنده بماند ، عذر ما در پیشگاه خداوند چیست ؟ خارجه می گفت : هیچ عذر و بهانه ای در پیشگاه خداوند نخواهد داشت . عباس را سفیان بن عبد شمس سلمی کشت ، عباس هم دو زخم کاری به او زده بود ، سفیان از معرکه گریخت و یک سالی از آن دو زخم رنجه بود و بعد بهبود یافت . خارجه را نیزه داران احاطه کردند و بیش از ده زخم برداشت و در میدان افتاد . صفوان بن امیه از کنار او گذشت و او را شناخت و گفت ای از سران یاران محمد است و سر را که هنوز رمقی داشت برید . اوس بن ارقم هم کشته شد . صفوان گفت : خیب بن یساف را که دیده است ؟ و همچنان در جستجوی او بود و بر او دست نیافت . او پیکر خارجه را مثله کرد و گفت : این از کسانی بود که در جنگ بدر مردم را بر پدرم - امیه بن خلف - شوراند و افزود : هم اکنون که بزرگانی از یاران محمد را کشتم ، تسکین یافتم که

من ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را کشتم . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی این شمشیر را از من می گیرد که حق آن را ادا کند ؟ گفتند : ای رسول خدا حق آن چیست ؟ فرمود : با آن دشمن را ضربه بزند . عمر گفت : ای رسول خدا ، من . پیامبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند و دوباره سخن خود را تکرار فرمود . زبیر برخاست و گفت : من ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او هم روی برگرداند و چنان شد که عمر و زبیر دلتنگ شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم سخن خود را فرمود ، ابودجانه گفت : من ، و حق آن را ادا می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او داد و ابودجانه در رویارویی با دشمن حق آن را چنان که باید ادا کرد . یکی از آن دو مرد عمر یا زبیر گفت : باید بینم این مرد که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او داد و مرا محروم ساخت چه می کند . گوید : از پی او رفتم و به خدا سوگند هیچ کس را ندیدم که بهتر از او با آن شمشیر جنگ کند . او را دیدم که چندان با آن شمشیر ضربت زد که کند شد و چون ترسید که ضربه آن کاری نباشد آن را با سنگ تیز کرد و باز شروع به ضربت زدن به دشمن کرد تا آن شمشیر همچون داس خمیده شد . گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به ابودجانه داد او میان دو صف با ناز و غرور راه می رفت . پیامبر صلی الله علیه و آله که متوجه شد فرمود خداوند این گونه راه رفتن را خوش می دارد مگر در این گونه موارد . گوید : چهار تن از یاران پیامبر به هنگام جنگ و حمله نشان داشتند ، یکی ابودجانه بود که دستاری سرخ می بست و قوم او می دانستند هر گاه آن دستار را بر سر می بندد نیکو جنگ می کند . علی علیه السلام با پارچه پشمی سپیدی نشان می زد ، و زبیر با دستاری زرد ، و حمزه با پر شتر مرغ نشان می زدند . ابودجانه می گفته است : در آن روز زنی از دشمن را دیدم که حمله می کرد و سخت هجوم می برد . من که او را مرد می پنداشتم شمشیر را برای زدن او بالا بردم ، ولی همینکه دانستم زن است دست نگه داشتم و خوش نداشتم که با شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله به زنی ضربه بزنم و آن زن عمره دختر حارث بود . واقدی می گوید : کعب بن مالک می گفته است . در جنگ احد زخمی شدم و بر زمین افتادم ولی همینکه دیدم مشرکان ، مسلمانان کشته شده و در افتاده را به بدترین وضع مثله می کنند برخاستم و خود را از میان کشته شدگان بیرون کشیدم و به گوشه ای پناه بردم . در همان حال خالد بن اعلم عقیلی در حالی که کاملاً مسلح بود به مسلمانان حمله آورد و می گفت آنان را احاطه کنید همان گونه که پشم و کرک گوسپند را در بر گرفته است . او که سراپا پوشیده در آهن بود فریاد می کشید که ای گروه قریش ! محمد را مکشید ، او را اسیر بگیرند تا به او نشان دهیم که چه کارها کرده است . در همین حال قزمان آهنگ او کرد و چنان ضربتی با شمشیر بر دوش او زد که ریه اش آشکار شد و من آن را دیدم . قزمان شمشیرش را بیرون کشید و رفت . مرد دیگری از مشرکان که فقط دو چشم او را می دیدم آشکار شد ، قزمان بر او حمله کرد و ضربتی زد که او را دو نیم کرد و معلوم شد ولید بن عاص بن هشام مخرومی بوده است . کعب می گفته است : در آن روز با خود می گفتم مردی به این شجاعت در شمشیر زدن ندیده ام ولی سرانجام او آن چنان شد . به کعب می گفتند : سرانجام او چه شد ؟ می گفت : خود کشتی کرد و دوزخی شد . واقدی می گوید : ابوالنمر کنانی می گفته است : روز جنگ احد من همراه مشرکان بودم ، مسلمانان پراکنده شدند . در آغاز کار وزش باد به سود مسلمانان بود ، من باده برادر خود در جنگ شرکت کرده بودم که چهار تن از ایشان کشته شدند و ما پراکنده شدیم و پشت به جنگ دادیم و من به ناحیه جماء رسیده بودم و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به تاراج لشکرگاه پرداختند . ناگاه دیدم سواران ما برگشتند و حمله کردند ، گفتم به خدا سوگند سواران چیزی دیده اند که حمله می کنند ، ما هم پیاده چنان حمله کردیم که چون سواران بودیم . مسلمانان را دیدم که درهم افتاده اند و به یکدیگر ضربت می زنند و بدون اینکه صف و پرچی داشته باشند جنگ می کنند و نمی دانند به چه کسی ضربت می زنند . پرچم مشرکان بر دوش یکی از مردان خاندان عبدالدار بود و من شعار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را که بمیران بمیران بود می شنیدم و با خود می گفتم یعنی چه ؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که یارانش برگرد اویند و تیرها از چپ و راست و رو به روی آن حضرت می بارید و پشت سرش فرو می ریخت . من در آن هنگام پنجاه تیر انداختم و برخی از

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را تیر زدم و سپس خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود . واقدی می گوید : عمرو بن ثابت وقش از کسانی که نسبت به اسلام شک و تردید داشت و چون قوم او درباره اسلام با او سخن می گفتند می گفت : اگر بدانم آنچه می گویند حق است لحظه ای در پذیرش آن درنگ نمی کنم . روز جنگ احد در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در احد بود او مسلمان شد و شمشیر خود را برداشت و خود را به مسلمانان رساند و چندان جنگ کرد که سخت زخمی شد و میان کشتگان در افتاد ، چون او را پیدا کردند هنوز رمقی داشت . پرسیدند چه چیزی ترا به میدان آورد ؟ گفت : اسلام . من به خدا و رسولش ایمان آوردم و شمشیر خویش را برداشتم و در معرکه حاضر شدم و خداوند شهادت را بهره من فرمود . عمرو در دستهای مسلمانان در گذشت . و صلی الله علیه و آله فرمود : او بدون تردید از اهل بهشت است . واقدی می گوید : ابو هریره در حالی که مردم گرد او جمع بودند می گفته است به من خبر دهید از مردی که حتی یک سجده هم برای خدا نکرده است و وارد بهشت شده است ؟ و مردم سکوت کردند . ابوهریره می گفت : او عمرو بن ثابت بن وقش از قبیله عبدالاشهل است . واقدی می گوید : مخیرق یهودی از دانشمندان یهود بود . روز شنبه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در احد بود . به یهودیان گفت : به خدا سوگند شما می دانید که محمد پیامبر است و یاری دادن او بر شما واجب است . یهودیان گفتند : ای وای تو ، امروز شنبه است . گفت : دیگر شنبه معنایی ندارد ، سلاح خود را برگرفت و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و جنگ کرد و کشته شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مخیرق بهترین یهودیان است . هنگامی که مخیرق به احد می رفت وصیت کرد و گفت : اگر من کشته شدم اموال من همه از محمد صلی الله علیه و آله است که به هر گونه می خواهد در راه خدا هزینه کند و آن اموال منشا اصلی صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله شد . واقدی می گوید : حاطب بن امیه مردی منافق بود . پسرش یزید بن حاطب از مسلمانان راستین بود که در جنگ احد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد و سخت زخمی شد . قوم او ، او را در حالی که هنوز رمقی داشت به خانه اش منتقل کردند . پدرش که دید اهل خانه بر او می گریند گفت : به خدا سوگند که شما این کار را بر سر او آوردید . گفتند : چگونه ؟ گفت : او را فریفتید و به خودش مغرور کردید تا بیرون رفت و کشته شد . اینک هم فریبی دیگر پیش گرفته و او را به بهشت وعده می دهید ، آری به بهشتی می رود که بر آن گیاهان گور خواهد رست . گفتند : خدایت بکشد . گفت : کشته شده اوست ، و هرگز به اسلام قرار نکرد . (۱۸۸) واقدی می گوید : قزمان برده و مزدوری از خاندان ظفر بود که نمی دانستند از چه قبیله ای است ، او که فقیر و بدون زن و فرزند بود ، به شجاعت معروف بود و در جنگهایی که میان آنان صورت گرفته بود مشهور شده و دوستدار ایشان بود . او در جنگ احد شرکت داشت و جنگی نمایان کرد و شش یا هفت تن از مشرکان را کشت و زخمی شد . به پیامبر گفتند : قزمان سخت زخمی شده است ، لابد شهید است . فرمود : نه ، که از دوزخیان است . مسلمانان پیش قزمان آمدند و گفتند : ای ابوالغیداق شهادت بر تو گوار باد . گفت : به چه چیز مرا مژده می دهید ، به خدا سوگند ما فقط برای حفظ حسب و نسب جنگ کردیم . گفتند : ترا به بهشت مژده می دهیم . گفت : به دانه سپنج و گیاهانی که بر گور می روید ، به خدا سوگند که ما برای بهشت و دوزخ جنگ نکردیم و فقط برای حفظ حسب و نسب خود جنگ کردیم . سپس تیری از تیردان خود بیرون آورد و شروع به ضربه زدن به خود کرد و چون دید پیکان آن موثر نیست شمشیر خود را برداشت و خود را با شکم روی آن انداخت به طوری که سرش از پشت او بیرون آمد و چون این موضوع را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند فرمود : او از دوزخیان است . واقدی می گوید : عمرو بن جموح مردی لنگ بود . روز جنگ احد چهار پسر داشت که چون شیر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگها شرکت می کردند . خانواده عمرو می خواستند او را از شرکت در جنگ باز دارند و گفتند تو لنگی و بر تو تکلیفی نیست و پسرانت همراه پیامبر صلی الله علیه و آله رفته اند . عمرو گفت : بسیار خوب ! که آنان به بهشت بروند و من پیش شما بنشینم ! همسرش هند دختر عمرو بن حزام می گوید : او را دیدم که سپرش را برداشته و در حالی که پشت به ما کرده است می گوید : پروردگارا مرا با خواری و ناامیدی پیش خانواده ام برگردان . یکی از خویشاوندان از پی رفت تا با او سخن گوید که از

شرکت در جنگ خود داری کند ، نپذیرفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا قوم من می خواهند مرا از این راه و بیرون آمدند با تو باز دارند ، به خدا سوگند آرزومندم با همین پای لنگ خود در بهشت گام بردارم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ترا معذور داشته است و جهاد بر تو واجب نیست . او اصرار کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله به قوم او و پسرانش فرمود : بر شما واجب نیست او را منع کنید ، شاید خداوند شهادت را روزی او فرماید . او را آزاد گذاشتند و او در آن روز شهید شد . ابوطلحه می گفته است : همینکه مسلمانان منهزم و پراکنده شدند و سپس برگشتند عمرو بن جموح را در رده نخست دیدم که لنگ لنگان قدم بر می داشت و می گفت : به خدا سوگند مشتاق بهشتم و یکی از پسرانش را دیدم که در پی او می دوید و هر دو شهید شدند . عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز همراه گروهی از زنها برای کسب خیر بیرون آمده بود و در آن هنگام هنوز احکام حجاب نازل نشده بود . چون کنار سنگلاخ مدینه رسید و از محله بنی حارثه به جانب صحرا سرازیر شد ، هند دختر عمرو بن حزام و خواهر عبدالله بن عمرو بن حزام را دید که جنازه شوهرش عمرو بن جموح و بردارش عبدالله بن عمرو - پدر جابر بن عبدالله - و پسرش خلاد را بر شتری سرت چه خبر است ؟ هند گفت : خیر است ، رسول خدا صلی الله علیه و آله سلامت است و با سلامتی او هر مصیبتی اندک و قابل تحمل است ، البته خداوند گروهی از مومنان را به شهادت نایل فرمود ، و این آیه را تلاوت کرد : خداوند کافران را با خشم آنان باز برد و پیروزی نیافتند و خداوند مومنان را از جنگ کفایت فرمود و خداوند قوی و عزیز است . (۱۸۹)

قسمت نهم

می گوید (ابن ابی الحدید) : هر چند این روایت همین گونه وارد شده است ولی به نظر من همه این آیه را نخواه بلکه گفته باشد و خداوند کافران را به خشم آنها باز برد و گرنه چگونه ممکن است سخن او همان سخن خداوند باشد که پس از جنگ خندق نازل شده و جنگ خندق پس از جنگ احد بوده است و بدین سبب به راستی بعید است که چنین گفته باشد . گوید : عایشه به هند گفت : این جنازه ها کیستند ؟ گفت : بردارم و پسر و همسر که کشته شده اند . پرسید : آنها را کجا می بری ؟ گفت : به مدینه تا به خاک سپارم و شتر خویش را می کرد ، ولی شتر به زانو در آمد . عایشه گفت : شاید به سبب سنگینی اجساد طاق حمل آنها را ندارد ؟ هند گفت : نه ، این چیزی نیست ، که گاهی به اندازه بار دو شتر را می کشد خیال می کنم سبب دیگری دارد . گوید : بر شتر نهیب زد ، حیوان به پا خاست ولی همینکه روی او را به جانب مدینه کرد باز زانو بر زمین زد و چون روی شتر را به جانب احد کرد . شتابان آهنگ رفتن به احد کرد . هند پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و موضوع را به عرض رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شتر مامور است ، آیا عمرو بن جموح هنگام خروج از منزل سختی نگفت ؟ هند گفت : چون آهنگ احد کرد ، روی به قبله ایستاد و عرضه داشت پروردگارا مرا به خانه ام برگردان و شهادت روزی من فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به همین سبب این شتر حرکت نمی کند ، ای گروه انصار میان شما افرادی هستند که چون خدا را سوگند دهند ، خداوند سوگندشان را می پذیرد و یکی از ایشان همین عمرو بن جموح است . آنگاه به هند فرمود : ای هند از هنگامی که برادرت کشته شده است فرشتگان بر او سایه افکنده و منتظرند که کجا به خاک سپرده می شود . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله همینجا منتظر ماند تا آن سه جنازه را در گور نهادند و فرمود : ای هند شوهرت عمرو و پسر خلاد و برادرت عبدالله در بهشت دوستان یکدیگرند . هند گفت : ای رسول خدا دعا فرمود که شاید خداوند مرا هم با ایشان قرار دهد . واقدی می گوید : جابر بن عبدالله می گفته است : در جنگ احد گروهی صبحی زدند و شهید شدند و پدر من هم از ایشان بود . (۱۹۰) و جابر می گفته است : نخستین شهید مسلمانان در جنگ احد پدرم بود که او را سفیان بن عبد شمس پدر ابوالاعور سلمی کشت و پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از هزیمت مسلمانان بر او نماز گزارد . همچنین جابر می گوید : چون پدرم به شهادت رسید عمه ام شروع به گریستن کرد

. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه چیزی او را به گریستن واداشته است که فرشتگان با بالهای خود بر پیکر عبدالله سایه افکنده اند تا دفن شود . عبدالله بن عمرو بن حزام می گفته است : چند روز پیش از جنگ احد مبشر بن عبدالمندر یکی از شهیدان بدر را در خواب دیدم که به من می گفت : تو چند روز دیگر پیش ما خواهی آمد . گفتم : تو کجایی ؟ گفت : در بهشت هستم و هر جا می خواهیم می خوریم . گفتم : مگر تو در جنگ بدر کشته نشده ای ؟ گفت : چرا ولی بعد زنده شدم . چون عبدالله این خواب را برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد ، فرمود : ای ابوجابر این نشانه شهادت است . (۱۹۱) واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح را در یک گور به خاک بسپارید . و گفته می شود آن دو را در حالی یافتند که به شدت مثله و پاره پاره شده بودند ، آن چنان که همه اندامهای آنان را بریده بودند و بدنهای ایشان شناخته نمی شد . بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن دو را در یک گور دفن کنید . و گفته شده است از جهت دوستی و محبتی که میان آن دو بوده است پیامبر صلی الله علیه و آله چنان دستوری داده و فرموده است : این دو را که در این دنیا دوست یکدیگر بودند ، در یک گور دفن کنید . عبدالله بن عمرو بن حزام مردی سرخ و سپید و میانه بالای و دارای سر طاس بود و عمرو بن جموح مردی کشیده قامت بود و جسد آن دو را با همین نشانیها شناختند . گور آنان در مسیر سیل قرار داشت و شکافته شد ، بر آنها دو پارچه خط دار گفتن کرده بودند که همچنان بر جای بود . به چهره عبدالله زخمی رسید بود که دستش روی آن قرار داشت و چون دستش را از روی زخم برداشتند ، خون جاری شد و همینکه دستش را روی آن نهادند ، خون بند آمد . واقدی می گوید : جابر بن عبدالله می گفته است : جسد پدرم را چهل و شش سال پس از دفن او - که گورش بر اثر سیل شکافته شد - دیدم که گویی خواب بود و در چهره و اندام او هیچ بیشی و کمی دیده نمی شد . از جابر پرسیدند : آیا کفنه‌های او را هم دیدی ؟ گفت : او فقط در قطیفه پشمی کفن شده بود که سر و چهره و بالا-تنه اش را پوشانده بود و بر پاهای او بوته های اسپند ریخته بودند که آن قطیفه و بوته های اسپند همچنان بر حال خود بودند . جابر با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کرد که بر بدن پدرش مشک و مواد خوشبو بریزد و آنان مخالفت کردند و گفتند هیچ تغییری ندهید . گفته می شود : هنگامی که معاویه می خواست قناتی را برای مدینه احداث کند ، که همان قنات نظامه است ، جارچی او در مدینه جار کشید تا هر کس در جنگ احد شهیدی داشته است حاضر شود . مردم کنار گورهای شهیدان خود آمدند و ایشان را تر و تازه دیدند ، به پای یکی از شهیدان بیل خورد و خون تازه بیرون آمد ، ابو سعید خدری چنان ناراحت شد که گفت : پس از این کار زشت ، هیچ کار زشت شمرده نخواهد شد . گوید : عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو جموح را در یک گور و خارجه بن زید بن ابی زهیر و سعد بن ربیع را هم در یک گور یافتند . گور عبدالله و عمرو چون در مسیر قنات بود به جای دیگر منتقل شد ، گور خارجه و سعد که از مسیر آن برکنار بود به حال خود باقی ماند و بر آن خاک ریختند و صاف کردند . گوید : هر یک وجب که از خاک می کنند ، بوی مشک بر می خاست . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر فرمود : ای جابر آیا به تو مژده ای بدهم ؟ گفت : آری که پدر و مادرم فدای تو باد . فرمود : خداوند متعال پدرت را زنده کرد و با او سخن گفت و فرمود هر تقاضایی که از خدای خود داری بکن . عرضه داشت بار خدایا آرزومندم که باز گردم و همراه پیامبرت جنگ کنم و کشته شوم . باز زنده شوم و همراه پیامبرت جنگ کنم . حق تعالی فرمود : قضای محتوی من آن است که آنان به جهان برنگردند . واقدی می گوید : نسیبه دختر کعب که همسر غزیه بن عمرو و مادر عماره بن غزیه و عبدالله بن زید است ، خودش و شوهرش و دو پسرش در جنگ احد شرکت کردند . او از آغاز روز مشک آبی برداشت و زخمیان را آب می داد و در آن روز ناچار به جنگ کردن شد و نیکو پایداری کرد و دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت . ام سعد دختر سعد بن ربیع می گفته است : پیش او رفتم و گفتم : خاله جان ! داستان خودت را برای من بگو . گفت : من از آغاز صبح به احد رفتم تا ببینم مردم چه می کنند . مشک آبی همراه داشتم ، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که میان یاران خود بود و مسلمانان بر کار سوار بودند و وزش باد هم به سود ایشان بود . همینکه مسلمانان گریختند ، من گرد رسول خدا

صلی الله علیه و آله می گشتم و شروع به جنگ کردم گاه با شمشیر و گاه با تیر و کمان از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کردم تا آنکه سخت زخمی شدم. ام سعد می گوید: بر شانه اش نشانه زخم عمیقی را دیدم که همچنان گود بود، پرسیدم: ای ام عماره چه کسی این زخم را به تو زده است؟ گفت: هنگامی که مسلمانان از گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده شدند، این قمه، در حالی که فریاد می کشید: محمد را به من نشان دهید اگر او برهد من رهایی نخواهم یافت مصعب بن عمیر و تنی چند که همراهش بودند به مقابله او پرداختند. من هم همراه آنان بودم و او این ضربه را به من زد، با وجود این من هم بر او چند ضربه زدم ولی دشمن خدا دو زره بر تن داشت و کارگر نیفتاد. من گفتم: دستت چه شده است؟ گفت: در جنگ یمامه همینکه اعراب مسلمانان را به هزیمت راندند و انصار بانگ برداشتند گرد آید و گرد آمدند، من هم با ایشان بودم تا آنکه کنار حدیقه الموت (بوستان مرگ) (۱۹۲) رسیدیم و ساعتی آنجا جنگ کردیم و ابودجانه بر در آن باغ کشته شد. من وارد باغ شدم و قصدم این بود که دشمن خدا مسیلمه را بکشم، مردی راه را بر من بست و ضربتی به دستم زد که آن را برید و به خدا سوگند آن ضربه مرا از کار باز نداشت و اعتنایی به آن نکردم تا آنکه کنار جسد مسیلمه رسیدم که کشته افتاده بودم. در همان حال پسر عبدالله بن زید مازنی را دیدم که شمشیر خود را با جامه خویش پاک می کند، پرسیدم: آیا تو او را کشتی؟ گفت: آری، برای سپاس خدای عزوجل سجده کردم و برگشتم. واقدی می گوید: ضمیر بن سعید از قول مادر بزرگ خود که در جنگ احد برای آب دادن حضور داشته است نقل می کرد که می گفته است: خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز می فرمود: مقام نسبیّه دختر کعب در امروز بهتر و برتر از مقام فلاّن و بهمان است. پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز او را می دید که جامه خود را استوار بر کمر خویش بسته و سخت جنگ می کند و نسبیّه در آن جنگ سیزده زخم برداشت. می گوید (ابن ابی الحدید): ای کاش راوی این روایت از آن دو تن پوشیده و با کنایه سخن نمی گفت که گمانها به امور مختلف و متشابه نرود! (۱۹۳) و از امانت محدث آن است که حدیث را همان گونه که گفته شده است نقل کند و چیزی از آن پوشیده ندارد، چرا این راوی نام این دو مرد را پوشیده داشته است. همان بانو می گوید: و چون مرگ نسبیّه فرا رسید من از کسانی بودم که او را غسل دادیم و نشانه های زخمهای او را یک یک شمردم، سیزده نشان زخم بود، و گویی هم اکنون می بینم که این قمه چگونه ضربتی بر دوش او زد که بزرگترین زخم او بود و یک سال آن را معالجه می کرد، و بلافاصله پس از جنگ احد منادی پیامبر صلی الله علیه و آله برای شرکت در جنگ حمراء الاسد جار کشید، نسبیّه جامه خود را محکم بر خود بست که حرکت کند ولی از شدت خونریزی از زخمهایش نتوانست. ما شب قبل را برای زخم بندی زخمیها درنگ کرده بودیم، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از حمراء الاسد برگشت به خانه خود نرفت تا آنکه عبدالله بن کعب مازنی را برای احوالپرسی از او فرستاد، و چون عبدالله با خبر سلامتی او برگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله شاد شد. واقدی می گوید: عبدالجبار بن عماره بن غزیه برای من نقل کرد که ام عماره می گفته است خود خویشتن را جایی دیدم که مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند و جز تنی چند که شمارشان به ده نمی رسید باقی نماندند، من و پسرانم و شوهرم بر گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم از او دفاع می کردیم و مردم در حال گریز از کنار او می گذشتند. من سپر نداشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دید که سپر داشت و می گریخت، فرمود: ای سپر دار! سپرت را به کسی بده که جنگ می کند، او سپرت را انداخت و من آن را برداشتم و با آن برای پیامبر صلی الله علیه و آله سپرداری می کردم و سواران دشمن بر ما حمله آوردند و اگر آنان هم پیاده می بودند از عهده آنان بر می آمدم. در همان حال مردی که بر اسب سوار بود به من حمله آورد و ضربتی زد که چون با سپر آن را رد کردم، کارگر نیفتاد، او پشت کرد و من پی اسب او را زدم که بر پشت در افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت: ای پسر عماره مادرت را دریاب، پسر مرا یاری داد و آن مرد را کشتم. واقدی می گوید: ابن ابی سبره از عمرو بن یحیی از پدرش از عبدالله بن زید مازنی نقل می کرد که می گفته است: روز جنگ احد من بر بازوی چپ خود زخمی برداشتم و مردی که کشیده قامت و همچون خرمانبی بود آن زخم را بر من

زد، ولی بر من نیچید و از کنارم گذشت. خونریزی بازوی من بند نمی آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: زخم خود را ببند. مادرم که پارچه هایی را برای بستن زخم آماده داشت و آن را به بند کمر خود بسته بود پیش آمد و زخم مرا بست. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان ایستاده بود و می نگریست، مادرم همینکه زخم را بست گفت: پسرکم برخیز و بر دشمن ضربه بزن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام عماره چه کسی این تاب و توان ترا دارد. در همین حال مردی که بر بازوی من زخم زده بود باز آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ای ام عماره همین شخص ضارب پسر تو است. مادرم به مقابله او رفت و شمشیر بر ساق پایش زد که به زانو در آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد و فرمود: انتقام خود را گرفتی و ما با سلاح خود بر آن مرد هجوم بردیم و او را کشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سپاس خداوندی را که ترا پیروزی داد و چشمت را روشن فرمود و خونهای ترا به تو نشان داد. واقدی می گوید: موسی بن ضمیره بن سعید از قول پدرش نقل می کند که می گفته است: به روزگار خلافت عمر بن خطاب برای او عباهای زنانه ای آوردند که یکی از آنها بسیار خوب و فراخ بود. یکی از حاضران گفت: ارزش این عبا چنین و چنان است و خوب است آن را برای صفیه دختر ابی عبید که همسر عبدالله بن عمر است و از ازدواج آن دو چیزی نگذشته است بفرستی. عمر گفت: آن را برای کسی می فرستم که از او سزاوارتر است و ام عماره، نسبیة دختر کعب است. و شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد می فرمود: هر گاه به چپ و راست می نگریم او را می دیدم که برای دفاع از من جنگ می کند. واقدی می گوید: مروان بن سعید بن معلی روایت می کند و می گوید از ام عماره پرسیدند: آیا زنان قریش هم همراه مردان و همسران خود در جنگ و کشتار شرکت کردند؟ گفت: پناه به خدا می برم، نه، به خدا سوگند من هیچ زنی از آنان را ندیدم که تیری بیندازد یا سنگی بزند ولی همراه آنان دایره و طبل بود که می زدند و کشته شدگان بدر را نام می بردند و سرمه دان و دو کنان همراه داشتند و هر گاه مردی پشت به جنگ و سستی می کرد یکی از زننها سرمه دان و دو کدانی به او می داد و می گفت تو همچون زن هستی. من خودم ایشان را دیدم که دامن خود را به کمر زده بودند و می گریختند و مردانی که اسب داشتند آنان را به فراموش سپردند و خودشان را بر پشت اسبها از معرکه نجات دادند و زننها پیاده از پی ایشان می دویدند و میان راه به زمین می افتادند. و خودم هند دختر عتبه را که زنی سنگین و زن بود دیدم که از ترس سواران همراه زنی دیگر در گوشه ای نشسته بود و قدرت راه رفتن نداشت، تا آنکه قریش برگشتند و شمارشان بر ما افزون شد و به ما رساندند آنچه را که رساندند. ما این گرفتاری را که در آن روز به سبب سرپیچی تیر اندازان خودمان از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر ما آمد در پیشگاه خدا حساب خواهیم کرد.

قسمت دهم

واقدی می گوید: ابن ابی سبره از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی صعصعه از حارث بن عبدالله بن زید بن عاصم برای من نقل کرد که می گفته است: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد شرکت کردم، همینکه مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند من خود را نزدیک آن حضرت رساندم. فرمود: ای پسر عماره! گفتم: آری. فرمود: سنگ بینداز. من در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله سنگی به مردی از مشرکان انداختم که به چشم اسب او خورد، اسب چنان بر خود پیچید که سرانجام بر زمین خورد و سوار خود را در افکند و من چندان سنگ بر او انداختم که رویش تلی از سنگ پدید آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریست و لبخند می زد. ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه زخمی بر دوش مادرم شد و فرمود مادرت، مادرت! زخمش را ببند. خداوند بر شما خاندان برکت خویش را فرو ریزد، همانا مقام مادرت امروز بهتر از مقام فلان و بهمان بود و مقام ناپدریت - یعنی شوهر مادرت - از مقام فلان بهتر بود، خدای خاندان شما را رحمت فرماید. مادرم گفت: ای رسول خدا، برای ما دعا فرمایید تا خداوند ما را در بهشت رفیقان تو قرار دهد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بار خدایا! آنان را

رفیقان من در بهشت قرار بده . مادرم گفت : دیگر اهمیت نمی دهم که از دنیا چه بر سر من آید . واقدی می گوید : حنظله بن ابی عامر با جمیله دختر عبدالله بن ابی بن سلول ازدواج کرد و مراسم زفاف او در شبی بود که بامدادش جنگ احد اتفاق افتاد . حنظله از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفته بود که آن شب را پیش همسر خود بگذراند و پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه فرموده بود . حنظله چون نماز بامداد را گزارد آهنگ رفتن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کرد . جمیله به او چسبید و حنظله بازگشت و با او بود و پس از نزدیکی با او بیرون آمد . جمیله پیش از آنکه شوهرش که با او نزدیکی کرده است قرار داد . بعدها از جمیله پرسیدند : چرا بر او گواه گرفتی ؟ گفت : چنان به خواب دیدم که آسمان شکافته و حنظله وارد آن شد و آسمان به هم آمد . با خود گفتم این نشان شهادت است ، و گواه گرفتم که او با من نزدیکی کرده است . جمیله از حنظله به عبدالله بن حنظله بار دار شد و بعدها ثابت بن قیس او را به همسری گرفت و محمد بن ثابت بن قیس از او متولد شد . حنظله بن ابی عامر سلاح خویش را برداشت و در احد خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن هنگام صفها را مرتب می فرمود . چون مشرکان پراکنده شدند ، حنظله بن ابی عامر راه را بر ابوسفیان بن حرب بست و با شمشیر اسب او را پی کرد . ابوسفیان بر زمین افتاد و شروع به فریاد کشیدن کرد که ای گروه قریش من ابوسفیان بن حرب هستم و می خواست صدای خود را به مردنی که می گریختند و توجهی به او نداشتند برساند . حنظله هم می خواست سرش را ببرد تا آنکه اسود بن شعوب او را دید و با نیزه بر حنظله حمله کرد و نیزه ای کارگر بر او زد . حنظله در همان حال که نیزه بر او بود به سوی اسود برگشت ولی اسود ضربت دیگر بر او زد و او را کشت . ابوسفیان پیاده گریخت و به یکی از سواران قریش رسید که او پیاده بر او زد و او را کشت . ابوسفیان پیاده گریخت و به یکی از سواران قریش رسید که او پیاده شد و ابوسفیان را بر ترک خود سوار کرد و این معنی اشعاری است که ابوسفیان سروده و پایداری و صبر خود را و اینکه فرار نکرده در آن گنجانیده است و آن ابیات را محمد بن اسحاق آورده است که چنین شروع می شود : اگر می خواستم اسب سیاه تندروی مرا از معرکه نجات می داد و نعمتها را برای ابن شعوب حمل نمی کردم . . . واقدی می گوید : ابو عامر راهب از کنار پیکر پسر خویش حنظله که کنار پیکر حمزه بن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش افتاده بود گذشت و گفت : هر چند که پیش از کشته شدن تر از این مرد - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله - بر حذر می داشتم ، ولی به خدا سوگند که تو نسبت به پدر نیکو کار بودی و در زندگی خود نیک خلق بودی و مرگت همراه مرگ بزرگان و گزیدگان قومت بود . اگر خداوند به این کشته یعنی حمزه خیر دهد یا به یکی دیگر از یاران محمد صلی الله علیه و آله خیر دهد ترا هم پاداش عنایت خواهد کرد . سپس فریاد بر آورد که ای گروه قریش ! هر چند که حنظله با من و شما مخالفت کرد و در این راه خیری ندید ولی نباید مثله شود و بدین سبب بود که دیگران را مثله کردند و حنظله را رها کردند و مثله نشد . هند دختر عتبه نخستین کس بود که جسد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را مثله کرد و به زبان دیگر هم فرمان مثله کردن و بریدن گوش و بینی کشتگان را داد ، و هیچ زنی باقی نماند مگر اینکه از آن اعضای بریده برای خود دو دستبند و دو بازوبند و دو خلخال درست کرد ، جز جسد حنظله که او را مثله نکردند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : فرشتگان را دیدم که پیکر حنظله بن ابی عامر را میان آسمان و زمین با آب ابر و در سینه‌های سیمین غسل می دهند . ابو اسید ساعدی می گوید : رفتم و پیکر او را دیدم که از سرش آب می چکید من به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و خبر دادم . پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پیش زن حنظله فرستاد و پرسید . گفته بود ، هنگامی که از خانه بیرون آمد جنب بود . واقدی می گوید : وهب بن قابوس مزنی با برادرزاده اش حارث بن عقبه بن قابوس با گوسپندانی که همراه داشتند از کوه مزینه فرود آمدند و چون مدینه را خلوت دیدند سبب آن را پرسیدند که مردم کجایند ؟ گفتند : به احد رفته اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با مشرکان که مردم کجایند ؟ گفتند : به احد رفته اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با مشرکان قریش در احد است . آن دو گفتند : دیگر نباید معطل شد و بیرون آمدند و خود را در احد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و دیدند که دو گروه سرگرم جنگ هستند و پیروزی از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و یاران اوست . آن دو هم همراه مسلمانان به تاراج پرداختند که ناگاه سواران قریش همراه خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل بر مسلمانان از پشت سر حمله آوردند و مردم درهم ریختند ، آن دو جنگی سخت کردند . در این هنگام گروهی از کافران روی آوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از عهده این گروه بر می آید ؟ وهب بن قابوس گفت : من ، ای رسول خدا ! و برخاست و چندان بر ایشان تیر انداخت که بازگشتند . وهب هم باز آمد . در این هنگام گریه دیگر از دشمنان آشکار شدند ، پیامبر فرمود : چه کسی با این فوج نبرد می کند ؟ وهب سخنان گفت : من ، ای رسول خدا ! و برخاست و با شمشیر چندان جنگ کرد که عقب نشستند و بازگشت . و فوجی دیگر پیش آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از عهده ایشان بر می آید ؟ باز هم فوجی دیگر پیش آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از عهده ایشان بر می آید ؟ باز هم وهب گفت : من ، ای رسول خدا ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برخیز و ترا به بهشت مژده باد . مزنی شاد برخاست و گفت : به خدا سوگند که هیچ فرو گذار نخواهم کرد و با شمشیر خود را میان آنان افکند و ضربه می زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان به او می نگرستند و او از آن سوی فوج بیرون رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بار خدایا بر او رحمت آور . مزنی باز میان آن فوج برگشت و این کار را چند بار تکرار کرد . سرانجام دشمن او را احاطه کرد و شمشیرها و نیزه های ایشان او را فرو گرفت و کشته شدن و نشان بیست زخم نیزه که هر یک به تنهایی کشنده بود بر پیکرش یافتند و او را به بدترین صورت مثله کردند . سپس برادر زاده اش برخاست و جنگی همچون جنگ عموی خویش کرد تا کشته شد . عمر بن خطاب می گفته است بهترین مرگی که دوست دارم بر آن بمیرم ، همان مرگ مزنی است . واقدی می گوید : بلال بن حارث مزنی می گفته است در جنگ قادسیه همراه سعد بن ابی وقاص از خواب برخاست - ظاهراً مقصود خواب نیروی است - پیش او رفتم و آن جوان را هم با خود بردم . سعد گفت : تو بلال هستی ؟ گفتم : آری ، گفت : خوش آمد ، این کیست که همراه تو است ؟ گفتم : مردی از قوم من است . سعد بن آن جوان گفت : تو با آن مزنی که روز جنگ احد کشته شد چه نسبتی داری ؟ گفت : برادر زاده اویم . سعد گفت : خوش آمدی و درود بر تو باد ، خدا چشمت را روشن بدارد ، من از آن مرد در جنگ احد حالتی دیدم که هرگز از هیچ کس ندیده ام . مشرکان از هر سو ما را احاطه کرده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله میان ما بود و فوجهای دشمن از هر سو پدید می آمدند . پیامبر صلی الله علیه و آله چشم به مردم دوخته بود و می فرمود : چه کسی از عهده این فوج بر می آید و هر با امیر المومنین مزنی می گفت : من ، ای رسول خدا . و هر بار فوجی از به عقب می راند . فراموش نمی کنم آخرین بار که او گفت : من حاضرم ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود برخیز و ترا به بهشت مژده باد . او برخاست ، من هم از پی او روان شدم ، خدا می داند که من هم آن روز مانند او خواهان شهادت بودم ، ما خود را میان ایشان انداختیم و صف آنان را درهم شکستیم و باز میان آنان برگشتیم و آنان او را ، که خدایش رحمت کند ، کشتند . و به خدا سوگند دوست می داشتم که من هم همراه او کشته شدم ، ولی مرگ من به تاخیر افتاد . سعد بن ابی وقاص همان دم سهم او را از غنایم پرداخت کرد و بیشتر هم داد و به او گفت : اگر می خواهی همراه ما باش و اگر می خواهی پیش اهل خود برگرد . بلال می گوید : آن جوان دوست داشت برگردد و برگشت . واقدی می گوید : سعد بن ابی وقاص می گفته است : گواهی می دهم که خودم پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم بر بالین مزنی که شهید شده بود ، ایستاده است و می فرمود : خدای از تو خوشنود باد که من از تو خوشنودم . آنگاه با آنکه آن حضرت زخمی و ایستادن برایش دشوار بود ، همچنان کنار گور او ایستاد تا او را که بردی بر تن داشت که دارای خط و نشان سرخ بود در گور نهادند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن برادر را با دست خویش بر سر و روی او انداخت و بقیه اش را روی بدنش کشید که تا نیمه ساق پایش رسید و سپس به ما فرمان داد بوته های اسپند جمع کردیم و در همان حال که او در گور بود ، روی پاهایش را با آن پوشانیدیم . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت . سعد می گفته است : هیچ حالی برای من بهتر از آن نیست که چون او بمیرم و خدا را بر همان حال دیدار کنم که مزنی خدا را دیدار کرد . واقدی می گوید : پیش از جنگ احد یتیمی از انصار که در مورد خرما بنی با

ابولبابه بن عبدالمنذر اختلاف داشت ، داوری پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله که حق را با ابولبابه خواست آن را به یتیم بدهد ، نپذیرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابولبابه فرمود آن را به پسرک ببخش و در قبال آن برای تو خرما بنی در بهشت خواهد بود ، باز هم نپذیرفت . ثابت بن دحداحه (۱۹۴) گفت : ای رسول خدا اگر مصلحت می دانی من خرمانی از خود به یتیم بدهم . فرمود : در قبال آن خرمان را از او به نخلستانی خرید و آن را به پسرک داد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه بسیار خرمانهای پر بار که برای پسر دحداحه در بهشت خواهد بود . برای او این احتمال می رفت که با دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت خواهد رسید و او در جنگ شهید شد . واقدی می گوید : ضرار بن خطاب که سوار بر اسب بود و نیزه های بلند همراه خود می کشید از صف مشرکان جلو آمد و به عمرو بن معاذ کاری زد . عمرو به تعقیب او پرداخت ولی بر روی در افتاد . ضرار با نیشخند به او گفت : مردی را که حورالعین را به همسری تو در آورد نباید از دست بدهی و نابود کنی ، ضرار می گفته است : در جنگ احد ده تن از یاران محمد را به ازدواج حورالعین در آوردم . واقدی می گوید : از مشایخ حدیث پرسیدم که آیا ضرار ده تن را کشته شد ؟ گفتند : خبری که به ما رسیده این است که او سه تن را کشته است . ضرار در جنگ احد هنگامی که مسلمانان می گریختند با نیزه خود ضربتی آرام به عمر بن خطاب زد و گفت : ای پسر خطاب ، این برای تو نعمت قابل سپاسگزاری است و من نمی خواهم ترا بکشم . واقدی می گوید : ضرار بن خطاب بعدها هرگاه موضوع جنگ احد را بیان می کرد از انصار نام می برد و برای آنان طلب رحمت و آمرزش می کرد و شجاعت و ارزش آنان و استقبال ایشان را از مرگ می ستود و می گفت : اشراف قوم من در جنگ بدر کشته شدند . پرسیدم : ابوجهل را چه کسی کشته است ؟ گفتند : ابن عفرآه . پرسیدم : امیه بن خلف را چه کسی کشته است ؟ گفتند : خیب بن یساف ، پرسیدم : عقبه بن ابی معیط را چه کسی کشته است ؟ گفتند : عاصم بن ثابت . و در مورد هر کس که پرسیدم چه کسی او را کشته است یکی از انصار را نام بردند . و چون پرسیدم : سهیل بن عمرو را چه کسی اسیر کرده است ! گفتند : مالک بن دحشم . چون به جنگ احد آمدیم با خود گفتیم اگر مسلمانها در حصارهای مرتفع خود بمانند که ما را به آن دسترسی نیست ناچار چند روزی می مانیم و بر می گردیم ، ولی اگر از احصارهای خود بیرون آیند ، انتقام خود را می گیریم که شمار ما بیشتر از شمار ایشان است وانگهی ما مردمی خونخواه هستیم ، زنها را هم با خود آورده ایم که کشتگان جنگ بدر را به یاد ما آوردند و ما دارای اسبهای بسیاری هستیم که آنان ندارند و اسلحه و ساز و برگ ما از اسلحه ایشان افزون است . سرانجام تقدیر چنان شد که بیرون آمدند و رویا روی قرار گرفتیم و به خدا سوگند در قبال آنان پایداری نکردیم شکست خوردیم و پشت به جنگ دادیم و گریختیم . من با خود گفتم اینکه از جنگ بدر هم سخت تر شد . و به خالد بن ولید گفتم : بر این قوم حمله کن . گفت : مگر راهی برای حمله می بینی ! ناگاه متوجه شدم کوهی که تیر اندازان بر آن بود خالی است .

قسمت یازدهم

گفتم : ای خالد به پشت سرت نگاه کن ، او سر اسب را برگرداند و ما هم همراه او حمله کردیم و چون به کوه رسیدیم هیچ کسی را که اهمیتی داشته باشد ، بر آن ندیدیم . تنی چند دیدیم که ایشان را کشتیم و به لشکرگاه مسلمانان وارد شدیم . آنان آسوده خاطر سر گرم تاراج کردن لشکرگاه ما بودند که ما اسبها را بر ایشان تاختم و آنان از هر سو گریزان شدند و ما شمشیر بر آنان نهادیم و هر گونه خواستیم انجام دادیم . من به جستجوی بزرگان اوس و خزرج که کشتندگان یاران ما بودند پرداختم . هیچ کس را ندیدم که گریخته بودند ولی به اندازه دوشیدن ناقه ای طول نکشید که انصار یکدیگر را فراخواندند و برگشتند و با ما در آویختند . ما که سوار بر اسب بودیم در قبال آنان ایستادگی کردم و ایشان هم در قبال ما ایستادگی کردند و جانفشانی نمودند و اسب مرا پی کردند و من پیاده شدم و ده تن از ایشان را کشتم . از یکی از آنان مرگ دردناکی را بر خود تصور کردم ، او که با

من دست به گریبان شده بود و از من جدا نمی شد ، چندان ایستادگی کرد که من بوی خون را استشمام کردم . تا آنکه نیزه ها از هر سو او را فرو گرفت و از پای در آمد . سپاس خدای را که آنان را با شهید شدن به دست من گرامی فرمود و مرا با کشته شدن به دست آنان خوار نفرمود . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی از ذکوان بن عبدقیس خبر دارد ؟ علی علیه السلام فرمود : من سواری را دیدم که از پی او اسب می تاخت تا به او رسید و می گفت من رهایی نمی یابم اگر تو رهایی یابی ، و با اسب بر ذکوان که پیاده بود حمله برد و ضربتی بر او زد و می گفت : بگیر که من پسر علاجم ! و ذکوان را کشت . من به سوار حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر پایش زدم که آن را از نیمه رانش قطع کردم و سپس او را از اسب پایین کشیدم و کشتم و دیدم ابوالحکم بن احنس بن شریق بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی است . واقدی می گوید : علی علیه السلام می گفته است : چون در جنگ احد مردم روی به گریز نهادند امیه بن ابی حذیفه بن مغیره در حالی که زره بر تن داشت و سرا پا پوشیده از آهن بود و جز دو چشم او چیزی دیده نمی شد ، جلو آمد و گفت : امروز در قبال جنگ بدر . مردی از مسلمانان به مقابله او پرداخت ، امیه او را کشت . من آهنگ امیه کردم و با شمشیر به فرق سرش زدم او کلاهخود بر سر داشت و زیر کلاهخود مغفر پوشیده بودت ضربت من به سبب کوتاهی قامت کارگر نیفتاد و او با شمشیر بر من ضربتی زد که آن را با سپر خویش گرفتم و شمشیرش در سپرم گیرد کرد ، او به زمین افتاد و چندان کوشش کرد که شمشیر خود را از سپرم بیرون کشید و همچنانکه بر زانو در آمده بود ، شروع به شمشیر زدن کرد . من متوجه شدم که قسمتی از زره او که زیر بغلش بود پاره است ، شمشیر را همانجا فرو بردم او در افتاد و مرد و من برگشتم . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد ضمن رجز خواندن و شعار دادن نسب خویش را بیان می کرد و می فرمود : من پسر عاتکه ها هستم (۱۹۵) و نیز می فرمود : من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است : من پسر عبدالمطلبم . واقدی می گوید : در آن روز عمر بن خطاب همراه گروهی از مسلمانان در گوشه ای نشسته بود . انس بن نضر بن مضمم عموی انس بن مالک از کنار آن گذشت و پرسید : چه چیزی شما را از کار فرو نشانده است ؟ گفتند : پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است . گفت : زندگی پس از او به چه کار شما می آید ؟ برخیزند و همان گونه که او کشته شد شما هم کشته شوید . سپس خود برخاست و با شمشیر چندان جنگ کرد که کشته شد . عمر بن خطاب می گفته است آرزومندم که خداوند او را به صورت امتی یکتا مبعوث کند ، گوید تنها بر چهره او نشان هفتاد ضربه بود و شناخته نشد تا آنکه خواهرش او را شناخت . واقدی می گوید : گفته اند که مالک بن دخشم بر خارجه بن زید زهیر گذشت که کناری نشسته بود و سیزده کاری بر امعاء و احشاء او خورده بود . مالک گفت : چه نشسته ای مگر نمی دانی محمد کشته شده است ؟ خارجه گفت : بر فرض که محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد ، خداوند زنده است نه کشته می شود و نه می میرد . محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ فرمود ، تو برو از دین خود پاسداری کن . گوید : مالک بن دخشم بر سعد بن ربیع هم که دوازده زخم کاری کشنده بر داشته بود گذشت و گفت : آیا می دانی که محمد کشته شده است ؟ سعد گفت : گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ فرمود ، تو از دین خودت پاسداری و برای آن جنگ کن که خداوند زنده ای است که نمی میرد . محمد بن اسحاق می گوید : (۱۹۶) محمد بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی صعصعه مازنی که از قبیله بنی نجار است برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی می رود ببیند بر سر سعد بن ربیع چه آمده است ، آیا در زمره زندگانی است یا از مردگان ؟ مردی از انصار گفت : ای رسول خدا من این کار را انجام می دهم . او را میان کشتگان پیدا کرد که هنوز رمقی داشت . آن مرد به سعد گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمان داده است جستجو کنم و ببینم تو از زندگانی یا از مردگان . سعد گفت : من از مردگانم ، سلام مرا به پیامبر صلی الله علیه و آله برسان و بگو سعد می گوید خدایت به تو از جانب ما بهترین پاداشی را که از سوی امتی به پیامبرش می دهد عنایت فرماید ، و از سوی من به قوم خودت هم سلام برسان و به آنان بگو سعد بن ربیع می گوید تا هنگامی که چشمی از شما باز است اگر به پیامبر صلی الله علیه

و آله شما آسیبی برسد هیچ عذری در پیشگاه خداوند نخواهید داشت . گوید هنوز از کنار او حرکت نکرده بودم که در گذشت . به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و خبر دادم . فرمود : بار خدایا از سعد بن ربیع راضی باش . واقدی می گوید : عبدالله بن عمار از حارث بن فضیل خطمی برای من نقل کرد که به هنگامی که مسلمانان پراکنده و بر دست و پای مرده بودند ، ثابت بن دحداحه شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای گروه انصار پیش من آیید ، پیش من که من ثابت بن دحداحه ام ، بر فرض که محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد ، خداوند زنده ای است که هرگز نمی میرد ، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید که خداوند زنده ای است که هرگز نمی میرد ، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید که خداوند یاور و پیروزی بخش شماست . تنی چند از انصار برخاستند و به او پیوستند و او با مسلمانانی که همراهش شده بودند شروع به حمله کرد . فوجی گران از دشمن که سران ایشان همچون خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب همراهشان بودند به مقابله ایشان آمدند و نبرد کردند . خالد بن ابی جهل و ضرار بن خطاب همراهشان بودند به مقابله ایشان آمدند و نبرد کردند . خالد بن ولید با نیزه به ثابت حمله کرد و چنان نیزه ای زد که ثابت کشته در افتاد و آن افراد انصار هم که با او بودند کشته شدند . گفته می شود : این گروه آخرین افراد مسلمان بودند که در جنگ احد کشته شدند . عبدالله زبیری (۱۹۷) ضمن قصیده ای موضوع جنگ احد را چنین سروده است : هان ! که باید از دو چشمت اشکها ریزان شود که در ریسمان جوانی گسستگی آشکار شد . . . این زبیری همچنین در قصیده مشهور دیگری اینچنین سروده است : (۱۹۸) ای غراب البین - کلاغی که بانگ جدایی سر می دهد - شنیدی و بگو و همانا بر کاری که انجام یافته است مویه گری می کنی ، همان خیر و شر را نهایی است و گور توانگر و بینوا یکسان و هموار است ، هر خیر و نعمتی زوال می یابد و پیشامدهای روزگار همه را بازی می دهد . . . (تا آنجا که می گوید) ای کاش سالارهای پیر من که در بدر بودند - کشته شدند - اینک بیتابی خزرچ را از بر خورد ضربه های نیزه می دیدند . . . (۱۹۹) می گوید (ابن ابی الحدید) : بسیاری از مردم معتقدند که این بیت این قصیده که می گوید : کاش سالارهای پیر من که در بدر بودند . . . از یزید بن معاویه است ، کسی که خوش نمی دارم از او نام ببرم . به من گفت : ای بیت از یزید است . به او گفتم : یزید هنگامی که سر امام حسین را پیش او بردند به این شعر تمثل جسته است و سراینده شعر ابن زبیری است . دلش به این گفته من آرام نگرفت تا آنکه برایش توضیح دادم و گفتم مگر نمی بینی که می گوید خزرچ از ضربه های نیزه بیتاب و توان شد . و از امام حسین علیه السلام افراد قبیله خزرچ دفاع نکرده و در جنگ شرکت نداشته اند ، و اگر شعر از یزید می بود ، شایسته بود بگوید بنی هاشم از ضربه های نیزه بیتاب و توان شدند . یکی از حاضران گفت : شاید این بیت را یزید پس از داستان حره گفته باشد . گفتم : آنچه نقل شده این است که یزید این شعر را هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را پیش او برده اند خوانده است . همچنین نقل شده است که این شعر از ابن زبیری است بنابراین جایز نیست آنچه را که نقل شده است رها کنیم و به آنچه نقل نشده است استناد شود . (۲۰۰) درباره این شعر این را هم بگویم که من در حالی نوجوانی که در نظامیه بغداد تحصیل می کردم به خانه عبدالقادر داود واسطی معروف به محب رفتم و او سرپرست کتابخانه نظامیه بود ، باتکین رومی هم که به تازگی والی اربل شده بود و جعفر بن مکی حاجب هم در خانه او بودند . داستان جنگ احد و شعر ابن زبیری و اینکه مسلمانان به کوه پناه بردند و شب فرا رسید و میان ایشان و مشرکان حایل شد ، به میان آمد . جعفر بن مکی به این دو بیت ابوتمام تمثل جسته است : اگر تاریکی و قله کوهی که به آن پناه بردند نمی بود گردنهای ایشان بدون قله - سر - می شد ، آری باید فرا رسیدن تاریکی و کوه ذرود را سپاسگزاری باشند و آنان دوستداران تاریکی و کوه ذرود هستند . (۲۰۱) باتکین گفت : مگو بلکه این آیه را تلاوت کن : همانا که خداوند وعده خود را برای شما راست گردانید ، هنگامی که شما به فرمان خداوند آنان را با شتاب می کشتید تا آنگاه که سستی و نزاع در کار کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می داشتید به شما نمود ، نافرمانی کردید . برخی از شما دنیا را می خواهد و برخی آخرت را ، سپس خداوند شما را از ایشان باز گرداند تا شما را بیازماید همانا خداوندتان عفو فرمود که خداوند بر

مومنان دارای بخشایش است . (۲۰۲) و باتکین مسلمانانی پاک نهاد بود و حال آنکه جعفر که خداوند نسبت به او مسامحه فرماید ، درباره دین او سخنها و طعنه ها گفته می شد . جلد چهاردهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد پانزدهم از پی خواهد آمد .

سخن درباره کسانی از قریش که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند و آنچه در آوردگاه جنگ احد بر آن حضرت آوردند

بسم الله الرحمن الرحيم واقدی می گوید : از میان افراد قریش عبدالله بن شهاب زهری و ابن قمیثه (۲۰۳) که یکی از خاندان حارث بن فهر بود و عتبه بن ابی وقاص زهری و ابی بن خلف جمحی با یکدیگر هم پیمان شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشند . چون در جنگ احد خالد بن ولید از پشت سر به مسلمانان حمله کرد و صفها در هم آمیختند و مشرکان بر مسلمانان شمشیر نهادند ، عتبه بن ابی وقاص چهار سنگ به رسول خدا صلی الله علیه و آله زد و دندانهای پیشین آن حضرت را شکست و چهره رسول خدا را چنان درهم کوفت که حلقه های مغفر در گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله فرو شد و هر دو لب آن حضرت زخمی گردید . واقدی می گوید : و روایت شده است که عتبه دندانهای پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته است ولی آنچه در نظر ما ثابت است این است که کسی که بر گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و آنها را زخمی کرده است این قمیثه بوده است و آن کس که بر لب پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و دندانهای آن حضرت را شکسته است عتبه بن ابی وقاص بوده است . واقدی می گوید : ابن قمیثه روز جنگ احد پیش آمد و می گفت : مرا به محمد راهنمایی کنید ، سوگند به کسی که به او سوگند می خورند اگر او را بینم می کشمش . او کنار رسول خدا رسید و شمشیر خود را بالا برد و در همان حال عتبه بن ابی وقاص هم به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ انداخت و پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر اسب بود و چون دو زره پوشیده بود سنگین بود و از اسب در گودالی که پیش روی اسب قرار داشت در افتاد . واقدی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله در آن گودال افتاد ، هر دو زانویش خراشیده و زخمی شد . ابوعامر فاسق میان آوردگاه گودالهایی کنده بد که شبیه خندقهای مسلمانان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله بدون آنکه متوجه باشد ، کنار یکی از آنها ایستاده بود که در آن افتاد و زانوهایش زخمی شد . شمشیر ابن قمیثه کارگر واقع نشد . ولی سنگینی شمشیر و ضربه موجب به زمین افتادن رسول خدا گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که علی علیه السلام دست او را گرفته بود و طلحه از پشت سر کمک می کرد خود را از گودال بیرون کشید و بر پای ایستاد . واقدی می گوید : ضحاک بن عثمان از حمزه بن سعید از ابو بشر مازنی نقل می کند که می گفته است : من که نوجوانی بودم در جنگ احد حضور داشتم . ابن قمیثه را دیدم که شمشیر خود را فراز سر رسول خدا برد و دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله با دو زانوی خود در گودالی که پیش پایش بود افتاد و از نظر پوشیده ماند . من که نوجوان بودم شروع به فریاد کشیدن کردم تا آنکه دیدم مردم به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دویدند و نگریستم که طلحه بن عبیدالله کمربند پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت تا از جای برخاست . واقدی می گوید : و گفته شده است آن کسی که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است ابن شهاب زهری بوده است و کسی که دو دندان رسول خدا را شکسته و لبهای ایشان را زخمی کرده است عتبه بن ابی وقاص بوده است و آن کسی که گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان زخمی کرد که حلقه های مغفر در آن فرو شد ابن قمیثه بوده است . از شکاف زخمی که بر پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده بود چندان خون روان شد که ریش آن حضرت را از خون خیس کرد . سالم ، برده آزاد کرده و وابسته ابوحنذیفه ، خون را از چهره رسول خدا می زدود و می گفت : چگونه ممکن است مردمی که نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود که ایشان را به سوی خدا فرا می خواند این چنین می کنند رستگار شوند . در این هنگام خداوند متعال این گفتار خود را نازل فرمود که می فرماید : نیست برای تو از امر چیزی یا توبه دهد ایشان را یا عذاب

کند ایشان را که ستمکارانند . (۲۰۴) واقدی می گوید : سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام فرمود : خشم خداوند بر قومی که دهان رسول خدا را خون آلود کردند شدید است . خشم خداوند بر قومی که چهره رسول خدا را زخم و خونی کردند سخت است . خشم خداوند بر مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را بکشد ، سخت است . سعد می گوید : این نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله تا حدودی خشم مرا نسبت به بردارم تسکین داد و چندان به کشتن او حریص بودم که به هیچ چیز چنان حرصی نداشتم و هر چند تا آنجا که می دانستم مردی بدخو و نسبت به پدر سرکش و نافرمان بود ، دوبار صفهای مشرکان را شکافتم و به جستجوی بردارم پرداختم تا او را بکشم ولی او همچون روباه از من می گریخت . بار سوم پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : ای بنده خدا چه می خواهی ؟ آیا می خواهی خودت را به کشتن دهی ؟ و من خود داری کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس عرضه داشت پروردگارا امسال را بر هیچ یک از کسانی که به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و او را زخمی کرده بود به پایان نرسید . عتبه بن ابی وقاص مرد ، در مورد ابن قمیئه اختلاف است ، برخی گفته اند او در آوردگاه کشته شده است و برخی گفته اند او در جنگ احد تیری به مصعب بن عمیر زد که به مصعب خورد و او را کشت و در همان حال می گفت : بگری که من پسر قمیئه ام . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند خوار و زبونش فرماید . ابن قمیئه در حالی که می خواست ماده بز را بدوشد ، ماده بز او را شاخ زد و کشت و جسد او را میان کوهها پیدا کردند و این به سبب نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر او بود . ابن قمیئه هنگامی که پیش یاران خود برگشته بود گفته بود که او محمد صلی الله علیه و آله را کشته است . او یکی از افراد خاندان ادرم و از قبیله بن فهر بود . بلاذری نام عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث بن اسد بن عبدالعزی بن قصی را هم در زمره کسانی که در جنگ احد برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند آورده است . (۲۰۵) بلاذری همچنین می گوید که آن کسی که پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرد شکست ابن شهاب بوده است که همان عبدالله بن شهاب زهری است و او نیای محدث و فقیه مشهور محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب است . ابن قمیئه هم مردی بی دندان و دارای چانه کوتاه و ناقص بود . نه بلاذری و نه واقدی نام اصل ابن قمیئه را ننوشته اند . می گوید (ابن ابی الحدید) : از نقیب ابو جعفر درباره نام او پرسیدم ، گفت : عمرو بوده است . گفتم : آیا همان عمرو بن قمیئه شاعر است ؟ گفت : نه ، کس دیگری است . (۲۰۶) گفتم : بنی زهره را چه چیز واداشته است که در جنگ احد با آنکه دایبهای پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده می شوند ، (۲۰۷) آن کارهای گران را انجام دادند ، به ویژه ابن شهاب و عتبه بن ابی وقاص . گفت : ای برادر زاده ، ابوسفیان آنان را تحریک کرد و به هیجان آورد و به انجام بدی وادار کرد ، که آنان در جنگ بدر از میان راه به مکه برگشتند و در آن جنگ حاضر نشدند . ابوسفیان کالاهای ایشان در کاروان را توقیف کرد و به ایشان نپرداخت و سفلگان مردم مکه را بر ایشان شوراند و آنان بنی زهره را سرزنش می کردند که چرا باز گشته اند و آنان به ترس و محافظه کاری در کار محمد صلی الله علیه و آله متهم می کردند و چنان اتفاق افتاد که ابن شهاب و عتبه در جنگ احد حضور داشتند و از آنان چنان کارها سر زد . بلاذری می گوید : عتبه بن ابی وقاص همان روز جنگ احد گرفتار دردی سخت شد که پس از تحمل رنج بسیار در گذشت و ابن قمیئه در معرکه کشته شد و هم گفته شده است که او را بز بی شاخ زد و از آن در گذشت . بلاذری می گوید : واقدی چگونه مرگ ابن شهاب زهری را ننوشته است و گمان می کنم فراموش کرده است . یکی از افراد قریش برای من نقل کرد که عبدالله بن شهاب را در راه بازگشت به مکه افعی گزید و مرد . بلاذری می گوید : از یکی از افراد خاندان بنی زهره در مورد ابن شهاب پرسیدم ، منکر آن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نفرین فرموده باشد یا آنکه او پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته باشد و گفتند : آن کس که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است عبدالله بن حمید اسدی بوده است . عبدالله بن حمید فهری را هر چند واقدی در زمره کسانی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند نام را شکسته باشد و گفتند : آن کس که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است عبدالله بن حمید اسدی بوده است . عبدالله بن حمید فهری را هر چند واقدی

در زمره کسانی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند نام نبرده است ولی چگونگی کشته شدن او را نقل کرده است . واقدی می گوید : عبدالله بن حمید بن زهیر همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که از ضربت ابن قمیثه از اسب سقوط کرد ، در حالی که سرا پا پوشیده از آهن بود ، اسب خود را به تاخت و تاز در آورد و می گفت : من پسر زهیرم ، محمد را به من نشان دهید که به خدا سوگند او را می کشم یا در آن راه کشته می شوم . ابودجانه راه را بر او بست و گفت : پیش بیا و با کسی که با جان خود جان محمد را حفظ می کند جنگ کن . ابودجانه اسب او را پی کرد و اسب به زانو در آمد و سپس با شمشیر بر او ضربه زد و گفت : بگیر که من پسر خرشه ام ! و او را کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود و بر او می نگریست و می فرمود : بار خدایا از پسر خرشه راضی باش که من از او خوشنودم . این روایت واقدی است که بلاذری هم آن را نقل کرده و گفته است ، عبدالله بن حمید را ابودجانه کشته است . (۲۰۸) اما محمد بن اسحاق می گوید : کسی که عبد الله بن حمید را کشته است علی بن ابی طالب علیه السلام است و شیعه هم همین عقیده را دارند . (۲۰۹) واقدی و بلاذری هر دو گفته اند : که گروهی را عقیده بر این است که عبدالله حمید در جنگ بدر کشته شده است و همان سخن نخست صحیح است که و در جنگ احد کشته شده است و بسیاری از محدثان روایت کرده اند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین افتاد و برخاست به علی علیه السلام فرمود : این گروه را که آهنک من دارند کفایت کن . و علی بر آنان حمله کرد و ایشان را به هزیمت راند و از میان ایشان عبدالله بن حمید را که از خاندان اسد بن عبدالعزی بود کشت . آنگاه گروهی دیگر بر پیامبر صلی الله علیه و آله حمله آوردند ، باز به علی فرمود : ایشان را از من کفایت کن . و علی بر آنان حمله برد و آنان از برابرش گریختند و علی علیه السلام از میان آنان امیه بن ابی حذیفه بن مغیره مخزومی را کشت . گوید : در مورد ابی بن خلف واقدی نقل می کند که او در حالی که اسب خود را به شدت می تاخت پیش آمد و چون نزدیک رسول خدا رسید گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله راه را بر او بستند که او را بکشند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : کنار روید و خود در حالی که زوبین در دست داشت برخاست و بر او زوبین انداخت و زوبین به فاصله ای که میان کلاهخود و زره ابی خلف قرار داشت برخورد و او را از اسب در افکند و یکی از دنده هایش شکست . گروهی از مشرکان او را که بد حال بود در ربودند و با خود بردند و چون به مکه بر می گشتند میان راه مرد . گوید در مورد او این آیه نازل شد که تو تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی بلکه خدای تیر انداخت (۲۱۰) گوید منظور پرتاب کردن زوبین بر اوست . واقدی می گوید : یونس بن محمد ظفری از عاصم بن عمر از عبدالله بن کعب بن مالک از پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : ابی بن خلف برای پرداخت فدیة پسرش به مدینه آمد و پسرش در جنگ بدر اسیر شده بود . ابی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : مرا اسبی است که هر روز پیمانه بزرگی ذرت می دهمش تا ترا بر آن بکشم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه که به خواست خداوند متعال من ترا در حالی که سوار بر آن خواهی بود می کشم . و گفته شده است : ابی این سخن را در مکه گفته بود و چون در مدینه به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : نه که به خواست خداوند متعال من او را در حالی که سوار بر آن اسب است خواهم کشت . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ گاه در جنگ به پشت سر خود بر نمی گشت و توجهی نمی فرمود ، در جنگ احد به یاران خود فرمود : بیم آن دارم که ابی بن خلف مرا از پشت سر مورد حمله قرار دهد ، هر گاه او را دیدید مرا آگاه کنید . ناگاه ابی در حالی که بر اسب خود با تاخت می آمد آشکار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و شناخت و با صدای بلند فریاد کشید که ای محمد اگر تو نجات یابی من نجات نخواهم یافت . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند : ای رسول خدا هر کار که می خواستی به هنگام آمدن ابی انجام دهی انجام بده که فرا رسید و اگر اجازه فرمایی یکی از ما بر او حمله برد پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت و ابی نزدیک آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله زوبین را از حارث بن صمه گفت و سپس همچون شتر خشمگین به جنبش در ابوطالب آمد و همچون مگس از اطراف او پراکنده شدیم و هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به تلاش و کوشش می افتاد . هیچ کس چون نبود و زوبین را به گردن ابی ، که بر اسبش سوار بود ، پرتاب فرمود . ابی از اسب سقوط نکرد

ولی همچون گاو خوار می کشید و به خرخر افتاد . یارانش به او گفتند : ای ابا عامر ترا باکی نیست و اگر این زوبین به چشم یکی از ما می خورد چندان زبانی نمی رساند . گفت سوگند به لات و عزی که این ضربت که بر من رسید اگر به همه مردم ذوالمجاز (۲۱۱) می رسید همگی می مردند ، مگر محمد نگفته است او را خواهم کشت . قریش او را از معرکه با خود بردند و این کار آنان را از تعقیب رسول خدا صلی الله علیه و آله باز داشت و آن حضرت با عمده یاران خود به دامنه کوه رسید . واقدی می گوید : و گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله زوبین را از زیر گرفت و در همان حال که پیامبر صلی الله علیه و آله داشت زوبین را می گرفت ، ابی بر رسول خدا حمله ور شد که شمشیر زند . مصعب بن عمیر با او رویاروی شد و خود را میان او و پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و با شمشیر به چهره ابی زد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم متوجه نقطه برهنه ای از گردن او شد که میان زره و خود قرار داشت و زمین را به آنجا پراند و ابی در حالی که خوار می کشید در افتاد . واقدی همچنین می گوید : عبدالله بن عمر می گفته است : ابی بن خلف در بطن رابع (۲۱۲) به هنگام باز گشت قریش به مکه در گذشت . عبدالله بن عمر می گفته است : مدتی پس از آن در حالی که ساعتی از شب گذشته بود ، از بطن رابع می گذشتم ، ناگاه دیدم آتشی بر افروخته شد که از آن ترسیدم ، نزدیک رفتم و دیدم مردی که در زنجیر بسته بود از آن بیرون آمد و فریاد می کشید عطش عطش . صدای مرد دیگری را شنیدم که می گفت : آبش مده ، این ابی خلف است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را کشته است . من گفتم : هان که از رحمت خدا دور باشی . و گفته می شود که ابی در سرف (۲۱۳) در گذشته است .

سخن درباره فرشتگان که آیا در جنگ احد فرود آمده و جنگ کرده اند یا نه

واقدی می گوید : زبیر بن سعید از عبدالله بن فضل برای من نقل کرد که می گفتم : پیامبر صلی الله علیه و آله لوای لشکر خود را به مصعب بن عمیر داد و سپس عمیر داد و سپس فرشته ای به صورت مصعب آن را گرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله در پایان آن روز می فرمود : ای مصعب به پیش ! فرشته به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : من مصعب نیستم . و رسول خدا دانست او فرشته ای است که با او تایید شده است . واقدی می گوید : از ابو معشر هم شنیدم که همین سخن را می گفت . گوید : عیبه دختر نایل از قول عایشه دختر سعد بن ابی وقاص از قول سعد برایم نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد می دیدم به سوی من تیر زده می شود ولی مردی سپید و خوش چهره که او را نمی شناختم آن را از من بر می گرداند و بعدها چنان پنداشتم که او فرشته بوده است . واقدی می گوید : ابراهیم بن سعد از قول پدرش از جدش سعد بن ابی وقاص برای من نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد دو مرد را دیدم که جامه های سپید بر تن دارند ، یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ رسول خدا به سختی نبرد می کردند . آن دو را نه پیش از آن و نه پس از آن دیدم . گوید : عبدالملک بن سلیمان از قطن بن وهب از عیبه بن عمیر برایم نقل کرد که می گفته است چون قریش از جنگ احد برگشتند ضمن گفتگو درباره پیروزیهای خود در انجمنهای خویش می گفتند اسبان ابلق و مردان سپید چهره ای را که در جنگ بدر می دیدیم ندیدیم . گوید : عیبه بن عمیر می گفته است : فرشتگان در جنگ احد جنگ نکردند . واقدی می گوید : ابن ابی سبره از عبدالمجید بن سهیل از عمر بن حکم برای من نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد حتی یک فرشته هم به یاری رسول خدا نیامد و امداد و حضور فرشتگان در جنگ بدر بود و نظیر همین سخن از عکرمه هم نقل شده است . گوید : مجاهد می گفته است : فرشتگان در جنگ احد حاضر شدند ولی جنگ نکردند و آنان فقط در جنگ بدر جنگ کردند . گوید : و از ابو هریره روایت است که گفته است : خداوند مسلمانان را وعده فرموده بود که اگر پایداری کنند آنان را مدد رساند و چون پراکنده شدند ، فرشتگان در آن روز جنگ نکردند .

سخن در چگونگی کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه

واقدی می گوید: وحشی - قاتل حمزه - برده دختر حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بوده است و هم گفته اند برده جیبی بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف بوده است. دختر حارث به او گفت: پدرم در جنگ بدر کشته شده است، اگر تو یکی از این سه تن را بکشی آزاد خواهی بود. محمد، علی بن ابی طالب یا حمزه بن عبدالمطلب را که من در این قوم کسی جز این سه تن را همپای و همتای پدرم نمی بینم. وحشی گفت: در مورد محمد خودت هم می دانی که من بر او دست نخواهم یافت و یارانش او را هرگز رها نمی کنند، در مورد حمزه هم به خدا سوگند اگر او در حال خفته بودنش هم ببینم یارای بیدار کردنش را ندارم، اما در مورد علی او را تعقیب و جستجو خواهم کرد. وحشی می گوید: به روز جنگ احد در جستجوی علی بودم که در همان حالی علی ظاهر شد، او را مردی آزموده و دوراندیش دیدم که فراوان اطراف خود را می پاید. با خود گفتم: این کسی نیست که من در جستجویش باشم، ناگاه متوجه حمزه شدم که سر از پای نشناخته حمله می کند. پشت سنگی برای او کمین کردم. چشم حمزه کم نور بود و صدای نفس او که با خشم بیرون می آمد شنیده می شد. سباع بن ام نیار (۲۱۴) راه را بر حمزه بست، مادر سباع که کنیز شریف بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی بود در مکه کودکان را ختنه می کرد، کنیه سباع ابو نیار بود. حمزه به او گفت ای پسر زن برنده چوچوله ها! کار تو هم به آنجا کشیده است که بر ما حمله کنی و مردم را بر ضد ما یاری دهی! پیش آی، حمزه او را چند قومی با خود کشید و سپس او را افکند و زانو بر سینه اش نهاد و سرش را برید همان گونه که سر گوسپند را می برند. آنگاه مرا دید و به سوی من خیز برداشت و همینکه به مسیل پایش لغزید و در همین حال من زوبین خود را به حرکت در آوردم و رها کردم و چنان به تهیگاه حمزه خورد که از مثانه اش بیرون آمد. گروهی از یارانش گرد او جمع شدند و شنیدم که او را صدا می زنند و می گویند ابو عماره! و او پاسخ نمی دهد. گفتم: به خدا سوگند که این مرد مرده است، و سوگند هند را در مرگ پدر و برادر و عمویش به یاد آوردم. یاران حمزه همینکه یقین به مرگ او پیدا کردند از کنار جسدش پراکنده شدند و مرا ندیدند. من دویدم و شکم حمزه را دریدم و جگرش را بیرون کشیدم و خود را به هند دختر عتبه رساندم و گفتم: اگر قاتل پدرت را کشته باشم به من چه می دهی؟ گفت: هر چه می خواهی بخواه. گفتم: این جگر حمزه است. آن را به دندان گزید و پاره ای از آن را جوید و از دهان بیرون انداخت و نفهمیدم که نتوانست بجود و بخورد یا خوشش نیامد! آنگاه زر و زیور و جامه های خود را بیرون آورد و به من داد و گفت: چون به مکه رسیدیم ترا ده دینار خواهد بود. سپس به من گفت: جای کشته شدنش را به من نشان بده و نشانش دادم. اندامهای نرینه و گوشها و بینی او را برید و از آنها برای خود گوشوار و دستبند و خلیخال درست کرد و آنها را و جگر حمزه را با خود به مکه آورد. واقدی می گوید: عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از زهری از عبیدالله بن عدی بن خیار برای من نقل کرد که می گفته است: به روزگار عثمان بن عفان در شام به جهاد رفتیم. پس از نماز عصر به شهر حیص رسیدیم و پرسیدیم: وحشی کجاست؟ گفتند: در این ساعت نمی توانید او را ببینید که هم اکنون سر گرم باده گساری است و تا صبح شراب می آشامد. ما که هشتاد تن بودیم به خاطر دیدار او شب را همانجا ماندیم. پس از آنکه نماز صبح را خواندیم به خانه وحشی رفتیم. پیرمردی فرتوت شده بود و برای او تشکچه ای که فقط خودش روی آن جا می گرفت گسترده بودند. به او گفتیم درباره کشتن حمزه و مسلمه برای ما حرف بزن، خوشش نیامد و سکوت کرد. گفتیم: ما فقط به خاطر تو دیشب را اینجا مانده ایم. گفت: من برده جیبی بن مطعم بن عدی بودم. چون مردم برای جنگ احد راه افتادند مرا خواست و گفت: حتما به یاد داری و دیدی که طعیمه بن عید را در جنگ بدر حمزه بن عبدالمطلب کشت و از آن روز تا کنون زنهای ما گرفتار اندوه شدیدی هستند، اگر حمزه را بکشی آزاد خواهی بود. من با مردم بیرون آمدم و با خود چند زوبین داشتم، هرگاه از کنار هند دختر عتبه می گذشتم می گفت: ای ابادسمه! امروز باید انتقام بگیری و دلها را خنک کنی. چون به احد رسیدیم حمزه را دیدم که سخت به مردم حمله می کند و سر از پا نمی شناسد، من برای او پشت درختی کمین کردم، حمزه مرا دید و آهنگ من کرد ولی همان دم سباع خزاعی راه را بر او بست، حمزه آهنگ او کرد و گفت: تو هم ای پسر برنده چوچوله ها کارت به آنجا کشید که به ما حمله

کنی ، جلو بیا . حمزه به او حمله کرد و پاهایش را کشید و او را بر زمین کوبید و کشت و شتابان آهنگ من کرد ولی گودالی پیش پای او قرار داشت که لغزید و در آن افتاد . من زوبینی پرتاب کردم که به زیر نافش خورد و از میان دو پایش بیرون آمد و او را کشت . خود را به هند دختر عتبه رساندم و خبر دادم . او جامه های گرانبها و زر و زیور خود را به من داد ، بر ساقهای پای هند دو خلخال از مهره های ظفار (۲۱۵) بود و دو دستبند سیمین و چند انگشتری بر انگشتان پای خود داشت که همه را به من بخشید . اما در مورد مسیلمه ، ما وارد حدیقه الموت شدیم و همینکه مسیلمه را دیدم بر امیر المومنین او زوبین پرتاب کردم . در همان حال مردی از انصار هم بر او شمشیر زد و خدای تو داناتر است که کدام یک از ما دو تن او را کشته ایم ، البته من شنیدم که زنی از بالای دیوار فریاد می کشید که مسیلمه را آن برده حبشی کشت . عیبدالله بن عدی - راوی این روایت - می گوید : به وحشی گفتم : آیا مرا می شناسی ؟ نگاهش را به من دوخت و گفت : تو پسر عدی از عاتکه دختر عیص نیستی ؟ گفتم : چرا ، گفت به خدا سوگند من پس از اینکه ترا از گهواره ات برداشتم و با قنطاق به مادرت دادم که شیرت دهد دیگر ندیده ام هنوز لاغر و سپیدی پاهایت را در نظر دارم که گویی همین امروز بوده است . محمد بن اسحاق در کتاب مغازی روایت می کند که هند در آن روز خود را بالای سنگی که مشرف بر آوردگاه بود رساند و با صدای بلند این ابیات را خواند : ما شما را در قبال جنگ بدر مکافات کردیم و جنگ پس از جنگ دارای سوزش و التهاب است ، مرا از عتبه و برادرم و عمویم و پسر نوجوانم یارای شکیبایی نیست ، خود را تسکین دادم و نذر من را بر آوردم ، ای وحشی جوشش سینه ام را شفا بخشید در تمام عمر سپاسگزاری از وحشی بر عهده من است تا آنگاه که استخوانهایم در گورم از هم بپاشد . هند دختر ائانه بن مطلب بن عبد مناف او را چنین پاسخ داده است : ای هند ! تو در جنگ بدر و جز آن خواری و زبون شدی ای دختر مرد فرومایه و مکار کافر . . . محمد بن اسحاق می گوید : و از جمله اشعار دیگری که هند دختر عتبه در جنگ احد رجز خوانی کرده است این ابیات است : در جنگ احد خود را از حمزه تسکین دادم و شکمش را از ناحیه جگرش دریدم ، این کار اندوه گران و دردناکیز مرا زدود ، جنگ شما را همچون باران آمیخته با تگرگ فرو گرفت ما همچون شیران بر شما حمله آوردیم . محمد بن اسحاق می گوید : صالح بن کیسان برای من نقل کرد که گفته اند ، عمر بن خطاب به حسان ثابت گفت : ای ابوالفریعه ! ای کاش شنیده بودی که هند چه می گفت ، به ای کاش سرمستی او را دیده بودی که چگونه روی سنگی ایستاده بود و رجز خوانی می کرد ، او ای کاش می شنیدی که چگونه کاری را که نسبت به حمزه انجام داده است باز گو می کرد . حسان گفت : به خدا سوگند همان هنگام که در کوشک و برج بودم ، زوبین را دیدم که در هوا به حرکت آمد و با خود گفتم : این سلاح از اسلحه عرب نیست و گویا همان زوبین به حمزه پرتاب شده است و دیگر چیزی نمی دانم . اینک برخی از گفتار هند را برای من بگو تا شر او را از شما کفایت کنم . عمر برخی از اشعار هند را برای حسان خواند و حسان ابیات زیر را در هجو هند دختر عتبه سرود : آن زن فرومایه سرمستی و شادی کرد و خوی او فرومایگی است که با کفر سرمستی کرده است . . . حسان همچنین ابیات زیر را هم در نکوهش هند سروده است : این کودکان فرومایه که در ریگرارهای اجیاد و میان خاکها افتاده اند و بر خاک می غلتند از کیست ؟ . . . با ابیات دیگری که چون فحش و دشنام است از آوردن آنی می گذرم .

واقعی از قول صفیه دختر عبدالمطلب نقل می کند که می گفته است : در جنگ احد ما زنها در برجهای و پشت بامها مدینه بودیم ، حسان بن ثابت هم همراه ما در برج فارغ (۲۱۶) بود ، تنی چند از یهود به سوی برج آمدند و آهنگ برجهای کردند . من به حسان گفتم : ای ابن فریعه کاری بکن . گفت : به خدا سوگند من نمی توانم جنگ کنم . در همین حال یک یهودی شروع به بالا آمدن از برج کرد . من به حسان گفتم : شمشیرت را به من بده و ترا کاری نباشد ، چنان کرد ، من گردن آن یهودی را زدم و سرش را میان دیگران پرتاب کردم که چون آن را دیدند پراکنده شدند . صفیه می گوید : در آغاز روز همچنان که در برج فارغ و مشرف بر برجهای دیگر بودم می نگریستم ، ناگاه زوبینها را دیدم ، با خود گفتم مگر دشمن زوبین هم دارد و نمی دانستم که همین زوبین به برادرم - حمزه - پرتاب شده است . صفیه می گوید : در آخر روز طاقت نیاوردم و خودم را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

رساندم ، من همان هنگام که در برج بودم از طرز رفتار حسان که به دورترین نقطه برج پناه برد دانستم که مسلمانان است برگشت و کنار دیوار برج ایستاد . همینکه من همراه گروهی از زنان انصار نزدیک رسیدیم ، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را پراکنده دیدم و نخستین کسی را که دیدم برادر زاده ام علی بود . او به من گفت : عمه جان برگرد که برخی از جنازه ها برهنه اند . گفتم : رسول خدا در چه حال است ؟ گفت : خوب است . گفتم : او را به من نشان بده تا بینمش ، علی اشاره ای پوشیده کرد و من خود را پیش آن حضرت که زخمی شده بود رساندم . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد شروع به پرس و جو درباره حمزه کرد و می فرمود : عمویم چه کرد ؟ از حمزه چه خبر ؟ حارث بن صمه به جستجوی او رفت و چون دیر کرد ، علی بن ابی طالب علیه السلام به آن منظور رفت و در همان حال این ابیات را می خواند : پروردگارا حارث بن صمه از دوستان وفادار و نسبت به ما معتمد است در پی کار مهمی سرگشته و گم گشته است گویا در جستجوی بهشت است . تا آنکه علی علیها السلام پیش حارث رسید و حمزه را کشته دید برگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه ساخت . (۲۱۷) پیامبر صلی الله علیه و آله پیاده آمد و کنار جسد حمزه ایستاد و فرمود : هرگز جایی که برای من خشم برانگیزتر از اینجا باشد نایستاده ام . در این هنگام صفیه آشکار شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به زیبر فرمود : مادرت را از من دور کن و در همان حال مشغول کندن گور برای حمزه بودند . زیبر به مادر گفت : مادر جان ! برگرد که برخی از جنازه ها برهنه اند . گفت : من تا پیامبر صلی الله علیه و آله را نبینم بر نمی گردم و همینکه آن حضرت را دیدم گفتم : ای رسول خدا برادرم حمزه کجاست ؟ فرمود : میان مردم است . صفیه گفت : تا او را نبینم بر نمی گردم . زیبر می گوید : من مادر خود را همانجا روی زمین نشاندم تا جسد حمزه به خاک سپرده شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر نه این بود که زنان ما افسرده می شدند ، جسد عمویم را به خاک نمی سپردم و برای درندگان و پرندگان می گذاشتم تا روز قیامت از میان شکم و چینه دان آنان محشور شود . واقدی می گوید : و روایت شده است که چون صفیه آمد ، انصار میان او و پیامبر حائل شدند . رسول خدا فرمود : رهایش کنید و آزادش بگذارید . صفیه آمد و کنار پیامبر نشست و هرگاه که او بلند می گریست پیامبر صلی الله علیه و آله هم بلند می گریست و هرگاه آهسته می گریست پیامبر صلی الله علیه و آله هم آهسته گریه می کرد . فاطمه علیها السلام هم شروع به گریستن کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله هم از گریه او سپس فرمود : هرگز مصیبتی به بزرگی سوگ حمزه بر من نرسیده است . آنگاه خطاب به صفیه و فاطمه فرمود : شما را مزده باد که هم اکنون جبریل علیه السلام به من خبر داد که برای ساکنان آسمانهای هفتگانه چنین نوشته اند که حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خداست . واقدی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دید که حمزه را به سختی مثله کرده اند سخت اندوهگین شد و فرمود : اگر بر قریش پیروز شوم سی تن از ایشان را مثله خواهم کرد و خداوند این آیه را بر او نازل فرمود : اگر مکافات می کنید همان گونه و اندازه مکافات کنید که مکافات شده اید و اگر شکیبایی کنید به مراتب برای شکیبایان بهتر است . (۲۱۸) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : حتما شکیبایی می کنیم و هیچ یک از قریش را مثله نفرمود . واقدی می گوید : ابوقتاده انصاری برخاست و چون اندوه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله را دید به دشنام دادن به قریش کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار به او فرمود بنشین . (۲۱۹) سپس فرمود : ای ابوقتاده قریش اهل امانت هستند هر کس بی مورد و یاوه به آنان دشنام دهد خداوند دهانش را به خاک می مالد . شاید هم اگر عمر طولانی داشته باشی اعمال و کارهای خودت را در قبال اعمال و کارهای ایشان کوچک بشماری ، اگر نه این بود که قریش سر مست می شد ، خبر می دادم که چه منزلتی در پیشگاه خداوند دارد . ابوقتاده گفت : ای رسول خدا ، به خدا سوگند که چون آنان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خدا چنین کردند من به پاس خاطر خدا و رسولش خشم گرفتم . فرمود : آری راست می گویی که بد مردمی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود بودند . واقدی می گوید : پیش از آنکه جنگ احد شروع شود ، عبدالله بن جحش گفت : ای رسول خدا ! می بینی که کار این قوم به کجا کشیده است ، من از خداوند چنین مسالت کردم و عرضه داشتم بار خدایا سوگندت می دهم که چون فردا با دشمن رویا روی شویم آنان

مرا بکشند و شکم مرا بدرند و مرا مثله کنند و تو از من پرسی به چه سبب با تو چنین کردند و من عرضه دارم در راه تو. اینک ای رسول خدا! از تو تقاضای دیگری دارم و آن این است که پس از من سرپرستی اموالم را بر عهده بگیری. فرمود: آری. عبدالله به جنگ رفت و کشته شد و به بدترین صورت مثله شد. او با حمزه در یک گور به خاک سپرده شد و پیامبر صلی الله علیه و آله سرپرستی میراث او را بر عهده گرفت و برای مادرش مزرعه‌ای در خیبر خرید. (۲۲۰) واقدی می گوید: حمزه دختر جحش و خواهر عبدالله پیش آمد، پیامبر فرمودند: ای حمزه خود دار باش و سوگ خود را در پیشگاه خدا محاسبه کن. گفت: ای رسول خدا در کدام مورد؟ فرمود: نسبت به دایی خودت حمزه. حمزه گفت: انالله و انالیه راجعون، خدایش رحمت فرماید و پیامرزد و شهادت بر او گوارا باد. پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره فرمود: سوگ خود را در پیشگاه خدا محاسبه کن. پرسید: در چه مورد و برای چه کسی؟ فرمود برادرت عبدالله. حمزه همچنان انالله گفت و افزود: خدایش رحمت فرماید و پیامرزد و شهادت بر او گوارا باد. پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم فرمود: سوگ خود را در پیشگاه خداوند محاسبه کن. پرسید در چه مورد و برای چه کسی؟ فرمود: در مورد شوهرت مصعب بن عمیر. حمزه گفت: وای بر اندوه من، و گفته اند؟ گفته است: وای بر بیوگی. محمد بن اسحاق در کتاب خود می گوید: حمزه فریاد بر آورد و ولوله انداخت. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شوهر برای زن چنان منزلتی دارد که هیچ کس را چنان منزلتی نیست. ابن اسحاق هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را همین گونه نقل کرده است. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شوهر برای زن چنان منزلتی دارد که هیچ کس را چنان منزلتی نیست. ابن اسحاق هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را همین گونه نقل کرده است. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به حمزه فرمود: چرا چنین گفتی؟ گفت: یتیمی پسرانش را به یاد آوردم و مرا به بیم انداخت. پیامبر صلی الله علیه و آله دعا فرمود که خداوند متعال سرپرست و جانشین پسندیده‌ای برای آنان فراهم فرماید. حمزه سپس با طلحه بن عبیدالله ازدواج کرد و محمد بن طلحه را برای او زایید، طلحه بن عبیدالله از همه مردم نسبت به فرزندان مصعب مهربان تر و خوش رفتارتر بود.

سخن درباره کسانی که در جنگ احد با پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند

واقدی می گوید: موسی بن یعقوب از قول عمه اش از مادرش از مقداد نقل می کند که می گفته است: روز جنگ احد همینکه مردم برای جنگ صف کشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله زیر پرچم مصعب بن عمیر نشست و چون پرچمداران قریش کشته و مشرکان در حمله اول فراری شدند و مسلمانان بر لشکر آنان حمله بردند و تاراج کردند، برای بار دوم مشرکان حمله آوردند و مسلمانان بر لشکرگاه آنان حمله بردند تاراج کردند، برای بار و دوم مشرکان حمله آوردند و مسلمانان را از پشت سر غافلگیر ساختند. مصعب بن عمیر که پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله بود کشته شد. رایت خزرج را سعد بن عباده در دست گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله بود کشته شد. رایت خزرج را سعد بن عباده در دست گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و یارانش گرد او ایستاد بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم مهاجران را به ابوالروم داد (۲۲۱) که یکی از افراد خاندان عبدالدار بود، مقداد می گوید: رایت اوسیان را همراه اسید بن حضیر دیدم. مشرکان ساعتی جنگ و کشتار کردند و صفها از هم پاشیده و درهم آمیخته بود و مشرکان همان شعار خود را که زنده باد عزی و زنده باد هبل بود تکرار می کردند و به خدا سوگند کشتاری سخت از ما کردند و نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنچه توانستند انجام دادند. سوگند به کسی که به او را به حق مبعوث فرموده است پیامبر صلی الله علیه و آله از جای خود یک و جب هم تکان نخورد و همچنان رویا روی دشمن باقی ماند. گاهی گروهی از یارانش پیش او می رفتند و گاه پراکنده می شدند و من همواره رسول خدا را بر پا می دیدم که با کمان خود تیر می انداخت یا سنگ پرتاب می کرد، تا آنکه دشمنان کناره گرفتند و دو گروه از یکدیگر جدا شدند. گروهی که با پیامبر صلی الله

علیه و آله ایستادگی کردند فقط چهارده مرد بودند ، هفت تن از مهاجران و هفت تن از انصار . مهاجران عبارت بودند از علی علیه السلام و ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله و ابو عبیده تن جراح و زبیر بن عوام ، و انصار عبارت بودند از حباب بن منذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر . واقدی می گوید : و روایت شده است که سعد بن عباد و محمد بن مسلمه هم در آن روز پایداری کردند و نگریختند و افرادی که این موضوع را روایت می کنند ، آن دو را به جای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر نام می برند . واقدی می گوید : هشت تن هم در آن روز با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت ایستادگی تا مرگ را کردند که سه تن از مهاجران و پنج تن از انصار بودند . مهاجران ، علی علیه السلام و طلحه زبیر بودند و انصار ابودجانه و حارث بن صمه و حباب بن منذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف بودند هیچ یک از ایشان در جنگ احد کشته نشد و دیگر مسلمانان همگی گریختند و پیامبر صلی الله علیه و آله از پی آنان ایشان را فرا می خواند و برخی از مسلمانان نزدیک مهرا س (۲۲۲) رسیدند . واقدی همچنین می گوید : عتبه بن جبیر ، از یعقوب بن عیمر بن قتاده برایم نقل کرد که می گفته است ، به روز جنگ احد سی مرد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند و هر یک از ایشان می گفت : جان و آبروی من فدای جان و آبروی تو باد ، و سلام بر تو باد ، سلام جاودانه نه برای بدرود . می گوید (ابن ابی الحدید) : در مورد عمر بن خطاب اختلاف است که آیا در جنگ احد پایداری کرده است یا نه . ولی همه راویان اتفاق نظر دارند که عثمان پایداری نکرده است . واقدی می گوید : عمر پایداری نکرده است ، ولی محمد بن اسحاق و بلاذری او را در زمره کسانی قرار داده اند که پایداری کرده و نگریخته است و همگان در این مورد اتفاق نظر دارند که ضرار بن خطاب فهری با نیزه بر سر عمر زد و گفت : ای پسر خطاب ، شکر این نعمت را داشته باشد که سوگند خورده ام هیچ مردی از قریش را نکشم . این موضوع را محمد بن اسحاق و دیگران هم روایت کرده اند و در آن اختلاف ندارند ولی اختلاف نظر در این است که آیا ضرار بن خطاب به عمر در حالی که می گریخته و بیمناک بوده است نیزه ای ملایم زده یا در حالی که ثابت قدم و پیشرو بوده است . کسانی که می گویند در حال فرار بوده است نگفته اند که عمر هنگام گریز عثمان گریخته باشد یا به سویی که عثمان رفته است رفته باشد ، بلکه می گویند برای پناه بردن به کوه می گریخته است و این عیب و گناهی نیست ، زیرا سرانجام همه آنانی هم که با پیامبر ایستادگی کردند به کوه پناه بردند و از دامنه آن بالا رفتند . البته فرق است میان کسانی که در آخر کار و پس از فروکش کردن آتش جنگ به کوه رفته اند و آنانی که ضمن جنگ گریخته اند و به کوه پناه برده اند . اگر عمر در آخر کار به کوه پناه برده باشد ، همه مسلمانان حتی پیامبر صلی الله علیه و آله همین گونه رفتار کرده اند . ولی اگر عمر هنگامی که آتش جنگ شعله ور بوده است به کوه پناه برده باشد ، بدون تردید گریخته است . (۲۲۳) ولی راویان اهل حدیث در این اختلاف ندارند که ابوبکر نگریخته است و پایدار مانده است ، هر چند از او هیچ گونه مشارکت در جنگ و کشت و کشتاری نقل نشده است ولی خود همان پایداری جهاد است و در همان حد است . اما راویان شیعه روایت می کنند که کسی جز علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت پایداری نکرده است . برخی از راویان شیعه هم روایت کرده اند که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله چهارده مرد از مهاجران و انصار پایداری کرده اند ولی ابوبکر و عمر را از آن گروه نمی شمارند . بسیاری از ارباب حدیث روایت کرده اند که عثمان سه روز پس از احد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید : مگر به کجا رسیده بودی و تا کجا عقب نشسته بودی ؟ گفت : تا ناحیه اعرض . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عجب گسترده گریخته ای ! واقدی روایت می کند : به روزگار حکومت عثمان میان او و عبدالرحمن بن عوف کدورت و بگو مگویی صورت گرفت ، عبدالرحمان بن عوف به ولید بن عقبه پیام فرستاد که بیاید و چون آمد گفت : پیش برادرت برو و آنچه را به تو می گویم از قول من به او ابلاغ کن که کسی دیگر جز ترا نمی دانم که این پیام را به او برساند . ولید گفت : انجام خواهم داد . گفت : به عثمان بگو عبدالرحمان به تو می گوید من در جنگ بدر شرکت کردم و تو شرکت نکردی و روز جنگ احد پایداری

کردم و تو گریختی و در بیعت رضوان - شجره - من حضور داشتم و تو حضور نداشتی . چون ولید این پیام را گزارد ، عثمان گفت : برادرم راست گفته است . من از شرکت در جنگ بدر با ماندم و به پرستاری دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیمار بود سرگرم بودم و پیامبر صلی الله علیه و آله سهم مرا از غنیمت منظور فرمود و به منزله کسانی بودم که در جنگ بدر حضور داشتند . روز جنگ احد هم گریختم و پشت به جنگ دادم ولی خداوند در کتاب محکم خود از این گناه در گذشته و عفو فرموده است . اما در مورد بیعت رضوان من به مکه رفته بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فرستاده بود و خود فرموده بود که عثمان در اطاعت خدا و رسول اوست و با دست چپ خود از سوی من با دست راست خویش بیعت فرمود و دست چپ پیامبر صلی الله علیه و آله از دست راست من بهتر است و چون ولید این پاسخ را برای عبدالرحمان آورد ، عبدالرحمان گفت : برادرم راست گفته است . واقدی می گوید : عمر به عثمان بن عفان نگریست و گفت : این از کسانی است که خداوند گناهایش را عفو کرده است یعنی کسانی که به هنگام رویا روی شدن دو لشکر از جنگ گریخته و پشت به جنگ داده اند از چیزی که عفو فرمود دیگر مواخذه نمی فرماید . گوید : مردی از عبدالله بن عمر درباره عثمان پرسید ، گفت : او در جنگ احد مرتکب گناهی بزرگ شده است و خداوند او را عفو فرموده است و حال آنکه میان شما مرتکب گناهی کوچک شد و شما او را کشتید . کسانی که می گویند عمر در جنگ احد گریخته است ، به این روایت استدلال می کنند که گفته شده است به روزگار حکومت عمر زنی آمد و یکی از بردهایی را که پیش عمر بود مطالبه کرد . همراه او یکی از دختران عمر هم آمد و بردی مطالبه کرد ، عمر به آن زن برد بخشید و دختر خویش را از آن محروم کرد . چون در این باره از او پرسیدند ، گفت : پدر آن زن روز احد پایداری کرد و پدر این یکی روز جنگ احد گریخت و پایداری نکرد . و واقدی می گوید روایت می کند : که عمر خودش می گفته است : همینکه شیطان فریاد آورد که محمد کشته شد گفتم : باید به کوه پناه برم و بالا روم گویی همچون بز کوهی بودم . برخی همین سخن را حجت و دلیل گریز عمر می دانند و در نظر من - ابن ابی الحدید - این حجت نیست ، زیرا دنباله خبر چنین است که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت می فرمود : و محمد جز پیامبر نیست که پیش از او پیامبران بودند و در گذشتند (۲۲۴) و ابوسفیان در دامنه کوه همراه فوج خود بود و کوشش می کرد که بالای کوه برسد . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت بار خدایا ایشان را نسزد که بر ما برتری جویند و آنان پراکنده شدند ، و این نشانه آن است که بالا رفتن عمر بر کوه پس از آن بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کوه رفته و این موضوع برای عمر به منقبت شبیه تر است تا نکوهش . همچنین واقدی نقل می کند و می گوید : ابن ابی سبزه از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم ، که نام اصلی ابوجهم عبید است ، برای من نقل کرد که خالد بن ولید در شام می گفت : سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود ، همانا خودم عمر بن خطاب را به هنگام فرار مسلمانان و گریز ایشان دیدم که هیچ کس همراه عمر نبود و من همراه فوجی گران و کاملاً مسلح بودم ، از آن فوج هیچ کس جز من عمر را نشناخت و ترسیدم اگر همراهان را متوجه کنم آهنگ او کنند و من به عمر نگریستم که آهنگ کوه داشت . می گوید (ابن ابی الحدید) : ممکن است این درست باشد و در این مساله خلافتی نیست که عمر جنگ را رها کرده و آهنگ کوه کرده است ولی ممکن است این کار در پایان کار و پس از ناامید شدن مسلمانان از پیروزی صورت گرفته باشد که در آن هنگام همگی آهنگ کوه کردند . وانگهی خالد در مورد عمر بن خطاب متهم است و میان آن دو کینه و ستیز بوده است و بعید نیست که خالد حرکات عمر را مورد نکوهش قرار دهد . صحت این خبر هم که خالد از کشتن عمر خود داری کرد معلوم است که به سبب خویشاوندی نسبی میان آنان بوده است . عمر و خالد از سوی مادر خویشاوندند ، مادر عمر حنتمه دختر هاشم بن مغیره است و خالد هم پسر ولید بن مغیره است ، بنابر این مادر عمیر دختر عموی خالد و خویشاوند نزدیک اوست و خویشاوندی مایه عطوفت و مهربانی است . در سال ششصد و هشت در دروازه دواب بغداد به خانه و حضور محمد بن معد علوی موسوی ، فقیه معروف شیعه ، که خدایش رحمت کناد ، رفتم . کناد ، رفتم . کسی پیش او مغازی واقدی را می خواند و چون این عبارت را خواند

که واقدی از قول ابن ابی سبره از خالد بن رباح از ابوسفیان آزاد کرده ابن ابی احمد نقل می کرد که او گفته است از محمد بن مسلمه شنیدم که می گفت: همین دو گوشم شنید و همین دو چشم من دید که روز جنگ احد مردم به سوی کوه می گریختند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را فرا می خواند و آنان توجهی نمی کردند و شنیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: ای فلان و ای فلان پیش من آیید، من رسول خدایم و هیچ یک از آن دو هم اعتنایی نکردند و رفتند. در این هنگام ابن معد به من اشاره کرد که گوش بده، گفتم: مگر در این عبارت چه چیزی است؟ گفت: این فلان و بهمان کنایه از عمر و ابوبکر است. گفتم: و جایز است که کنایه از آن دو نباشد بلکه کنایه از دو تن دیگر باشد. گفت: میان صحابه کسی جز آن دو نیست که در مورد فرار و دیگر کارهای نکوهیده نام برده نشوند و گوینده ناچار از به کار بردن کنایه باشد و فقط همان دو تن هستند که این گونه اند. گفتم: این گمان بیش نیست. گفت: از این جدل و ستیز خود رهایمان کن. ابن معد سپس سوگند یاد کرد که واقدی منظورش ابوبکر و عمر بوده است و اگر کس دیگری غیر از آن دو بود به طور صریح می گفت، و دیدم که بر چهره اش نشانه های ناراحتی از مخالفت من با عقیده اش آشکار شد. واقدی روایت می کند: چون ابلیس فریاد بر آورد که محمد کشته شد، مردم پراکنده شدند و برخی از آنان به مدینه رسیدند و نخستین کس که در مدینه شد و خبر داد که محمد کشته شد، سعد بن عثمان پدر عباده بن سعد بود. پس از او مردان دیگری وارد شدند و چون به خانه های خود رفتند زنها گفتند: ای وای که از التزام رکاب پیامبر گریخته اید. ابن ام مکتوم هم که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای پیشنمازی در مدینه باقی گذاشته بود به ایشان گفت: از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله گریخته اند؟ سپس گفت: مرا به راه احد ببرید (۲۲۵) و چون او را به راه احد بردند، شروع به پرسیدن از هر کسی که با او بر می خورد کرد تا آنکه قومی دیگر رسیدند و او از سلامتی پیامبر آگاه شد و برگشت. از جمله کسانی که گریخته بودند عمر و عثمان (۲۲۶) و حارث بن حاطب و ثعلبه بن حاطب و سواد بن غزیه و سعد بن عثمان و عقبه بن عثمان بودند. در این میان خارجه بن عمر خود را به ملل (۲۲۷) رسانده بود و اوس بن قیظی همراه تنی چند از بنی حارثه خود را به شقره (۲۲۸) رسانده بودند. ام ایمن آنان را دید بر چهره شان خاک پاشاند و به یکی از ایشان گفت: بیا این دوک را بگیر و دوک بریس! کسانی که معتقد به فرار کردن عمر هستند به روایت دیگری هم که واقدی در مغازی آورده است استدلال می کنند. واقدی در موضوع صلح حدیبیه می نویسد که عمر در آن هنگام به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: مگر به ما نمی گفتی که به زودی وارد مسجد الحرام می شوی و کلید کعبه را می گیری و همراه کسانی که در عرفات و قوت می کنند وقوف خواهی کرد؟ و حال آنکه هنوز قربانیهای ما کنار کعبه نرسیده و قربانی نشد است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا به شما گفتم در این سفر این چنین خواهی بود؟ عمر گفت: نه. پیامبر فرمود: همانا به زودی وارد مسجد الحرام می شوید و من کلید کعبه را می گیرم و من و شما سرهای خود را در مکه می تراشیم و با وقوف کنندگان در عرفات وقوف می کنیم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله روی به عمر فرمود و گفت: آیا روز احد را فراموش کرده اید هنگامی که به کوه بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نداشتید و من در پی شما، شما را فرا می خواندم. آیا جنگ احزاب را فراموش کرده اید، هنگامی که دشمن از منطقه بالا و پایین آمدند و چشمها تیره شد و دلها به حنجره ها رسید آیا روز فلان را فراموش کرده اید و همچنین شروع به بر شمردن فرمود. مسلمانان گفتند: خدای و رسولش درست گفته اند و تو ای رسول خدا به خدا داناتر از مایی، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله عمره القضا را انجام داد و سر خود را تراشید فرمود: این است آنچه به شما وعده دادم و چون روز فتح مکه فرا رسید و پیامبر کلید کعبه را گرفت فرمود: عمر بن خطاب را پیش من فراخوانید و چون عمر آمد پیامبر فرمود: این آن چیزی که به شما گفتم. آنان می گویند اگر عمر در جنگ احد نگریخته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به او نمی فرمود آیا روز جنگ احد را فراموش کرده اید هنگامی که بر کوه بالا می رفتید و می گریختید و بر کسی توجه نمی کردید.

سخن درباره آنچه برای مسلمانان پس از رفتن به کوه پیش آمده است

قسمت اول

واقدی می گوید: موسی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش برای من نقل کرد که چون ابلیس، که نفرین خدا بر او باد، برای آنکه مسلمانان را اندوهگین سازد، بانگ برداشت که محمد کشته شده است، مسلمانان به هر سو پراکنده شدند. مردم از کنار پیامبر صلی الله علیه و آله می گذشتند و هیچ کس از ایشان به آن حضرت توجه نمی کرد و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله در پی آنان، ایشان را صدا می کرد. کار به آنجا کشید که گروهی از مسلمانان تا مهراس گریختند و عقب نشستند. پیامبر صلی الله علیه و آله هم برای اینکه یاران خود را فراخواند، آهنگ دامنه کوه کرد و به دامنه کوه رسید و یارانش در کوه پراکنده بودند و درباره چگونگی کشته شدن کشتگان خویش و خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله که به ایشان رسیده بود، سخن می گفتند. کعب بن مالک می گوید: من نخستین کس بودم که با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله مغفّر داشت او را شناختم و در همان حال که در دامنه کوه بودم بانگ برداشتم که این رسول خداست که زنده است و آن حضرت با دست خود به دهان خویش اشاره می فرمود که من ساکت و خاموش شوم. آنگاه جامه های جنگی مرا پوشید و جامه های جنگی خود را بیرون آورد. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که میان دو سعد، یعنی سعد بن عباد و سعد بن معاذ، حرکت می فرمود بر یاران خویش در دامنه کوه وارد شد و در حالی که زره بر تن داشت اندکی خمیده به جلو حرکت می فرمود و معمولاً پیامبر صلی الله علیه و آله همواره چنان راه می رفت، و گفته شده است، آن حضرت بر طلحه بن عبیدالله تکیه داده بوده است. واقدی همچنین می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب زخمهایی که برداشته بود، نماز ظهر آن روز را نرفته گزاردند. طلحه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من هنوز نیرویی دارم، برخیز تا ترا بر دوش برم. و آن حضرت را بر دوش گرفت و کنار صخره ای که بر دهانه دره قرار داشت برد و ایشان را بالای آن صخره رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله همراه کسانی که با ایشان پایداری کرده بودند به سوی یاران خویش رفت. مسلمانان که از دور ایشان را دیدند پنداشتند قریش هستند و پشت به ایشان کردند و بر کوه گریختند ابو جانه با عمامه سرخ خود شروع به اشاره کردند به آنان کرد که او را شناختند و همگان یا گروهی از ایشان برگشتند. واقدی می گوید: و روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله همراه چهارده تنی که با آن حضرت ایستادگی کرده بودند آشکار شد و آنان هفت تن از مهاجران و هفت تن از انصار بودند، دیگر مسلمانان که آنان را از مشرکان می پنداشتند ترسان شروع به فرار کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر که کنارش ایستاده بود لبخند می زد و می فرمود به آنان اشاره کن و ابوبکر شروع به اشاره کردن نمود، ولی آنان بر نمی گشتند تا آنکه ابو جانه عمامه سرخی را که بر سر داشت، برداشت و به کوه بالا رفت و شروع به فریاد کشیدن و علامت دادن کرد تا شناختند. و چنان بود که ابوبرده بن نیار تیری بر کمان نهاده و قصد کرده بود پیامبر صلی الله علیه و آله را - که نشناخته بود - هدف قرار دهد و یاران آن حضرت را بزند و چون مسلمانان سخن گفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را فراخواند، دست نگه داشت. مسلمانان از دید پیامبر صلی الله علیه و آله چنان شاد شدند که گویی هیچ رنج و اندوهی بر ایشان نرسیده است و از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلامتی همراهانش از چنگ مشرکان مسرور شدند. واقدی می گوید: سپس قومی از قریش هم بر کوه بالا رفتند و بر مسلمانان که در دامنه بودند، مشرف گردیدند. رافع بن خدیج می گفته است من در آن هنگام کنار ابو مسعود انصاری او کشته شدگان قوم خویش را یاد می کرد و از ایشان می پرسید و به او خبر می دادند که سعد بن ربیع و خارجه بن زهیر کشته شده اند و او انالله و انا الیه راجعون بر زبان می آورد و بر ایشان رحمت می فرستاد. مسلمانان هم از یکدیگر در مورد دوستان و خویشاوندان خود می پرسیدند و به یکدیگر خبر می دادند. در همین حال خداوند مشرکان را بر گرداند که آن اندوه را از ایشان بزاید و چون ناگاه فوجهای دشمن را بالای کوه و فراتر از خویش دیدند آنچه را گفتگو می کردند فراموش کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فراخواندند و تشویق به جنگ کردند و به خدا سوگند گویی هم

اکنون به فلان و بهمان می نگرم که در پهنه کوه ترسان می گریختند . واقدی همچنین می گوید : عمر می گفته است چون شیطان بانگ برداشت که محمد کشته شد من همچون ماده بزى به کوه گریختم نیست که پیش به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که این آیه را تلاوت می فرمود محمد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبران بودند و در گذشتند (۲۲۹) و ابوسفیان در دامنه کوه بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که خدای خود را فرا می خواند و دعا می کرد عرضه می داشت پروردگارا ایشان را نسوزد که بر ما برتری جویند ، و مشرکان پراکنده شدند . واقدی می گوید : ابواسید ساعدی می گفته است ، پیش از آنکه خواب بر ما چیره شود خود را در دامنه کوه چنان افسرده و تسلیم می دیدیم که هر کس به ما حمله می کرد تسلیم می شدیم و خداوند خواب را بر ما چیره فرمود و چنان خوابیدیم که سپرهایمان بدون توجه به یکدیگر شاخ به شاخ می شد و سپس خواب از سر ما پرید و چنان شدیم که گویی پیش از آن بر ما اندوهی نرسیده است . گوید : زبیر بن عوام می گفته است : خواب چنان ما را فرا گرفت که هیچ مردی از ما نبود مگر اینکه چانه اش روی سینه اش قرار داشت ، و همان طور که میان خواب و بیداری بودم شنیدم معتب بن قشیر که از منافقان بود می گوید : اگر ما فرماندهی می داشتیم اینجا کشته نمی شدیم که در همین هنگام خداوند متعال در مورد او همین آیه را نازل فرمود . (۲۳۰) گوید : ابوالیسر می گفته است ، در آن هنگام همراه تنی چند از قوم خود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و خداوند برای اینکه در امان باشیم خوب را بر ما چیره ساخت و هیچ کس نماند مگر اینکه خرخر می کرد و سپرها روی یکدیگر می افتاد و خود دیدم شمشیر بشر بن البراء بن معرور از دستش بر زمین افتاد و متوجه نشد و پس از اینکه به خود آمد آن را برداشت و دشمن پایین تر از ما و زیر پایمان قرار داشت . شمشیر ابوطلحه هم از دست او افتاد ، بر منافقان و اهل شک و تردید در آن روز خواب چیره نشد و خواب فقط بر اهل یقین و ایمان چیره شد و در همان حال که مومنان چرت می زدند ، منافقان هر چه در دل داشتند می گفتند . می گوید (ابن ابی الحدید) : از ابن نجار (۲۳۱) محدث درباره این موضوع پرسیدم و به او گفتم از داستان جنگ احد چنین استنباط می شود که در آغاز کار دولت و پیروزی از مسلمانان بوده است و سپس کار بر زیان آنان گردیده و شیطان فریاد بر آورده است که محمد کشته شد و بیشتر مسلمانان گریختند و سپس بیشترشان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشته اند و مدتی طولانی که تا آخر روز طول کشیده است جنگهای بسیار کرده اند . آنگاه از سر ناچاری به کوه پناه برده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم همراه ایشان آهنگ دامنه کوه کرده است و سپس دو گروه از یکدیگر جدا شده اند . هر کس که در داستان احد تامل کند همین گونه استنباط می کند ، ولی برخی روایاتی که واقدی نقل می کند دلالت بر گونه ای دیگر دارد ، نظیر این روایت او که چون ابلیس بانگ برداشت که محمد کشته شد پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را صدا می کرد و کسی بر آن حضرت توجه نمی کرد و همگی به کوه بالا می رفتند و آن حضرت هم ناچار آهنگ کوه فرمود و هنگامی به آنان رسید که پراکنده بودند و درباره افرادی که کشته شده بودند مذاکره می کردند . این روایت دلیل آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله هم از همان اول جنگ و همینکه شیطان بانگ برداشت که محمد کشته شده به کوه رفته است و چنین فهمیده می شود که بانگ برداشتن شیطان هنگامی بوده است که خالد بن ولید از دهانه کوه و از پشت سر مسلمانان بر آنان حمله آورده است و مسلمانان سر گرم تاراج بوده اند و در هم ریخته اند و این چگونه بوده است ؟ ابن نجار گفت : شیطان دوباره بانگ برداشت که محمد کشته شد . یک بار در آغاز جنگ در یک بار در پایان روز و هنگامی که فوجهای دشمن از هر سو پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کرده بودند و یاران آن حضرت کشته شده بودند و جنگ چنان آنان را از میان برده بود که جز اندکی که بیش از ده تن نبودند با او باقی نمانده بودند . این بانگ برداشتن بار دوم از بار نخست پیامبر صلی الله علیه و آله به دامنه کوه پناه نبرد . بلکه ایستادگی فرمود و یارانش هم از او حمایت کردند . با آنکه در بار نخست پیامبر صلی الله علیه و آله مشقت بسیار سنگینی را از ضربات ابن قمیثه و عتبه بن ابی وقاص و کسانی دیگری جز آن دو متحمل شد ولی صحنه جنگ را رها نفرمود و این دفعه دوم بانگ برداشتن شیطان بود که پیامبر صلی الله علیه و آله دانست مصلحتی برای باقی ماندن در صحنه پیکار باقی نمانده

است و به دامنه کوه پناه برد . گفتم : آیا در دفعه دوم هم مسلمانان با مشرکان همچنان درگیر بوده اند تا شیطان بانگ برداشته است که محمد کشته شد ؟ گفت : آری ، مشرکان پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه و یاران باقی مانده آن حضرت را محاصره کرده بودند و مسلمانان با آنان در آویخته بودند و به سبب کمی شمارشان میان مشرکان گم شده بودند . گروهی از مشرکان پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله را کشته اند ، چون کمتر با آن حضرت رویا روی شدند و شیطان هم بانگ برداشت که محمد کشته شد ؛ و حال آنکه آن حضرت کشته نشده بود ولی کار بر مشرکان مشتبه شده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله را کس دیگری می پنداشتند . بیشترین دفاع را در این حال از پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و ابودجانه و سهل بن حنیف انجام دادند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله هم از خود دفاع می فرمود آن چنان که گروهی را به دست خویش گاه با شمشیر و گاه با تیر زخمی ساخت ولی به سبب گرد و خاک بسیار و آمیختگی مردم با یکدیگر قریش ، پیامبر را یکی از مسلمانان می پنداشتند و اگر آن حضرت را درست می شناختند به راستی کار دشوار می شد ولی خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را از ایشان محفوظ داشت و چشمهای مشرکان را از او منصرف فرمود . و همواره همان سه تن که بر شمردم از آن حضرت دفاع کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به تدریج خود را به دامنه کوه رساند و اندک اندک خویش را بر فراز کوه کشاند و آن سه تن هم از پی او بودند و به او پیوستند . گفتم : پس چرا قومی از مشرکان به کوه رفتند و چرا چنین کردند و برگشتند ؟ گفت : آنان به خیال خود برای جنگ با مسلمانان باز مانده به کوه رفتند ، نه در جستجوی پیامبر ، زیرا می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است . و همین هم موجب شد که سریع تر از کوه بر گردند که با خود گفتند به خواسته اصلی خود رسیدیم و محمد را کشتیم ، دیگر چه اصراری بر سخت گیری نسبت به اوس و خزرج و دیگر یاران اوست ، خاصه که خالی از خطر برای خودشان هم نبود و ممکن بود کشته شوند . گفتم : وقتی کاری برای آنان خطرناک باشد چرا از ابتدا به کوه بروند ؟ گفت : مثل این است که نخست چیزی به خاطرات می رسد و انگیزه ای ترا به انجام کاری وا می دارد و همینکه آن را شروع می کنی افکار و انگیزه های دیگری پیدا می کنی که از تصمیم نخست منصرف می شوی و آن را تمام نمی کنی . گفتم : این درست است ولی چرا آنان آهنگ مدینه و تاراج آن را نکردند ؟ گفت : عبدالله بن ابی همراه سیصد جنگجو در مدینه بود ، وانگهی گروه بسیاری از اوس و خزرج که مسلمان بودند و در جنگ شرکت نکرده بودند و گروهی دیگر از منافقان و یهودیان هم در آن شهر بودند که همگی شجاع و نیرومند بودند و زن و فرزندشان در مدینه بودند و بدیهی است که آنان همگی از آن شهر دفاع می کردند و قریش در امان نبودند که پس از حمله به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با یارانش از پشت سر به ایشان حمله نکند و آنان از دو سو مورد هجوم و محاصره قرار گیرند و رای درست این بود که از هجوم به مدینه و حمله به آن منصرف شوند . واقدی می گوید : ضحاک بن عثمان از حمزه بن سعید برای من نقل کرد که چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند و ابوسفیان تصمیم به بازگشت گرفت ، در حالی که بر مادیانی با چشم سیاه فراخ سوار بود ، جلو آمد و کنار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در دامنه کوه بودند ایستاد و با صدای بلند فریاد بر آورد که زنده و بلند مرتبه باد هبل . و سپس گفت : پسر ابی کبشه - یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله - کجاست ؟ امروز در قبال جنگ بدر و روزگار نوبت به نوبت است . در روایت دیگری آمده است که او ابوبکر و عمر را صدا کرد و گفت : پسر ابی قحافه کجاست ؟ پسر خطاب کجاست ؟ و سپس افزود : پیروزی در جنگ نوبتی است . حنظله ای در قبال حنظله ای ، یعنی کشته شدن حنظله بن ابی عامر در قبال کشته شدن حنظله بن ابی سفیان گفت : زنده و بلند مرتبه باد هبل ، عمر گفت : خداوند بلند مرتبه تر و شکوه مندتر است . و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر فرمود : در پاسخش بگو خداوند بلند مرتبه تر و شکوه مندتر است . ابوسفیان سپس گفت : ما را عزی نعمت را تمام کرد از او درگذر و دشنامش مده ، و سپس گفت : روزگار به نوبت و جنگ و پیروزی در آن نوبتی است . (۲۳۲) عمر گفت : چنین نیست که کشتگان ما در بهشت خواهند بود و کشتگان شما در آتش . ابوسفیان گفت : شما چنین بگویید و در این صورت ما زیان کرده ایم و بیمناک خواهیم بود . ابوسفیان سپس گفت : ای

پسر خطاب پیش من بیا تا با تو سخن گویم . عمر برخاست . ابوسفیان گفت : ترا به حق دینت سوگند می دهم به من بگویی آیا ما محمد را کشته ایم ؟ گفت : به خدا نه که او هم اکنون سخن ترا می شنود . ابوسفیان گفت : آری تو در نظر من از ابن قمیئه راستگوتری . ابوسفیان سپس با صدای بلند فریاد کشید و گفت : میان کشتگان خود کسانی را می بینید که آنان را مثله و پاره پاره کرده اند ، این کار به خواست بزرگان ما نبوده است . سپس تعصب جاهلی او را گرفت و گفت : البته پس از صورت گرفتن آن را ناراحت نشدیم و سرانجام بانگ برداشت که سر سال آینده وعده گاه ما و شما در منطقه بدر الصفراء . عمر درنگ کرد و منتظر ماند بیند رسول خدا چه می فرماید و پیامبر به عمر فرمود : بگو باشد . ابوسفیان برگشت و با یاران خود شروع به کوچیدن کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان ترسیدند که آنان به مدینه هجوم بردند و زنان و کودکان کشته شوند . پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود : برو خبر ایشان را برای ما بیاور ، اگر دیدی بر شتران خود سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند ، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شتران را یدک کشیدند ، آهنگ حمله به مدینه دارند . و سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر آهنگ مدینه کنند به سوی آنان حرکت و با ایشان جنگ خواهیم کرد .

قسمت دوم

سعد می گوید : شروع به دویدن کردم و با خود تصمیم گرفتم اگر چیزی دیدم که موجب ترس باشد ، همان دم پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگردم . این بود که از همان نخست به حالت دویدن حرکت کردم و در پی مشرکان رفتم و چون به محل عقیق (۲۳۳) رسیدند ، من از دور آنان را می دیدم و تامل می کردم و دیدم که سوار بر شتران شدند و اسبها را یدک کشیدند . گفتم : این نشان کوچ کردن به سرزمینهای خودشان است . گوید : مشرکان در عقیق اندکی توقف و درباره هجوم به مدینه رایزنی کردند ، صفوان بن امیه به ایشان گفت : شما گروهی از آن قوم را کشته اید و اینک که پیروزی یافته اید و خسته و فرسوده هم هستید ، برگردید و وارد مدینه شوید ، وانگهی نمی دانید چه پیش می آید ، روز جنگ بدر هم با اینکه شما شکست خوردید و آنان پیروز شدند ، به خدا سوگند که شما را تعقیب نکردند . گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده است که صفوان بن امیه ایشان را از رفتن به مدینه باز داشته است . سعد بن ابی وقاص همینکه آنان در حال برگشت دید که وارد صحرای عقیق شدند با سیمایی افسرده به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : ای رسول خدا آن قوم آهنگ مکه کردند ، شتران را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه می گویی ؟ سعد گفت : همین که گفتم . سعد می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله با من خلوت کرد و پرسید : آیا آنچه می گویی راست است ؟ گفتم : آری . فرمود : پس چرا ترا چنین افسرده می بینم ؟ گفتم : خوش نداشتم برای رفتن و برگشت آنان به مکه با چهره شاد پیش مسلمانان بیایم - نشانی از ناتوانی ما می بود - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سعد کار آزموده است . واقدی می گوید : ابن ابی سبره از یحیی بن شبل از ابوجعفر برایم نقل کرد که گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص - هنگامی که می رفت - فرمود : اگر دیدی مشرکان آهنگ مدینه کردند ، فقط آرام به خودم بگو و موجب تضعیف و شکستن روحیه و بازوی مسلمانان نشوی . او رفت و چون دید سوار بر شتران شدند و اسبها را یدک کشیدند برگشت و نتوانست خویشتن داری کند و از شادی فریاد بر آورد و برگشت آنان را اعلام کرد . واقدی می گوید : به عمرو بن عاص گفته شد ، روز جنگ احد مشرکان و مسلمانان چگونه از یکدیگر جدا شدند ؟ گفت : چه منظوری دارید و از آن موضوع چه می خواهید ! خداوند متعال اسلام را آورد و کفر و کافران را نابود فرمود . سپس گفت : چون دوباره بر مسلمانان حمله کردیم و گروهی از ایشان را کشتیم ، آنان نخست به هر سو پراکنده شدند و سپس گروهی از ایشان باز گشتند؛ قریش رایزنی کردند و گفتند : اینک که پیروزی از ماست بهتر است برگردیم که به ما خبر رسیده است عبدالله بن ابی همراه یک سوم از مردم برگشته است و گروهی از اوس و خزرج هم از شرکت در جنگ خود داری کرده اند و در امان

نیستم که آنان بر ما حمله نکنند، وانگهی گروهی از ما زخمی هستیم و اسبهای ما هم به سبب تیر خوردگی از کار مانده اند. این بود که رفتیم و هنوز به روهاء (۲۳۴) نرسیده بودیم که گروهی از آنان به سراغ ما آمدند و ما هم برگشتیم. واقدی می گوید: اسحاق بن یحیی بن طلحه، از قول عایشه برای من نقل کرد که می گفته است، شنیدم ابوبکر می گفت: در جنگ احد چون سنگ بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله خورد دو حلقه از مغفر به گونه آن حضرت فرو شد، من شتابان و دوان دوان خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم، در همان حال دیدم کسی هم از سوی مشرق چنان شتابان می آید که گویی در حال پرواز است. گفتم: خدا کند طلحه بن عبیدالله باشد و چون با هم پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم، دیدم ابو عبیده بن جراح است. او بر من پیشدستی کرد و گفت: ای ابوبکر! ترا به خدا سوگند می دهم که بگذار این حلقه ها را از چهره صلی الله علیه و آله من بیرون بکشم. ابوبکر می گوید: او را به حال خود گذاشتم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مواظب دوست خود هم باشید و مقصود آن حضرت، طلحه بن عبیدالله بود. ابو عبیده یکی از آن حلقه ها را با دندان پیشین خود گرفت و آن را بیرون کشید. حلقه چنان استوار شده بود که ابو عبیده بر پشت به زمین افتاد و یکی از دندانهایش هم کنده شد و سپس حلقه دیگر را با دندان دیگرش گرفت و بیرون کشید که آن هم کنده شد و به این سبب ابو عبیده میان مردم معروف به اثرم - بی دندان پیشین - بود. و گفته شده است کسی که آن دو حلقه را از گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون کشید عقبه بن وهب بن کلدی بود و هم گفته اند ابو الیسره بوده است. واقدی می گوید: در نظر ما صحیح تر آن است که عقبه بن وهب بن کلدی بوده است. واقدی می گوید: ابو سعید خدری می گفته است: روی جنگ احد به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ خورد و دو حلقه از مغفر به گونه هایش فرو شد و چون آن دو حلقه را بیرون کشیدند، از محل زخم همچون دهانه مشک خون بیرون می زد. مالک بن سنان شروع به مکیدن محل زخم کرد و چون دهانش آکنده شد آن را بیرون ریخت. پیامبر فرمود: هر کس دوست دارد به کسی بنگرد که خورش با خون من آمیخته شده است به مالک بن سنان بنگرد. به مالک گفتند: خون می آشامی؟ گفت: آری، خون رسول خدا را می آشامم. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خون هر کس به خون من بیامیزد آتش دوزخ به او نخواهد رسید. واقدی می گوید: ابو سعید خدری می گفته است، من از جمله کسانی بودم که از محل شیخان بر گردانده شدیم و اجازه جنگ به ما داده نشد. میان روز به ما خبر رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله صدمه دیده است و مردم از گردش پراکنده شده اند. من همراه نوجوانان بنی خدره خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندیم تا از سلامت ایشان آگاه شویم و خبر آن را برای خانواده های خود ببریم. در بطن قنات (۲۳۵) مردم را پراکنده دیدیم ولی ما را همت و هدفی جز دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و می خواستیم ایشان را ببینیم. همینکه چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به من افتاد فرمود: سعد بن مالک هستی؟ گفتم: آری پدر و مادرم فدایت باد. نزدیک رفتم و زانوهایش را بوسیدم و آن حضرت سوار بر اسب بود به من فرمود: خداوند در سوگ پدرت پاداش دهد، و چون به چهره اش نگریدم در هر گونه اش زخمی به اندازه درهمی دیدم و بر پیشانی او هم نزدیک رستنگاه موهایش شکافی بود و از لب پایین ایشان خون می چکید و دندانهای سمت راست هم از ریشه شکسته بود، بر زخم ایشان چیز سیاهی بود، پرسیدم چیست؟ گفتند: بوریای سوخته است. پرسیدم، چه کسی گونه های او را زخمی کرده است؟ گفتند: ابن قمیئه. گفتم، پیشانی او را که شکسته است؟ گفتند: ابن شهاب، پرسیدم، لبش را چه کسی زخمی کرده است؟ گفتند: عتب بن ابی وقاص. من پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دویدن کردم تا بر در خانه اش رسیدم و نتوانست پیاده شود تا آنکه کمکش کردند و آنان وقت بود که هر دو زانویش را زخمی دیدم و بر دو سعد، یعنی سعد بن عباد و سعد بن معاذ، تکیه داده بود تا وارد خانه اش شد. چون آفتاب غروب کرد و بلال برای نماز مغرب اذان گفت، بر همان حال که بر دو سعد تکیه داده بود، برای نماز بیرون آمد و سپس به خانه اش برگشت. مردم در مسجد چراغ و آتش بر افروخته بودند و خستگان و زخمیان را زخم بندی می کردند. بلال اذان نماز عشا را گفت و آن به هنگامی بود که سرخی روز از سمت مغرب هم کاملاً غروب کرده بود ولی

پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون نیامد و بلال همچنان بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و چون یک سوم از شب گذشت بلال صدا زد که ای رسول خدا نماز! پیامبر صلی الله علیه و آله که معلوم شد خوابیده بوده است. برای نماز بیرون آمد و متوجه شدم سبک تر و راحت تر از هنگامی که به خانه رفت حرکت می کند. من هم با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عشاء را گزاردم و پیامبر صلی الله علیه و آله را دادم خانه اش شد و من پیش خانواده ام برگشتم و خبر سلامتی پیامبر صلی الله علیه و آله را دادم که خدا را سپاس گزاردم و خوابیدند. سران و روی شناسان اوس و خزرج در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله ماندند که پاسداری دهند زیرا از شیخون و بازگشت قریش بیم داشتند. واقدی می گوید: فاطمه علیها السلام همراه تنی چند از زنان بیرون آمده بود و چون چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را دید آن حضرت را در آغوش کشید و شروع به پاک کردن خون از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و می گفت: خشم خداوند بر مردمی که چهره پیامبرش را خونین و زخم کنند شدید است. علی علیه السلام هم رفت و از مهراس آبی آورد و به فاصله فرمود: این شمشیر غیر قابل نکوهش را از من بگیر. پیامبر صلی الله علیه و آله با ریش به خون خضاب بسته شده به علی علیه السلام نگرست و فرمود: اگر تو امروز نیکو جنگ کردی، عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف هم نیکو جنگ کردند و شمشیر ابو جانه هم غیر قابل نکوهش است. واقدی این موضوع را بدینگونه روایت کرده است: محمد بن اسحاق می گوید که علی علیه السلام برای فاطمه دو بیت شعر خواند که چنین بود: ای فاطمه! این شمشیر غیر قابل نکوهش است و من فرو مایه و ترسو نیستم به جان خودم سوگند در یاری دادن احمد و فرمانبرداری از خداوندی که به بندگان مهربان است سخت کوشیدم. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر امروز جنگ راستین و پسندیده کردی، سماک بن خرشه و سهل بن حنیف هم با تو نیکو پایداری و جنگ کردند. واقدی می گوید: و چون علی علیه السلام آب را آورد پیامبر صلی الله علیه و آله که سخت تشنه بود، خواست آب بیاشامد، نتوانست وانگهی بویی از آب استشمام کرد که آن را ناخوش داشت و فرمود: مزه آب تغییر کرده است. چون خون در دهانش جمع شده بود، مضمضمه فرمود و آب را از دهان خویش بیرون ریخت و فاطمه علیها السلام با آن آب خونهای چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را شست. محمد بن مسلمه همراه زنها که چهارده زن بودند و فاطمه علیها السلام هم با آنها بود و از مدینه خوراک و آشامیدنی بر پشت خود آورده بودند و زخمیان را آب می دادند و زخم بندی می کردند به جستجوی آب رفت. واقدی می گوید: کعب بن مالک می گفته است، خودم عایشه و ام سلیم را دیدم که روز جنگ احد مشکهای آب را بر دوش می کشیدند و حنمه دختر جحش تشنگان را آب می داد و زخمیان را زخم بندی می کرد. محمد بن مسلمه پیش زنها آبی نیافت و تشنگی پیامبر صلی الله علیه و آله هم شدت پیدا کرد، ناچار با مشک خود به سراغ آب رفت و از قنات حسی که امروز - قرن سوم هجری - کنار قصرهای بنی تمیم قرار دارد، آب گوارا و شیرین برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدا از آن نوشید و برای او دعای خیر فرمود. خون چهره پیامبر صلی الله علیه و آله بند نمی آمد و آن حضرت می فرمود از این پس هرگز دشمن چنین بر ما چیره نخواهد شد تا آنکه رکن کعبه را استعلام کنیم. چون فاطمه دید خون بند نیم آید، شروع به شستن زخمها کرد و علی علیه السلام با سپر آب می ریخت و چون بند نیامد، قطعه بورایی برداشت و آن را سوزاند تا خاکستر شد و آن را روی زخمها پاشید و خون بند آمد. گفته شده است با پشم سوخته چنین فرمود. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن زخمهای چهره اش را با استخوانهای پوسیده معالجه می فرمود و نشان آن از میان رفت و سختی و نشانه ضربه ابن قمیئه را بر دوش خود حدود یک ماه و بیشتر تحمل کرد، ولی برای از میان رفتن نشان زخمهای چهره اش همچنان از استخوان پوسیده استفاده می فرمود. واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه به مدینه بر گردد فرمود: چه کسی خیر سعد بن ربیع را برای ما می آورد؟ که من او را در آن گوشه - و با دست خود اشاره فرمود - دیدمش که دوازده زخم نیزه خورده بود. محمد بن مسلمه و گفته می شود ابی بن کعب به آن سو رفت، کسی که رفته بود می گوید: من برای شناسایی کشتگان میان ایشان می گشتم که ناگاه سعد بن ربیع را دیدم که بر خاک افتاده است، صدایش زدم، پاسخ نداد. سپس گفتم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا پیش تو فرستاده است ، آهی کشید و چون مرغ نیم بسمل به پرپر آمد و گفت : رسول خدا زنده است ؟ گفتم : آری و به ما خبر داد که به تو دوازده زخم نیزه خورده است . گفت : آری ، دوازده ضربه نیزه کاری خورده ام . از سوی من به انصار که قوم تو هستند سلام برسان و بگو خدا را و آنچه در شب عقبه با رسول خدا پیمان بسته اند ، به خدا سوگند اگر تا هنگامی که چشمی از شما باز است به رسول خدا صدمه ای برسد شما را در پیشگاه خداوندی عذری نخواهد بود . هنوز من از پیش او تکان نخورده بودم که در گذشت . من پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و خبر دادم و خود دیدم که آنان حضرت رو به قبله ایستاد و دستهای خود را برافراشت و عرضه داشت : بار خدایا سعد بن ربیع را در حالی که از او خشنود باشی به حضور بپذیر . واقدی می گوید : سمداء (۲۳۶) دختر قیس هم که از زنان خاندان دینار بود بیرون آمد . دو پسرش نعمان بن عبد عمرو و سلیم بن حارث در جنگ احد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و شهید شدند . چون خبر مرگ دو پسرش را به او دادند ، پرسید پیامبر صلی الله علیه و آله در چه حال است ؟ گفتند : خوب و خدا را شکر همان گونه است که تو دوست داری . گفت : به من نشانش دهید تا خود او را ببینم و پیامبر صلی الله علیه و آله را به او نشان دادند گفت : ای رسول خدا هر مصیبتی در قبال سلامت تو ناچیز و در خور تحمل است ، و شتری برداشت و جنازه دو پسرش را بر آن نهاد و آهنگ مدینه کرد . در راه عایشه او را دید و پرسید چه خبر است . او را خبر داد و گفت : رسول خدا سلامت است و نمرده است و خداوند گروهی از مومنان را به درجه شهادت رساند و خداوند آنان را که کافرند با خشم خودشان برگرداند و خیری ندیدند . عایشه گفت اینها جنازه های کیست ؟ گفت : دو پسر من ، و بدون معطلی شتر راهی کرد و به راه انداخت تا کنار گور ببرد . واقدی می گوید : پس از بازگشت قریش جسد حمزه بن عبدالمطلب نخستین جسدی بود که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد شد ، یا از جمله نخستین جسدها بود که آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و فرمود : فرشتگان را دیدم که او را غسل می دهند و این بدان سبب بود که حمزه جنب بوده است . (۲۳۷) پیامبر صلی الله علیه و آله اجساد شهیدان را غسل نداد و فرمود : آنان را با خونها و زخمهایشان بیچید که هر کس در راه خدا مجروح شود روز قیامت با همان زخم برانگیخته می شود که رنگ آن رنگ خون و بوی آن بوی مشک خواهد بود و فرمود آنان را همین گونه بگذارید که من روز قیامت گواه ایشان خواهم بود .

قسمت سوم

حمزه نخستین کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او چهار تکبیر فرمود و نماز گزارد و سپس دیگر شهیدان را آوردند . هر شهیدی را که می آوردند کنار جسد حمزه می نهادند و پیامبر بر آن شهید و حمزه نماز می گزارد و بدینگونه هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گزارد که شمار شهیدان هفتاد بود . و گفته شده است : هر نه شهید را که می آوردند و کنار حمزه می نهادند بر آنان و حمزه نماز گزارده می شد و این کار هفت بار تکرار شد و گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله پنج یا هفت یا نه تکبیر بر او فرمود . واقدی می گوید : در این مورد روایت مختلف است ، طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله بر کشتگان احد نماز گزارد و فرمود : من خود گواه این گروهم و ابوبکر گفت : مگر ما برادران ایشان نیستیم که همچون ایشان اسلام آوردیم و همچون آنان جهاد کردیم . فرمود : آری ، ولی این گروه بهره و نصیبی از این جنگ نبردند و انگهی نمی دانم شما پس از من چه کار خواهید کرد ! ابوبکر گریست و گفت : مگر ما بعد از تو زنده خواهیم بود ؟ و حال آنکه انس بن مالک و سعید بن نسیب می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله بر شهیدان احد نماز نگزارد . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به خویشاوندان شهیدان فرمود : گورها را گشاد و گود و خوب بکنید ، و هر دو یا سه تن را با هم در یک گور دفن کنید و هر کدام را که بیشتر قرآن می دانستند ، زودتر به خاک بسپرید . در مورد حمزه همچنان که در گور بود دستور فرمود قطیفه اش را بر او بکشند و آن قطیفه کوتاه بود و چون به سرش می کشیدند ، پاهایش آشکار می شد و چون بر پاهایش می کشیدند ، چهره

اش برهنه می ماند . مسلمانان گریستند : ای رسول خدا عموی رسول خدا کشته می شود و پارچه ای برای کفن او پیدا نمی شود . فرمود : آری شما در سرزمینی سنگلاخ و بدون درخت و کشتزار زندگی می کنید و به زودی شهرهای بزرگ و بیلاقتها گشوده می شود و مردم آنجا کوچ می کنند و سپس به خویشاوندان خود پیام می دهند که بروند و حال آنکه اگر بدانند مدینه برای ایشان بهتر است . سوگند به کسی که جان من در دست اوست هیچ کس بر سختی و گرفتاری زندگی مدینه پایداری نخواهد کرد ، مگر اینکه من به روز رستاخیز شفیع یا گواه او خواهم بود . واقدی می گوید : به روزگار خلافت عثمان برای عبدالرحمان بن عوف پارچه و خوراک آوردند ، گفت : اما برای حمزه و مصعب که هر دو بهتر از من بودند ، کفن یافت نشد . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار جسد مصعب بن عمیر که شهید شده بود و در قطیفه ای کهنه پیچیده شده بود عبور کرد و فرمود : ترا در مکه دیدم در حالی که هیچ کس حله بهتر و گیسوی پاکیزه تر از تو نداشت و اینک خاک آلوده و ژولیده موی در چنین قطیفه ای هستی ! و سپس دستور فرمود ، به خاکش بسپارند . برادرش ابوالروم و عامر بن ربیع و سویطه بن عمرو بن حرمه وارد گور او شدند و به خاکش سپردند و علی علیه السلام و زبیر و ابوبکر و عمر وارد گور حمزه شدند و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله کنار گور نشستند بود حمزه را به خاک سپردند . واقدی می گوید : مردم یعنی بیشتر آنان شهیدان خویش را به مدینه بردند و گروهی از آنان در بقیع کنار خانه زید بن ثابت و گروهی در محله بنی سلمه به خاک سپرده شدند . در این هنگام منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله ندا داد که شهیدان را به همانجا که کشته شده اند برگردانید ، ولی چون مردم شهیدان خود را به خاک سپرده بودند هیچ جنازه ای بر گردانده نشد ، مگر یک تن که هنگام رسیدن فرمان هنوز دفن نشده بود و آن هم شماس بن عثمان مخزومی است که او را در حالی که هنوز رمقی داشت به مدینه آوردند و به خانه عایشه بردند . ام سلمه گفت : پسر عموی مرا به خانه کس دیگری غیر از من می برند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او را به خانه ام سلمه ببرید و چنان کردند و او در خانه خاک کردند ، در همان جامه که بر تن داشت . او یک شبانه روز زنده مانده بود و چیزی نخورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله نه او را غسل داد و نه بر او نماز گزارد . واقدی می گوید : گورهایی که در احد کنار یکدیگر قرار دارد و گروه بسیاری از مردم آن را گورهای شهیدان احد می پندارند ، چنان نیست ، طلحه بن عبیدالله و عباد بن تمیم مازنی می گفته اند آنها گورهای گروهی از اعراب است که در خشکسال روزگار حکومت عمر ، که به سال خاکستر معروف است ، آنجا زندگی می کردند و همانجا مردند و به خاک سپرده شدند . ابن ابی ذئب و عبدالعزیز بن محمد هم می گفته اند ما این گورهایی را که کنار یکدیگر است ، نمی شناسیم و بدون تردید گورهای مردمی از بادیه نشینان است و می گفتند ما گور حمزه و گور عبدالله بن حزام و گور سهل بن قیس را می شناسیم و گروه دیگری نمی شناسیم . واقدی می گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله هر سال به زیارت گورهای شهیدان احد می رفت و چون به دامنه کوه می رسید صدای خود را بلند می فرمود و می گفت : سلام بر شما باد بر آنچه شکیبایی کردید و خانه آخرت چه نیکوست . ابوبکر و عمر و عثمان هم هر سال یک بار همین کار را می کردند و معاویه هم هرگاه برای انجام یا عمره از مدینه می گذشت به زیارت ایشان می رفت . گوید : فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو سه روز یک بار به زیارت شهدا می رفت و کنار گور آنان می گریست و دعا می کرد . سعد ابن ابی وقاص هم هرگاه به مزرعه خود در غابه می رفت از پشت گورهای شهیدان می گذشت و سه بار می گفت سلام بر شما باد و می گفت هیچ کس تا روز قیامت بر ایشان سلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش را می دهند . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار گور مصعب بن عمیر گذشت ، توقف فرمود و برای او دعا کرد و آیه بیست و چهارم سوره احزاب را تلاوت کرد که می فرماید : از مومنان مردانی هستند که عهدهی را که با خداوند متعال کرده بودند به راستی انجام دادند ، گروهی پیمان خویش را تمام و جان فدا کردند و گروهی از ایشان منتظرند و هیچ گونه تغییر و تبدیلی ندادند ، آنگاه فرمود : اینان فردای قیامت در پیشگاه خداوند گواهان خواهند بود ، کنار گور آنان و به زیارت ایشان بیایید و بر ایشان سلام کنید و سوگند به کسی که جان من در دست اوست هیچ کس تا روز قیامت بر ایشان سلام نمی دهد مگر

اینکه پاسخش می دهند . ابوسعید خدری هم کنار گور حمزه می ایستاد و دعا می کرد و قرآن می خواند و همین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را می گفت . ام سلمه هم ، که رحمت خدا بر او باد ، در هر ماه یک روز آنجا رفت و بر شهیدان سلام می داد و تمام روزش را همانجا می ماند . یک روز که همراه غلامش نبهان آمده بود ، نبهان بر شهیدان سلام نداد ، ام سلمه گفت : ای بدبخت به اینان سلام نمی دهی ! به خدا سوگند تا روز قیامت هیچ کس بر آن سلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش می دهند . گوید : ابو هریره و عبدالله بن عمر هم به زیارت شهیدان می رفتند و بر آنان سلام می دادند . فاطمه خزاعی می گوید : روزی همراه یکی از خواهران خود بر گور حمزه سلام دادیم و از میان گور آوایی شنیدیم که سلام و رحمت خدا بر شما باد ، و هیچ کس نزدیک ما نبود . (۲۳۸)

واقدی می گوید : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دفن ایشان آسوده شده ، اسب خود را خواست و سوار شد و مسلمانان که عموماً زخمی بودند بر گرد آن حضرت راه افتادند و هیچ قبیله ای به اندازه دو قبیله بنی سلمه و بنی عبدالاشهل زخمی نداشتند . چون کنار مدینه رسیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به صف بایستید . مردان در دو صف ایستادند و زنها که شمارشان چهارده زن بود پشت سر مردان ایستادند . پیامبر صلی الله علیه و آله دستهایش را بر افراشت و به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت : بار خدایا ! ستایش همه اش از آن تو است ، بار خدایا ! آنچه را که تو بگستری و بگشایی کسی نیست که آن را ببندد ، و برای آنچه تو ارزانی داری منع کننده ای نیست ، و آنچه را که تو باز داری کسی عطا کننده آن نخواهد بود . آن کس را که گمراه سازی ، راهنمایی برایش نیست و آن کس را که هدایت فرمایی گمراه کننده ای برای او نیست . آنچه را دورسازی ، کسی نزدیک کننده نیست و آنچه را نزدیک فرمایی ، دور کننده ای برای او نیست . بار خدایا من از برکت و رحمت و فضل و عافیت تو مسالت می کنم . پروردگارا من از تو نعمت پایداری را که نابود و دگرگون نمی شود ، مسالت می کنم . خدایا ایمنی و توانگری روز بیم و بینوایی را از پیشگاهت مسالت می کنم . خدایا از شر آنچه ارزانی فرموده و باز داشته ای به تو پناه می برم . پروردگارا ما را مسلمان بمیران ، خدایا ایمان را محبوب ما قرار بده ، و آن را در دل ما بیارای و زینت بخش و کفر و تبهکاری و سرکشی را برای ما و در نظرمان ناخوشایند فرمای و ما را از رهنمون شدگان قرار بده . خدایا کافران اهل کتاب را که پیامبران ترا تکذیب می کنند و خلق را از راه تو باز می دارند شکنجه فرمای . خدایا پلیدید و عذاب بر ایشان فرو فرست آمین . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در سمت راست محل بنی حارثه اندکی فرود آمد و سپس به محله بنی عبدالاشهل رسید که بر کشتگان خود می گریستند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد . زنان برای دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد گفت : ای رسول خدا هر سوگی پس از سلامت تو قابل تحمل و اندک است . کبشه دختر عتبه بن معاویه بن بلحارث بن خزرج - که مادر سعد بن معاذ است - دوان دوان خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساند که سوار بر اسب خود توقف فرموده بود و سعد بن معاذ لگام اسب را در دست داشت ، سعد گفت : ای رسول خدا مادرم آمده است . فرمود : خوش آمده است . مادر سعد به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و گفت : اینک که ترا سالم می بینم سوگند اندک شد . پیامبر صلی الله علیه و آله دربارہ کشته شدن پسرش عمرو بن معاذ او را تسلیت گفت و افزود ای مادر سعد بر تو مژده بد و به خانواده شهیدان هم مژده بده که آنان همگی در بهشت دوستان یکدیگرند و شفاعت آنان هم دربارہ افراد خاندان نشان پذیرفته است - از آن قبیله دوازده تن شهید شده بودند - مادر سعد گفت : ای رسول خدا برای بازماندگان آنان دعای فرمای . رسول خدا عرضه داشت : پروردگارا دلهای ایشان را بزدای و مصیبت ایشان را جبران فرمای و بازماندگان ایشان را نکو حال فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس خطاب به سعد بن معاذ فرمود : ای ابا عمرو لگام اسب را رها کن ، و او چنان کرد و مردم هم از پی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کردند . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن معاذ فرمود : ای ابا عمرو زخمیهای خاندان تو بسیارند ، و هیچ مجروحی از آنان نیست مگر آنکه روز قیامت با زخم به ظاهر تازه مبعوث می شود ، رنگ زخمش رنگ خون بوی آن بوی مشک است ، و هر کس زخمی است در خانه خود قرار گیرد و زخم خویش را مداوا کند . سوگند می دهم که دیگر همراه من تا خانه ام

نیاید ، سعد میان زخمیان با صدای بلند جار کشید که خواست پیامبر صلی الله علیه و آله چنین است که هیچ مجروحی از بنی عبدالاشهل پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید همراهی کند . مجروحان بنی عبدالاشهل ، که سی مرد بودند ، از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید همراهی کند . مجروحان بنی عبدالاشهل ، که سی مرد بودند ، از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری کردند و آن شب را آتش افروختند و مجروحان خود را مداوا کردند . سعد بن معاذ خود پیامبر صلی الله علیه و آله را تا خانه آن حضرت همراهی کرد و سپس پیش زنان خود برگشت و آنها را به جانب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله برد و هیچ زنی از خاندان عبدالاشهل باقی نماند مگر اینکه بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و فاصله میان نماز مغرب و عشا را گریستند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خوابیدن برای نماز شب برخاست و یک سوم از شب گذشته بود ، صدای گریستن آنان را شنید و پرسید : این چیست ؟ گفتند : زنان انصار بر حمزه می گریند . رسول خدا خطاب به زنان فرمود : خدای متعال از شما و فرزندانان خوشنود باد و به زنان فرمان داد به خانه های خود برگردند . مادر سعد بن معاذ می گوید : پس از اینکه مدت زیادی از شب گذشته بود به خانه های خود برگشتیم و مردان ما همراهمان بودند و از آن پس هیچ کس از زنهای ما بر مرده ای نمی گریست مگر آنکه قبلا- بر حمزه می گریست و این سنت تا امروز همچنین است . گفته می شود ، بعد از سعد بن معاذ ، معاذ بن جبل ، زنان بنی سلمه و عبدالله بن رواحه زنان بلحارث بن خزرج را برای گریستن و نوحه سرایی آوردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من چنین چیزی نمی خواستم و فردای آن روز زنان را به شدت از نوحه سرایی منع فرمود . واقدی می گوید : ابن ابی و منافقانی که همراهش بودند ، از آنچه بر مسلمانان رسیده بود اظهار شادی و آنان را سرزنش می کردند و نکوهیده ترین گفتار را می گفتند ! عبدالله بن ابی پیش پسرش که زخمی شده بود آمد ، او زخمهای خود را داغ می کرد و و به خدا سوگند گویی می دیدم که کار چنین می شود . پسرش گفت : آنچه خداوند برای رسول خود و مسلمانان پیش آورد به خواست خودش خیر خواهد بود . یهودیان هم سخنان زشت آشکار ساختند و گفتند محمد فقط خواهان پادشاهی است که هرگز هیچ پیامبری در مورد خود و یارانش چنین زخمی نشده است . منافقان هم شروع به خود داری از یاری دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش کردند و مردم را به پراکنده شدن از حضور پیامبر فرمان می دادند و به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند : کسانی از شما که کشته شدند اگر پیش ما بودند کشته نمی شدند و کار به آنجا کشید که عمر بن خطاب این موضوع را در چند جا شنید و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و برای کشتن یهودیان و منافقانی که این سخن را از ایشان شنیده بود ، اجازه خواست . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : ای عمر ! خداوند دین خود را آشکار و پیامبرش را عزیز خواهد کرد ، یهودیان دارای عهد و در ذمه هستند و من آنان را نمی کشم . عمر گفت : در مورد این منافقان که این سخن را می گویند ، چه می گویی ؟ فرمود : مگر آنان آشکارا شهادت به وحدانیت خدا و اینکه من رسول خدایم نمی دهند ؟ گفت : چرا ، ولی این کار را از بیم شمشیر انجام می دهند و اینک کارشان برای ما روشن شده است و در قبال این شکست خداوند کینه های آنان را برای ما روشن ساخته است . پیامبر فرمود : من از کشتن هر کس که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگویند نهی شده ام ، و ای پسر خطاب ! قریش دیگر هرگز به مانند امروز بر ما چیره نخواهد شد و دست نخواهند یا زید و ما رکن کعبه - حجر الاسود - را استلام خواهیم کرد . ابن عباس روایت می کند : پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود : این برادران شما که در جنگ احد کشته شدند ، ارواح ایشان به صورت پرنده گانی سبز رنگ در آمد که به جویبارهای بهشت می روند و از میوه های بهشتی می خورند و به قندیلهای زرین که در سایه عرش آویخته است پناه می گیرند و چون پاکیزگی و بوی خوش و گواری خوراک و آشامیدنی خود را دیدند و دانستند که بازگشت ایشان چگونه جایی است گفتند ای کاش برادران می دانستند که خداوند چگونه ما را گرامی داشته و ما در چه نعمتی به سر می بریم تا در جهاد و به هنگام جنگ سستی و خود داری نکنند . خداوند متعال به ایشان فرمود ، من از سوی شما این موضوع را به آنان ابلاغ می کنم و این آیه را نازل فرمود : و کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مردگان می پندارید که ایشان زندگانند و در پیشگاه

پروردگارشان روزی داده می شوند . (۲۳۹) .

سخن درباره آنچه بر مشرکان پس از بازگشت به مکه گذشت

واقدی می گوید : موسی بن شیبه از قطن بن وهیب لیشی برای من نقل کرد که چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند دست بداشتند و قریش آهنگ مکه کردند ، شتران را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند . وحشی ، غلام جبیر بن مطعم ، بر مرکب خود چهار روزه خود را به مکه رساند تا مژده شکست و کشته شدن مسلمانان را بدهد . چون به گردنه و دروازه حجون رسید با صدای بلند فرید بر آورد و چند بار گفت : ای گروه قریش ! تا مردم پیش او جمع شدند و بیم آن داشتند که خبر ناخوش آورده باشد و چون وحشی جمع آنان را کافی دید ، گفت : مژده دهید که از یاران محمد چنان کشتاری کردیم که در هیچ حمله ای چنان کشتاری نکرده ایم . محمد را هم زخمی و زمین گیر کردیم و سر و سالار لشکر ، حمزه بن عبدالمطلب را کشتیم . مردم از هر سو پراکنده شدند و شروع به اظهار شادی و در مورد کشته شدن یاران پیامبر کردند . جبیر بن مطعم با وحشی خلوت کرد و گفت : بنگر چه می گویی ! وحشی گفت : به خدا سوگند راست گفتم : جبیر پرسید : حمزه را تو کشتی ؟ گفت : آری ، به خدا سوگند که بر او زوبین پراندم که به شکمش خورد و از میان رانهایش بیرون آمد و هر چه او را صدا کردند ، پاسخ نداد و من جگر حمزه را گرفته ام و با خود پیش تو آوردم که آن را ببینی . جبیر گفت : اندوه زنه‌های ما را از میان بردی و سوزش دل‌های ما را خنک کردی و به زنان خود فرمای داد که به استعمال بوی خوش و روغن باز گردند . واقدی می گوید : عبدالله بن ابی امیه بن مغیره مخزومی همینکه مشرکان در آغاز جنگ احد شکست خوردند و گریختند همچنان گریزان به راه خود ادامه و خوش نداشت که به مکه آید . به طائف رفت و به مردم ثقیف گفت : یاران محمد پیروز شدند و ما شکست خوردیم و من نخستین کسی هستم که پیش شما آمده است و سپس برای آنان خبر آمد که قریش پیروز شده است و دولت برای او برگشته است . واقدی می گوید : قریش آهنگ مکه کرد و پیروز وارد آن شهر شد و شادی دل آنان در آن هنگام به اندازه اندوه و دل‌تنگی آنان در جنگ بدر بود و اندوه و خشمی که بر دل مسلمانان رسید همچون شادی و نشاط ایشان در جنگ بدر بود . خداوند متعال فرموده است و این روزگاران را میان مردمان می گردانیم (۲۴۰) و خداوند سبحان فرموده است چون به شما مصیبتی رسید که دو برابر آن را رسانده بودید ، گفتید این چگونه و از کجاست ، بگو از نزد خود شماست (۲۴۱) منظور این است که شما در جنگ بدر هفتاد تن از قریش را کشتید و هفتاد تن اسیر گرفتید که دو برابر مصیبت شما در احد بود ، و اینکه گفتید این از کجا و چگونه بود و حال آنکه ما وعده داده شده به نصرت و نزول فرشتگان بودیم و میان ما پیامبر سرپیچی نشود ، مگر نمی بینی که خداوند می فرماید آری اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید شما را همان دم پروردگارتان به پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد رساند (۲۴۲) و این کار را مشروط به آن شرط فرموده است .

سخن درباره چگونگی کشته شدن ابوعزه جمحی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص بنامیه بن عبد شمس

واقدی می گوید : نام و نسبت ابو عزه چنین است ، عمر و بن عبدالله بن عمیر بن وهب بن حذافه بن جمح . پیامبر صلی الله علیه و آله او را در جنگ احد اسیر گرفت و در آن جنگ اسیری جز او گرفته نشد . او گفت : ای محمد ! بر من منت بنه . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : همانا که مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود ، دیگر به مکه بر نخواهی گشت که به گونه های خود دست بکشی و بگویی دوبار محمد را مسخره کردم ، و به عاصم بن ثابت فرمان داد واقدی می گوید : در مورد اسیر شدن او روایت دیگری هم شنیده ایم ، بگیر بن مسمار برای من نقل کرد که چون مشرکان از احد بازگشتند ، ساعتی از آغاز شب را در حمراء الاسد فرود آمدند و سپس کوچ کردند و ابوعزه را که خواب مانده بود ، همانجا رها کردند . چون روز بر آمد ، مسلمانان

آنجا رسیدند و او را که تازه بیدار شده و سرگردان به هر سو می‌گریخت گرفتند. کسی که او را اسیر کرد عاصم بن ثابت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان داد گردنش را بزند. می‌گوید (ابن ابی الحدید): به نظر من همین روایت صحیح است، زیرا مسلمانان در جنگ احد حال آن را نداشته‌اند که به سبب سختی و شکستی که به آنان وارد شده بود، در آوردگاه را از مشرکان به اسیری بگیرند. اما در مورد معاویه بن مغیره، بلاذری روایت می‌کند او همان کسی است که بینی جسد حمزه را برید و او را مثله کرد و از معرکه گریخت و به راه خود ادامه داد و شب را جایی نزدیک مدینه گذراند و چون صبح شد به مدینه آمد و خود را به منزل عثمان بن عفان که پسر عموی تنی او بود رساند. در خانه را زد، ام کلثوم دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که همسر عثمان بود گفت: عثمان در خانه نیست. معاویه بن مغیره گفت: خودت و مرا به هلاک افکندی، چه چیزی ترا به اینجا آورده است؟ گفت: ای پسر عمو هیچ کس از تو به من نزدیک تر و خویشاوندتر نیست، پیش تو آمده‌ام که پناهم دهی. عثمان او را به خانه خود برد و در گوشه‌ای پناهش داد و برای اینکه از پیامبر برای او امان بگیرد به حضور ایشان برگشت. شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: معاویه بن مغیره در مدینه است و امروز صبح در شهر بوده است او را جستجو کنید. یکی از حاضران گفت: او از خانه عثمان بیرون نیست، آنجا او را پیدا کنید. اصحاب وارد خانه عثمان شدند، ام کلثوم به جایی که عثمان او را پنهان کرده بود اشاره کرد و او را که زیر شکم ماده خری خود را پنهان کرده بود پیدا کردند و به حضور پیامبر آوردند. عثمان همینکه معاویه بن مغیره را دید پیامبر گفت: سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من فقط برای این به حضور آمده‌ام که برای او امان بخواهم. او را به من ببخش و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عثمان بخشید و سه روز به او مهلت داد و سوگند خود که اگر پس از سه روز در مدینه و اطراف آن دیده شود او را خواهد کشت. عثمان رفت و برای او شتری خرید و او را آماده ساخت و گفت: حرکت کن و برو. پیامبر صلی الله علیه و آله هم به حمراء الاسد حرکت فرمود و معاویه تا روز سوم در مدینه ماند تا اخبار پیامبر را به دست آورد و به اطلاع قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: معاویه امروز صبح را همین نزدیکیها بوده است او را جستجو کنید. به تعقیب او پرداختند و به او که راه را اشتباه کرده بود رسیدند. دو تن که شتابان تر از دیگران به تعقیب او پرداختند، زید بن حارثه و عمار بن یاسر بودند که او را در جماء (۲۴۳) پیدا کردند. زید با شمشیر او را زد و عمار گفت: مرا هم در این مورد حقی است و او هم بر معاویه بن مغیره تیر انداخت و هر دو او را کشتند و خبرش را به مدینه آوردند. همچنین گفته شده است به معاویه در هشت میلی مدینه رسیدند و زید و عمار چندان بر او تیر زدند که کشته شد. ابن معاویه بن مغیره پدر عایشه مادر عبدالملک بن مروان است. بلاذری می‌گوید، واقدی هم نظیر همین روایت را در کتاب خود آورده است. بلاذری همچنین می‌گوید، ابن کلبی گفته است معاویه بن مغیره به روز جنگ احد بینی حمزه را که شهید شده بود برید و او نزدیک احد دستگیر شد و سه روز پس از بازگشت قریش او را در احد کشتند و فرزندی جز دختری به نام عایشه نداشت که مادر عبدالملک بن مروان است. گوید و گفته شده است که علی علیه السلام معاویه بن مغیره را کشته است. (۲۴۴) می‌گوید (ابن ابی الحدید): به نظر من روایت ابن کلبی صحیح تر است، زیرا هزیمت مشرکان در حمله نخست و پس از کشته شدن پرچمداران ایشان که همگی از خاندان عبدالدار بودند، صورت گرفت و کشته شدن حمزه پس از آن و هنگام حمله خالد بن ولید و سواران از پشت سر مسلمانان بوده است. و در این هنگام بود که صفها در هم ریخت و با یکدیگر در آویختند و برخی، برخی را کشتند. بنابر این چگونه ممکن است که معاویه بن مغیره توانسته باشد هم بینی حمزه را برید و هم در فرار نخست مشرکان گریخته باشد و این موضوع متناقض است، زیرا اگر او در آغاز حرب گریخته بود دیگر امکان اینکه هنگام کشته شدن حمزه حضور داشته باشد، نبوده است. سخن صحیح همان است که ابن کلبی می‌گوید که معاویه بن مغیره در تمام مدت جنگ حضور داشته است و بینی جسد حمزه را هم بریده است و پس از بازگشت قریش او به سبب کاری که داشته است، از آنان عقب مانده است و به دست مسلمانان افتاده و کشته شده است.

سخن درباره کشته شدن مجذّر بن ذیاد (۲۴۵) بلوی و حارث بن یزید (۲۴۶) بنصامت

واقعی می گوید : مجذّر بن ذیاد بلوی هم پیمان بنی عوف بن خزرج بود و در جنگ بدر همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت کرده بود . پیش از آمدن پیامبر به مدینه و در دوره جاهلی برای مجذّر داستانی به شرح زید اتفاق افتاده بود که حضیر پدر اسید بن خضیر به قبیله بن عمرو بن عوف آمد و با سوید بن صامت و خواب بن جبیر و ابولبابه بن عبدالمنذر و به قولی با سهل بن حنیف گفتگو کرد و گفت : چه خوب است به دیدار من بیایید تا شما را شراب بیاشامانم و شتری برای شما بکشم و چند روزی پیش من بمانید . گفتند : آری فلان روز خواهیم آمد و در روز موعود پیش او ماندند به طوری که گوشتها رم به فساد گذاشته بود . سوید بن صامت در آن هنگام پیری فوت بود ، و چون سه روز سپری شد ، گفتند : می خواهیم پیش زن و فرزند خود برگردیم ، حضیر گفت : هر چه می خواهید ، اگر دوست دارید بیشتر بمانید و اگر دوست دارید ، برگردید . دو همراه سوید که جوان بودند ، سوید بن صامت را که سیاه مست بود سوار بر شتری کردند و راه افتادند . چون به سنگلاخ حومه مدینه و نزدیک قبیله بنی عیینه رسیدند ، سوید که همچنان سیاه مست بود برای ادرار کردن بر زمین نشست . یکی از افراد خزرج او را دید و خود را به مجذّر رساند و گفت : آیا غنیمت باد آورده ای نمی خواهی ؟ گفت : چیست ؟ گفت : سوید بن صامت بدون سلاح و سیاه مست اینجاست . مجذّر با شمشیر برهنه و کشیده آهنگ آنجا کرد ، آن دو جوان که بدون اسلحه بودند ، همینکه مجذّر را دیدند ، گریختند . دشمنی میان اوس و خزرج شدید بود ، آن دو جوان شتابان می گریختند و آن پیرمرد همچنان بی حرکت بر جای ماند . مجذّر بر سر او ایستاد و گفت : خداوند ترا در اختیار من قرار داد . سوید گفت : با من چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : می خواهم بکشم . گفت : ضربه شمشیرت را پایین تر از مخچه و بالاتر از گردن بزن و چون پیش مادرت برگشتی بگو سوید بن صامت را کشتم . مجذّر او را کشت و کشتن او موجب جنگ بعثت (۲۴۷) شد . چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد هم حارث پسر سوید بن صامت و هم مجذّر مسلمان شدند و در جنگ بدر شرکت کردند . حارث بن سودی در جنگ بدر در جستجوی آن بود که مجذّر را در معرکه در قبال خون پدرش بکشد ، ولی در آن هنگام نتوانست مقصود خود را عمل کند . در جنگ احد همینکه مسلمانان درهم ریختند ، حارث از پشت سر مجذّر خود را به او رساند و گردنش را زد . پیامبر صلی الله علیه و آله از احد به مدینه برگشت و بلافاصله آهنگ حمراء الاسد فرمود چون از حمراء الاسد برگشت ، جبریل علیه السلام به حضور پیامبر آمد و به او خبر داد که حارث بن سوید ، مجذّر را غافلگیر کرده و کشته است و فرمان داد که پیامبر صلی الله علیه و آله او را قصاص کند و بکشد . در همان روز که جبریل علیه السلام این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد با آنکه روز بسیار گرمی بود برای رفتن به قباء سوار شد و معمولاً پیامبر صلی الله علیه و آله در چنان هوایی سوار نمی شد و به قباء نمی رفت و آن حضرت روزهای شنبه و دوشنبه به قباء می رفت . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در چنان هوایی سوار نمی شد و به قباء نمی رفت و آن حضرت ساعت متعجب شدند . نشست و شروع به سخن گفتن و احوالپرسی با مردم فرمود تا آنکه حارث بن سوید که ملافه ای رنگ شده با ورس - زرد رنگ - بر تن داشت ، پیدا شد . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید عویم بن ساعده را فراخواند و به او فرمود : حارث را بگیر و بر در مسجد گردنش را به قصاص خون مجذّر بن ذیان بزن که روز جنگ احد حارث او را کشته است . عویم حارث را گرفت . حارث گفت : بگذار با پیامبر سخن بگویم و پیامبر می خواست سوار شود و خر خود را خواسته بود که بر در مسجد آورند . حارث چنین گفت : ای رسول خدا به خدا سوگند من او را کشته ام ولی چنین نبوده است که از اسلام دل خویش بسپرم . اینک از کاری که کرده ام به پیشگاه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله توبه می کنم و خونبهای او را می پردازم و دو ماه پیایی روزه می گیرم و برده ای آزاد می سازم و شصت فقیر را اطعام می کنم . ای رسول خدا من به سوی خدا توبه می کنم و شروع به گرفتن رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله کرد ، پسران مجذّر هم حاضر بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان

چیزی نفرمود . چون سخنان حارث تمام شد پیامبر فرمود : ای عویم او را پیش ببر و گردنش را بزن . پیامبر سوار شد و عویم بن ساعده حارث را بر در مسجد برد و گردنش را زد . واقدی می گوید : و گفته شده است کسی که کشته شدن مجذرا را به دست حارث در جنگ احد به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند ، خیب بن یساف بود که هنگامی که حارث مجذرا را کشت دید و به حضرت آمد خبر داد . پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحقیق در آن مورد سوار شد و در همان حال که سوار بر خر خویش بود جبریل علیه السلام بر آن حضرت نازل شدی و ایشان را آگاه کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله به عویم امر فرمود گردنش را زد . حسان بن ثابت در این مورد چنین سروده است : ای حارث ! گویی هنوز در خواب آلودگی و چرت دوره جاهلی خود هستی ، وای بر تو شاید از جبریل علیه السلام غافل بوده ای . . . (۲۴۸) بلاذری هم این موضوع را ذکر کرده ، ولی گفته است جلاس بن سوید در جنگ احد مجذرا را کشته است و او را غافلگیر کرده است ، اما شعر حسان دلیلی گویا بر آن است که حارث بن سوید - برادر جلاس - مجذرا را کشته است . (۲۴۹) واقدی و بلاذری هر دو گفته اند که پس از آنکه مجذرا ، سوید به صامت را شمشیر زد ، مجذرا اندکی زنده بود و سپس مرد . او پیش از آنکه بمیرد ، خطاب به فرزندان خود این ابیات را سرود : به جلاس و عبدالله این پیام را برسان که اگر سالخورده هم شدی مبادا آن دو را خوار و زبون بگیری ، اگر با جزاره برخوردی او را بکش همچین قبیله عوف را پسندیده یا ناپسند . بلاذری می گوید : جذره و جزاره نام دو برادر است که پسران عوف بن حارث بن خزرج بودند . می گوید (ابن ابی الحدید) : این روایات بدین گونه است که می بینی ، ولی ابن ماکولا (۲۵۰) در کتاب الاکمال خود می نویسد : حارث بن سوید پس از اینکه مجذرا را در جنگ احد غافلگیر کرد او را کشت و در حالی که کافر شده بود به مکه گریخت . او این موضوع را در حرف میم کتاب خود نقل کرده است و این موضوع به نظرم صحیح تر است .

سخن درباره همه مسلمانانی که در جنگ احد در گذشته اند

واقدی می گوید : سعید بن مسیب و ابوسعید خدری نقل کرده اند که از انصار هفتاد و یک تن در جنگ احد شهید شده اند ، مجاهد هم همین گونه گفته است . گوید : چهار تن هم از قریش - مهاجران - شهید شده اند که بدین شرح است : حمزه بن عبدالمطلب که او را وحشی کشت ، عبدالله بن جحش بن رثاب که او را ابوالحکم بن احنس بن شریق کشت ، شماس بن عثمان بن شریذ از خاندان مخزوم که او را ابی بن خلف کشت ، مصعب بن عمیر که او را ابن قمیئه کشت . گوید : گروهی نفر پنجمی را هم افزوده اند که سعد آزاد کرده و وابسته حاطب از خاندان اسد بن عبدالعزی است . برخی هم گفته اند : ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی هم در جنگ احد زخمی شد و پس از چند روز از همان زخم در گذشت . واقدی می گوید : گروهی هم گفته اند دو پسر هیب از خاندان سعد بن لیث که عبدالله و عبدالرحمان نام داشته اند و دو مرد از خاندان مزینه که وهب بن قابوس و برادرزاده اش حارث بن عتب بن قابوس بوده اند شهید شده اند و بدینگونه جمع شهیدان مسلمان در آن روز حدود هشتاد و یک تن بوده اند . تفصیل اسامی انصاری که شهید شده اند در کتابهای محدثان آمده است (۲۵۱) و اینجا محل بر شمردن آنها نیست .

سخن درباره کشته شدگان مشرکان در جنگ احد

واقدی می گوید : از افراد خاندان عبدالدار ، طلحه بن ابی طلحه که رایت قریش را بر دوش داشت و او را علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ تن به تن کشت ، و عثمان بن ابی طلحه که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت . و ابو سعید بن ابی طلحه که او را سعد بن ابی وقاص کشت ، و مسافع بن طلحه بن ابی طلحه که او را عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح کشت ، و کلاب بن طلحه بن ابی طلحه که او را زبیر بن عوام کشت ، و حارث بن طلحه بن ابی طلحه که او را عاصم بن ثابت کشت ، و جلاس بن طلحه بن ابی طلحه که او را طلحه بن عیدالله کشت ، و ارطاه بن عبدشحبیل که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشت و قارظ (۲۵۲) بن

شریح بن عثمان بن عبدالدار - که نامش به صورت قاسط هم آمده است - و واقدی می گوید معلوم نشد چه کسی او را کشته است و بلاذری می گوید علی علیه السلام او را کشته است . و صواب ، برده آزاد کرده خاندان عبدالدار ، که او را هم علی علیه السلام و به قولی دیگر قرمان کشته اند ، و ابو عزیز بن عمیر برادر مصعب بن عمیر که او را هم قرمان کشته است ، جمعا یازده تن . از خاندان اسد بن عبدالعزی ، عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث اسد که به روایت واقدی ابود جانه و به روایت محمد بن اسحاق علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته اند . بلاذری می گوید ابن کلبی گفته است که عبدالله بن حمید در جنگ بدر کشته شده است . از بنی زهره ، ابوالحکم بن احنس بن شریح که علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت و سیب بن عبدالعزی خزاعی که نام اصلی پدرش عمرو بن نضله بن عباس بن سلیم است ، و پسر ام انمار خونگیر مکه بوده است و او را حمزه بن عبدالمطلب کشت ، دو تن . از خاندان مخزوم ، امیه بن ابی حذیفه بن مغیره که او را علی علیه السلام کشت و هشام بن ابی امیه بن مغیره که او را قرمان کشت ، و ولید بن عاص بن هشام که او را هم قرمان کشت ، و خالد بن اعلم عقبلی که او را هم قرمان کشت و عثمان بن عبدالله بن مغیره که او را حارث بن صمه کشت ، پنج تن . از خاندان عامر بن لوی ، عبید بن حاجز که او را ابودجانه کشت ، و شیبه بن مالک بن مضرب که او را طلحه بن عبیدالله کشت ، دو تن . از خاندان عامر بن لوی ، عبید بن حاجز که او را ابودجانه کشت ، و شیبه بن مالک بن مضرب که او را طلحه بن عبیدالله کشت ، دو تن . از خاندان جمح ، ابی بن خلف که او را پیامبر صلی الله علیه و آله کشت و ابو عزه که او را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن ثابت گردن زد ، دو تن . از خاندان عبدمنات بن کنانه ، خالد بن سفیان بن عویف ، و ابوالشعثاء بن سفیان بن عویف ، و ابوالحمراء بن عویف ، و غراب بن سفیان بن عویف که این چهار برادر را به روایت محمد بن حبیب ، علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . واقدی در مورد این کشته شدگان مشرکان - چهار برادر - شخص معینی را به عنوان قاتل ایشان ثبت نکرده است ولی پیش از این فصل ضمن مطالب دیگر گفته است که ابوسبره بن حارث بن علقمه یکی از پسران سفیان بن عویف را کشته است ، و رشید فارسی وابسته بنی معاویه یکی دیگر از پسران سفیان را دیده است که سراپا پوشیده در آهن می گوید : من پسر عویف هستم ، سعد آزاد کرده و وابسته حاطب راه را بر او بست . ابن عویف بر او ضربتی استوار زد که او را دو نیمه کرد . در این هنگام رشید فارسی بر ابن عویف حمله کرد و ضربتی بر دوش او زد که زره را درید و او را دو نیم کرد و گفت : بگری که من غلام فارسی هستم ! پیامبر صلی الله علیه و آله که او را می دید و سخنش را می شنید ، فرمود : ای کاش می گفتمی غلام انصاری هستم . گوید : در این هنگام برادر مقتول که یکی دیگر از پسران سفیان بن عویف بود همچون سگ بر رشید حمله کرد و می گفت : من پسر عویف ام . رشید ضربتی بر سرش زد که با وجود داشتن مغفر سرش را از هم شکافت و گفت : بگری که من غلام انصاری ام ، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : احسنت ای ابا عبدالله و با آنکه رشید پسری نداشت ، پیامبر به او کنیه داد . می گوید (ابن ابی الحدید) : بلاذری برای این چهار تن کشته شده ای را نام نبرده است و آنان را در زمره کشتگان قریش در احد شمرده است . همچنین ابن اسحاق هم از قاتل این چهار تن نام نبرده است . بنابراین ، اگر روایت واقدی صحیح باشد ، علی علیه السلام فقط یکی از این چهار برادر را کشته است و اگر روایت محمد بن حبیب صحیح باشد هر هر چهار تن از کشته شدگان به دست علی علیه السلام هستند . من در یکی از کتابهای ابوالحسن مدائنی هم خواندم که علی علیه السلام هر چهار پسر سفیان بن عویف را در جنگ احد کشته است و از خود علی هم شعری را در این مورد روایت کرده است . از خاندان عبد شمس ، معاویه بن مغیره بن ابی العاص که در یکی از روایت نقل است که او را هم علی علیه السلام کشته است و هم گفته شده است که او را زید بن حارثه و عمار بن یاسر کشته اند . بنابراین جمع کشته شدگان مشرکان در جنگ احد بیست و هشت تن هستند که علی علیه السلام با توجه به اتفاق و اختلاف روایات دوازده تن از آنان را کشته است و نسبت کشته شدگان تقریباً همان نسبت کشته شدگان در جنگ بدر به دست اوست که نزدیک به نصف است .

سخن درباره تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله از مشرکان پس از بازگشت از احد و اینکه با همه ضعفی که از لحاظ مزاجی داشت می

خواست با آنان در افتد

واقدی می گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که مشرکان تصمیم گرفته اند به مدینه باز گردند و آن را غارت کنند. پیامبر دوست می داشت به آنان قدرتی نشان دهد. چون نماز صبح یکشنبه هشتم شوال را گزارد، همه روی شناسان اوس و خزرج همراه او بودند که آن شب را برای پاسداری از شیخون بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گذرانده بودند. سعد بن عباد و سعد بن معاذ و حباب بن منذر و اوس بن خولی و قتاده بن نعمان همراه گروهی دیگر در زمره ایشان بودند. چون پیامبر از نماز صبح بازگشت به بلال فرمان داد میان مردم جار زند که پیامبر به شما فرمان می دهد که دشمنان را تعقیب کنید و نباید کسی جز شرکت کنندگان در جنگ دیروز با ما بیاید. سعد بن معاذ حرکت کرد و پیش قوم خود برگشت که فرمان حرکت دهد. زخمیان بسیار بودند، آن چنان که بیشتر بلکه همه افراد خاندان عبدالاشهل زخمی بودند. سعد بن معاذ پیش ایشان رفت و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان می دهد و می خواست آن را مداوا کند گفت: می شنویم و خدا و رسولش را فرمانبرداریم و سلاح خود را برداشت و اعتنایی به مداوای زخمهای خود نکرد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست. سعد بن عباد هم پیش قوم خود یعنی بنی ساعده آمد و به آنان فرمان حرکت داد که جامه و سلاح پوشیدند و به پیامبر پیوستند. ابوقتاده پیش مردم خراب که سرگرم مداوای زخمهای خود بودند آمد و گفت: منادی پیامبر به شما فرمان تعقیب دشمن را می دهد، آنان هم به برداشتن سلاح روی آوردند و اعتنایی به زخم خویش نکردند آن چنان که از بنی سلمه چهل زخمی بیرون آمدند. طفیل بن نعمان سیزده زخم و خراش بن صمه و کعب بن مالک ده و چند زخم داشتند و قطبه بن عامر بن خدیج در دست خود نه زخم داشت. آنانم در حالی که سلاح بر تن داشتند کنار گور ابوعتبه به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و برای آن حضرت صف کشیدند و چون پیامبر ایشان، که عموماً زخمی بودند، نگریستند فرمودند: بار خدایا بر بنی سلمه رحمت آور. واقدی می گوید: عتبه بن جبیره از قول مردانی از قول خود برای من نقل کرد که عبدالله بن سهل و رافع بن سهل از خاندان عبدالاشهل از احد برگشتند و زخمهای بسیاری داشتند و حال عبدالله و زخمهایش و خیم تر بود. فردای آن روز که سعد بن معاذ پیش قوم خود آمد و خبر آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان به تعقیب دشمن داده است یکی از آن دو به دیگری گفت: به خدا سوگند که اگر شرکت در جنگ و همراهی پیامبر را رها کنیم زیان است و به خدا سوگند مرکوبی هم نداریم که سوار شویم و نمی دانیم چه کنیم. عبدالله گفت: راه بیفت برویم. رافع گفت: به خدا سوگند توان راه رفتن ندارم. بردارش گفت: حرکت کن، خود را آرام آرام می کشانیم. گوید: آن دو بیرون آمدند و خود را افتاد و خیزان می کشاندند. رافع سست و ناتوان شد، عبدالله گاهی او را بر دوش خود می کشید و گاهی پیاده حرکت می کرد و شامگاه که مسلمانان مشغول بر افروختن آتش بودند آن دو به حضور پیامبر رسیدند. عباد بن بشر که پاسداری آن شب را بر عهده داشت آن دو را به حضور پیامبر آورد و پیامبر از آن دعای خیر کرد و فرمود اگر زندگی شما به دراز کشد، صاحب ستوران و مرکوبهایی از شب و استر و شتر خواهید شد، هر چند برای شما خوب نخواهد بود. واقدی می گوید: جابر بن عبدالله گفت: ای رسول خدا! جارچی جار می زند که نباید با ما کسی جز شرکت کنندگان در جنگ دیروز بیاید، من دیروز بسیار خواهان شرکت در جنگ بودم ولی پدرم مرا برای سرپرستی خواهرهایم گذاشت و به من گفت: پسرم برای تو شایسته نیست ایشان را که دخترکان ناتوانی هستند و مردی همراهشان نیست رها کنی. من با رسول خدا صلی الله علیه و آله می روم، شاید خداوند شهادت را بهره من قرار دهد. من پیش خواهرانم ماندم و با آنکه من آروزی شهادت داشتم پدرم آن را بر من برگزید. اینک ای رسول خدا اجازه فرمای تا من همراهت بیابم، پیامبر صلی الله علیه و آله او را اجازه فرمود جابر می گوید: هیچ کس جز من که در جنگ روز گذشته شرکت نکرده باشد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و تنی چند از مردانی که در جنگ روز گذشته شرکت نکرده باشد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و تنی چند از مردانی که در جنگ احد حضور پیدا نکرده بودند از آن حضرت اجازه خواستند که موافقت نفرمود پیامبر در این هنگام پرچم خود را که از روز

گذشته همچنان بسته بود خواست و آن را به علی علیه السلام سپرد و گفته شده است به ابوبکر سپرد سپس از خانه بیرون آمد و زخمی بود، بر دو گونه اش زخم دو حلقه مغفر بود و پیشانی او نزدیک رستنگاه موها شکافته بود، دندان ایشان شکسته بود و لبش از درون آماس داشت، دوش راست او از ضربه ابن قمیثه آسیب دیده و دردمند بود و دو زانویش آماس کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد. مردم جمع شده بودند و اهالی مناطق بالای مدینه هم که از فرمان و داد خواهی آگاه شده بودند، آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله خواست اسبش را بر در مسجد آوردند، طلحه بن عبیدالله که صدای منادی را شنیده بود، بیرون آمده و منتظر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله چه هنگامی حرکت می فرماید. بر در مسجد به پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد که زره و مغفر پوشیده بود و جز چشمهای آن حضرت چیز دیگری از چهره اش دیده نمی شد. پیامبر فرمود: ای طلحه سلاح تو کجاست؟ گفت: همین جا. طلحه می گوید: دوان دوان رفتم، زره پوشیدم و سپر بر دوش افکندم و شمشیرم را به دست گرفتم و نه زخم داشتم ولی به زخمهای خود اهمیت نمی دادم، بلکه بیشتر نگران زخمهای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. پیامبر روی به طلحه کرد و پرسید: فکر می کنی دشمن در چه منطقه ای باشد؟ گفت: گمان می کنم در سیاله باشند. پیامبر فرمود: خود من هم چنین گمان می کنم. ای طلحه آنان دیگر هرگز مثل دیروز بر ما پیروز نمی شوند و خداوند مکه را برای ما می گشاید. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله سه تن از قبایله اسلم را به عنوان پیشاهنگ در پی مشرکان گسیل فرمود. یکی از آنان عقب ماند و بند کفش یکی از آن دو تن دیگر پاره شد و سومی خود را به قریش رساند که با هیاهو سرگرم ریزنی برای بازگشت به مدینه بودند و صفوان بن امیه ایشان را از آن کار باز می داشت. در این هنگام آن مرد مسلمان که بند کفش او پاره شده بود به همراه خود رسید و قریش آن دو را دیدند و به آن دو برخوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را در یک گور به خاک سپرد و آن دو قرین یکدیگر کردند. واقدی می گوید: اسامی آنان سلیط و نعمان بوده است. واقدی می گوید: جابر بن عبدالله گفته است: خوراک عمده ما در آن روز خرما بود و سعد بن عباده سی شتر خرما به حمراء الاسد آورد و شتران پرور هم با خود آورد و در روز دوم و سوم آنها را کشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمان داد همه جمع کردند. چون شامگاه فرا رسید دستور داد هر مرد خرمنی آتش بر افروزد. جابر می گوید: ما در آن شب پانصد خرمن آتش بر افروختیم، آن چنان که از راه دور دیده می شد و آوازه لشکرگاه و آتشیهای ما همه جا رسید و این خود از چیزهایی بود که خداوند با آن دشمن ما را به روی درافکند و به بیم انداخت. واقدی می گوید: معبد بن ابی معبد خزاعی که در آن هنگام هنوز مشرک بود به حضور پیامبر آمد. قبایله خزاعه نسبت به پیامبر در حال آشتی بودند. او گفت: ای محمد! این صدمه ای که به تو و یارانت رسید بر ما گران آمد و دوست می داشتیم که خداوند ترا بلند آوازه می کرد و این مصیبت بر غیر تو می بود. معبد آنگاه حرکت کرد و ابوسفیان و قریش را در روجاء (۲۵۳) دید که با یکدیگر می گفتند نه محمد را کشتید و نه دختران نارپستان را به اسیری گرفتید و پشت سر خود سوار کردید و چه بد کردید و هماهنگ بودند که به مدینه باز گردند. سخنگوی ایشان که عکرمه بن ابوجهل بود می گفت: ما کاری در خور نکردیم، اشراف ایشان را کشتیم و پیش از آنکه آنان را درمانده و ریشه کن سازیم و کار را تمام کنیم و برگشتیم. همینکه معبد پیش ابوسفیان رسید، ابوسفیان گفت: خبر صحیح پیش معبد است. ای معبد چه خبر داری؟ گفت: محمد و یارانش را پشت سر گذاشتم که همچون آتش در پی شما بودند و همه افراد قبایله های اوس و خزرج هم که دیروز از همراهی با او خود داری کرده بودند، اینک همراه او شده اند و پیمان بسته اند که برنگردند تا آنکه خود را به شما برسانند و از شما انتقام بگیرند و آنان به سبب آنچه بر قوم ایشان رسیده است و به سبب اینکه اشراف آنان را کشته اید سخت خشمگین شده اند. گفتند: ای وای بر تو چه می گویی؟ گفت: به خدا سوگند خیال می کنم پیش از کوچ کردن از اینجا پیشانی و یال اسبهای ایشان را خواهید دید، و آنچه از ایشان دیدم مرا به سرودن ابیاتی واداشت گفتند: آن ابیات چیست؟ و معبد اشعار زیر را برای آنان خواند: چون گروه اسبها نژاده همچون سیل روی زمین به راه افتاد از هیاهوی آنان نزدیک بود ناقه من از پای در آید. اسبها شتابان می تاختند و شیران بلند بالایی

را همراه می بردند که به هنگام جنگ پایدارند و از آن گروه نبودند که بدون نیزه و سلاح باشند. با خود گفتم، وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و هنگامی که به حمله و هجوم پردازند. (۲۵۴) صفوان بن امیه هم پیش از آن با سخنان خود آن قوم را به انصراف واداشت. صفوان به آنان گفت: ای قوم من! حمله مکنید که مسلمانان خشمگین شده اند و بیم دارم خزر جیانی که در جنگ احد شرکت نکرده اند برای حمله به شما جمع شوند. اینکه که پیروزی از شماست باز گردید، چه من ایمن نیستم که اگر به جنگ برگردید کار بر زیان شما نباشد. گوید: به همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله هم می فرمود صفوان بن امیه هر چند خودش رهنمون شده نیست ولی ایشان را در این باره هدایت کرد و سپس فرمود: و سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر بر می گشتند از آسمان بر سرشان سنگ می بارید و همچون روزگار گذشته نیست و نابود می شدند. گوید مشرکان از بیم تعقیب شتابان و ترسان گریختند. گروهی از مردم عبدالقیس که آهنگ مدینه داشتند به ابوسفیان بر خوردند، ابوسفیان به ایشان گفت: آیا حاضرید پیامی را که می دهم به محمد برسانید و به یارانش ابلاغ کنید و چون در آینده به بازار عکاظ بیاید شتران شما را از کشمش بار کنم؟ گفتند: آری. گفت: هر جا که محمد را دیدید به او و یارانش بگوئید ما تصمیم گرفته ایم به سوی شما برگردیم و ما از پی شما خواهیم بود. ابوسفیان به سوی مکه رفت و آن گروه در حمراء الاسد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و پیام ابوسفیان را ابلاغ کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش گفتند: خداوند ما را بسنده و بهترین کار گزاری است و در این مورد خداوند آیاتی در قرآن نازل فرمود. (۲۵۵) معبد هم مردی از خزاعه را به حضور پیامبر فرستاد و به ایشان اطلاع داد که ابوسفیان و یارانش ترسان و بیمناک باز گشته اند، پیامبر صلی الله علیه و آله پس از سه شبانه روز به مدینه باز گشت.

در شرح جنگ موته که آن را هم به شیوه گذشته خود از فصل پنجم کتاب واقدی نقل می کنیم و آنچه را محمد بن اسحاق هم آورده است بر آن میافزاییم

قسمت اول

واقدی می گوید: ربیع بن عثمان از عمر بن حکم برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله حارث بن عمیر ازدی را در سال هشتم هجرت با نامه ای پیش امیر بصری گسیل فرمود. حارث چون به موته رسید شرحیل بن عمرو غسانی به او برخورد و پرسید آهنگ کجا داری؟ گفت: به شام می روم. گفت: شاید از فرستادگان محمدی؟ حارث گفت: آری. شرحیل فرمان داد او را به ریسمانی بستند و گردنش را زدند. هیچ یک از فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله جز او را نکشته اند و چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید سخت بر او گران آمد. مردم را فراخواند و خبر کشته شدن حارث را داد. مردم شتابان آماده شدند و در جرف لشکرگاه ساختند. پیامبر صلی الله علیه و آله چون نماز ظهر را گزارد بر جای نشست و یارانش هم گرد او نشستند. نعمان بن محض یهودی هم آمد و همراه مردم ایستاد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود زید بن حارثه فرمانده مردم در این جنگ است، اگر او کشته شد، جعفر بن ابی طالب فرمانده خواهد بود و اگر او کشته شد، عبدالله بن رواحه امیر خواهد بود و اگر او کشته شد مسلمانان باید از میان خود مردی را به فرماندهی برگزینند و او را امیر خود قرار دهند. نعمان بن مهض گفت: ای ابالقاسم! اگر پیامبر باشی همه اینان را که نام بردی چه کم باشند چه بسیار، کشته خواهند شد، پیامبران بنی اسرائیل چون کسی را به فرماندهی می گماشتند و می گفتند اگر او کشته شد فلان کس امیر خواهد بود، اگر صد تن را هم بدین گونه نام می بردند همگان کشته می شدند. سپس آن مرد یهودی به زید بن حارثه گفت: وصیت خود را انجام بده که اگر محمد پیامبر باشد، هرگز پیش او بر نخواهی گشت. زید گفت: گواهی می دهم که او پیامبری راستگو است. چون تصمیم به حرکت گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله پرچی به دست خویش بست و آن را به زید بن حارثه داد، آن پرچم سپید بود. مردم به حضور فرماندهانی که پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین فرموده بود آمدند تا از آنان بدرود کنند و برای ایشان دعا کنند. لشکر آنان مرکب از سه هزار تن

بود، همینکه آنان به لشکرگاه خود رفتند و حرکت کردند دیگر مسلمانان فریاد برداشتند که خدا بلا را از شما بگرداند و به سلامت و با غنیمت و حال نیکو برگرداند. عبدالله بن رواحه در پاسخ ایشان گفت: اما من از خداوند نخست آموزش می‌خواهم و سپس ضربتی استوار و خونبار، یا ضربه سریع نیزه و زوبینی که در جگر و احشاء نفوذ کند، که چون از کنار گورم بگذرند، بگویند خدای این جنگجوی هدایت شده را کامیاب فرماید. می‌گوید (ابن ابی الحدید): محدثان اتفاق دارند که امیر نخست، زید بن حارثه بوده است ولی شیعیان منکر این هستند و می‌گویند امیر نخست جعفر بن ابی طالب بوده است و پیامبر فرموده است: اگر او کشته شد زید بن حارثه امیر است و اگر او کشته شد عبدالله بن رواحه امیر خواهد بود. و در این باره روایاتی نقل کرده‌اند. من هم در اشعاری که محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود نقل می‌کند شواهدی برای گفتار شیعیان یافته‌ام و از جمله اشعاری است که ابن اسحاق از حسان بن ثابت نقل می‌کند: در آن هنگام که در مدینه مردم خفته و آرمیده بودند شبی دشوار و درد و اندوه که موجب بی‌خوابی بود به سراغ من آمد... (تا آنجا که می‌گوید) خداوند شهیدانی را که از پی یکدیگر در موته شهید شدند از رحمت خود دور مدارد که جعفر ذوالجناحین و زید و عبدالله بودند و در حالی که شمشیرهای مرگ به اهتزاز در آمده بود، از پی یکدیگر در آمدند... (۲۵۶) همچنین کعب بن مالک انصاری هم در قصیده‌ای که مطلع آن این بیت است: (۲۵۷) چشمها خفتند و آرمیدند و حال آنکه اشک چشم تو فرو می‌ریزد... (چنین می‌گوید) اندوه بر آن چند تنی است که روزی در موته پیاپی به جنگ رفتند و همانجا استوار ماندند و به جای دیگر منتقل نشدند... هنگامی که با جعفر هدایت می‌شدند و رایت او پیشاپیش آنان بود و چه نیکو پیشاهنگی. تا آنکه صفها در هم ریخت و جعفر در آوردگاه کشته بر خاک افتاد. واقدی می‌گوید: ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از رافع بن اسحاق از زید بن ارقم برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان خطبه خواند و چنین سفارش فرمود: به شما سفارش می‌کنم نسبت به خدا پرهیزگار و نسبت به مسلمانانی که همراه شمایند خیر اندیش باشید. به نام خدا و در راه خدا جهاد و با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید. مکر و فریب و غل و غش مکنید، و هیچ کودکی را مکشید و چون با دشمن مشرک بر خوردید نخست او را به یکی از این سه چیز دعوت کنید و هر کدام را پذیرفتند از آنان بپذیرند و دست از ایشان بدارید. آنان را به مسلمان شدن دعوت کن، اگر پذیرفتند فوری بپذیر و دست از آن بدار و از آنان دعوت کن تا از سرزمین خود به سرزمینهای مهاجران است و همان وظایفی که بر مهاجران است خواهد بود، و اگر مسلمان شدند ولی سکونت در سرزمینهای خود را ترجیح دادند به ایشان بگو که حکم آنان هم مانند حکم دیگر اعرابی است که مسلمان شده‌اند، یعنی احکام خدا در موردشان اجراء می‌شود و برای آنان از فیء و عنایم سهمی نخواهد بود مگر اینکه همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنند. اگر از پذیرفتن خود داری کردند، آنان را به پرداخت جزیه دعوت کن، اگر پذیرفتند، بپذیر و دست از ایشان بردار و اگر نپذیرفتند از خدا یاری بخواه و با آنان کارزار کن. اگر مردم حصار یا شهری را محاصره کردی و آنها از تو خواستند که در قبال حکم خدا تسلیم شوند، آنان را به حکم خدا امان مده بلکه به حکم خودت امان بده، زیرا نمی‌دانی آیا آنچه می‌کنی مطابق با حکم خداوند است یا نه. همچنین اگر مردم حصار یا شهری را محاصره کردی و خواستند که ایشان را در ذمه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهی بپذیر و بگو ذمه خودت و پدرت و یارانت را بپذیرند، که اگر شما پیمان و ذمه خود و پدرانتان را بکشید بهتر از آن است که ذمه خدا و رسولش را بشکنند. واقدی می‌گوید: ابوصفوان از خالد بن زید برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدرقه سپاهیان موته بیرون آمد و چون به دروازه وداع رسید، توقف فرمود و سپاهیان هم برگرد او ایستادند. فرمود: به نام خدا جهاد کنید و با دشمن خدا و دشمن خودتان در شام جنگ کنید. آنجا مردانی را در صومعه‌هایی می‌بینید که از مردم کناره گرفته‌اند، متعرض ایشان نشوید، البته گروهی دیگر را هم خواهید یافت که شیطان در سرشان لانه گرفته است، آنان را با شمشیرها ریشه کن سازید. هرگز زن و کودک و پیر فرتوت را مکشید و هیچ خرما بن و درختی را مبرید و هیچ بنایی را ویران مکنید. واقدی می‌گوید: و چون عبدالله بن رواحه با پیامبر صلی الله علیه و آله بدرود کرد، گفت:

ای رسول خدا! چیزی برای من بگو و فرمانی بده که آن را از تو حفظ کنم. فرمود: فردا به سرزمینی می روی که سجده کردن در آن اندک است، فراوان سجده کن. عبدالله عرض کرد: ای رسول خدا بیشتر بهره مندم فرمای. فرمود: خدا را فریاد آور که در هر چه بخواهی یار و مددکار توست. عبدالله بن رواحه برخاست و رفت و بازگشت و گفت: ای رسول خدا، خداوند فرد است و عدد فرد را دوست می دارد. پیامبر فرمود: ای پسر رواحه هرگز عجزی نخواهی داشت که اگر ده کار بد می کنی یک کار پسندیده هم انجام دهی. عبدالله گفت: دیگر و از این پس از چیزی از تو سوال نخواهم کرد. محمد بن اسحاق می گوید: عبدالله بن رواحه به هنگام وداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله با شعری که سروده بود با آن حضرت بدرود کرد که از جمله آن این بیت است: خداوند نیکبایی را که به تو ارزانی فرموده است همچون موسی علیه السلام پایدار بدارد و پیروزی ای همچون پیروزی آنان بهره فرماید... محمد بن اسحاق همچنین می گوید: و چون عبدالله بن رواحه با مسلمانان بدرود کرد، گریست. گفتند: ای عبدالله! چه چیز ترا به گریه واداشته است، گفت: به خدا سوگند مرا محبت به دنیا و شوقی بر آن نیست ولی شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت می فرمود: و هیچ کس از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ - یا پل صراط - می شود (۲۵۸) و نمی دانم چگونه ممکن است که پس از وارد شدن از آن بیرون آیم. واقدی می گوید: زید بن ارقم می گفته است: من یتیم بودم و تحت تکفل عبدالله بن رواحه و در خانه او زندگی می کردم. هرگز ندیده ام که سرپرست یتیمی بهتر از او باشد. من همراهش به موته رفتم. او به من علاقه مند بود و من هم به او علاقه داشتم، او مرا پشت سر خود بر شترش سوار می کرد. شبی همچنان که بر شتر و میان دو لنگه بار سوار بود، این ابیات را خواند: اینک که چهار روز مرا در راهی که ریگزار بود بر خود کشانندی و رسانندی نعمتهای تو افزون و بدی از تو دور باد که این آخرین سفر من است و دیگر پیش خانواده خود بر نمی گردم، مسلمانان بر می گردند و مرا در سرزمین شام می گذارند که اقامت در آن گوار است... زید بن ارقم می گوید: چون این شعر را از او شنید گریستم. با تازیانه اش به من زد و گفت: ای فرو مایه، ترا چه می شود، اگر خداوند به من شهادت را روزی فرماید و از دنیا و رنج آن و اندوهها و پیشامدهایش آسوده شوم، تو به راحتی در حالی که به تنهایی میان دو لنگه بار شسته نشسته ای باز می گردی. (۲۵۹) واقدی می گوید: مسلمانان به راه خود ادامه دادند و در وادی القری فرود آمدند و چند روزی آنجا ماندند و سپس حرکت کردند و در موته فرود آمدند و به ایشان خبر رسید که هر قل پادشاه روم با صد هزار سپاه از قبایل بکر و بهراء و لخم و جذام و دیگران کنار آبی از آبهای بلقاء فرود آمده است و مردی از قبیله بلی بر ایشان فرماندهی دارد. مسلمانان دو شب آنجا ماندند و در کار خود نگریستند و گفتند: باید نامه ای به حضور پیامبر بنویسیم و این خبر را به اطلاعش برسانیم که فرمان به بازگشت ما دهد یا نیروی امدادی گسیل فرماید. در همان حال که مردم سرگرم این گفتگو بودند، عبدالله بن رواحه پیش آنان آمد و ایشان را تشجیع کرد و گفت: به خدا سوگند ما با مردم به اتکاء شمار بسیار و بسیاری اسب و سلاح جنگ نکرده ایم بلکه فقط در پناه و اتکاء به این دینی که خداوند ما را با آن گرامی داشته است جنگ کرده ایم. اینک هم حرکت و جنگ کنید که به خدا سوگند ما جنگ بدر را دیده ایم در حالی که فقط دو اسب با ما بوده است، و همانا یکی از دو کار خوب اتفاق می افتد یا بر آن پیروز می شویم، همان چیزی است که خدای ما و رسولش به ما وعده داده اند و وعده او را خلافتی نیست با شهادت است که به برادران خود ملحق خواهیم شد و در بهشت با آنان رفاقت خواهیم کرد و مردم با این سخن ابن رواحه دلیر شدند.

قسمت دوم

واقدی می گوید: ابوهیره گفته است: در جنگ موته حضور داشتم، همینکه دیدیم مشرکان چندان شمار و ساز و برگ و سلاح و اسب و دیبا و حریر دارند که ما را یارای جنگ با آنان نیست، برق از چشم من پرید. ثابت بن ارقم گفت: ای ابوهریره ترا چه می شود، گویی لکشری گران دیده ای؟ گفتم: آری. گفت: تو در بدر با ما نبودى ما هرگز به شمار نصرت نیافته ایم. واقدی

می گوید: دو گروه رویاروی شدند. زید بن حارثه لوای مسلمانان را در دست گرفت و جنگ کرد تا کشته شد، او را با ضربه نیزه ها کشتند. سپس رایت را جعفر به دست گرفت و از اسب سرخی که داشت پیاده شد و آن را پی زد و سپس چندان جنگ کرد تا کشته شد. واقدی می گوید: گفته شده است مردی از رومیان چنان ضربتی با شمشیر به جعفر زد که او را دو نیم ساخت، نیمی از بدنش روی تا کی که آنجا بود افتاد و بر آن نیمه سی یا سی و چند زخم یافتند. واقدی می گوید: نافع از ابن عمر روایت می کند که می گفته است: در بدن جعفر بن ابی طالب نشان هفتاد و دو زخم شمشیر و نیزه یافتند. بلاذری می گوید: هر دو دست او قطع شد و بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند به جای آن دو دست، دو بال به او عنایت فرمود که با آنها در بهشت پرواز می کند. و به همین سبب به طیار موسوم شده است. واقدی می گوید: آنگاه رایت را عبدالله بن رواحه در دست گرفت، اندکی درنگ کرد و سپس حمله و جنگ کرد تا کشته شد، و چون او کشته شد مسلمانان به بدترین صورت به هر سو گریختند و سپس بازگشتند و پرچم را ثابت بن ارقم در دست گرفت و انصار را با فریاد فراخواند، گروهی اندک از انصار پیش او جمع شدند. ثابت بن ارقم به خالد بن ولید گفت: ای ابا سلیمان! این پرچم را بگیر. خالد گفت: نه خودت آن را در دست داشته باش که در جنگ بدر شرکت داشته ای و از تو سن و سالی گذشته است. ثابت گفت: ای مرد آن را بگیر که به خدا سوگند من آن را جز برای تو نگرفته ام. خالد آن را گرفت و ساعتی حمله کرد و مشرکان از هر سو بر او حمله آوردند و گروهی بسیار او را محاصره کردند، خالد با مسلمانان شروع به عقب نشینی کرد و آنان را از میدان جنگ بیرون کشید. واقدی می گوید: و روایت شده است که خالد با مسلمانان پایداری کردند و منهزم نشدند و صحیح همان است که خالد با مردم عقب ننشینی کرد. واقدی می گوید: محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرد که چون دو گروه در موته رویا روی شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بر منبر نشست و فاصله میان مدینه و شام برای او برداشته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به آوردگاه ایشان می نگرست. فرمود: هم اکنون رایت را زید بن حارثه در دست گرفت، ابلیس پیش او آمد، زندگی را در نظرش آراست و مرگ را در نظرش ناخوش نشان داد. زید گفت: هم اکنون باید در دل مومنان ایمان استوار گردد و تو آمده ای دنیا را در نظرم بیارایی و دوست داشتنی جلوه دهی. پیامبر فرمود: زید همچنان پیش رفت تا شهید شد، آنگاه رسول خدا بر او درود فرستاد و به مسلمانان فرمود برای او آمرزش خواهی کنید هر چند که او دوان دوان به بهشت در آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: رایت را جعفر بن ابی طالب گرفت و ابلیس پیش او آمد تا او را به زندگی آزمند سازد و مرگ را در نظرش ناخوش سازد. جعفر گفت: اینکه هنگامی است باید ایمان در دل مومنان استوار گردد و تو آرزوی دنیا داری، و پیش رفت و شهید شد. پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعای خیر فرمود و بر او درود فرستاد و سپس به مسلمانان گفت: برای برادران استغفار کنید، هر چند که شهیدی است که وارد بهشت شد و با دو بال از یاقوت در هر جای بهشت که می خواهد پرواز می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اینک رایت را عبدالله بن رواحه گرفت و با اعتراض وارد شد، این موضوع بر انصار گران آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اینک زخمها بر پیکرش رسید، گفته شد: ای رسول خدا اعتراض او چه بود؟ فرمود: چون زخمها بر پیکرش رسید اندکی درنگ کرد و خویشتن را عتاب نمود و دلیر شد و به شهادت رسید و به بهشت در آمد و بدین گونه ناراحتی از دل قوم عبدالله بن رواحه بیرون آمد. محمد بن اسحاق می گوید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شدن جعفر و زید را بیان فرموده در مورد عبدالله بن رواحه سکوت کرد تا آنجا که چهره انصار تغییر کرد و پنداشتند از عبدالله کاری که ناخوش می دارند سرزده است. پیامبر سپس فرمود: رایت را عبدالله بن رواحه گرفت و چندان جنگ کرد تا شهید شد؛ سپس فرمود: در خواب مقام آن سه در بهشت برای من آشکار شد و از آنان را بر سه تخت زرین دیدم که تخت عبدالله بن رواحه اندکی کژی داشت، گفتم: ای کژی برای چیست؟ گفتند: آن دو بدون هیچ تردید پیش رفتند و این یکی اندکی تردید و درنگ کرد و سپس به جنگ رفت. همچنین محمد بن اسحاق روایت می کند که چون جعفر بن ابی طالب رایت را در دست گرفت جنگی سخت کرد و چون جنگ او را فرو گرفت و خون آلود کرد، از اسب سرخ

رنگ فرود آمد و آن را پی کرد و سپس با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد. جعفر، که خدایش از او خوشنود باد، نخستین کسی است که در اسلام اسب خود را پی کرده است. (۲۶۰) محمد بن اسحاق می گوید و چون پرچم را عبدالله بن رواحه در دست گرفت نخست اندکی تردید و درنگ کرد و سپس خود را به پذیرفتن مرگ واداشت و پیش رفت و چنین می گفت: ای نفس سوگندت می دهم که با میل بر ژرفای مرگ فرود آی و گرنه به زودی ناچار با کراهت خواهی پذیرفت، ترا چه می شود که می بینم بهشت را ناخوش می داری آن هم اینک که مردم درهم ریخته اند و هیاهو بسیار است... در پی آن این رجز را خواند: ای نفس بر فرض که کشته نشوی، خواهی مرد، این کبوتر مگر است که آوا سر داده است، آنچه بخواهی اگر درست عمل کنی، به تو عطا می شود و هدایت می شوی و اگر تاخیر روا داری گمراه و بدبختی. عبدالله بن رواحه از اسبش فرود آمد و جنگ کرد، در این هنگام یکی از پسر عموهایش قطعه گوشتی برای آورد و گفت: نیروی خود را استوار کن، آن را از دست پسر عمویش گرفت و با دهان خود اندکی از آن را گاز زد، در همین حال بانگ هیاهوی مردم را شنید که از گوشه ای برخاست. گفت: ای پسر رواحه! تو باید هنوز در دنیا باشی، آن قطعه گوشت را از دست خود انداخت و شمشیرش را برداشت و پیش رفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد. واقدی می گوید: داود بن سنان برایم نقل کرد که از ثعلبه بن ابی مالک شنیدم که خالد بن ولید چنان شتابان با مردم عقب نشست که آنان را بر گریز و فرار از جنگ سرزنش می کردند و مردم خالد را شوم و نافرخته می شمردند. گوید ابو سعید خدری هم روایت می کرده است که چون خالد بن ولید همراه مردم گریخت، همینکه مردم مدینه آگاه شدند در جرف به رویارویی آنان رفتند، خاک بر چهره شان می پاشاندند و می گفتند: ای گریختگان آیا در راه خدا از جنگ گریخته اید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنان فرار کنندگان نیستند و به خواست خداوند حمله کنندگان خواهند بود. واقدی می گوید: عبدالله بن عبدالله بن عتبه می گفته که هیچ لشکری به اندازه لشکر موته از مردم مدینه سرزنش نشنید. مردم مدینه با بدی به آنان برخوردند و کار چنان بود که بعضی از آنان بر در خانه خود رفتند و در زدند، زنهایشان در را نگشودند و گفتند مگر نمی شد با یاران خود پیشروی می کردی و کشته می شدی! بزرگان ایشان از شرمساری در خانه های خود نشستند و بیرون نیامدند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پیش آنان فرستاد که به آنان بگوید شما حمله کنندگان در راه خداید و آنان از خانه بیرون آمدند. واقدی می گوید: مالک بن ابی الرجان از عبدالله بن ابی بکر بن حزم از ام جعفر دختر محمد بن جعفر از قول مادر بزرگش اسماء بنت عمیس - همسر جعفر طیار - برای من نقل کرد که می گفته است: روزی که جعفر و یارانش کشته شده بودند من بامداد آرد خود را خمیر کردم و نان خورشی حدود چهار رطل فراهم ساختم، (۲۶۱) و چهره پسرانم را شستم و بر سرشان روغن مالیدم که ناگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه من آمد و فرمود: ای اسماء پسران جعفر کجایند؟ آنها را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آوردم، نسخت آنان را در آغوش کشید و بوید. آنگاه چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله اشک آلود شد و گریست. من گفتم، ای رسول خدا شاید از جعفر به تو خبیر رسیده است؟ فرمود: آری امروز او کشته شد. من برخاستم و بر شروع به ضجه زدن کردم و زنان را پیش خود جمع کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسماء! سخن ناسزا نگوئی و بر سینه خود مکوبی. سپس رسول خدا به خانه دختر خود فاطمه رفت که می گفت: وای از سوک عمویم! پیامبر فرمود: آری باید بر کسی همچون جعفر گریه کنندگان بگریند. سپس فرمود: برای خانواده خوراکی فراهم سازید که امروز از خود بی خوداند. واقدی می گوید: محمد بن مسلم از یحیی بن ابی یعلم برای من نقل کرد که می گفته است از عبدالله بن جعفر شنیدم می گفت: به خاطر دارم رسول خدا پیش مادرم آمد و خیر مرگ پدرم را آورد. من به پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریستم و آن حضرت در حالی که اشکهایش از ریش او فرو می چکید بر سر من و برادرم دست می کشید. سپس عرضه داشت بار خدایا جعفر برای وصول به بهترین پاداش پیشگام شد، خدایا خودت به بهترین نحوی که در مورد یکی از بندگان اعمال می فرمایی، خود بهترین جانشین برای فرزندان او باش. سپس فرمود: ای اسماء! ترا مژده ای بدهم؟ اسماء گفت: آری پدر و مادرم فدایت باد. فرمود:

خداوند برای جعفر دو بال قرار داد که با آنها در بهشت پرواز می کند . مادرم گفت : پدر و مادرم فدایت باد این موضوع را به مردم هم اعلام فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و دست مرا در دست گرفت و با دست دیگر بر سرم دست می کشید و به منبر رفت و مرا هم جلو خویش بر پله پایین تر نشاند ، اندوه در چهره اش نمایان بود . پیامبر سخن گفت و فرمود : مرد با داشتن برادر و پسر عمو احساس فزونی و بیشی می کند ، همانا جعفر شهید شد و خداوند برای او دو بال قرار داد که با آنها در بهشت پرواز می کند . سپس از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت و مرا هم با خود برد و دستور داد خوراکی برای ما بسازند و پی برادرم فرستاد و ما در خانه و حضور رسول خدا غذای بسیار خوبی خوردیم . سلیم خدمتکار رسول خدا مقداری جو را دستان کرد و پوست آن را گرفت . سپس آن را تف داد و روغن زیتون و فلفل هم بر آن افزود . سه شبانه روز همراه پیامبر و میهمان ایشان بودیم و به خانه هر یک از همسران خویش که می رفت ، همراهش بودیم . سپس به خانه خود برگشتیم . پس از آن روزی پیامبر صلی الله علیه و آله پیش من آمد و من سر گرم تعیین ارزش و فروش میشی از گوسپندهای برادرم بود . فرمود : پروردگارا به دست او برکت بده . عبدالله بن جعفر می گوید : پس از آن هیچ چیز نخریدم و نفروختم مگر اینکه در آن برکت داده شد و سود بردم .

فصلی در بیان پاره ای از مناقب جعفر بن ابی طالب

قسمت اول

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین می گوید : کنیه جعفر بن ابی طالب ابوالمساکین - پدر بینوایان - بود . او برادر سوم از فرزندان ابوطالب است که بزرگترین ایشان طالب و پس از او عقیل و پس از او جعفر و سپس علی بوده است و هر یک از دیگری ده سال بزرگتر بوده و علی علیه السلام از همه برادران کوچکتر بوده است . مادر همگی فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف است و او نخستین زن هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است . فضایل فاطمه بنت اسد بسیار است . تقرب او به پیامبر صلی الله علیه و آله و تعظیمی که پیامبر از او می فرموده است ، پیش هم که محدثان معلوم است . ابوالفرج برای جعفر ، که خدایش از او خوشنود باد ، فضیلت بسیاری نقل کرده است (۲۶۲) و در آن باره احادیث بسیار هم وارد شده است . از جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح فرمود ، جعفر بن ابی طالب هم از حبشه باز آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن میان دو چشمش را کرد و فرمود : نمی دانم از کدام کار بیشتر شاد باشم ، از آمدن جعفر یا فتح خیبر . گوید : خالد حذاء از عکرمه از ابو هریره نقل می کند که می گفته است : پس از رسول خدا هیچ کس با فضیلت تر از جعفر بن ابی طالب بر مرکبی سوار نشده و کفش نپوشیده است . گوید : عطیه از ابو سعید خدری نقل می کند که می گفته است ، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : بهترین مردم به ترتیب حمزه و جعفر و علی هستند . جعفر بن محمد علیه السلام از قول پدرش روایت می کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده اند مردم از اشجار گوناگون آفریده شده اند ولی من و جعفر از یک شجره یا از یک طینت آفریده شده ایم . گوید : با اسناد به رسول خدا نقل شده که به جعفر فرموده است : تو از لحاظ خلق و خوی شبیه منی . ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفته است سن جعفر علیه السلام روزی که کشته شد چهل و یک سال بوده است . ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفته است سن جعفر علیه السلام روزی که کشته شد چهل و یک سال بوده است . ابو عمر می گوید : سعید بن مسیب نقل می کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : برای من جعفر و زید و عبدالله بن رواحه در خیمه ای که از در و مروارید بود مثل شدند که هر یک بر سریری - تخته ای - قرار داشتند ، در گردن زید و ابن رواحه خمیدگی و کژی ای دیدم و حال آنکه گردن جعفر راست و بدون خمیدگی بود . سبب آن را پرسیدم ، گفته شد : چون مرگ آن دو فرارسید ، از آن روی برگرداندند ولی جعفر چنان نکرد . ابو عمر همچنین می گوید : از شعبی روایت شده که گفته است ، از

کاری را به عهده گرفتی که به خدا سوگند... **سید** ندارم که برای کس دیگری غیر از تو باشد به شرط آنکه از خویشتن انصاف دهی. عثمان در حالی که مسلمان و محروم و مظلوم بود کشته شد. قاتلان را به ما بسپار که تو امیر مایی و اگر کسی از مردم با تو مخالفت کرد دستهای همه ما یاور تو و زبان همه ما گواه تو است و ترا حجت و عذر خواهد بود. علی علیه السلام به او گفت: فردا بامداد برای گرفتن پاسخ نامه ات پیش من بیا. ابو مسلم رفت و فردای آن روز برای گرفتن پاسخ آمد. او مردم را که از موضوع نامه آگاه شده بودند دید که شیعیان سلاح پوشیده و مسجد را پر کرده بودند و فریاد می کشیدند که همه ما قاتل عثمانیم و این سخن را تکرار می کردند. به ابو مسلم اجازه داده شد و چون وارد شد علی علیه السلام پاسخ نامه معاویه را به او سپرد. ابو مسلم گفت: گروهی را دیدم که با وجود آنان ترا فرمانی نیست. علی فرمود: موضوع چیست؟ گفت: به این قوم خبر رسیده است که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تسلیم کنی، سلاح پوشیده و جمع شده اند و فریاد می کشند که همگان کشندگان عثمان هستند. علی فرمود: به خدا سوگند من برای یک چشم بر هم زدن هم تصمیم نداشته ام که آنان را به شما تسلیم کنم، من همه جوانب این کار را سنجیدم و برای خود شایسته ندیدم که ایشان را به تو یاد دیگری تسلیم کنم. ابو مسلم نامه را گرفت و می گفت: اینک پیکار و زد و خورد پسندیده آمد.

قسمت دوم

پاسخ علی علیه السلام به نامه معاویه چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا علی امیر المومنین به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، آن مرد خولانی برای من نامه ات را آورد که در آن از محمد صلی الله علیه و آله و نعمتهایی که خداوند از وحی و هدایت بر او ارزانی فرموده است یاد کرده بودی. سپاس خدای را که وعده او را راست قرار داد و با نصرت او را تایید کرد و قدرتش را بر سرزمینها استوار کرد و او را بر دشمنان و ستیزه گران از قوم خودش که او را دشمن می داشتند و بر او تاختند و دروغگویش خواندند و با او مبارزه کردند و برای او جنگ با او آماده کردند و تمام کوشش خود را انجام دادند و کارها را بر او دشوار ساختند پیروز فرمود. حق آمد و فرمان خدا پیروز شد و آنان آن را ناخوش می داشتند. از همگان در تحریک مردم بر ضد او افراد خاندان و اقوام خودش بیشتر پافشاری می کردند مگر آنان که خداوندشان در پرده عصمت بداشت. (۲۶۵) و گفته بودی که خداوند از مسلمانان یارانی را برای او برگزید و او را با ایشان تایید و فرمود و منزلت آنان در نظر پیامبر و پیشگاه خداوند به میزان فضایل ایشان در اسلام بود و پنداشته ای که افضل آنان در اسلام و خیر خواه ترین ایشان نسبت به خدا و پیامبرش آن خلیفه نخست و جانشین او بوده اند، به جان خودم سوگند که مکانت آن دو در اسلام بزرگ است و سوگ آن دو بر اسلام زخمی سنگین شمرده می شود، خداوند آن دو را رحمت فرماید و به بهتر از آنچه عمل کرده اند پاداش دهد. و توشه بودی که عثمان هم در فضیلت همچون آنان بوده است. اگر عثمان نیکو کار بوده است به زودی پروردگار آمرزنده ای را خواهد دید که هیچ گناهی را اگر بخواه بیامرزد، بزرگش نمی دارد. و به جان خودم سوگند اگر قرار باشد خداوند مردم را به اندازه فضایل آنان در اسلام و خیر خواهی ایشان برای پیامبر و خداوند پاداش دهد امیدوارم که بهره ما در این مورد فزون تر باشد. همانا هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله به ایمان به خدا و یکتا پرستی دعوت فرمود، اهل بیت نخستین کسان بودیم که به او ایمان آوردیم و او را تصدیق کردیم و سالها به طور کامل بر آن حامل بودیم و در پهنه زمین از اعراب کسی جز ما خدا را عبادت نمی کرد. قوم ما خواستند پیامبر را بکشند و ما را ریشه کن سازند، قصدهای بزرگ نسبت به ما کردند و اندوهها بهره ما ساختند، خواربار و آب شیرین را از ما باز داشتند، و ما را قریب ترس و بیم کردند و جاسوسان بر ما گماشتند و ما را به رفتن به کوهی سخت و ناهموار واداشتند، و برای ما آتش جنگ بر افروختند، و میان خود عهد نامه ای بستند که با ما خوراکی نخورند و آبی نیاشامند و با ما ازدواج نکنند و خرید فروشی انجام ندهند. و از آنان در امان نخواهیم بود مگر اینکه محمد صلی الله علیه و آله را به آنان بسپریم تا او را بکشند و

مثله اش کنند ، و ما از ایشان فقط در موسم حج امان داشتیم تا موسم دیگر . خداوند را بر دفاع از محمد و حراست از او بداشت که درباره حفظ حرمت او با تیر و شمشیر در همه ساعت‌های وحشتناک و شب و روز قیامت کنیم ، مومن ما از این کار خود آرزوی پاداش داشت و کافر ما برای حفظ ریشه بر آن قیام می کرد . و آن کسانی از قریش که مسلمان شده بودند ، از این غم و اندوه بر کنار بودند ، برخی از ایشان هم پیمان بودند که آزارشان ممنوع بود و برخی دارای قوم و عشیره بودند که از ایشان دفاع می کردند و به هیچ کس از آنان چنان گزند می که از قوم ما به ما رسید نرسید و آنان از کشته شدن هم در امن و نجات بودند . این حال تا هنگامی که خداوند می خواست ادامه داشت ، سپس خداوند متعال پیامبرش را به هجرت فرمان داد و پس از آن هم اجازه جنگ با مشرکان داد . و چون آتش جنگ افروخته می شد و هم‌آوردند به نبرد فراخوانده می شدند اهل بیت پیامبر بر می خاستند و پیش می رفتند . پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان دیگر یاران خود را از لبه شمشیر و پیکان محفوظ می داشت . عیبده در جنگ بدر کشته شد و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید در جنگ مته شهید شدند ، و کسی که اگر می خواستم از او نام می بردم - یعنی خود امیر المومنین - می خواست همچون آنان در رکاب پیامبر شهید شود ، آن هم نه یک بار ، ولی عمر آنان زودتر سر آمد و مرگ او به تاخیر افتاد ، و خداوند نسبت به ایشان نیکی خواهد فرمود و به سبب کارهای پسندیده که انجام دادند بر آنان منت خواهد گزارد . من هیچ کس را ندیده و نشنیده ام که در گرفتاری و خوشی و سختی و هنگام درماندگی و موطن دشوار همراه پیامبر صلی الله علیه و آله خیر اندیش تر و فرمانبردارتر و شکیباتر از این گروهی که نام بردم باشد . البته در مهاجران خیر فراوان و شناخته شده بوده است و خداوندشان بهتر از کردارهایشان ایشان را پاداش دهد . و از رشک بردن من نسبت به خلفا و درنگ و خود داری من از بیعت با ایشان و ستیزه و ستم من نام بردی . درباره ستیز و ستم پناه بر خدا اگر چنان بوده باشد . اما در مورد خود داری از بیعت با آنان و ناخوش داشتن فرماندهی ایشان ، عذری از مردم نمی خواهم ، زیرا هنگامی که خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را ، که درود و سلام خدا بر او باد ، قبض روح فرمود ، قریش گفتند : بیاد امیر از ما باشد و انصار گفتند : باید امیر از ما باشد . قریش پاسخ دادند که چون محمد صلی الله علیه و آله از ماست ما به حکومت سزاوارتریم ، انصار این حق را برای آنان شناختند و حکومت و قدرت را به ایشان تسلیم کردند . بنابر این در صورتی که قریش به سبب اینکه محمد صلی الله علیه و آله از آنان است بر انصار مقدم و سزاوارتر برای حکومت باشند ، بدون تردید شایسته ترین مردم برای حکومت نزدیکترین مردم به آن حضرت است ، و در غیر این صورت نصیب انصار از همگان بیشتر است . به هر حال من نمی دانم آیا اصحاب خودم - مهاجران - از اینکه حق مرا گرفته اند به سلامت دین خود باقی مانده اند یا انصار ستم روا داشته اند . ولی آنچه می دانم و شناخته ام این است که حق من گرفته شده است و من حق خود را برای آنان رها کردم و خداوند از ایشان بگذرد . اما آنچه درباره عثمان و اینکه من پیوند خویشاوندی او را گسستم و مردم را بر او شوراندم گفته ای . عثمان کاری کرد که خبرش به تو رسیده است و مردم با او کاری را کردند که دیدی و تو به خوبی می دانی که من از کار عثمان بر کنار بودم ، مگر اینکه بخواهی تهمت بزنی که در آن صورت هر تهمتی که می خواهی بزنی . اما آنچه در مورد قاتلان عثمان گفته و پیشنهاد کرده ای . من در آن باره نگریستم و همه جوانب آن را سنجیدم و صلاح نمی بینم که آنان را به تو یا غیر تو تسلیم کنم و به جان خودم سوگند که اگر تو از گمراهی و ستیز خود دست برد نداری ، پس از اندک مدتی خواهی دانست که آنان به جستجوی تو بر می آیند و به تو فرصت و زحمت آنان پردازی . هنگامی که ابوبکر بر مردم ولایت و حکومت یافت پدرت پیش من آمد و گفت : سزاوارتر به مقام محمد و شایسته تر از همه مردم به این حکومتی و من برای تو متعهد می شوم که در قبال هر کس که مخالفت کند بایستیم . دست بگشای تا با تو بیعت کنم ، و من این کار را نکردم . تو خوب می دانی که پدرت آن سخن را گفت و همان گونه می خواست و این من بودم که به سبب نزدیکی روزگار مردم به زمان کفر و بیم بروز تفرقه میان مسلمانان از پذیرش آن خود داری کردم . پدرت بیش از تو حق مرا می شناخت . اگر تو هم همان قدر که پدرت حق مرا می شناخت آن را بشناسی به هدایت خواهی رسید و اگر چنان نکنی خداوند به زودی مرا

از تو بی نیاز می فرماید . والسلام .

(۱۰) نامه آن حضرت به معاویه

در این نامه - که با عبارت و کیف انت صانع اذا تکشف عنک جلابیب ما انت فیه من دنیا قد تبهجت بزینتها و خدعت بلذتها . . .) و چه خواهی کرد آنگاه که این جامه های این جهانی که در آن هستی و خود را با زیور خود آراسته و با خوشی خویش فریبا ساخته است ، از تو برداشته شود . . .) (۲۶۶) شروع می شود - ابن ابی الحدید ، پس از توضیح درباره لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این نامه در پاسخ نامه ای از معاویه نوشته شده است که ابن ابی الحدید آن را در کتاب ابوالعباس یعقوب بن احمد صیمری دیده است و اینکه به نامه دیگری هم از علی علیه السلام به معاویه که متضمن همین معانی است دست یافته است ، بحث تاریخی مختصری آورده که چنین است : از نقیب ابوزید پرسیدم که آیا معاویه همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت داشته است ؟ گفت : آری ، سه تن از پسران ابوسفیان در جنگ بدر شرکت کردند که حنظله و عمرو و معاویه اند . یکی از ایشان کشته و دیگری اسیر شد و معاویه از معرکه پیاده گریخت و چون به مکه رسید پاها و ساقهایش متورم شده بود و دو ماه خویشتن را مداوا کرد تا بهبود یافت . نقیب ابو زید گفت : در این موضوع که علی علیه السلام حنظله را کشته و برادرش عمرو را اسیر کرده است هیچ کس اختلاف نکرده است . وانگهی کسانی که بسیار بزرگتر و مهم تر از آن دو برادرشان - معاویه - بودند ، از بدر پیاده گریختند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود سوار کار جنگ احزاب است که در بدر شرکت داشت و با آنکه پیرمردی بود پیاده گریخت و او را در حالی که زخمی شده بود از معرکه بیرون برده بودند و هنگامی که به مکه رسید مشرف بر مرگ بود . او در جنگ احد شرکت نکرد و چون بهبود یافت ، در جنگ خندق شرکت کرد و کشنده دلیران او را کشت و همان کسی که روز جنگ بدر عمرو بن عبدود از چنگ او گریخته بود ، در جنگ خندق او را به چنگ آورد . نقیب ، که خدایش رحمت کند ، سپس به من گفت : آیا سخن طنز و لطیف اعمش را نشنیده ای ؟ گفتم : نمی دانم چه چیز را در نظر داری . گفت : مردی از اعمش پرسید آیا معاویه از اهل بدر است ؟ و آن مرد در آن باره با یکی از دوستان خود مناظره می کرد ، اعمش گفت : آری ولی همراه مشرکان و از آن طرف شرکت کرده بود . ابن ابی الحدید سپس خطبه را به روایت نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین آورده است و پاسخ معاویه را هم از همان کتاب نقل کرده است .

(۱۱) از وصیت آن حضرت به لشکری که آن را به سوی دشمن گسیل فرمود

در این گفتار - که با عبارت فاذا نزلتم بعدو او نزل بکم (۲۶۷) (و چون شما کنار دشمن فرو آیید یا دشمن کنار شما فرو آید . . .) شروع می شود - ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و آوردن شواهدی از گفتار شیب خارجی و یکی از پادشاهان موضوع مختصر زیر را که خالی از لطف و جنبه تاریخی نیست آورده است . هنگامی که قحطبه از خراسان با سپاهی که خالد بن برمک هم از ایشان بود حرکت کرد . روزی بر پشت بام خانه ای در دهکده ای که فرود آمده بودند نشسته بودند و چاشت می خوردند . به صحرا نگریستند و گله های آهو را دیدند که از صحرا آمدند و آن چنان نزدیک شدند که گویی وارد لشکرگاه گردیدند . خالد به قحطبه گفت : ای امیر میان مردم جار بزن که ای لشکر خدا سوار شوید ، که دشمن به تو نزدیک شده است و هنوز عموم سپاهیان و یاران تو از زمین بستن و لگام نهادن آسوده نشده با پیشاهنگان سوار دشمن بر می خورند و آنان را خواهند دید . قحطبه ترسان از جای خود برخاست ولی چیزی که او را بترساند ندید و گرد و خاکی مشاهده نکرد . به خالد گفت : این چه اندیشه است ؟ خالد گفت : ای امیر خود را با من سرگرم مدار و جار بزن ، مگر این گله های پراکنده جانوران وحشی را نمی بینی که از جایگاه خود گریخته و چندان به ما نزدیک شده اند که می خواهند خود را میان مردم بیندازند ، این دلیل آن است که از پی

لشکری گران در حرکت است . گوید : به خدا سوگند هنوز از زین و لگام بستن فارغ نشده بودند که گرد و غبار را دیدند و به سلامت ماندند و اگر چنان آماده نمی شدند ، همه لشکر درمانده می شد .

(۱۲) از وصیت آن حضرت به معقل بن قیس ریاحی هنگامی که او را با سه هزار تن به عنوان مقدمه به شام گسیل فرمود .

در این وصیت و سفارش - که با این عبارت شروع می شود : اتق الله الذی لا بد لک من لقائه (بپرهیز از خداوندی که ترا از دیدارش گریزی نیست ...) (۲۶۸) - ابن ابی الحدید نخست چند سطر درباره معقل بن قیس نوشته است که از مردان نامدار و دلیران کوفه بوده و دارای ریاست و احترام و عمار یاسر او را همراه هرمان برای ابلاغ خبر فتح شوشتر پیش عمر گسیل داشته است . معقل از شیعیان و سر سپردگان علی علیه السلام بوده است و آن حضرت او را به نبرد بنی ساقه فرستاده است که گروهی از ایشان را کشته و اسیر گرفته است . معقل با مستورد بن علقه از قبیله تیم الرباب هم جنگ کرد و هر یک دیگری را کنار دجله کشت و ما خبر آن دو را در مباحث گذشته آوردیم . (۲۶۹) ابن ابی الحدید سپس به نقل احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد چگونگی جنگ کردن و نصیحتی از ابوبکر بن ابی قحانه به یزید بن ابی سفیان و عکرمه بن ابی جهل هنگامی که آنان را با سپاه به شام و عمان گسیل داشت آورده است و از کتابهای قدیم ایران و هند نیز یکی دو شاهد ارائه داده است .

(۱۳) از نامه ای از آن حضرت به دو امیر از امیران سپاهش

توضیح

در این نامه - که با این عبارت و قد امرت علیکما و علی من فی حیزکما مالک بن الحارث الاشر . . . (همانا بر شما و کسانی که در حوزه شمایند مالک بن حارث اشتر را فرمانده کردم . . .) (۲۷۰) شروع می شود - ابن ابی الحدید پیش از شرح لغات و اصطلاحات بحث تاریخی زیر را آورده است :

فصلی در نسب اشتر و پاره ای از فضایل او

نام و نسب او مالک بن حارث بن عبد یغوث بن مسلمه بن ربیع بن خزیمه بن سعد بن مالک بن نخع بن عمرو بن عله بن خالد بن مالک بن ادد است . مالک مردی سوار کار و دلیر و سالاری از سران و بزرگان شیعه است و سخت پایبند دوستی و یاری دادن امیر المومنین علی علیه السلام بوده است و علی علیه السلام پس از مرگ مالک فرموده است : خداوند مالک را رحمت فرماید . او برای من همان گونه بود که من برای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم . هنگامی که علی علیه السلام در قنوت نماز بر پنج تن نفرین و لعنت فرمود آن پنج تن معاویه و عمرو عاص و ابولاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاه بودند ، معاویه هم بر پنج تن نفرین می کرد و حسن و حسین ، علیهم السلام ، و عبدالله بن عباس و اشتر بودند . روایت شده است که چون علی علیه السلام پسران عمویش عباس را بر حجاز و یمن و عراق والی ساخت ، مالک اشتر گفت : پس چرا دیروز (در گذشته) آن پیرمرد (عثمان) را کشتیم . چون این سخن او به اطلاع علی علیه السلام رسید مالک را احضار کرد و پس از مهربانی نسبت به او و عذر خواهی فرمود : آیا من حسن یا حسین یا یکی از فرزندان برادرم جعفر یا برادرم عقیل و یکی از پسرانش را ولایت داده ام ؟ من از این جهت پسران عمویم عباس را ولایت دادم که خود شنیدم او چند بار از پیامبر امیری ولایت را مطالبه کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت : ای عمو ، اگر تو به جستجوی امارت باشی موکل و نیازمند به حفظ آن خواهی بود و اگر آن به جستجوی تو بر آید بر آن رنجه خواهی شد . وانگهی پسرانش را در دوره حکومت عمر و عثمان می دیدم از اینکه پسران اسیران آزاد شده فتح مکه به

حکومت می رسند و کسی از آنان به حکومت نمی رسند دلگیرند . خواستم بدین گونه پیوند خویشاوند را رعایت کنم و آنچه را در دل دارند زایل سازم . اینک هم اگر میان همان پسران اسیران آزاد شده افرادی بهتر از پسران عباس می شناسی بیاور . اشتر در حالی که آنچه در سینه داشت از میان رفته بود از حضور علی علیه السلام بیرون رفت . محدثان حدیثی را نقل کرده اند که دلیل است بر فضیلت بزرگی برای مالک اشتر ، که خدایش رحمت کند ، و آن شهادت و گواهی قاطع پیامبر صلی الله علیه و آله بر مومن بودن اوست . این حدیث را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب استیعاب در حرف جیم در باب جنبد آورده است . (۲۷۱) ابو عمر نقل می کند هنگامی که مرگ ابوذر در ربه فرا رسید همسرش ام ذر گریست ، ابوذر گفت : چه چیز ترا به گریه واداشته است ؟ گفت : به چه سبب نگریم که تو در فلاتی از زمین می میری و من جامه و پارچه ای که کفن ترا کفایت کند ندارم و مرا چاره ای از کفن کردن تو نیست . ابوذر گفت : گریه مکن و بر تو مژده باد که من خود شنیدم که رسول خدا ، که درود بر او و خاندانش باد ، می فرمود : میان هیچ زن و شوی مسلمان دو یا سه فرزند نمی میرد که آنان شکیبایی ورزند و سوگ خود را در راه خدا حساب کنند و هرگز دوزخ و آتش را نبینند و سه فرزند از ما مرده اند . همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به گروهی که من هم میان ایشان بودم فرمود : بدون تردید یک از شما در سرزمین فلات دور افتاده ای می میرد که گروهی از مومنان بر جنازه اش حاضر می شوند همه آنان در شهر و دهکده و میان جماعتی در گذشته اند و هیچ تردید ندارم که آن مرد من هستم و به خدا سوگند که نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است ، اینک هم به راه بنگر . ام ذر می گوید : گفتم از کجا ، و حال آنکه حاجیان همه رفته اند و راهها را پیموده اند . ابوذر گفت : برو و بنگر . ام ذر می گوید : بر تپه های ریگی بالا می رفتم و می نگرستم و باز برای پرستاری کرکس می نمودند و مرکوبهایشان را شتابان پیش من رسیدند و ایستادند و گفتند : ای کنیزک خدا ترا چه می شود ؟ گفتم : مردی از مسلمانان در حال مرگ است آیا او را کفن می کنید ؟ گفتند : او کیست ؟ گفتم : ابوذر . گفتند : صحابی رسول خدا ؟ گفتم : آری . گفتند : پدر و مادرمان فدای او باد ، و شتابان خود را پیش او رساندند و کنارش در آمدند . ابوذر به آنان گفت : مژده بر شما باد که من خود از رسول خدا شنیدم خطاب به گروهی که من هم از آنان بودم ، فرمود : مری از شما در سرزمین فلاتی می میرد و گروهی از مومنان بر جنازه اش حاضر می شوند . هم آنان جز من در شهر یا دهکده و میان جمعیت در گذشته اند و به خدا سوگند که دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است و اگر خودم یا همسرم پارچه و جامه ای می داشتیم که برای کفن من کافی می بود ، جز در پارچه خودم یا او کفن نمی شدم و اینک شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس از میان شما که امیر یا سالار گروه یا مامور برید یا نقیب است مرا کفن نکند . همسر ابوذر می گوید : میان آن جماعت هیچ کس نبود که مشمول یکی از مواردی که ابوذر گفته بود نباشد ، مگر جوانی از انصار و همو بود که به ابوذر گفت : ای عموجان من ترا در همین ردای خودم و دو جامه ای در جامه دان من و بافته مادرم است کفن من ترا در همین ردای خودم و دو جامه ای که در جامه دان من و بافته مادرم است کفن خواهم کرد . ابوذر گفت : آری تو مرا کفن و چون مرد کسانی که حاضر شده بودند او را غسل دادند و همان جوان انصاری او را کفن کرد و همراه آنان که همگی یمانی بودند او را به خاک سپردند . ابو عمر بن عبدالبر قبل از نقل این حدیث و در آغاز بحث می گوید : کسانی که هنگام مرگ ابوذر به طور اتفاق در ربه حاضر شدند گروهی بودند که حجر بن ادبر و مالک بن حارث اشتر همراهشان بودند . می گوید (ابن ابی الحدید) : حجر بن ادبر همان حجر بن عدی است که معاویه او را کشت و او از افراد بسیار بزرگ و مشهور شیعه است . مال اشتر هم میان شیعیان معروفتر از ابوالهذیل میان معتزله است . کتاب استیعاب را در حضور شیخ ما ، عبدالوهاب بن سکینه محدث می خواندند من هم حضور داشتم همینکه خواننده کتاب به این خبر رسید ، استاد من عمر بن عبدالله بن دباس که من همراه او برای شنیدن حدیث می رفتم ، گفت : شیعه پس از این حدیث هر چه که می خواهد بگوید خواهد گفت و آنچه شیخ مفید و سید مرتضی گفته اند ، چیزی جز برخی از معتقدات حجر بن عدی و مالک اشتر در مورد عثمان و کسان پیش از او - ابوبکر و عمر - نیست . شیخ عبدالوهاب بن سکینه به و

اشاره کرد ساکت شود و او سکوت کرد . ما آثار و مقامات مالک اشتر را در جنگ صفین ضمن مباحث گذشته آورده ایم . اشتر همان کسی است که در جنگ جمل با عبدالله بن زبیر دست به گریبان شد و مدتی همچنان که هر دو سوار بر اسبهایشان بودند ، ستیز کردند و سرانجام هر دو بر زمین افتادند و عبدالله بن زبیر زیر اشتر قرار گرفت و فریاد می کشید که من و مالک را با هم بکشید ولی از شدت درگیری و گرد و خاک فهمیده نشد ابن زبیر چه می گوید : (مردم مالک را به اشتر می شناختند و از نامش آگاه نبودند .) اگر ابن زبیر می گفت من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو کشته می شدند . اشتر در این باره این اشعار را سروده است : ای عایشه ! اگر این نبود که سه روز بود گرسنه بودم خواهر زاده ات را کشته می یافتی . بامدادی که نیزه ها از هر سو او را فرو گرفته بود و بانگ هیاهو چون فرو ریختن دژها بود ، او فریاد می کشید من و مالک را بکشید ، سیری و جوانی او موجب نجات او از چنگ من شد که من پیرمرد نسبتاً ناتوان بودم . و گفته می شود در جنگ جمل عایشه عبدالله بن زبیر را گم کرد و از او پرسید ، گفتند : آخرین باری که او را دیدیم با اشتر گلاویز بود . عایشه گفت : وای بر اندوه بی پسر شدن اسماء . اشتر در سال سی و نهم هجرت که از سوی علی علیه السلام به حکومت مصر می رفت ، در راه در گذشت . گفته شده است به او شربت مسمومی خورانده شد و هم گفته اند این موضوع صحیح نیست و او به مرگ طبیعی در گذشته است . ستایش امیر المومنین علی علیه السلام در این عهدنامه از مالک اشتر با همه اختصارش به جایی رسیده است که با سخن طولانی هم نمی توان به آن رسید : و به جان خودم سوگند که اشتر شایسته این مدح است ، دلیر و نیرومند و بخشنده و سالار و بردبار و فصیح و شاعر بود و نرمی و درشتی را با هم داشت . گاه خشم و درشتی درشت بود ، و گاه نرمی و مدار نرمی می کرد .

(۱۴) از سفارش از آن حضرت به لشکر خویش پیش از دیدار دشمن (۲۷۲)

توضیح

در این سفارش که با عبارت لا تقاتلونهم حتی یبدوکم فانکم بحمدالله علی حجه ... با آن جنگ مکنید تا آنان بر شما دست یازند - شروع کنند - که سپاس خدای را شما بر حجت هستید ...) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات و بیان نکاتی در مورد صرف و نحو ، مباحث زیر را آورده است : از مواردی که این معنی در شعر آمده است این گفتار شاعر است که می گوید : همانا از بزرگترین گناهان کبیره در نظر من کشتن بانوی آزاده سپید جوان است ، کشتار و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و برای پرده نشینان دامن بر زمین کشاندن - خرامیدن - است . (۲۷۳) پس از اینکه علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد ، چون از در خانه همسر عبدالله بن خلف خزاعی عبور فرمود ، آن زن گفت : ای علی ! ای قاتل یاران محبوب ، خوشامد بر تو مباد ، خداوند فرزندان را یتیم کند که فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی . علی علیه السلام پاسخی نداد ، ولی ایستاد و اشاره به گوشه ای از خانه آن زن کرد ، زن متوجه اشاره علی شد و سکوت کرد و بازگشت . او در خانه خود عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را پنهان کرده بود . علی علیه السلام به آنجا اشاره فرمود که آن دو پنهان بودند ، یعنی اگر بخواهم آن دو را بیرون می کشم ، و آن زن همینکه فهمید سکوت کرد و برگشت و علی علیه السلام بردبار و بزرگوار بود . عمر بن خطاب هرگاه فرماندهان لشکرها را گسیل می داشت می گفت : به نام خدا و یاری و برکت خداوند و به امید تایید و نصرت خداوند بروید ، شما را به پرهیز از خداوند و پای بندی به حق و صبر سفارش می کنم . در راه خدا با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید و ستم و عدوان مکنید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد . هنگام رویارویی با دشمن ترسو نباشید و به هنگام حمله و هجوم کسی را مثله مکنید و چون پیروز شدید در کشتار زیاده روی مکنید . هیچ مرد فرتوت و زن و کودکی را مکشید و بر حذر باشید که به هنگام رویارویی و گرمی حمله ها و هجوم این افراد را لگدکوب مکنید . به هنگام غارت کردن غل

و غش موردید ، جهاد را از اغراض این جهانی پاک دارید ، و بر شما مژده باد به سودهای معنوی در معامله ای که انجام داده اید که آن رستگاری بزرگ است . قومی با اکثم بن صیفی درباره جنگ با گروهی دیگر مشورت کردند و از او خواستند آنان را نصیحت و به چیزی سفارش کند ، او گفت : مخالفت با امیران خود را کم کنید و پایدار باشید که دور اندیش تر و شکیباتر دو گروه نیرومندتر است و چه بسا شتاب مایه درنگ و عقب ماندگی است . قیس بن عاصم منقری (۲۷۴) هرگاه به جنگ می رفت ، سی تن از پسرانش او را همراهی می کردند و به آنان می گفت : هان از ستم و سرکشی بپرهیزند که هیچ قومی ستم نمی کردند و به آنان می گفت : هان از ستم و سرکشی بپرهیزند که هیچ قومی ستم نمی کند مگر آنکه خوار و زبون می شود و گاه نسبت به برخی از فرزندان ستم می شد و از ترس زبونی انتقام گیری نمی کرد . ابوبکر به روز جنگ چنین گفت : امروز از کمی جمعیت و به سبب اندکی مغلوب نخواهیم شد و شمار مسلمانان در آن جنگ دوازده هزار تن بود و به زشت تر صورتی گریختند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود : و روز جنگ چنین که بسیاری شما ، شما را شیفته کرد و برای شما کاری نساخت (۲۷۵) و گفته شده است با ستم پیروزی نیست و با آزمندی سلامتی نیست و با تکبر ستایشی و با بخل ورزی سروری نیست .

داستان فیروز پسر یزدگرد هنگام جنگ او با شاه هیاطله

از سخنان پسندیده که در بدفرجامی ستم گفته شده است مطلبی است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آلوده است : که چون فیروز ، پسر یزدگرد ، پسر بهرام به پادشاهی رسید با لشکرهای خود آهنگ سرزمین هیاطله کرد . چون به سرزمین ایشان رسید ، پادشاه آنان ، که نامش اخشنوار بود ، به شدت از او ترسید و با وزیران و یاران خود در کار او رایزنی کرد . مردی از آنان به اخشنوار گفت : اگر برای من به خدا سوگند خوری و عهدی کنی که آرام بگیرم و بدانم اندوه خاطر من را در مورد زن و فرزندانم کفایت می کنی و نسبت به آنان محبت می ورزی ، کاری می کنم که آنان را به ورطه هلاک می کشانم ، در آن صورت تو دستها و پاها مرا قطع کن و مرا در راه فیروز بینداز و چون او و یارانش از کنار من بگذرند ، من کار ایشان را از تو کفایت خواهم کرد . اخشنوار به او گفت : در صورتی که تو خود هلاک شوی و در پیروزی ما شریک نباشی از صلاح حال و سلامت ما چه بهره ای می بری ؟ گفت : من به آنچه از دنیا دوست می داشته ام رسیده ام و یقین دارم که از مرگ چاره ای نیست و باقی مانده روزگار اندک است . بر فرض که مرگ چند صباحی دیرتر برسد ، بدین سبب دوست می دارم کارنامه عمر خود را با بهترین اعمال که خیر خواهی نسبت به پادشاه خودم و درمانده ساختن دشمن است به پایان برم و خود به بهره و سعادت جهان دیگر برسم و اعقاب من به شرف برسند . اخشنوار نسبت به او چنان کرد او را به جایی که گفته بود برد و در راه افکند . فیروز با سپاهیان خود از کنارش گذشت و از حالش پرسید . او به فیروز گفت : اخشنوار این کار را که می بیند بر سرش آورده است و او بسیار متاسف است که نمی تواند پیشاپیش سپاه فیروز در جنگ با اخشنوار و ویران کردن سرزمین او شرکت کند ولی شاه را به راهی که نزدیکتر و پوشیده تر است راهنمایی خواهد کرد ، به گونه ای که اخشنوار بدون آنکه متوجه شود مورد هجوم قرار خواهد گرفت و خداوند به دست شان از او انتقام خواهد گرفت ، و افزود در این راهی که می گویم هیچ ناخوشایندی جز اینکه دو روز در بیابان سپری کنید نیست و سپس به آنچه دوست می دارید دست خواهید یافت . با آنکه وزیران فیروز به او سفارش کردند که از آن مرد بر حذر باشد و او را متهم ساختند و سخنان دیگر هم گفتند ، ولی او با رای ایشان مخالفت کرد و همان راهی را که آن مرد پیشنهاد کرده بود پیمود . پس از دو روز به جایی از بیابان رسیدند که نه آب همراه داشتند و نه بیرون رفتن از آن بیابان ممکن بود و نزدیکی آنان هم نشانی از آب نبود و برای آنان روشن شد که ایشان را فریب داده اند . در آن بیابان به جستجوی آب از چپ و راست پرداختند ، تشنگی بیشتر آنان را کشت و فقط شماری اندک با فیروز به سلامت ماندند . اخشنوار با سپاه خود به ایشان رسید و آنان را در حال درماندگی و سختی و کمی شمار فرو گرفت و ایشان پس از تحمل درماندگی و رنج بسیار تسلیم شدند . فیروز اسد شد

و به اخشنوار پیشنهاد کرد بر او و باقیمانده‌گان سپاهش منت گزارد و آزادشان سازد و فیروز عهد و پیمان الهی می کند که دیگر هرگز تا زنده باشد با آنان جنگ نکند و میان کشور خود و کشور ایشان مرزی را مشخص کند که سپاهیان از آن نقطه تجاوز نکنند . اخشنوار راضی شد و او را رها کرد و میان دو کشور مرزی مشخص کردند که هیچ یک از آن تجاوز نکنند (آنجا سنگی نهادند) . فیروز مدتی بر آن عهد باقی ماند ، ولی کبر و سرکشی او را بر آن واداشت که به جنگ هیاطله باز گردد و یاران خود را بر آن کار فراخواند . ایشان او را منع کردند و گفتند تو با او پیمان بسته ای و ما بر تو از فرجام بد ستم و مکر می ترسیم ، علاوه بر اینکه در این کار ننگ و عار نهفته است و موجب یاهه گویی است . فیروز گفت : من برای او شرط کرده ام که از آن سنگ در نگذرم ، اینک می گویم آن سنگ را بر گردونه ای قرار دهند و پیشاپیش ما ببرند . گفتند : پادشاه! عهد و پیمانی که مردم میان یکدیگر می نهند بر مبنای آنچه در سینه پنهان دارند نیست و فقط بر خواست دل پیمان دهنده استوار نمی باشد بلکه بر مبنای چیزی است که طرف مقابل آشکارا بیان می دارد و تو برای او عهد و پیمان و سوگند را بر مبنای چیزی که می شناسد ، تعهد کرده ای نه بر مبنای چیزی که به خاطر او نگذشته است . فیروز نپذیرفت و به جنگ او رفت و چون به سرزمین هیاطله رسید و دو لشکر برای جنگ صف کشیدند ، اخشنوار به فیروز پیام داد که از صف بیرون آید تا با او سخن گوید . فیروز پیش او رفت ، اخشنوار گفت : گمان نمی کنم هیچ چیز جز غیرت و غرور از آنچه بر سرت آمده است ترا بر این کار واداشته باشد و به جان خودم سوگند اگر ما نسبت به تو آن گونه که تو می اندیشیدی ، رفتار می کردیم با التماس چیزهای بزرگتری را می خواستی . ما نسبت به تو آغاز به ستم و ظلم نکردیم و فقط می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم ، و حال آنکه شایسته بود در قبال می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم ، و حال آنکه شایسته بود در قبال آنکه ما بر تو و همراهانت منت نهادیم و از شکستن عهد و میثاقی که به صورت استوار پذیرفتی ، غیرت بیشتری داشته باشی تا شکستی که از ما به تو رسیده است ، در صورتی که ما شما را که اسیر بودید رها ساختیم و در حالی که مشرف بر هلاک بودید بر شما منت نهادیم و در حالی که بر ریختن خون شما توانا بودیم ، خون شما را حفظ کردیم . وانگهی ما ترا مجبور به پذیرفتن شرطی که برای ما پذیرفتی نکردیم و این تو بودی که چنان پیشنهادی دادی ما متعهد شدی . اینک در این مورد بیندیش و بنگر که کدام یک دارای ننگ و عار بیشتر و زشت تر است . اینکه مردی در پی کاری باشد و بر آن دست و پیروزی نیابد و راهی را رفته باشد که به سبب بغی و ستم به نتیجه نرسیده است و دشمن بر او پیروز شده باشد و او و همراهانش را که در بدبختی و تباهی بوده اند دستگیر کرده باشد ، در عین حال بر آنان منت نهاده و با شرطی که خودشان پیشنهاد کرده اند با آنان صلح کرده باشد ، اگر شخص مغلوب با سرنوشت ناخوشایند خود صبر و از شکستن پیمان و غدر و مکر خود داری کند ، بهتر از آن نیست که گفته شود پیمان شکنی و سست عهدی کرده است ؟ و گمان می کنم چیزی که موجب فزونی لجبازی تو شده است اعتمادی است که بر بسیاری سپاهیان خود داری و به شمار و ساز و برگ ایشان متکی هستی ، و حال آنکه من در این موضوع هیچ تردید ندارم که همه یا بیشتر سپاهیان تو این کار را ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای و می دانند که به ناحق آنان را بر این راه ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای و می دانند که به ناحق آنان را بر این راه کشانده ای و به چیزی فراخوانده ای که خداوند را خشمگین می کند و در جنگ با ما بینش و شناختی ندارند و نیت آنان در مورد خیر خواهی تو تباه است . اینک بنگر کسی که با چنین حال جنگ می کند ، چه ارزش دارد و بعید است دشمن را درمانده سازد . وانگهی خودش می داند ، بر فرض که پیروز شود ، همراه ننگ و عار است و اگر کشته شود مسیرش دوزخ است . من ترا به همان خداوندی که او را بر خود کفیل قرار دادی سوگندت می دهم و نعمتی را که بر تو و همراهانت ارزانی داشتم فریادت می آورم که پس از ناامید شدن شما از زندگی و قرار گرفتن شما در پرتگاه مرگ - شما را رها ساختم - و ترا فرا می خوانم که به بهره و سعادت خودت در وفای عهد بنگری و به شیوه نیا کانت که در این باره در آنچه خوش و ناخوش می داشتند رفتار کنی که فرجام پسندیده و حسن اثر آن را در خود دیدند . با همه این احوال تو نمی توانی مطمئن باشی که بر ما پیروز

می شوی و به خواسته خود در مورد ما می رسی و تو در صدد کاری هستی که دیگری هم در مورد تو در صدد همان کار است ، و دشمنی را به جنگ فرا می خوانی که شاید پیروزی بر تو نصیب او شود . بنابر این ، این پند و خیر اندیشی را که بر تو عرضه داشتم بپذیر که من در حجت آوردن بر تو مبالغه کردم و در پوزش خواهی و متوجه ساختن تو پیشگام شدم . ما به خداوندی که حجت بر او عرضه داشتیم پشت گرم هستیم و به آنچه از عهد خداوند که با ما بستی اعتماد داریم ، بر فرض که تو بر بسیاری سپاهیان و شمار افزون یاران خود مستظهر باشی . و بر تو باد که این نصیحت را بپذیری و به خدا سوگند که هیچ یک از یاران تو بیشتر از آن در خیر خواهی تو مبالغه نمی کند و افزون از آن نمی گوید ، و نباید به بهانه آنکه این سخن را من می گویم از به کار بستن آن محروم بمانی زیرا در نظر خردمندان صدور مصالح و منافع از سوی دشمنان چیزی از ارزش آن نمی کاهد ، همان گونه که صدور کارهای زیان بخش از سوی دوستان چیزی از زیان و صدمه آن کاهش نمی دهد . این را هم بدان که این گفتگوی من با تو از ناتوانی و کمی سپاه من سرچشمه نمی گیرد بلکه دوست دارم که برهان و استظهار خود را بیفزایم و از خداوند متعال یاری و نصرت یابم ، و من تا هنگامی که راه به عافیت و سلامت داشته باشم هیچ گاه چیز دیگری را بر آن دو ترجیح نمی دهم . فیروز گفت : من از کسانی نیستم که تهدید و بیم دادن و ترس آنان را از کار باز می دارد ، و اگر آنچه را که در طلب آن هستم عذر و فریب بدانم هیچ کس از خودم شایسته تر و سزاوارتر نیست که خویشتن را از آن کنار خواهم کشید و خداوند می داند که من برای تو عهد و میثاقی جز آنچه در ضمیر داشته ام نکرده ام و مبادا که مغرور شوی و آن حال ضعف و درماندگی و کمی سپاهیان ما را که در گذشته دیدی گولت بزند . اخشنوار به فیروز گفت : مبادا این خدعه و فریبی که ساز کرده ای و آن سنگ را پیشاپیش خود حرکت می دهی ؛ ترا مغرور سازد که اگر قرار بر این باشد که مردم عهد و پیمان را بر مبنای اظهار موضوعی و پوشیده داشتن نیت خود ببندند ، نباید هیچ کس به هیچ عهد و امان اعتماد کند و نباید هیچ تعهدی را بپذیرند؛ پیمانها بر مبنای همان چیزی است که آشکار می گویند و بر نیت کسی است که پیمان برای او بسته می شود . و برگشت . فیروز به یاران خود گفت : اخشنوار خوش گفتار بود و من برای اسبی هم که زیر او بود هیچ مانندی میان اسبها ندیدم ، که در تمام مدتی که ایستاده بودیم ، پایش را تکان نداد . و سمهای خود را بلند نکرد و شیهه نکشید و هیچ کاری که موجب قطع گفتگو شود انجام نداد . اخشنوار هم به یاران خود گفت : همان گونه که دیدید من با فیروز ایستادم و سخن گفتم و او تمام سلاحها را بر تن داشت ، با وجود آن تکان نخورد و پای خود را از رکابش بیرون نکشید و پشت خود را خم نکرد و به چپ راست توجه نکرد ، در حالی که من چند بار بر اسب خود حرکت کردم و این پا و آن پا نمودم و به پشت سر خود نگریستم و چشم به مقابل خود دوختم و او همچنان پابرجا و بر یک حال بود و اگر گفتگوی او با من نبود ، تصور می کردم مرا نمی بیند . فیروز و اخشنوار این سخنان را از این جهت می گفتند که میان مردم منتشر شود و با گفتگو درباره آن سرگرم شوند و درباره حقیقت گفتگوی آن دو نیندیشند . روز دوم اخشنوار صحیفه ای را که فیروز عهد خویش را بر ایشان بر آن نوشته بود بیرون آورد و بر نیزه ای نصب کرد تا لشکریان فیروز آن را ببینند و مکر و فریب او را بشناسند و از پیروی هوای نفس او خود را بیرون کشند ، همینکه آن عهدنامه را دیدند میان ایشان اختلاف افتاد و لشکرگاه آنان درهم ریخت و اندکی درنگ کردند و سپس روی به گریز نهادند و گروهی بسیار از ایشان کشته شدند و فیروز هم هلاک شد . اخشنوار گفت : چه نیکو و راست گفته است آن کس که گفته است ، برای آنچه مقدر شده است باز دارنده ای نیست ، و هیچ چیز چون هوس و لجبازی منافع اندیشه را از میان نمی برد و هیچ چیز تباہ تر از پند و خیر خواهی به کسی که پذیرای آن نباشد نیست به ویژه که یارای صبر بر ناخوشایندی آن نداشته باشد . و هیچ چیز سرعت عقوبت و بد فرجامی ستم و فریب را ندارد و هیچ چیز به اندازه تکبر و خود شیفتگی موجب ننگ و رسوایی نیست .

توضیح

در این نامه که با عبارت و اما طلبک الی الشام فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعکک امس (اما خواستن تو شام را از من ، من چیزی را که دیروز از تو باز داشته ام امروز آن را به تو نمی بخشم) شروع می شود . پس از توضیح پاره ای از لغات و اختلاف نسخه ها چند نکته تاریخی را طرح کرده است که به این شرح است : مقتضای حفظ ترتیب چنین بوده است که امیر المومنین علیه السلام در سخن خود هاشم را در قبال عبدشمس قرار دهد که هر دو برادر و پسران عبد مناف بوده اند ، و اینکه امیه در قبال عبدالمطلب و حرب در قبال ابوطالب و ابوسفیان در ردیف و قبال امیر المومنین علیه السلام قرار گیرند ، که هر یک در طبقه و ردیف دیگری است ، ولی چون علی علیه السلام در جنگ صفین در برابر معاویه قرار گرفته است ناچار شده است هاشم را ردیف و برابر امیه بن عبد شمس قرار دهد . می گوید (ابن ابی الحدید) : علی علیه السلام در این سخن خود تعریض زده و فرموده است : مهاجر همچون اسیر آزاد شده نیست . و ممکن است پرسشی مگر معاویه از طلقاء - اسیران آزاد شده - بوده است ، می گویم آری ، هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه با شمشیر بر او وارد شده باشد در واقع برده و اسیر بوده است و هر کس از آن گروه را که بر او منت نهاده و آزادش فرموده است ، چه اسلام آورده باشد مانند معاویه و چه اسلام نیاورده باشد مانند صفوان بن امیه ، همگی از بردگان آزاد شده - طلقاء - شمرده می شوند ، و همین گونه اند همه کسانی که در جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر شده اند و پیامبر با گرفتن فدیة نظیر سهیل بن عمرو یا بدون گرفتن فدیة نظیر ابو عزه جمحی آنان را آزاد فرموده است یا اسیری را با آنان مبادله فرموده است نظیر عمرو بن ابی سفیان . همه آنان در زمره بردگان آزاد شده به شمار می آیند . می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر پرسشی معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است ولا الصریح کالصلیق (آن که والاتبار و نژاده است چون وابسته و خود را چسبانده نیست) آیا در نسبت معاویه شبهه ای است که علی علیه السلام این سخن را به او می گوید ؟ می گویم هرگز علی علیه السلام این موضوع را اراده نفرموده است ، بلکه منظور نسبت به اسلام است . صریح یعنی کسی که از روی اعتقاد و اخلاص اسلام آورده است و لصیق کسی است که زیر شمشیر و برای منافع دنیایی مسلمان شده است و در چند جمله بعد تصریح فرموده و گفته است شما از کسانی هستید که یا از بیم یا برای دنیا مسلمان شده اید . (۲۷۸) و اگر بگوی معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است : چه بد پسر است پسری که از نیا کانی پیروی کند که در آتش دوزخ در افتاده اند مگر مسلمان را به کفر نیاکانش سرزنش می کنند ؟ می گوید آری ، در صورتی که از آثار نیاکان خود پیروی کند و روش ایشان را داشته باشد و امیر المومنین معاویه را از این جهت سرزنش نفرموده است که نیاکانش کافرند ، بلکه از این جهت که پیرو ایشان سرزنش کرده است .

بیان برخی از آنچه میان علی و معاویه در جنگ صفین بوده است

نصر بن مزاحم بن بشار عقیلی در کتاب صفین گفته است که این نامه را علی علیه السلام دو یا سه روز پیش از شب هریر برای معاویه نوشته است . نصر می گوید : و چون علی علیه السلام اظهار داشت که فردا بامداد بر معاویه حمله و با او جنگ خواهد کرد و این سخن شایع شد ، شامیان به هراس افتادند و دلشکسته شدند . معاویه بن ضحاک بن سفیان پرچمدران قبیله بنی سلیم در حالی که همراه معاویه بود ، مردم شام را خوش نمی داشت و بر آنان کینه می ورزید و در بر هوای علی بن ابی طالب و عراقیان داشت و اخبار معاویه را برای عبدالله بن طفیل عامری که همراه عراقیان بود می نوشت و او آن را به علی علیه السلام گزارش می داد . چون سخن علیه السلام شایع شد و شامیان از آن به بیم افتادند ، معاویه بن ضحاک را متهم نمی ساخت که دارای فضل دلیری و زبان آور بود ، او شبانه برای اینکه یارانش بشنوند چنین سرود : ای کاش امشب بر ما جاودانه باقی بماند و ما فردایی از پی آن نبینیم ، و ای

کاش اگر بامدادان ما را فرا رسد ما را راه گریز و بر شدن به کهکشان باشد، برای گریز از علی که او در همه روزگار و مادام که لیبک گویان لیبک می گویند هیچ وعده ای را خلاف نمی کند، برای من پس از آن در هیچ سرزمینی قرار نخواهد بود هر چند از جابلقا هم فراتر روم... شامیان چون شعر او را شنید او را پیش معاویه آوردند که تصمیم به کشتن او داشت ولی قومهش از او مراقبت کردند معاویه او را از شام تبعید کرد. معاویه بن ضحاک به مصر رفت و معاویه بن ابی سفیان از تبعید او و رفتن او به مصر پشیمان شد و گفت: همانا شعر او برای مردم شام سخت تر از دیدار و رویارویی با علی است، خدایش بکشد او را چه می شود، اگر آن سوی جابلقای هم برود از علی در امان نخواهد بود، و به شامیان می گفت: آیا می دانید جابلقا کجاست؟ می گفتند: نه. می گفت: شهری در دورترین نقطه مشرق است که پس از آن چیزی نیست. نصر می گوید: چون مردم این سخن علی علیه السلام را که گفته بود بامداد بر آنان خواهم تاخت... بازگو می کردند، اشتر این ابیات را سرود: بامدادان لحظه سرنوشت ساز فرا می رسد که برای صلح و سلامت جویی مردانی و برای جنگ مردانی دیگرند، مردان جنگ دلیران استواری هستند که خویشتن را ناگهان در آوردگاه می افکنند، و بیمها آنان را سست نمی کند، سوار کار سراپا مسلح را هنگامی که میان فرومایگان و درماندگان می گریزد با شمشیر خود فرو می کوبند، ای پسر هند! کمر بندهایت را برای مرگ استوار ببند و آرزوها ترا از حقیقت بیرون نبرد، اگر زنده بمانی سپیده دمان کاری خواهد بود که از بیم آن دلیران خویشتنداری و پرهیز می کنند... گوید: چون شعر اشتر به آگهی معاویه رسید، گفت: شعری ناهنجار از شاعری ناهنجار که سالار و بزرگ مردم عراق و برافروزنده آتش جنگ ایشان و آغاز و انجام فتنه است. اینک چنین مصلحت می بینم که سخن خود را با علی تکرار کنم و از او بخواهم که مرا در شام مستقر دارد، هر چند که این موضوع را برای او نوشته ام و نپذیرفته و پاسخ نداده است. اینک برای بار دوم می نویسم و در دل شک و رحمت بر می انگیزم. عمرو بن عاص، در حالی که می خندید، گفت: ای معاویه تو کجا و فریب داد علی کجا. معاویه گفت: مگر ما همگی فرزند زادگان عبد مناف نیستیم؟ گفت: چرا ولی نبوت از ایشان است و نه از تو، اگر هم می خواهی بنویسی، بنویس. معاویه همراه مردی از قبیله سکاسک به نام عبدالله بن عقبه که از پیکهای عراقیان بود، این نامه را برای علی علیه السلام نوشت: اما بعد، اگر تو می دانستی که جنگ در مورد ما و تو به اینجا رسید که رسیده است و اگر ما می دانستیم که چنین می شود، با یکدیگر به جنگ نمی پرداختیم، و هر چند که در این کار بر عقل و خرد ما چیره شدند ولی هنوز چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشته است پشیمان باشیم و نسبت به آنچه باقی مانده است به فکر اصلاح باشیم و سازش. من از تو خواسته بودم بدون اینکه ملزم به بیعت و فرمانبرداری از تو باشم، شام را به من واگذاری. این کار را نپذیرفتی و خداوند آنچه را که تو باز داشتی به من ارزانی فرمود. امروز هم همان چیزی را که دیروز خواسته بودم از تو می خواهم. من از زندگی آرزویی جز همان آرزو که تو داری ندارم، از مرگ هم افزون از آنچه تو بیم داری بیم ندارم. به خدا سوگند سپاهیان کاسته شده اند و مردان از میان رفته اند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر فضیلتی نداریم، جز این فضیلت که عزیزی خوار و آزاده ای برده نگردد، والسلام. چون نامه معاویه به علی علیه السلام رسید آن را خواند و گفت: جای شگفتی از معاویه و نامه اوست و دبیر خود عبیدالله بن ابی رافع را خواست و فرمود پاسخ معاویه را این چنین بنویس: اما بعد، نامه ات رسید. گفته ای که اگر تو و ما می دانستیم که این جنگ چه بر سر تو و ما آورده است هیچ یک با دیگری درگیر نمی شدیم. من اگر در راه خدا کشته شوم و باز زنده شوم و باز کشته شوم و این کار هفتاد بار تکرار شود باز هم از کوشش در راه خدا و پیکار با دشمنان خدا باز نمی ایستم. اما اینکه گفته ای از عقل و خرد ما چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشته است پشیمان شویم. عقل من هیچ گاه کاستی نداشته و بر آنچه اتفاق افتاده است پشیمان نیستم. اینکه شام را از من خواسته ای، من چنان نیستم که چیزی را که دیروز از تو باز داشته ام امروز به تو بدهم. اما اینکه ما یکدیگر در بیم و امید یکسان باشیم و تو در شک خود همچون من در یقین خودم باشی صحیح نیست و مردم شام هم نسبت به دنیای خود حریص تر از مردم عراق نسبت به آخرت خود نیستند. اما این سخن تو که ما فرزندان عبدمناف را بر

یکدیگر فضل و برتری نیست ، هر چند به جان خودم سوگند که ما همگی پسران یک پدریم ، ولی هرگز امیه چون هاشم و حرب چون عبدالمطلب نیست و مهاجر با برده جنگی آزاد شده و کسی که بر حق است با آن کس که بر باطل است ، مساوی نیست . وانگهی فضیلت پیامبری در دست ماست که بدان وسیله نیرومند را خوار و زبون را نیرومند ساخته ایم ، والسلام . چون نامه علی علیه السلام به معاویه رسید ، چند روزی آن را از عمر و بن عاص پوشیده داشت ، سپس او را خواست و نامه را برایش خواند . عمرو او را سرزنش کرد . هیچ کس از قریش - که همراه معاویه بودند - همچون عمرو بن عاص از آن روزی که با علی رویاروی شده بود و علی علیه السلام از خون او در گذشته بود ، در تعظیم علی کوشا نبود . عمرو در مورد آنچه به معاویه اشاره کرده بود این اشعار را سرود : ای پسر هند ! جای بسی شگفتی از تو و آنانی است که به تو این پیشنهادها را می دهند . ای بی پدر ، آیا در فریب دادن علی جمع می بندی ؟ این آهن سرد به آهن کوفتن است . امیدواری او را با شک سرگردان کنی و آرزو می کنی که با تهدید تو بترسد ، او پرده و کنار زده و جنگی را دامن است که از بیم آن موهای سر کودک سپید می شود . . . چون این اشعار او به اطلاع معاویه رسید ، و گفت : شگفتا از تو که مرا سست رای می دانی و در بزرگداشت علی می کوشی با آنکه ترا رسوا ساخت است . عمرو عاص گفت : اینکه ترا سست رای خوانده ام همان گونه بوده است و اما بزرگداشت من از علی تو به بزرگی او از من آگاه تری ولی پوشیده می داری و من آن را آشکار می سازم ، اما رسوایی من ، هر کس که یارای رویارویی با علی داشته باشد ، رسوا نمی شود .

(۱۸) از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس که کار گزارش بر بصره بوده است (۲۷۹)

توضیح

در این نامه که با این عبارت شروع می شود و اعلم ان لبصره مهبط ابلیس و مغرس الفتن . . . (و بدان که بصره جای فرود آمدن ابلیس و جای رویش آشوبهاست . . .) ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات ، به مناسبت آنکه علی علیه السلام در این نامه نسبت به بنی تمیم سفارش فرموده است ، بحث تاریخی اجتماعی زیر را آورده است :

فصلی درباره بنی تمیم و ذکر برخی از فضایل ایشان

قسمت اول

ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج گفته است ، بنی تمیم را فضایی است که هیچ کس در آن با ایشان شریک نیست ، و برای قبیله بنی سعد بن زید مناه سه خصلت است که همه اعراب آن را می شناسند : نخست ، فراوانی شمار ایشان است . آن چنان که شمارشان بر بنی تمیم فزونی دارد و دشت و کوهستان را انباشته اند و از لحاظ فزونی نفرات ، معادل قبیله مضر هستند و بن مغراء (۲۸۰) چنین سروده است : خاندان و تبار من از بهتر و گزیده تر قبیله کعب است چه از لحاظ سوار کاری و چه از لحاظ اعقاب ، معادل و همسنگ تمیم است . فرزدق هم در مورد ایشان این ابیات را سروده است : اگر بدانی در ریگزارهای موپسل (نام سرزمین و آبی است) و میان دهکده های عمان تا ذوات حجور چه کسانی سکونت دارند ، خواهی دانست که قبایل بسیاری از آل سعد آنجا ساکن هستند که تسلیم فرمان هیچ امیری نشده اند . همچنین فرزدق گفته است : بر قبیله سعد گریه کن که در ناحیه بیرین (۲۸۱) مقیم بود و نزدیک بود شمارش بر هم مردم فزونی گیرد . و به همین سبب به سعدالاکثرین هم نامیده شده اند و در مثل آمده است در هر وادی بنی سعد زندگی می کنند (۲۸۲) خصلت دوم این قبیله این است که در دوره جاهلی اجازه حرکت از عرفات در اختیار خاندان بنی عطارد بوده است و آنان این موضوع را از یکدیگر به ارث می برده اند و تا هنگام ظهور اسلام همانگونه بوده

است. چون در موسم حج مردم در منی جمع می شده اند، هیچ کس برای رعایت احکام دین و حفظ سنت از جای خود حرکت نمی کرده است تا آنکه سالار خاندان کرب بن صفوان حرکت کند و اجازه دهد. در همین مورد اوس بن مغراء چنین سروده است:

مردم برای وقوت در عرفات آهنگ جای خود نمی کنند تا گفته شود ای خاندان صفوان حرکت کنید. فرزدق هم در این مورد چنین سروده است: بامدادان روز عید قربان چون در محصب منی به یکدیگر رسیدیم، از همانجا که در عرفات وقوف می کنند، مردم را چنان می بینی که چون ما حرکت کنیم آنان هم بر گرد ما حرکت می کنند و چون ما به مردم اشاره کنیم وقوف می کنند. خصلت سوم این است که ایشان شریف ترین خاندان عرب هستند که پادشاهان لخم آنان را به شرف رسانده اند. منذر بن ماء السماء (۲۸۳) روزی که نمایندگان قبایل عرب پیش او بودند، دو جامه و برد پدرش محرق بن منذر را آورد و گفت: این دو برد را باید عزیزترین و گرامی ترین اعراب از لحاظ تبار بپوشد. مردم خاموش ماندند. احیمربن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم گفت: من شایسته آن دو جامه ام. پادشاه گفت: به چه سبب؟ گفت: به این سبب که قبیله مضر گرامی ترین و نیرومندترین و پرشمارترین قبیله عرب است و تمیم از لحاظ شمار از همه شاخه های آن افزون و برترین ایشان است و شمار اصلی و خاندان شریف بنی تمیم در اعقاب بهدله بن عوف است که او جد من است. پادشاه گفت: این درباره اصل و عشیره ات پذیرفته است ولی در مورد عترت و نزدیکان وضع تو چگونه است؟ گفت: من پدر ده پسر و برادر ده برادر و عموی ده تن. او آن دو برد - جامه - را به او سپرد و زبرقان بن بدر در این شعر بر شمرده شدن فضایل پوشید. ابو عبیده می گوید: آنان را در اسلام هم خصلتی است که چنین است. قیس بن عاصم منقری همراه تنی چند از بنی سعد بن حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا درباره او فرمود: این سالار مردم بادیه نشین است. و بدین گونه او را سالار قبایل خندف و قیس که در بادیه ها سکونت دارند توصیف فرمود. ابو عبیده می گوید: برای قبیله بنی حنظله من مالک بن زید مناه بن تمیم خصال فراوانی است و خاندان دارم بن مالک بن حنظله گزیده ترین خاندان مضر است و زراره هم دارای عدس بن زید بن دارم برگزیده ترین خاندان بنی تمیم است و حاجب بن زراره هم دارای کمانی بود که از سوی تمام افراد قبیله مضر در گرو خسرو ساسانی بود و در این باره چنین سروده شده است: خسرو سوگند خورده است که با هیچ یک از مردم مصالحه نکند مگر آنکه حاجب بن زراره کمان خویش را در گرو او نهد. و از جمله ایشان در خاندان مجاشع بن دارم، صعصعه بن ناجیه بن عقاب بن محمد بن سفیان بن مجاشع است. او نخستین کسی است که دخترکان بی گناهان را که اعراب از بیم تنگدستی و فقر زنده به گور می کردند زنده می ساخت. هنگامی که اسلام ظهور کرد، او سیصد دختر را از خانواده های ایشان خرید و آزاد کرد و پرورش و تربیت آنان را بر عهده گرفت. غالب بن صعصعه هم که پدر فرزدق شاعر است، از همین خاندان و قبیله است. غالب همان کسی است که میزبانی صد میهمان ناشناس و پرداخت ده خونبها را برای قومی که آنان را نمی شناخت بر عهده گرفت. این داستان چنین است که افراد خاندان کلب بن ویره میان خود و در انجمنهای خویش افتخار می کردند و می گفتند ما خردمندان و برگزیدگان عرب هستیم و از لحاظ تبار و کرم کسی با ما برابری و ستیز نمی کند. پیرمردی از ایشان گفت: اعراب به این موضوع برای شما اقرار ندارند که خود دارای تباری نژاده و کارهای پسندیده و خردمندانی هستند. شما صد تن از افراد خود را در بهترین صورت و با جامه های مرتب گسیل دارید و آنان از قبایل اعراب که از کنارشان می گذرند بخواهند که از ایشان پذیرایی کنند و پرداخت ده خونبها را بر عهده بگیرند و نسبت و تبار خویش را هم نگویند. هر کس آن صد نفر را میهمان و پذیرایی کند و آن ده خونبها را بپردازد همو آن بزرگوار و کریمی است که در فضل او ستیزی نمی شود. آن صد تن بیرون آمدند و خود را به سرزمینهای قبایل بنی تمیم و اسد رساندند و میان یک یک قبایل و آنها حرکت کردند و هیچ کس را پیدا نکردند که آنچه را می خواهند بر آورد. چون پیش اکثم بن صیفی رسیدند و از او تقاضا کردند، گفت: شما کیستید و کشته شدگان کیستند و داستان شما چیست؟ زیرا با اختلافی که در گفتار دارید شما را داستانی است، آنان از پیش او رفتند و از کنار قتیبه بن حارث بن شهاب یربوعی گذشتند و خواسته خود را از او خواستند. پرسید:

شما کیستید؟ گفتند: از قبیله کلب بن ویره ایم. گفت: من خود از قبیله کلب خونخواهی و در صورتی که ماههای حرام تمام شود و شما در این سرزمین باشید و سواران من به شما برسند مادرانتان را به مرگ شما سوگوار می کنم و شما را درمانده می سازم. ایشان ترسان از پیش او رفتند و از کنار عطارد بن حاجب بن زراره عبور کردند و تقاضای خود را طرح کردند. گفت: سخنی آشکار بگوئید و خواسته خود را بگیرند. گفتند: این یکی پیش از آنکه چیزی به شما بدهد چیزی از شما خواست و رهایش کردند و رفتند. و چون از کنار خاندان مجاشع بن دارم گذر می کردند به صحرائی انباشته از شتر رسیدند که غالب بن صعصعه سرگرم قطران مالیدن به شتری بود. از او تقاضای میزبانی و پرداخت خونبها کردند. گفت: پیش از آنکه فرود آید شتران مورد نیاز خود را از میان این شتران به اندازه خونبها جدا کنید، سپس فرود آید. ایشان فرود آمدند و موضوع را به او گفتند و افزودند خداوندت ارشاد فرماید که چه سالار بزرگی هستی، ما را از رنج و تعب آسوده کردی و اگر می دانستیم از نخست تو می آمدیم و آهنگ تو می کردیم. همین داستان منظور نظر فرزدق است که می گوید: شما را به خدا سوگند چشمهای چه کسی مانند غالب را دیده است که صد میهمان را پذیرایی کند و هیچ سخنی نگوید... ابو عبیده می گوید: از قبیله بنی یربوع بن حنظله و از خاندان ریاح بن یربوع عتاب بن هرمی بن ریاح، ردافت پادشاهان، یعنی پادشاهان خاندان منذر، را بر عهده داشته است. ردافت پادشاه چنین بوده است که در باده نوشی پس از شاه او می نوشیده است و هرگاه پادشاه حضور نداشته است عهده دار کارهای او در مجلس می شده است، و این منصب را پسرانش یکی پس از دیگری به ارث بردند و تا هنگام ظهور اسلام این مقام پا برجا بوده است. لیب بن ربیع (۲۸۴) چنین می گوید: گزیدگان گرامی خاندان غالب و هم نشینان و همتهای پادشاهان قوم و قبیله من هستند. نخستین کسی که فردی از مشرکان را کشته است از خاندان یربوع بوده است و او واقد بن عبدالله بن ثعلبه بن یربوع هم سوگند عمر بن خطاب است که در سریع نخله عمرو بن حضرمی را کشت و عمر بن خطاب ضمن مباحثات به این موضوع چنین سروده است: در سریه نخله هنگامی که واقد جنگ را بر افروخت، نیزه های خود را از خون عمرو بن حضرمی سیراب ساختیم و عثمان بن عبدالله هم میان ما اسیر شد و غل و زنجیر و تازیانه با او ستیز می کرد. (۲۸۵) افراد بخشنده و شهره به جود اعراب هم از آن قبیله بوده اند. پیشتازترین اعراب در جود، خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است. فرزدق پیش سلیمان بن عبدالملک (۲۸۶) رفت، و سلیمان او را به سبب بسیار افتخار کردن بر خود خوش نمی داشت و با فرزدق ترشویی کرد و خود را به ناشناسی زد و در شب سخن گفت و کار را به آنجا رساند که به او گفت: ای بی مادر تو کیستی؟ فرزدق گفت: ای امیر المومنین آیا مرا می شناسی؟ من از قبیله ای هستم که باوفاتر و بردبارتر و سرورتر و بخشنده تر و شجاع تر و شاعرتر عرب از ایشان است. سلیمان گفت: به خدا سوگند باید بر آنچه گفתי حجت آوری و گرنه پشتت را - با تازیانه - به درد می آورم و ترا از خانه و دیارت تبعید می کنم. فرزدق گفت: باوفاترین فرد عرب حاجب بن زراره است که کمان خود را از سوی همه اعراب گرو گذارد و به آنچه تعهد کرده بود وفا کرد. بردبارترین عرب احنف بن قیس است که در بردباری به او مثل زده می شود. سرورتر همه اعراب - بادیه نشین - قیس بن عاصم است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: این سالار مردم بادیه است. دلیر و شجاع ترین عرب قریش بن هلال سعدی است. بخشنده ترین عرب خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی است. اما شاعرترین عرب من هستم که اینک پیش توام. سلیمان گفت: چه چیزی ترا پیش ما آورده است؟ برای تو پیش ما چیزی نیست، برگرد. سلیمان از شنیدن آن سخنان درباره عزت فرزدق که یارای رد کردن آن را نداشت غمگین شد و فرزدق ضمن اشعاری این بیت را هم گفته است: ما پیش تو برای نیازی که برای ما پیش آمده باشد و به تو نیازمند باشیم یا به سبب بینوایی و اندکی خاندان مجاشع نیامده ایم.

قسمت دوم

می گوید (ابن ابی الحدید): اگر فرزدق عتیبه بن حارث بن شهاب یربوعی را هم نامه می برد و می گفت دلیرترین اعراب است

غیر قابل رد کردن بود. می گویند اعراب بادیه می گفته اند: اگر ماه بر زمین افتد کسی جز عتیبه بن حارث نمی تواند با شتاب آن را بگیرد و این به سبب مهارت او در نیزه زدن بوده است. به عتیبه لقب شکارچی دلیران و زهر کشنده سوار کاران داده بودند، و هموست که بسطام بن قیس را که سوار کار نامی و دلیر قبیله ربیعیه بود به اسیری گرفت و بسطام مدتی پیش او در بند ماند تا آنکه عتیبه فدییه کامل از او گرفت و موهای جلو سرش را برید و سپس او را رها کرد، آن هم با این شرط که دیگر با بنی یربوع جنگ نکند. در کتابهای طبقات دلیران و جنگجویان نام عتیبه بن حارث مقدم بر همه آمده است ولی فرزددق از او با اینکه از قبیله تمیم است نام نبرده است، زیرا جریر هم، چون از بنی یربوع است، به او افتخار می کرده است و دشمنی فرزددق با جریر او را از بردن نام عتیبه باز داشته است. ابو عبیده می گوید: برای خاندان عمرو بن تمیم هم خصالی است که همه اعراب برای آنان قبول دارند و هیچ کس در آن باره با ایشان ستیز نمی کند. یکی از آن آن خصال این است که گرامی ترین افراد از لحاظ عمو و عمه و جد پدری و جده از آن خاندان است و او هند بن ابی هاله است. نام اصلی ابی هاله، نباش بن زراره است و او یکی از افراد خاندان عمرو بن تمیم است. خدیجه دختر خویلد پیش از آنکه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله شود، همسر ابو هاله بوده است و هند را برای او آورده است. پس از آن خدیجه را پیامبر صلی الله علیه و آله به همسری گرفت و هند پسر بچه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به فرزندی خویش پذیرفت. سپس خدیجه برای پیامبر صلی الله علیه و آله قاسم و طاهر و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه را آورد هند بن ابی هاله برادر مادر ایشان است. هند بن ابی هاله دارای پسری به نام هند شد، و این پسر از لحاظ جد و جده که پیامبر و خدیجه باشند و از لحاظ عمو و عمه یعنی پسران و دختران رسول خدا گرامی ترین افراد است. دیگر از خصال ایشان این است که اکثم بن صیفی (۲۸۷) از ایشان است. او از خاندان اسد بن عمرو بن تمیم است و به روزگار خویش حکیم عرب بوده است و در دوره جاهلی امثال و حکم و مواظف فراوانی که میان مردم متداول بوده است از او نقل شده است. از دیگری ویژگیهای ایشان این است که ذوالاعو از هم از ایشان است که او را خراجی بر عهده مردم مضر بود و آن را به او می پرداختند. او چندان پیر شد که بر سریری می نشاندند و از کنار آبهای اعراب عبور می دادند و خراج را به او پرداخت می کردند. اسود بن یعفر نهشلی که کور بود چنین سروده است: بر خلاف آنچه تو می پیمایی من دانسته ام که راه همان راه ذوالاعواز است. هلال بن احوز مازنی هم که در اسلام بر همه تمیم سروری کرده است و کسی جز او بر آن قبیله سروری نکرده است از ایشان است. گوید: خالد بن عبدالرحمان بن ولید بن مغیره مخزومی وارد مسجد کوفه شد، به گروهی رسید که ابوالصقعب تیمی هم که از قبیله تیم الرباب بود میان ایشان نشسته بود و خالد بن عبدالرحمان او را نمی شناخت. ابوالصقعب از دانستن مردم بود و خالد، همینکه علم و گفتارش را شنید، بر او رشک برد و گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت: از تیم الرباب هستم. خالد بن عبدالله پنداشت فرصتی یافته است. گفت: بنابراین به خدا سوگند تو نه از تیره سعد که از همه بیشترند هستی و نه از تیره حنظله که گرامی ترین افراد هستند و نه از تیره عمرو که شدیدترین مردمند. ابوالصقعب گفت: تو از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی مخزوم. گفت: به خدا سوگند نه از خاندان برگزیده هاشم هستی و نه از بنی امیه که جویای خلافت بودند و نه از خاندان عبدالدار که پرده داران کعبه بوده اند، پس به چه چیز افتخار می کنی؟ گفت: ما ریحانه قبیله قریش هستیم. ابوالصقعب گفت: چه استناد زشتی کردی، آیا می دانی چرا مخزوم را ریحانه قریش گفته اند؟ برای اینکه زنان ایشان در نظر مردان گرم و دلپذیر بودند و بدین گونه او را محکوم ساخت. ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل (۲۸۸) روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان به احنف بن قیس و جاریه بن قدامه و تنی چند از مردان سرشناس بنی سعد که همراه آن دو بودند سخنی درشت گفت تا آنان را خشمگین سازد. آنان هم به او پاسخی زشت دادند. همسر معاویه، فاخته دختر قرظله، در حجره ای نزدیک آنان بود و سخن ایشان را شنید. فاخته که مادر عبدالله بن معاویه است همینکه آنان رفتند گفت: ای امیر المومنین از این اشخاص سبکسر سخنی شنیدم که تو به روی خود نیوردی و نزدیک بود من بیرون آیم و بر آنان حمله آورم. معاویه گفت: قبیله مضر بزرگتر و مشهورتر قبایل عرب است و تمیم مشهورتر ساخته مضر

است و سعد شهره تر ساخته تمیم است و این گروه روی شناس ترین افراد قبیله سعد هستند. همچنین ابو العباس روایت می کند که عبدالملک بن مروان روزی از بنی دارم سخن به میان آورد، یکی از همنشین های او گفت: ای امیر المومنین آن قوم از لحاظ کثرت نسل و فراوانی ذریه بهره مند هستند، و به این سبب شهره شده اند. عبدالملک گفت: چرا این سخن را می گویی و حال آنکه از ایشان لقیط بن زراره و قعقاع بن معبد بن زراره و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره در گذشته اند و هیچ فرزندی باقی نگذاشته اند، در حالی که به خدا سوگند عرب هرگز این سه تن را فراموش نمی کند. (۲۸۹) ابوالعباس مبرد همچنین می گوید اصمعی گفته است: جنگی در بادیه در گرفت که دامنه اش به بصره هم کشید و کار نخست به دشواری کشید، سپس درباره صلح گفتگو شد و همگان در مسجد جامع جمع شدند. مرا که نوجوانی بودم پیش ضرار بن قعقاع که از بنی دارم بود فرستادند که پیام ببرم. اجازه گرفتم اجازه داده شد و همینکه وارد شدم دیدم جامه کوتاه لنگ مانند بر تن دارد و مشغول مخلوط کردن دانه و علف برای بزای شیری است که در خانه داشت. خبرش دادم که قوم جمع شده اند، درنگ کرد تا آن بز خوراکش را خورد و ظرف را شست و فریاد بر آورد که ای کنیزک برای ما چاشت بیاور. کنیزک روغن و خرما آورد. ضرار مرا هم به خوردن دعوت کرد. خوش نداشتم که با او چیزی بخورم و او را کثیف پنداشتم. چون هر چه می خواست خورد، برخاست و با مقداری گل که در گوشه خانه بود دستهایش را پاک کرد و شست و گفته: ای کنیزک برای من آب بیاور. کنیز آب آورد آن را آشامید و باقیمانده اش را به صورت خود ریخت و سپس گفت: سپاس خدا را، آب فرات همراه خرمای بصره و روغن زیتون شام، چه هنگام می توانیم شکر این نعمتها را بگزاریم. سپس گفت: ردای مرا بیاور، کنیزک ردایی عدنی (۲۹۰) برای او آورد که آن را روی همان جامه لنگ مانند که بر تن داشت پوشید. اصمعی می گوید: من به سبب زشتی - کهنگی - جامه های او خود را از او کنار کشیدم، ضرار همینکه وارد مسجد شد نخست دو رکعت نماز گزارد و سپس پیش آن قوم رفت. هیچ حلقه ای از مردم باقی نماند مگر آنکه برای بزرگداشت او همگی برخاستند. او نشست و تمام خونبهایی را که میان قبایل بود پذیرفت که از اموال خودش بدهد و برگشت. ابوالعباس مبرد می گوید: ابو عثمان مازنی از قول ابو عبیده برای من نقل کرد که می گفته است: پس از کشته شدن مسعود بن عمرو عتکی (۲۹۱) زیاد بن عمرو بن اشرف عتکی به بازار مال فروشان بصره آمد که از بنی تمیم انتقام بگیرد. او یاران خود را به صف کرد. در میمنه افراد قبیله بکر بن وائل و در میسره افراد قبیله عبدالقیس را قرار داد که اعقاب لکیز بن اقصی بن دهمی بن جدیله بن اسد بن ربیع هستند. زیاد بن عمرو هم در قلب یاران خود ایستاد. چون این خبر به احنف بن قیس رسید، گفت: این زیاد بن عمرو نوجوان و خواهان نام است و اهمیت نمی دهد که خود را به چه گرفتاری افکند. احنف یاران خود را فراخواند و در حالی که بنی تمیم جمع شده بودند، حارثه بن بدر غدانی هم پیش او آمد. احنف همینکه او را دید به حاضران گفت: برخیزید از سالار خود استقبال کنید. سپس را کنار خود نشاند و با او رایزنی کرد. آنان افراد قبایل سعد و رباب را در قلب لشکر خود جای دادند و فرمانده ایشان عبس بن طلق طعان بود که معروف به اخو کهمس و از افراد خاندان صریم بن یربوع بود. آنان در مقابل و روبه روی زیاد بن عمرو و همراهان ازدی او بودند. حارثه بن بدر غدانی هم به سرپرستی افراد بنی حنظله و مقابل قبیله بکر بن وائل قرار گرفت. قبیله عمرو بن تمیم را هم برابر افراد عبدالقیس قرار دادند. حارثه بن بدر برای احنف این ابیات را خواند: عبس یعنی اخو کهمس در جنگ بازار مال فروشان کوفتن ازدیان را به زودی از تو کفایت می کند، عمرو هم با آرامی افراد قبیله لکیز بن اقصی و هر چه را فراهم ساخته اید کفایت خواهد کرد. ما هم با ضربه هایی که موی نوجوانان را سپید خواهد کرد، قبیله بکر را از تو کفایت می کنیم. لکیز بن اقصی همان قبیله عبدالقیس هستند. گوید همینکه آنان رویاروی ایستادند، احنف به ایشان پیام داد که ای مردم قبیله ازد یمن و ای مردم قبیله ربیع بصره، به خدا سوگند که شما برای ما محبوب تر از افراد قبیله تمیم کوفه اید، وانگهی شما همسایگان مایید و باید دست در دست با دشمن مقابله کنیم و این شما بودید که در گذشته نسبت به ما جنگ را آغاز کردید و حریم ما را زیر پا نهادید و بر ما آتش افروختید ما از خویشتن دفاع کردیم و تا هنگامی که به

خیر و آشتی راهی باشد نیازی به جنگ و شر نداریم . اینک با ما راست باشید و راهی درست بر گزینید . زیاد بن عمرو به احنف پیام داد یکی از این سه پیشنهاد را بپذیر ، اگر می خواهی تو و قومت تسلیم فرمان ما شوید ، و اگر می خواهی بصره را برای ما بگذار و تو و قومت هر کجا می خواهید کوچ کنید ، و اگر می خواهید خونبهای کشته شدگان ما را پردازید و از خونبهای کشته شدگان خود بگذرید و خونبهای مسعود هم بادی ده برابر پرداخت شود . مبرد می گوید : مقصودش این بوده است که باید خونبهای مسعود چون خونبهای پادشاهان و وابستگان در دوره جاهلی پرداخت شود . در روزگار جاهلی اگر کسی از افراد خانواده پادشاه کشته می شد خونبهای او ده خونبها بود . احنف پیام داد به همین زودی یکی از این پیشنهادها را می پذیریم ، امروز برگردید . آنان پرچمهای خود را به اهتزاز در آوردند و رفتند . فردای آن روز احنف کسی را پیش آنان فرستاد و پیام داد شما ما را به پذیرش پیشنهادهایی مختار قرار داده اید و راه دیگری برای ما نیست . اما تسلیم شدن به فرمان شما در حالی که هنوز از زخمها خون می چکد چگونه ممکن است . اینکه سرزمین خود را ترک کنیم ، این کار همانند کشته شدن است که خداوند متعال می فرماید : و اگر ما بر آنان می نوشتیم - مقرر می داشتیم - که خویشان را بکشید یا از دیار خویش روید جز گروهی اندک آن را انجام نمی دادند . ولی پیشنهاد سوم شما که بر عهده گرفتن مال است ، ما خونبهای خونهای خود را باطل می کنیم - می بخشیم - برای کشتگان شما خونبها می پردازیم ، با توجه به اینکه مسعود هم مردی از مسلمانان است و خداوند سنت جاهلی را از میان برده است قوم هماهنگ شدند که شمشیرها را غلاف کنند و دیگر کشته شدگان از قبیله های ازد و ربیع را خونبها دهند و موضوع خونبهای مسعود هم فعلاً متوقف بماند . احنف ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان گروگان به آنان سپرده تا آن مال را پردازد . قوم بر آن راضی شدند ، فرزدق به این موضوع افتخار کرده و خطاب به جریر این چنین سروده است : آن کس که برای آن دو لشکر عرب که از نسل معد بن عدنان بودند در جنگی که به جمجمه ها ضربت می زدند خود را گروگان قرار داد از ماست . . . و گفته می شود افراد قبیله تمیم و بادیه نشینان ایشان و هم سوگندان آنان از ایرانیان و هندیان و سندیان بیش از هفتاد هزار تن بودند و جریر در همین مورد چنین سروده است : از یمنی ها و دار و دسته محرق و ازدیان پرس که چون خبر مرگ مسعود را به ما دادند هفتاد هزار مرد مسلح زره پوشیده و غرق در آهن به جانب ایشان آمدند . احنف بن قیس می گوید ، پرداخت دیه های برای من بسیار و سنگین شد و میان اردوگاههای بنی تمیم آن اندازه شتر پیدا نکردم ، ناچار به سودی بیرین و صحراها بنی تمیم رفتم و آنجا به جستجو پرداختم و مقصود خود را مسالت کردم ، مرا به خیمه ای راهنمایی کردند . پیرمردی که لنگی بر کمر داشت و ریسمانی بر آن بسته بود آنجا نشسته بود ، بر او سلام دادم و نسب خود را گفتم . به من گفت : رسول خدا ، که درود خدا بر او و آتش باد ، چه کرد ؟ گفتم : رحلت فرمود : پرسید : عمر بن خطاب که عرب را حفظ و احاطه می کرد چه کرد ؟ گفتم : در گذشت . گفت : بنابر این پس از آن دو چه خیری در شهر نشینی شما باقی مانده است ؟ احنف می گوید : تعهدی را که برای پرداخت خونبها به قبیله های ازد و ربیع کرده بودم برای او گفتم . به من گفت : همین جا بمان . شامگاه ساریانی آمد که هزار شتر با خود پیش او آورد . آن مرد به من گفت : این شترها را برای خود بگیر . پس از آن ساریان دیگری با همان مقدار شتر آمد ، گفت : این هزار شتر را هم بگیر . گفتم : نیازی به آنان نیست . احنف می گوید : با هزار شتر که گرفتم از پیش او برگشتم و به خدا سوگند تا این ساعت نفهمیده ام که او که بود . (۲۹۲)

(۲۴) (۲۹۳) از وصیت آن حضرت که با اموال او چه کنند و آن را پس از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است (۲۹۴)

در این وصیت که با این عبارت شروع می شود هذا ما امر به عبدالله علی بن ابی طالب امیر المومنین (۲۹۵) فی ماله ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنة و یعطیه به الامنه (این چیزی است که بنده خدا علی بن ابی طالب ، امیر المومنین ، درباره اموال خود دستور می

دهد و برای خشنودی خدا و اینکه او را به بهشت در آورد و امانش دهد . (ابن ابی الحدید در شرح خطبه ، نخست چنین اظهار داشته است : طرفداران عثمان در این مورد عتاب آغاز کرده و گفته اند ابوبکر مرد و دینار و درهمی باقی نگذارد و حال آنکه علی علیه السلام در گذشت و اموال بسیاری از خود به جا گذارد و مقصود ایشان نخلستانها است . در پاسخ آنان گفته می شود ، همگان می دانند که علی علیه السلام با دسترنج خود و به تن خویش در مدینه و یثرب و سویعه آبهای فراوانی استخراج کرده و به عنوان صدقه جاریه برای مسلمانان وقف فرموده است و در حالی که چیزی از آن در اختیارش باشد نمرده است . مگر نمی بینی که کتابهای اخبار و سیره متضمن منازعه زید بن علی و عبدالله بن حسن در مورد سرپرستی اوقاف و صدقات علی علیه السلام است ، و علی علیه السلام هیچ چیزی نه کم و نه بیش برای فرزندانش به ارث نگذاشته است جز بردگان و کنیزکانش و هفتصد درهم از مقرری خود که آن را هم برای خریدن خادمی برای اهل خانه خویش کنار نهاده بود و بهای آن خادم بیست و هشت دینار بود . به حساب آنکه هر صد درهم چهار دینار باشد و در آن هنگام چنین معامله می شده است . وانگهی اگر ابوبکر چیزی میراث نهاده است ، نه کم و نه بیش ، بدین سبب است که چندان زندگی نکرده است ، اگر او هم بیشتر زنده می ماند بدون تردید میراث باقی می نهاد . مگر نمی بینی که عمر برای ام کلثوم چهل هزار درهم مهر قرار داد و به او پرداخت کرد و این بدین سبب است که اینان عمری درازتر داشتند ، بر گروهی از ایشان سودهای بازرگانی فرو ریخت و گروهی دیگر از صحابه به آبادی زمین و کشاورزی پرداختند و گروهی دیگر از سهم غنایم و منافع عمومی دارای روزی و ثروت فراوان شدند . و امیر المومنین علی علیه السلام ثروت بیشتری داشته است از این سبب که به دست خویش کار و کشاورزی و آبیاری و احداث نخلستان می فرمود و همه این کارها را به نفس شریف خویش انجام می داد . وانگهی هیچ چیز از آن را نه کم و نه بیشی برای خود و روزگار خود و اعقاب خود نیندوخت و اموالش همه وقف و صدقه بود . پیامبر صلی الله علیه و آله هم رحلت فرمود ، در حالی که دارای زمینهای زراعتی فراوانی در خیبر و فدک و محل سکونت بنی نضیر بود و دارای نخلستان و آب و زمین بسیار دیگری در طائف بود که فقط طبق خبر واحدی ، که آن را ابوبکر نقل کرده است ، پس از رحلت آن حضرت صدقه و وقف بر مسلمانان بوده است . بنا بر این اگر بتوان به سبب دارا بودن آب و زمین و نخلستان بر علی علیه السلام عیب گرفت ، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله هم همین سخن را باید گفت و این کفر و الحاد است و اگر فرض شود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صدقه قرار داده و وقف فرموده است ، همان طور که گفته شد این خبر را کسی جز یک تن از مسلمانان - ابوبکر - روایت نکرده است و حال آنکه در مورد اموال علی علیه السلام به روزگار زنده بودنش این موضوع در نظر همه مسلمانان مدینه ثابت شده بود که وقف و صدقه است و در این صورت بر آن حضرت هیچ تهمت در این باره وارد نیست و او از هر تهمتی به دور است . ابن ابی الحدید سپس می گوید : علی علیه السلام ولایت و سرپرستی اموال صدقه و وقف خود را به پسر خود حسن علیه السلام واگذار کرده و به او اجازه داده است از در آمد آن به صورت پسندیده ، یعنی دور از اسراف ، بهره مند شود و به میزان نیاز خود همان گونه که کارگزاران زکات از منافع واصل آن بهره می برد ، بهره مند باشد . همان گونه که خداوند متعال در مورد مصرف زکات و صدقات فرموده است و برای کارگزاران آن . (۲۹۶)

علی علیه السلام سپس فرموده است : اگر حسن مرد و حسین پس از او زنده بود سرپرستی امور صدقات با حسین علیه السلام است و باید آن را در همان مصارفی که حسن علیه السلام صرف می کرده است صرف کند . علی علیه السلام تصریح فرموده است که برای این دو پسرش هم سهم آنان را منافع صدقات همچون فرزندان دیگر محفوظ است . این سخن را از این جهت فرموده است که ممکن است کسی گمان کند آن دو چون سرپرست و ناظر مصرف نافع آن صدقات هستند ، از اینکه سهمی چون دیگر فرزندان داشته باشند محروم هستند و باید منافع آن بین دیگر فرزندان که سرپرستی صدقات را بر عهده ندارند تقسیم شود . سپس درباره علت اعطای سرپرستی صدقات به این دو فرموده است که به سبب شرافتی که آن دو از لحاظ نسبت به رسول خدا دارند این کار را انجام داده ام و خواسته ام با قرار دادن این سرپرستی برای دو نوه پیامبر به رسول خدا تقرب جویم و در این سخن رمز و اعتراضی

نهفته است نسبت به کسانی که فرماندهی حکومت را از خاندان پیامبر در ربوند آن هم با وجود داشتن کسی که برای حکومت شایسته بوده است. یعنی سزاوارتر و لایق تر برای مسلمانان این بوده است که پس از رسول خدا به منظور تقرب به پیامبر و گرامی داشتن حرمت و اطاعت او و احترام به منزلت آن حضرت، حکومت را برای افراد خاندان پیامبر بگذارند و اجازه ندهند که وارثان رسول خدا رعیت باشند و اشخاص دور و کسانی که از شجره و ریشه پیامبر نیستند بر آنان حاکم باشند. مگر نمی بینی اگر سلطان و حاکم مسلمانان از خاندان پیامبر باشد هیبت و حرمت رسالت و نبوت در سینه های مردم بزرگتر و بیشتر است و در صورتی که سلطان اعظم مسلمانان از صاحب شریعت دارای نسب دوری باشد در سینه های مردم چنان هیبت و جلالی نسبت به مقام پیامبری احساس نمی شود. سپس شرط کرده است که کسی که سرپرست این اموال و صدقات است باید درختان را همچنان پا برجا بدارد و از در آمد میوه های آن هزینه کند و نباید درختان خرما و دیگر درختان میوه دار را قطع کند که از فروش چوب آن بهره مند گردد و این کار موجب خرابی نخلستان و از بین رفتن ارزش زمین می گردد. ابن ابی الحدید در ادامه چند نکته فقهی درباره کنیزکان فرزند دار یا حامله را که امیر المومنین در این وصیت خود مورد اشاره قرار داده اند طرح کرده است که خارج از بحث ماست.

(۲۵) از عهدنامه ای از آن حضرت که برای کسانی که به کار گزاری جمع آوری صدقات می گمارد می نوشت

ما - سید رضی (ره) اینجا عباراتی از آن می آوریم تا معلوم شود که آن حضرت ستون حق را همواره بر پای می داشته است. در این عهدنامه که با عبارت انطلق علی تقوی الله وحده لا شریک له (با ترس و پرهیز از خداوند یکتایی که انبازی ندارد حرکت کن) شروع می شود، هر چند که هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است، ولی نشان دهنده اعتقاد پاک زمامدار معصوم در مساله مهم اقتصادی است که چگونه در کمال نرمی و مهربانی باید با پرداخت کننده زکات برخورد کرد و هیچ گونه درشتی و تند خویی و تنگ نظری انجام نداد. ضمناً توضیح این نکته هم سود بخش است که پیش از سید رضی و پس از او این عهدنامه در منابع مهم فقهی و تاریخی نقل شده است. به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب، ثقه الاسلام کلینی آن را در فروع کافی، جلد سوم، صفحه ۵۳۶ در کتاب الزکاه با عنوان ادب کار گزار زکات از بریدن بن معاویه از قول امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرموده است: امیر المومنین علیه السلام کار گزار زکاتی را از کوفه برای جمع آوری زکات به دشتها و صحراهای اطراف گسیل فرمود و این عهدنامه را برای او مرقوم فرمود. برید بن معاویه می گوید: امام صادق علیه السلام گریست و فرمود: ای برید! به خدا سوگند هیچ حرمتی برای خداوند باقی نماند مگر آنکه پس از شهادت علی علیه السلام دریده شد و به کتاب خدا و سنت پیامبر در این جهان پس از او عمل نشد و هیچ حدی اجرا نشد و تا امروز به چیزی از حق عمل نشده است. دیگر از کسانی که پیش سید رضی آن را نقل کرده اند، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات است که مجلسی آن را در کتاب الزکاه بحار الانوار و محدث نوری در مستدرک الوسائل، صفحه ۵۱۶ آورده اند. همچنین شیخ مفید آن را دو المقتعه صفحه ۵۴۲ و محمد بن ادریس در السرائر صفحه ۱۰۷ نقل کرده اند. دیگر از راویان این عهد نامه شیخ طوسی (ره) در تهذیب الاحکام، جلد ۱، صفحه ۳۸۶ است. این عهدنامه را زمخشری هم در ربیع الا برار در باب پنجاه و دوم به صورتی که اندکی با نقل سید رضی تفاوت دارد - و لابد دلیل بر آن است که از منبع دیگر غیر از نهج البلاغه نقل می کند - آورده است.

(۲۷) (۲۹۷) از عهد نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر است هنگامی که او را به حکومت مصر گماشت

در این عهدنامه که چنین شروع می شود فاخض لهم جناحک و الن لهم جانبک و ابسط لهم و جهک (۲۹۸) (بال فروتنی برای آنان بگستر و برای ایشان نرمخو و گشاده روی باش) ابن ابی الحدید پس از توضیح معانی لغات و ترکیبات ، چند لطیفه تاریخی - اجتماعی آورده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی سود بخش است . ابن ابی الحدید می گوید : روایت شده است که فضیل بن عیاض (۲۹۹) همراه یکی از دوستان خود در صحرایی بودند . قطعه نان خشکی خوردند و از آبنگیری با دست خود جرعه ای آب نوشیدند . فضیل پای خود را در آن آب نهاد ، از خنکی آن و حال خوش خود لذت برد و به دوست خود گفت : اگر شاهان و شاهزادگان بدانند که ما در چه زندگی خوش و با لذتی به سر می بریم بر ما رشک خواهند برد . ابن ابی الحدید مواردی از این عهدنامه را که دیگران از آن اقتباس کرده اند آورده است و از جمله در توضیح این جمله که علی علیه السلام فرموده است : در قبال راضی و خشنود کردن هیچ کس از خلق خدا ، خدا را به خشم میاور . . . می گوید ، میرد در کتاب الکامل نظیر این موضوع را روایت کرده و گفته است که چون حسن بن زید بن حسن (۳۰۰) به ولایت مدینه گماشته شد به ابن هرمه (۳۰۱) گفت : من مانند کسانی نیستم که دین خود را به امید مدح و ثنای تو بفروشند با از بیم هجو و نکوهش تو چنان کنند که خداوند عزوجل از اینکه مرا از ذریه پیامبر خود قرار داده است ، همه مادیح را به من ارزانی فرموده و از کارهای نکوهیده برکنار داشته است . از حقوق خداوند بر من این است که در مورد احکام و حقوق خداوند چشم پوشی نکنم و به خدا سوگند می خورم که اگر ترا پیش من مست بیاورند ، دو حد می زنم ، حد شراب خوردن و حد مستی و چون پیش من محترم هستی بر حد تو خواهم افزود ، و ترک باده نوشی نیز برای رضای خدای عزوجل باشد تا بر آن کار یاری داده شوی و به خاطر مردم آن کار را ترک مکن که به مردم واگذار خواهی شد ، این هرمه این ابیات را سرود : پس رسول خدا مرا از باده نوشی نهی فرمود و مرا با آداب افراد گرامی مودب ساخت ، او مرا گفت از بیم خدا نه از بیم مردم خود دار باش و آن را رها کن ، چگونه ممکن است از باده نوشی شکیبایی پیشه سازم که محبت من به آن در استخوانم ریشه دوانده است ، چه کنم که خوشی حلال را بر خود ناخوش و ناگوار می بینم و خوشی دل من در همان حرام پلید است . ابن ابی الحدید سپس در توضیح بخش آخر این عهدنامه که امیر المومنین علیه السلام فرموده است امام هدایت و امام پستی یکسان نیستند آورده است اشاره امام هدایت به خود امیر المومنین است و امام پستی به معاویه بر می گردد . علی علیه السلام معاویه را امام نامیده است همان گونه که خداوند هم در قرآن پیشوایان گمراهی را ائمه نامیده است و فرمود است : آنان را امامانی قرار داده ایم که به آتش - دوزخ - فرا می خوانند و سپس او را به صف دیگری موصوف کرده است که دشمنی پیامبر صلی الله علیه و آله است و مقصود این نیست که معاویه به هنگام جنگ قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن پیامبر بوده است ، بلکه مقصود آن است که هم اکنون هم او دشمن خداوند است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده است : دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست . پیش از آن هم در اول همین خیر چنین آمده است : دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و تمام این خبر مشهور است ؛ (۳۰۲) وانگهی دلایل نفاق معاویه از گفتارهای یاوه و کردارهای ناپسند او مشهور و آشکار است و یاران معتزلی ما در این باره مطالب بسیار نوشته اند که باید در کتابهای ایشان جستجو شود ، به ویژه کتابهای شیخ ما ابو عبدالله و دو شیخ دیگر ابو جعفر اسکافی و ابوالقاسم بلخی و ما برخی از آن را در مباحث گذشته آوردیم . سپس علی علیه السلام می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : من بر امت خودم از مومن و مشرک بیم ندارم ، یعنی مشرکی که شرک خود را آشکار می سازد؛ زیرا مومن را خداوند با ایمانش از اینکه مردم را گمراه کند باز می دارد و مشرکی هم که شرک خود را اظهار می دارد خداوند زبانش می فرماید و دل مردم را از پیروی کردن از او باز می دارد و به سبب اظهار کفر دلهای مردم به گفتارش آرام و سکون نمی یابد . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرموده است : ولی بر امت خویش از منافقی می ترسم که ایمان و کارهای به ظاهر آراسته را آشکار می سازد و کفر و گمراهی خود را نهان می دارد ، وانگهی زبان آور است . با زبان خود چیزی می گوید که درستی آن را می شناسید و در نهان رفتاری دارد

که اگر بر آن آگاه شوید آن را زشت می‌شمایید و هر کس که بدین گونه منافق باشد، دل مردم به او توجه می‌کند و آرام می‌گیرد که آدمی به ظاهر امور حکم می‌کند، در نتیجه مردم از منافق پیروی و تقلید می‌کنند و او آنان را گمراه می‌سازد و در تباهی می‌اندازد.

نامه المعتضد بالله

قسمت اول

از جمله نامه‌های پسندیده نامه‌ای است که ابوالعباس احمد بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل معروف به المعتضد بالله (۳۰۳) در سال دویست و هشتاد و چهار و هنگامی که عبیدالله بن سلیمان وزیر او بوده است، نوشته است و من آن را با اختصار از تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری نقل می‌کنم: ابو جعفر طبری می‌گوید: در این سال معتضد تصمیم به لعنت کردن معاویه بن ابی سفیان بر منابر گرفت و دستور داد نامه‌ای نوشته شود و آن را برای مردم بخوانند. وزیرش عبدالله بن سلیمان او را از آشوب عامه مردم ترساند و گفت: بیم دارد که فتنه درگیرد و معتضد به گفتار او اعتنا نکرد. نخستین کاری که معتضد در این باره انجام داد این بود که فرمان داد عامه مردم به کار خود پردازند و از جمع شدن و اظهار تعصب و سخن گفتن و گواهی دادن نزد سلطان خود داری کنند مگر اینکه در راهها و مجامع عمومی بنشینند و سخن گویند باز داشت و دستور داد در این مورد نامه‌ای نوشته و چند نسخه از آن فراهم شود و در جانب مدینه السلام - بغداد - در بازارها و محله‌ها خوانده شود و این کار به روز چهارشنبه شش روز باقی مانده از جمادی الاولی آن سال انجام گرفت. و از روز جمعه چهار روز باقی مانده از آن ماه داستان سرایان و نقالان را و کسانی را که حلقه وار می‌نشستند، از نشستن در دو جانب بغداد و جمع شدن در دو مسجد منع کردند. در مسجد جامع هم جار زده شد که مردم اجتماع نکنند و داستان سرایان و حلقه نشینان را از تشکیل اجتماع باز داشتند و جار زده شد که حرمت و ذمه از هر کس که برا مناظره و جدل جمع شود برداشته است. و به کسانی هم که در مساجد جامع به مردم آب می‌دادند و عادت آنان بر این قرار گرفته بود که به هنگام آب دادن برای معاویه طلب رحمت و آمرزش می‌کردند! فرمان داده شد که چنان نکنند و بر معاویه رحمت نفرستند و او را به نیکی یاد نکنند. مردم می‌گفتند نامه‌ای را که معتضد فرمان داده است در مورد لعن معاویه بنویسند، روز جمعه پس از نماز جمعه بر منبر خوانده خواهد شد، به همین سبب همینکه نماز جمعه تمام شد، مردم به سوی ایوان بلند مسجد آمدند تا خواندن آن نامه را بشنوند ولی نامه خوانده نشد. گفته شد عبیدالله بن سلیمان (۳۰۴) خلیفه را از آن کار منصرف کرده است، بدین معنی که یوسف بن یعقوب قاضی را خواسته و گفته است، در مورد منصرف ساختن معتضد چاره‌ای بیندیشند. قاضی یوسف (۳۰۵) پیش معتضد رفت و با او سخن گفت و اظهار داشت بیم آن دارم که عامه مردم به هنگام شنیدن مطالب این نامه شورش کنند و فتنه‌ای برپا شود. معتضد گفت: اگر چنین کنند بر ایشان شمشیر می‌نهم. قاضی گفت: ای امیر المومنین نسبت به طالبیان - علویان - که هر روز در ناحیه‌ای خروج می‌کنند و مردمی بسیار به سبب خویشاوندی نزدیک آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان متمایل می‌شوند چه می‌کنی، آن هم با اینهمه ستایش که در این نامه از ایشان شده است. همینکه مردم آن را بشنوند به ایشان متمایل پس از شنیدن این سخنان قاضی یا چیزهای نظیر این که گفته بود خود داری کرد و با او پاسخی نداد و پس از آن درباره آن نامه هم دستوری نداد. در آن نامه پس از ستایش خدا عزوجل و درود و سلام بر محمد و خاندانش چنین آمده بود: اما بعد، به امیر المومنین خبر رسیده است که گروهی از عامه در دین خود گرفتار شبهه و در اعتقاد خویش دچار فساد شده‌اند و با غلبه هوس دچار تعصبی شده‌اند که بدون شناخت و تامل از آن سخن می‌گویند و بدون بینش و برهان از پیشوایان گمراه سخن می‌گویند (۳۰۶) و از سنتهای پسندیده به بدعتهای ناشی از هوس گرایش یافته‌اند و خدای

عزوجل فرموده است: گمراهتر از آن کس که هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست؟ و همانا خداوند قومی را که ستمگران اند هدایت نمی فرماید و انگهی این کار را برای خروج از جماعت و شتاب به سوی فتنه و برگزیدن تفرقه و اختلاف کلمه انجام می دهند و برای اظهار دوستی با کسی که خداوند متعال که خداوند دوستی را از او بریده و عصمت را از او باز داشته و از دین بیرونش کرده و لعنت و نفرین را برای او واجب فرموده است چنین می کنند، و کسی را که خداوند او را زبون و کارش را سست و ناتوان قرار داده است بزرگ می شمارند. آن هم کسی را که از خاندان بنی امیه است که شجره ملعونه اند، و برای مخالفت و ستیز با کسی که خداوند به وسیله او ایشان را از هلاکت نجات داده و نعمت را بر ایشان تمام کرده است و از خاندان برکت و رحمت است و خداوند هر که را که خواهد خاص رحمت خود می فرماید و خداوند دارای فضل و کرم بزرگ است. امیر المومنین - معتضد - آنچه را که شنیده بود بزرگ دانست و چنان دید که خود داری از انکار و زشت شمردن آن موجب حرج در دین است و مایه تباهی کسانی می شود که خداوند کارشان را به او سپرد است و موجب اهمال در مستقیم ساختن مخالفان و روشن جاهلان و اقامه دلیل بر شک کنندگان و جلوگیری از کار دشمنان است که خداوند همه این امور را بر او واجب فرموده است. اینک ای گروه مسلمانان! امیر المومنین به شما خبر می دهد که چون خدای عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را با دین خویش برانگیخت و به او فرمان داد که کار خود و فرمان خدا را آشکار سازد، آن حضرت نخست از افراد خانواده و عشیره خود آغاز کرد و به آنان مژده و بیم داد و آنان را به آیین خدای خود فراخواند و پندشان داد و ارشادشان فرمود؛ کسانی که دعوت او را پذیرفتند و سخنش را تصدیق و از فرمانش پیروی کردند تنی چند از پسران پدرش - خویشاوندان نزدیکش - بودند که همانان هم دو گروه بودند، برخی از ایشان به آنچه او از جانب پروردگار خویش آورده بود مومن بودند و برخی اگر چه مومن نبودند ولی چون او را عزیز می شمردند و بر او مهر می ورزیدند سخن او را تایید می کردند و یاریش می دادند. بنابر این مومن ایشان پیامبر را با بصیرت و بینش یاری می داد و کافر ایشان برای حفظ حمیت و حرمت او را یاری می دادند. کسانی را که با پیامبر ستیز و دشمنی و کارشکنی می کردند دفع و از یاران و یاری دهندگان او حمایت می کردند و از کسانی که نصرت او را می پذیرفتند بیعت می گرفتند و از اخبار دشمنان پیامبر تجسس می کردند و در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله همچون هنگام حضور او برای کارهای او تدبیر و چاره اندیشی می کردند، تا آنکه مدت به سر آمد و گاه هدایت فرا رسید و آنان هم با بینشی پایدار در دین خدا و اطاعت حق تعالی و تصدیق پیامبر و گرویدن به آن حضرت در آمدند و این کار را با بهترین حالت هدایت و رغبت انجام دادند. خداوند ایشان را اهل بیت رحمت و دین قرار داد و پلیدی را از ایشان زدود و آنان را پاکیزه فرمود و معدن حکمت و وارثان نبوت و خلافت قرار داد و خداوند برای آنان فضیلت را مقرر داشت و طاعت و فرمانبرداری از ایشان را بر بندگان لازم فرمود. شمار بیشتر و عمده افراد عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله با او ستیز ورزیدند و او را تکذیب کردند و به جنگ با او پرداختند (۳۰۷) و او را سرزنش می کردند و آزار می دادند و تهدید می کردند و دشمنی خود را آشکار می ساختند و به جنگ او رفتند و کسانی را که آهنگ پیوستن پیامبر را داشتند از آن کار باز داشتند و پیروانش را آزار دادند. از میان ایشان کسی که بیش از همه با او دشمنی و ستیز و مخالفت می کرد و در هر نبردی پیشگام بود و سالار آنان در هر فتنه و جمع کردن لشکر بود و هیچ پرچمی بر ضد اسلام بر افراشته نشد مگر اینکه او صاحب آن پرچم و رهبر آن گروه بود ابوسفیان بن حرب است که سالار جنگ احد و جنگهای دیگری جز آن دو بود و پیروان او از خاندان بنی امیه بودند که در کتاب خدا و هم به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد متعدد لعنت شده اند که نفاق و کفر ایشان در علم خدا و حکم او مقرر شده بود. ابوسفیان، که خدایش لعنت شده اند که نفاق و کفر ایشان در علم خدا و حکم او مقرر شده بود. ابوسفیان، که خدایش لعنت کند، همچنان با کوشش نبرد کرد و با حيله گری دشمنی کرد و لشکر برای جنگ فراهم آورد تا آنکه شمشیر او را مغلوب ساخت و فرمان خدا غلبه یافت و آنان ناخوش می داشتند، ناچار به ظاهر به اسلام پناه آورد و کفر را همچنان نهان می داشت و از آن خود را بیرون نکشیده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله

او و پسرانش را با آنکه به حال او و ایشان آگهی داشت پذیرفت و سپس خداوند متعال در قرآن آیتی بر پیامبر خویش نازل فرمود که ضمن آن شرح حال آنان را بیان فرمود و آن آیه این گفتار خداوند متعال است که می فرماید و شجره ملعونه در قرآن (۳۰۸) و در این مورد هیچ کس را خلاف نیست که خداوند از این آیه آنان را اراده فرمود است . از مطالبی که در این مورد در سنت آمده است و افراد و مورد اعتماد آن را روایت کرده اند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ابوسفیان است که او را سوار بر خری دید که می آمد ، معاویه لگام خر را گرفته بود و برادرش یزید خر را می راند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود خداوند آن سوار و قائد و سائق را لعنت فرماید . (۳۰۹) دیگر از این موارد مطلبی است که راویان از قول ابوسفیان روایت کرده اند که به روز بیعت با عثمان گفت : ای بنی عبدشمس خلافت را میان خود پاس دهید ، همچون پاس دادن گوی که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی . و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدا به او می رسد ، همان گونه که بر کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند و لعنت خداوند به زبان داود و عیسی پسر مریم بر آن نازل شد که عصیان ورزیده و تعدی کردند . (۳۱۰) دیگر مطلبی است که از او نقل شده است که پس از کور شدن بر بلندی احد ایستاد و به کسی که دست او را گرفته بود می برد گفت : همین جا به محمد سنگ زدیم و یارانش را کشتیم . دیگر سخنی است که ابوسفیان پیش از فتح مکه و پس از دیدن سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس گفت : همانا پادشاهی برادرزاده ات بزرگ و استوار شده است . عباس به او گفت : وای بر تو پادشاهی نیست پیامبری است . (۳۱۱) دیگر سخنی است که روز فتح مکه هنگامی که بلال را بر فراز کعبه دید که اذان می گوید و اشهد ان محمدا رسول الله را با صدای بلند اعلان می کند ، گفت : خداوند عتبه بن ربیع را سعادت مند فرمود که شاهد این موضوع نیست . دیگر از آن جمله موضوع خوابی است که پیامبر صلی الله علیه و آله دید و افسرده شد و گفته اند که پس از آن خواب پیامبر صلی الله علیه و آله خندان دیده نشد و چنان بود که در خواب تنی چند از بنی امیه را دیده بود که بر منبرش می جهند ، همچون جهیدن بوزینگان . (۳۱۲)

قسمت دوم

و هم آن جمله این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله حکم بن ابی العاص را در حالی که حرکت آن حضرت را در راه رفتن خود تقلید می کرد دیده بود تبعید کرد و خداوند به نفرین پیامبر نشانی دائم در حکم بن ابی العاص پدید آورد . وقتی پیامبر او را دید که خود را می لرزاند و حرکات آن حضرت را تقلید می کند گفت : بر همین حال باش . و همه عمر را بر این حال باقی ماند . و افزون بر این ، پسرش مروان نخستین فتنه را در اسلام پدید آورد که هر خون ناحق که در آن فتنه و پس از آن در اسلام ریخته شد ، نتیجه کار مروان بود . دیگر از آن جمله آن است که خداوند متعال بر پیامبر صلی الله علیه و آله خویش نازل فرمود که شب قدر از هزار ماه بهتر است و گفته اند منظور از هزار ماه پادشاهی بنی امیه بوده است . (۳۱۳) دیگر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله معاویه را احضار فرمود که بیاید چیزی بنویسد ، او انجام فرمان پیامبر را معطل گذاشت و غذا خوردن خویش را بهانه آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند شکمش را سیر نفرماید و چنان شد که هرگز سیر نمی شد و می گفت به خدا سوگند به سبب سیری از غذا خوردن دست نمی کشم بلکه به سبب خستگی از آن دست می کشم . (۳۱۴) و هم از آن جمله این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : از این دره مردی از امت من می آید که بر غیر دین من محشور می شود و معاویه آشکار شد . و هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود : هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید . (۳۱۵) و هم از آن جمله این حدیث مرفوع مشهور است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : معاویه در تابوتی آتشین در پایین ترین طبقه دوزخ است و فریاد می کشد یا حنان و یا منان و در پاسخ او گفته می شود : هم اکنون ! و حال آنکه پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی (۳۱۶) و هم از آن جمله است ، اقدام معاویه به جنگ با علی بن ابی طالب که مقام او در اسلام از همه مسلمانان برتر و در مسلمانی

از همگان پیش قدم تر و از همگان موثرتر و نام آورتر بود . معاویه با باطل خود درباره حق علی ستیز می کرد و با گمراهان و سرکشان با علی و یارانش جنگ می کرد . او و پدرش همواره درباره خاموش کردن نور خدا و انکار دین پروردگار چاره سازی می کردند؛ و خداوند نمی خواهد جز آنکه نور خویش را کامل و رخشان فرماید هر چند کافرن را ناخوش آید . (۳۱۷) ، تو ایشان را به بهشت فرا می خوانی و آنان ترا به دوزخ فرا می خوانند؛ آنان را برگزیده و نسبت به جهان دیگر کافر بودند و از قید اسلام بیرون شده بودند . معاویه خون حرام را حلال می شمرد و سرانجام عمار در فتنه و گمراهی و گرفتاری که معاویه پیش آورده بود کشته شد و خون او و خون گروهی بی شمار از مسلمانان برگزیده که از دین خدا دفاع می کردند و حق او را یاری می دادند ریخته شد . معاویه در دشمنی خدا کوشا بود و می کوشید تا بر خداوند عصیان شود و اطاعت نشود و احکام خداوند باطل گردد و استوار نشود و کلمه گمراهی و دعوت باطل برتر فرمانش چیره است و فریب سازی هر کس که با خدا دشمنی و ستیز کند مغلوب و درهم شکسته است ، و گناهان آن جنگها و جنگهایی را که پس از آن بود و خونهایی را که ریخته شد بر گردن گرفت ، و روشهای ناپسندی را پیش آورد که نه تنها گناه آن بلکه گناه هر کس هم که به آن عمل کرد بر عهده اوست . انجام کارهای حرام را بر کسانی که انجام می دادند حلال کرد و حقوق را از اهل آن باز داشت ، آری آرزوها او را فریب داد و مهلت او را به گناه انداخت و مقامش را نیست و نابود کرد . دیگر راز چیزهایی که خداوند به سبب آن لعنت را بر او واجب کرده است کشتن گروهی از برگزیدگان اصحاب و تابعان اهل دین و فضیلت است ، چون عمرو بن حمق خزاعی و حجر بن عدی کندی و کسان دیگری همچون ایشان ، آن هم برای اینکه قدرت و پادشاهی و چیرگی از آن او باشد . (۳۱۸) وانگهی ادعای او که زیاد پسر سمیه برادر اوست و اینکه او را پسر پدر خویش یعنی ابوسفیان دانست و حال آنکه خداوند متعال می فرماید : پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این به نزد خدا منصفانه تر است . (۳۱۹) و پیامبر خدای صلی الله علیه و آله فرموده است : هر کس جز پدر خویش را دعوی کند و به غیر از نسب خویش انتساب جوید ملعون است و نیز فرموده است : فرزند از بستر است و زنا کار را بهره سنگ است . معاویه آشکارا با حکم خداوند متعال و پیامبرش مخالفت ورزیده و فرزند را جز برای بستر قرار داد و سنگ را برای غیر زنا کار ، و با این کار خود در مورد ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زنانی دیگر چنان کرد که مویها و چهره های آنان را بر کسانی که نامحرم بودند محرم ساخت و قرابتی را اثبات کرد که خداوند آن را دور فرموده بود و چنین خللی در دین و چنین تبدیلی در اسلام واقع نشده بود . (۳۲۰) دیگر از کارهای معاویه این بود که پسر خود یزید شراب خواره دائم الخمر خرواسلام باز میمون باز ، یوز باز را به خلافت خدا بر بندگان خدا برگزید و برای او با زور و بیم و تهدید و به هراس افکندن و سطوت از مسلمانان برگزیده بیعت گرفت و معاویه خود بر نادانی و به هراس افکندن و سطوت از مسلمانان برگزیده بیعت گرفت و معاویه خود بر نادانی و پلیدی و سفلگی او آگاه بود و خود همواره کفر و تبهکاری و مستی و کارهای ناشایسته او را می دید . و چون یزید ، که خدایش لعنت کناد ، قدرت یافت و به آنچه می خواست تسلط یافت ، به خونخواهی مشرکان و انتقام جویی برای ایشان از مسلمانان آغاز کرد و در واقعه حره به جان مسلمانان افتاد و با مردم مدینه چنان جنگی کرد که در اسلام زشت تر و ناپسندتر از آن نبود که به گمان خویش خشم خود را فرو نشاند و از دوستان خداوند انتقام گرفت و برای دشمنان خدا خونخواهی کرد و در حالی که کفر و شرک خود را آشکار کرد چنین سرود : ای کاش پیران من که در جنگ بدر بدند حضور می داشتند و بی تاب خزر جیان را از ضربه شمشیر می دیدند . و این سخن کسی است که به خدا و دین و پیامبر و کتاب او اعتقادی ندارد و به آنچه از پیش خداوند آمده است ایمان ندارد . بدترین و ناپسندترین و بزرگترین گناهی که مرتکب شد ریختن خون حسین بن علی علیه السلام بود ، آن هم با موقعیت حسین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکان و منزلت او در دین و فضیلت و گواهی دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای او و بردارش که سرور جوانان بهشت خواهند بود و این کار را برای نشان دادن گستاخی خود نسبت به خداوند و کفر نسبت به دین و دشمنی نسبت به پیامبر و عترت آن حضرت و سبک شمردن حرمت ایشان انجام داد ، گویی با

کشتن حسین و خاندان او گروهی از کافران ترک و دیلم را کشته است و از عذاب و سطوت خداوند هیچ بیم و باک نداشت و خداوند متعال ریشه و شاخه عمر او را ببرید و از بن بر آورد و آنچه را در دست داشت از او سلب کرد و عقوبت و شکنجه ای را که به سبب نافرمانی خدا سزاوارش شده بود برایش آماده فرمود . این به جای خود و افزون بر این آنکه بنی مروان احکام کتاب خدا و فرمانهای پروردگار را دگرگون کردن و اموال خدا را ویژه خود قرار دادند و خانه خدا را ویران کردند و حرمت آن را شکستند و منجیقها نصب کردند و آتش به کعبه در افکندند . آنان از سوزاندن و ویران کردن کعبه و از شکستن حرمت آن فرو گذاری نکردند و از کشتن پناهندگان و سرکوب کردن ایشان خود داری نکردند و کسانی را که خداوند به سبب آن امانشان داده بود به بیم و هراس افکندند و پراکنده ساختند ، تا آنجا که عذاب خداوند برای ایشان مقرر شد و زمین را آکنده از جور و ستم کردند و بر همه بندگان خدا در سرزمینهای خدا ستم روا داشتند . در این هنگام سزاوار انتقام خدا شدند و خشم و سطوت خداوند بر ایشان فرود آمد و خداوند کسانی از خاندان وراثان پیامبر را که برای خلافت خود ویژه فرموده بود ، برای مقابله با آنان آماده فرمود . همان گونه که با نیاکان مومن و مجاهد ایشان گروهی را برای مقابله با آنان آماده فرمود . همان گونه که با نیاکان مومن و مجاهد ایشان گروهی را برای مقابله با نیاکان کافر آنان آماده فرموده بود . خداوند به دست ایشان خونهای آنان را که مرتد شده بودند ریخت ، همان گونه که خون نیاکان آنان در حالی که مشرک بودند ریخته بود و خداوند دنباله گروهی را که ستم کرده بودند قطع فرمود و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را . (۳۲۱) ای مردم همانا خداوند فرمان داده که اطاعت شود و دستور داده که باید اجرا شود و حکم فرموده که باید به کار بسته شود ، و خداوند متعال چنین فرموده است : همانا خداوند کافران را لعنت فرموده و برای آنان آتش دوزخ را آماده کرده است (۳۲۲) و نیز فرموده است : آنان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان آنان را لعنت می کنند (۳۲۳) . بنابر این ای مردم آن کسانی را که خداوند و پیامبرش لعنت کرده اند ، لعنت کنید و از کسانی دوری بجویید که به قرب به خداوند دست نمی یابید مگر به دوری گزیدن از ایشان . بار خدایا ابوسفیان بن حرب بن امیه و معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و مروان بن حکم و پسران او و فرزند زادگانش را لعنت فرمای . با خدایا پیشوایان کفر و رهبران گمراهی و دشمنان دین و پیکان کنندگان با پیامبر و تعطیل کنندگان احکام و تغییر دهندگان کتاب و ریزندگان خون حرام را لعنت فرمای . بار خدایا ما از دوستی با دشمنان تو و از چشم پوشی برای گنهکاران به سوی تو تبری می جویم ، همان گونه که خود فرموده ای : گروهی را که به خدا و روز رستاخیز گرویده اند نخواهی یافت که با ستیزگران و رسولش دوستی کنند . (۳۲۴) ای مردم ! حق را بشناسید تا اهل آن را بشناسید و راههای گمراهی را بنگرید تا رهروان آن را بشناسید ، آنجا که خدایتان فرمان درنگ داده است ، درنگ کنید و آنچه را خدایتان فرمان داده است انجام دهید . امیر المومنین برای شما از خداوند یاری می جوید و توفیق شما را از پیشگاهش مسالت می کند و برای هدایت شما به خداوند امید می بندد و خدایش بسنده است و بر او توکل می کند و نیرویی جز خداوند برتر و بزرگ نیست . می گوید (ابن ابی الحدید) : طبری این از همین گونه و به صورت نامه آورده است ولی به عقیده من این خطبه است ، زیرا آنچه را بخوانند و برای مردم خوانده شود خطبه است و نامه نیست . نامه مطلبی است که برای امیری یا کارگزاری یا نظایر آنها نوشته شود ، البته گاهی نامه ای را بر منبر می خوانند که در این صورت به منزله خطبه است و در واقع خطبه نیست بلکه نامه ای است که برای مردم خوانده می شود . مطالب این سخن به منظور اینکه بخشنامه باشد ، انشاء شده است تا همه جا فرستاده و برای مردم خوانده شود و این پس از آن است که برای مردم بغداد خوانده شده است . ضمناً مسئله ای که نامه بودن آن را تایید می کند و سخن طبری را استوار می سازد ، این است که در پایان آن چنین آمده است : این را عبیدالله بن سلیمان به سال دویست و هشتاد و چهار نوشته است و چنین چیزی در خطبه ها معمول نیست بلکه در نامه ها متداول است ؛ ولی طبری نگفته است که دستوری برای نوشتن آن به شهرها صادر شده است ، حتی نگفته است که چنین تصمیمی . گرفته شده باشد و می گوید فقط تصمیم بر آن گرفته

شد که آن را در مساجد بغداد بخوانند .

(۲۸) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ معاویه ، و این نامه از نیکوترین نامه هاست

توضیح

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد اتانی کتابک تذکره فیہ اصطفاء الله محمدا صلی الله علیه و آله لدینه (۳۲۵) (اما بعد ، نامه ات به من رسید که در آن برگزیدن خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای دین خود یاد آور شده بودی) آغاز می شود و ضمن آن علی علیه السلام مرقوم داشته است : و چنین پنداشته ای که برترین مردم در اسلام فلان است و فلان ، و سخنی گفته ای که اگر هم درست باشد ترا از آن بهره ای نیست و اگر نا درست باشد ترا از آن زبانی نیست . ترا با برتر و فروتر و سالار و رعیت چه کار . وانگهی آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان را چه رسد که میان مهاجران نخستین و ترتیب درجه ایشان فرق نهند . (ابن ابی الحدید پیش از شروع این نامه موضوع گفتگوی خود را با نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید (۳۲۶) آورده است که دارای نکاتی ارزنده است . او می گوید :) از نقیب ابو جعفر سوالی کردم و گفتم : من این پاسخ علی علیه السلام را منطبق بر همان نامه می دانم که معاویه آن را با ابومسلم خولانی برای او فرستاده است ، و اگر این همان جواب باشد ، بنا بر این ، جوابی را که سیره نویسان نقل کرده اند و نصر بن مزاحم آن را در کتاب صفین آورده است نمی توان صحیح دانست ، و اگر همان که آنان آورده اند صحیح باشد در این صورت این یکی نمی تواند پاسخ آن باشد . گفت : چنین نیست که هر دو ثابت و روایت شده است و هر دو کلام امیر المومنین علیه السلام و الفاظ همان حضرت است و به من گفت : بنویسم و من گفتار نقیب را که چنین گفت نوشتم . نقیب ، که خدایش رحمت کند ، گفت : معاویه همواره بر علی عیب می گرفت و می گفته که ابوبکر و عمر با او چگونه رفتار کرده اند و حق او را به زور گرفته اند و این موضوع را با حيله گری و به عمد در نامه های خود می نوشت و در پیامهای خود می گنجاند تا بتواند آنچه را در سینه علی علیه السلام نهفته است بر زبان و قلم او آورد و همینکه علی علیه السلام آن را نوشت و بر زبان آورد از آن برای تحریک مردم شام دلیل آورد و به پندار یاوه خود این موضوع را هم بر گناهان علی در نظر شامیان بیفزاید . تهمتی که شامیان به علی علیه السلام می زدند این بود که او عثمان را کشته است یا مردم را برای کشتن او تحریک کرده است . و طلحه و زبیر را هم کشته و عایشه را به اسیری گرفته است و خونهای مردم بصره را ریخته است ، و فقط یک اتهام و خصلت دیگر باقی مانده بود و آن این بود که در نظر ایشان ثابت شود که علی علیه السلام از ابوبکر و عمر هم تبری می جوید و آن دو را به ستم و مخالفت با فرمان رسول خدا در موضوع خلافت نسبت می دهد و اینکه آن دو با زور و ستم بر خلافت دست یازیده اند و حق او را غصب کرده اند . بدیهی است که چنین اتهامی بهانه بزرگی بود که نه تنها مردم شام را بر او تباہ می کرد بلکه عراقیان را هم که یاران و لشکریان و خواص او بودند بر او می شوراند ، زیرا عراقیان هم به امامت شیخین - ابوبکر و عمر - اعتقاد داشتند مگر گروهی اندک از خواص شیعه . معاویه نامه ای را که همراه ابومسلم خولانی فرستاد بدین منظور فرستاده بود که علی را خشمگین سازد و به خیال خودش او را وادار کند که در پاسخ این جمله او که نوشته بود ابوبکر افضل مسلمانان است ، چیزی بنویسد که متضمن طعن و سرزنشی بر ابوبکر باشد ، ولی پاسخ علی علیه السلام غیر واضح بود و در آن هیچ گونه تصریحی به ستم و جور ابوبکر و عمر نبود و تصریحی هم به براءت آنان نداشت ، گاهی بر آن دو بخشیدم . بدین جهت بود که عمرو بن عاص به معاویه پیشنهاد کرد نامه دیگری برای علی علیه السلام بنویسد که نظیر همان نامه نخست باشد تا ضمن تحقیر علی ، او را تحریک کند و خشم او را وادار به نوشتن سخنی کند که آن دو به آن استناد کنند و مذهب و عقیده اش را درباره ابوبکر و عمر زشت نشان دهند . عمرو عاص به معاویه گفت : علی مردی است متکبر و لاف زننده و از تقریظ و تمجیدی که از ابوبکر و عمر انجام دهی ، به ستوه می آید - و چیزی می نویسد - بنا بر

این ، تو نامه بنویس . معاویه نامه ای نوشت و آن را همراه ابو امامه باهلی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای علی علیه السلام فرستاد و پیش از آن تصمیم داشت که آن را همراه ابوالدار داء بفرستد و نامه معاویه به علی علیه السلام چنین بود : از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب اما بعد ، همانا خداوند متعال و بزرگوار محمد صلی الله علیه و آله را برای رسالت خویش برگزید و او را به وحی خویش و ابلاغ شریعت خود مخصوص فرمود و وسیله او از کوری نجات داد و از گمراهی هدایت فرمود و سپس او را ستوده و پسندیده به پیشگاه خویش فرا گرفت . . . (تا آنجا که می نویسد) همانا بر ابوبکر رشک بردی و بر خود پیچیدی و آهنگ تباه کردن کار او کردی ، در خانه خود نشستی و گروهی از مردم را گمراه ساختی تا در بیعت کردن با او تاخیر کنند . آنگاه خلافت عمر را هم ناخوش داشتی و بر او رشک بردی و مدت حکومتش را طولانی شمردی و از کشته شدنش شاد شدی و در سوگ او شادی خود آشکار کردی و برای کشتن پسرش که قاتل پدر خود را کشته بود چاره اندیشی کردی . رشک تو بر پسر عمویت عثمان از همگان بیشتر بود ، زشتیهای او را منتشر ساختی و کارهای پسندیده اش را پوشیده بداشتی و نخست در فقه و سپس در دین و روش او طعنه زدی ، آنگاه عقل او را سست شمردی و اصحاب و شیعیان سفله خود را بر او شوراندی تا آنجا که او را با اطلاع و در حضور تو کشتن و با دست و زبان خود او را یاری ندادی . و هیچ یک از آن خلفا باقی نماند مگر اینکه بر او ستم کردی و از بیعت با او خود داری و درنگ کردی تا آنکه با بندهای ستم و زور به سوی او برده شدی ، همان گونه که شتر بینی مهار شده را می کشند . . . نقیب ابو جعفر گفت : و چون این نامه همراه ابوامامه باهلی به علی علیه السلام رسید با او هم همان گونه گفتگو فرمود که با ابومسلم خولانی و همراه او این پاسخ را برای معاویه نوشت - یعنی همین نامه شماره ۲۸ را . نقیب گفت : عبارت همچون شتر یا جانور نر بینی مهار شده در این نامه بوده است نه در نامه ای که همراه ابومسلم خولانی بوده است و در آن عبارت دیگری است که چنین است بر خلفا رشک بردی و ستم ورزیدی . این را از نیم نگاه تو و سخن زشت و آههای سرد تو و درنگ تو از بیعت با خلفا دانستیم . (۳۲۷) نقیب گفت : بسیاری از مردم این دو نامه را از یکدیگر نمی شناسید و مشهور در نظرشان همان نامه ابومسلم خولانی است . ولی این الفاظ را هم در همان نامه افزوده اند و حال آنکه صحیح آن همان چیزی است که گفته شد یعنی در نامه ای است که ابو امامه آن را آورده است . مگر نمی بینی که علی علیه السلام در این نامه به آن پاسخ داده است . بدیهی است اگر چنین چیزی در نامه ابومسلم می بود آنجا پاسخ می داد . سخن ابوجعفر نقیب به پایان رسید . (ابن ابی الحدید سپس به شرح الفاظ و ترکیبات این نامه پرداخته است و امثال و کنایات را روشن ساخته است و آنگاه مباحث زیر را که خالی از جنبه های تاریخی و اجتماعی نیست آورده است .)

ازدواجهای میان بنی هاشم عبد شمس

سزاوار است که اینجا ازدواجهای میان بنی هاشم و بنی عبدشمس را یاد آور شویم . پیامبر صلی الله علیه و آله دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را به همسری عثمان بن عفان بن ابی العاص در آورد و دخترش زینب را در دوره جاهلی به همسری ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس در آورد . ابولهب بن عبدالمطلب ، ام جمیل دختر حرب بن امیه را در دوره جاهلی به زنی گرفت ، و پیامبر صلی الله علیه و آله ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را به همسری خود در آورد ، و عبدالله بن عمرو بن عثمان فاطمه دختر حسین بن علی علیه السلام را به همسری گرفت . شیخ ما ابو عثمان از قول اسحاق بن عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است به ابو جعفر منصور دوانیقی گفتم : اکفاء ما برای ازدواج کردن چه کسانی هستند ؟ گفت : دشمنان ما . پرسیدم : آنان کیستند ؟ گفت : بنی امیه . اسحاق بن سلیمان بن علی می گوید : به عباس بن محمد گفتم اگر دختران قبیله ما بسیار و پسران ما اندک شوند و از بی شوهر ماندن دختران بیمناک شویم آنان را به کدام یک از قبیله های قریش بدهیم ، او برای من این بیت را خواند : خاندان عبد شمس همچون خاندان هاشم اند وانگهی برادران پدر و مادری هستند . دانستم چه چیز را اراده کرده است و

سکوت کردم . ابوب بن جعفر بن سلیمان می گوید از هارون الرشید در این باره پرسیدم ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به افراد خاندان بنی عبد شمس دختر داد و رعایت اصول دامادی ایشان را می ستود و می فرمود : در مورد داماد خود نکوهیده نیستیم و دامادی ابوالعاص بن ربیع را نکوهیده نمی داریم . شیخ ما ابوعثمان می گوید : چون دو دختر پیامبر که یکی پس از دیگری همسر عثمان بودند در گذشتند پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود : چرا عثمان را منتظر می دارید مگر پدری که دختری بی شوهر یا برادری که خواهری بی شوهر داشته باشد میان شما نیستند ؟ من دو دختر خود را به همسری او در آورد و اگر دختر سومی هم می داشتم ، همان کار را می کردم . گوید ، عثمان بن عفان به همین سبب به ذوالنورین ملقب شد . علی علیه السلام سپس خطاب به معاویه نوشته است ، چگونه شرف شما می تواند چون شرف ما باشد ، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از ماست و تکذیب کننده ، یعنی ابوسفیان بن حرب ، از شماست که دشمن رسول خدا و تکذیب کننده آن حضرت و جمع کننده لشکر برای جنگ با او بوده است . این سه تن که در قبال یکدیگر بوده اند ، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال ابوسفیان و علی علیه السلام در قبال معاویه و حسین علیه السلام در قبال یزید ، میانشان دشمنی همیشگی و پایدار بوده است ، و اینکه علی علیه السلام فرموده است : اسدالله از ماست یعنی حمزه و اسدالاحلاف از شماست ، یعنی عتبه بن ربیع و شرح این موضوع ضمن جنگ بدر داده شد . قطب راوندی گفته است : منظور از مکذب یعنی هر کس از قریش که با پیامبر صلی الله علیه و آله ستیز و او را تکذیب کند و مقصود از اسدالاحلاف یعنی اسد بن عبدالعزی و افزوده است این بدان سبب است که خاندان اسد بن عبدالعزی یکی از خاندانهای بودند که در حلف المطیین شرکت داشتند و آن خاندانها ، خاندان اسد بن عبدالعزی و خاندان عبد مناف و خاندان تمیم و خاندان زهره و خاندان حارث بن فهر بودند ، و این سخنی شگفت است که قطب راوندی توجه نکرده است که لازم بوده است علی علیه السلام در قبال پیامبر صلی الله علیه و آله شخص تکذیب کننده ای از بنی عبد شمس را قرار دهد ، و بدون دقت گفته است مکذب هر کس از قریش است که با ستیز پیامبر را تکذیب کند و حال آنکه چنان نیست که در قبال هر تکذیب کننده از قریش معاویه سرزنش شود . (۳۲۸) راوندی گفته است : منظور از اسدالاحلاف ، اسد بن عبدالعزی است و این مایه نکوهش معاویه نیست ، وانگهی خاندان عبد مناف هم در آن پیمان - حلف المطیین - بوده اند و علی و معاویه هر دو از خاندان عبد مناف اند ، ولی راوندی با عرضه داشتن مطالبی که نمی داند بر خود ستم روا می دارد . منظور از این سخن علی علیه السلام که فرموده است : و دو سرور جوانان بهشت از ما هستند یعنی حسن و حسین ، علیهما السلام ، و اینکه فرموده است : و کودکان آتش از شمااند ، مقصود همان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام اعدام کردن عقبه بن ابی معیط در جنگ بدر است . عقبه بن ابی معیط برای جلب عطف پیامبر گفت : ای محمد چه کسی برای کودکان من خواهد بود ؟ و پیامبر فرمود : آتش . عقبه از خاندان عبد شمس است و چون راوندی ندانسته است که مراد از این سخن چیست ، گفته است کودکان آتش یعنی فرزندان کوچک مروان بن حکم که به هنگام بلوغ کافر و دوزخی شدند و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را فرمود آنان کوچک بودند و سپس بزرگ شدند و کفر را برگزیدند . شبهه ای نیست که راوندی پیش از خود هر گونه که می خواهد سخن می گوید : و اینکه علی علیه السلام فرموده است : بهترین زنان جهانیان از ماست یعنی فاطمه ، علیها السلام ، که پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد نص صریح فرموده است و هیچ خلافتی در آن نیست . و اینکه فرموده است : حماله الحطب از شماست یعنی ام جمیل دختر حرب بن امیه همسر ابولهب که در مورد او نص قرآنی وارد شده است . و سپس می فرماید : به ضمیمه موارد بسیار دیگر که به سود ما و زیان شماست یعنی اگر بخواهم می توانم بسیاری از این موارد را بگویم ولی به همین مقدار که گفتم بسنده می کنم . (ابن ابی الحدید سپس مبحث مفصل زیرا را آورده است که به ترجمه مطالب تاریخی و نمونه هایی از شعرها می پردازیم .)

قسمت اول

سزاوار است اینجا فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس را در دوره جاهلی بیان کنیم . برخی از فضایل و امتیازات ایشان در اسلام هم بیان می شود . استقصای فضایل ایشان برون از حد شمار است و بدیهی است که انکارش ممکن نیست ، چه فضیلتی بالاتر از آن که تمام اسلام یعنی محمد ، صلی الله علیه و آله ، و آن حضرت هاشمی است . ضمن همین مبحث آنچه را هم که بنی امیه برای فضیلت خود حجت آورده اند بیان می کنیم و می گوئیم شیخ ما ابو عثمان (۳۲۹) می گوید ، شریفترین مناصب و خصال قریش در جاهلیت لواء و نداوت و سقاییت و رفادت و سرپرستی زمزم و پرده داری بوده است و این مناصب در دوره جاهلی از خاندانهای بنی هاشم و عبدالدار و عبدالعزی بوده است و بنی عبد شمس را در آن بهره ای نبوده است . جاحظ می گوید : با در نظر گرفتن این موضوع که شرف عمده این مناصب در اسلام هم به بنی هاشم اختصاص یافته است ، زیرا این پیامبر صلی الله علیه و آله بود که چون مکه را فتح فرمود و کلید کعبه در دست او قرار گرفت و آن را به عثمان بن طلحه عنایت کرد ، بنابر این شرف آن به کسی بر می گردد که کلید را صاحب شده است نه به کسی که بعد کلید را به او داده اند . همچنین لواء را پیامبر صلی الله علیه و آله به مصعب بن عمیر داد ، بنابر این آن کسی که مصعب لواء را از دست او دریافت کرده است به شرف و مجد سزاوارتر است و شرف رسول خدا موجب مزید شرف خاندان او ، یعنی بنی هاشم ، است . گوید : محمد بن عیسی مخزومی امیر یمن بود ، ابی بن مدلج او را هجوم کرد و ضمن آن چنین گفت : همانا نبوت و خلافت و سقاییت و مشورت در خاندان دیگری غیر از شماست . گوید : شاعری از فرزند زادگان کریز بن حبیب بن عبد شمس که در خدمت محمد بن عیسی بود و از جانب او ابن مدلج را هجوم گفت و او هم ضمن آن چنین سروده است : . . . چیزی جز تکبر و کینه توزی نسبت به پیامبر و شهیدان میان شما نیست ، برخی از شما تقلید کننده لرزان و برخی تبعید شده و برخی کشته ای هستند که اهل آسمان لعنتش می کنند ، برای ایشان سرپرستی زمزم و هبوط جبریل و مجد سقاییت رخشان است . شیخ ما ابو عثمان می گوید : منظور از شهیدان علی و حمزه و جعفر است و منظور از تقلید کننده لرزان حکم بن ابی العاص است که از راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله تقلید می کرد . روزی پیامبر برگشت و او را در آن حل دید و بر او نفرین فرمود و عقوبت خداوند او را چنان فرو گرفت که تا آخر عمر می لرزید . تبعید شدگان هم دو تن هستند حکم بن ابی العاص و معاویه بن مغیره بن ابی العاص که یکی پدر بزرگ پدری عبد الملک بن مروان و دیگری پدر بزرگ مادری اوست . پیامبر صلی الله علیه و آله معاویه بن مغیره را از مدینه تبعید فرمود و به او سه روز مهلت داد ، ولی خداوند او را سرگردان کرد و همچنان سرگردان باقی ماند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و عمار بن یاسر را از پی او گسیل فرمود و آن دو او را کشتند . کشته شدگان بسیارند چون شیبه و عتبه پسران ربیع و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و عقبه بن ابی معیط و عاص بن سعید ابن امیه و معاویه بن مغیره و کسان دیگر . ابو عثمان می گوید : نام اصلی هاشم عمرو بوده است و هاشم لقب اوست و به قمر هم می گفته اند . مطرود خزاعی (۳۳۰) در این باره چنین سروده است : مدعی را به سوی ماه درخشان روان و کسی که در قحط سال به آنان از کوهان شتران خوراک می دهد ، فرا خواندم . مطرود این بیت را به این مناسبت سرود که میان او و یکی از افراد قریش بگو مگویی پیش آمد و مطرود او را برای محاکمه پیش هاشم فراخواند . ابن زبیری هم ضمن ابیاتی چنین سروده است : عمرو بلند پایه و برتر برای قوم خویش نانهای خشک را در تردید شکست و فراهم آورد و حال آنکه مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند . همین گونه که می بینی ابن زبیری در این بیت همه اهل مکه را به لاغری و قحطی زدگی توصیف کرده است و فقط هاشم را آن کسی دانسته است که برای آنان نان را در تردید ریز کرده و شکسته است و همین لقب بر نام اصل او غلبه پیدا کرده است ، آنچنان که جز با این لقب شناخته نمی شده است . حال آنکه عبد شمس را هیچ لقب پسندیده ای نیست و کارهای ارزنده ای انجام نداده است که در اثر آن شایسته داشتن لقبی مناسب گردد ، وانگهی عبد شمس دارای پسری نبوده است که بازوی او را بگیرد و مایه رفعت منزلت و مزید شهرتش گردد ولی هاشم دارای پسری چون عبدالمطلب است که بدون هیچ

گفتگویی سالار وادی مکه و از همگان زیباتر و بخشنده تر و کمال تر بوده است . او سالار زمزم و ساقی حاجیان و کسی است که موضوع فیل و پرندگان ابابیل را بیان داشته است ؛ و پسر عبد شمس امیه است که به خودی خود ارزش نداشته است و دارای لقبی نبوده است بلکه در پناه نام پسرانش از او نام برده می شود ، در حالی که عبدالمطلب دارای نام و لقب شریف است و او را شبیه الحمد می گفته اند . مطرود خزاعی در مدح او می گوید : ای شبیه الحمد ! که روزگارش به عنوان بهترین اندوخته برای اندوخته گران او را ستوده است . . . حذاقه بن غانم عدوی ضمن مدح ابولهب به پسر خود خارجه بن حذاقه توصیه می کند که خود را به بنی هاشم وابسته و ضمن ابیاتی چنین سروده است : . . . پسران شبیه الحمد گرامی که همه کارهایش ستوده است و تاریکی شب را همچون ماه تمام روشن می سازد . . . و ضمن همین ابیات از ابولهب ، یعنی عبدالعزی پسر عبدالمطلب ، به صورت ابو عتبه نام برده است که دارای دو پسر به نامهای عتبه و عتیبه است . عبدی هم در دوره جاهلی هنگامی که می خواهد درباره خود مبالغه کند می گوید : میان مردم خاندانی چون خاندان ما نمی بینی غیر از فرزندان عبدالمطلب . شرف عبد شمس وابسته به شرف پدرش عبد مناف بن قصی و نوادگان خود یعنی فرزندان امیه است و حال آنکه شرف هاشم در خود او و به سبب پدرش عبد مناف و به سبب پسرش عبدالمطلب است و این چیز روشنی است ، همان گونه که آن شاعر در سخن خود توضیح داده و گفته است : همانا عبد مناف گهری است که آن گهر را عبدالمطلب آراسته است . ابو عثمان - جاحظ - می گوید : ما نمی گوئیم عبدشمس شریف نبوده است ولی شرف درجاتی دارد ، و خداوند متعال به عبدالمطلب در روزگار خودش کراماتی ارزانی فرموده است و به دست او کارهایی را جاری کرده و کرامتش را چنان آشکار فرموده است که نظیر آن جز برای پیامبران مرسل صورت نگرفته است . در سخن او به ابرهه سالار است که نظیر آن جز برای پیامبران مرسل صورت نگرفته است . در سخن او به ابرهه سالار فیل و بیم دادن او را به پروردگار کعبه و اینکه خداوند سخن او را محقق فرمود و فیل را از حرکت و باز داشت و لشکریان ابرهه را با پرندگان ابابیل نابود و با سنگهای سجیل همچون علف نیم خورده فرمود برهانی شگفت و کرامتی گران نهفته است و آماده سازی برای ظهور پیامبری محمد صلی الله علیه و آله بوده اند و آغاز کرامتی است که خداوند برای او اراده فرموده است و خواسته است که این درخشش و شکوه پیش از ظهور محمد صلی الله علیه و آله برای او باشد تا در همه آفاق شهره شود و جلال محمدی در سینه خسروان و فراعنه و ستمگران جای گیرد و معاند را مغلوب کند و گرد نادانی را از نادان بزدايد . بنا بر این ، چه کسی می تواند با مردانی که نیاکان محمد صلی الله علیه و آله بوده اند همسنگی و همتایی کند ، و بر فرض که موضوع نبوت را که خداوند در پناه آن عبدالمطلب را گرامی داشته است کنار نهیم و فقط به بیان اخلاق و کردار و خویهای پسندیده او بسنده کنیم ، کمتر انسانی به پای او می رسد و چیزی همتای او نخواهد بود . و اگر بخواهیم کراماتی را که خداوند متعال به عبدالمطلب ارزانی داشته است از جوشیدن چشمه های آب از زیر سینه و زانوهای شترش در سرزمین خشک بی گیاه و آنچه به هنگام قرعه کشی و تیر بیرون آوردن و دیگر صفات شگفت انگیز برای او رخ داده است بر شمیریم امکان پذیر است ، ولی دوست داریم برهان و دلیلی جز چیزهایی که در قرآن مجید موجود است و در شعر کهن جاهلی و غیر آن آمده و بر زبان خواص و عوام و راویان اخبار و بردارندگان آثار جاری است عرضه نداریم . گوید : دیگر از چیزهایی که غیر از موضوع فیل در قرآن مجید مذکور است ، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : لا- یلا ف قریش (برای گرد آمدن و الفت قریش) (۳۳۱) و راویان در این موضوع اتفاق نظر دارند که نخستین کسی که این کار را برای قریش انجام داده هاشم بن عبد مناف بود و چون او در گذشت عبد شمس در آن کار جانشین او شد و چون او در گذشت نوفل که از دیگر برادران کوچکتر بود آن را بر عهده گرفت . و چنین بود که هاشم مردی بود که بسیار به سفر و بازرگانی می رفت ، زمستان به یمن و تابستان به شام می رفت . او سران قبایل عرب و برخی از پادشاهان یمن و شام را نظیر خاندان عبا هله در یمن و یکسوم در حبشه و امیران رومی شام را شریک سود بازرگانی خود قرار داد و بخشی از سود را برای آنان قرار داد و برای ایشان شترانی همراه شتران خود می برد و بدین گونه زحمت سفر را از دوش آنان بر می داشت به شرط آنکه

آنان هم زحمت دشمنانش را از دوش او در رفت و برگشت بردارند و این به صلاح کامل هر دو طرف بود. آن که در جای خود اقامت کرده بود سود می برد و مسافر هم محفوظ بود. بدین گونه قریش اموال خود را همراه او می کردند و به نعمت رسیدند و از نقاط دور دست بالا- و پایین حجاز خیر به آنان می رسید و نیکو حال و دارای زندگی مرفه شدند. جاحظ می گوید: حارث بن حنش سلمی که دایی هاشم و مطلب و عبد شمس است موضوع ایلاف را چنین بیان کرده است: برادرک من هاشم فقط برادر تنها نیست بلکه کسی است که ایلاف را فراهم آورده و برای کسی که نشسته است، قیام کننده است. همچنین می گوید: گفته شده است معنی و تفسیر این گفتار خداوند که می فرماید: و آنان را از خوف امان داد یعنی خوف این برادران که در حال غربت و دوری از وطن و همراه داشتن اموال از میان قبایل و دشمنان عبور می کردند، و این همان تفسیری است که ما از آن در چند سطر پیش سخن گفتیم. برخی هم به چیز دیگری غیر از این تفسیر کرده و گفته اند هاشم پرداخت مالیاتی را از سوی قبایل مقرر کرده بود که به او پردازند تا آن را هزینه حمایت از مردم مکه کند که دزدان قبایل و گرگ صفتان عرب و کسانی که اهل غارت و خواهان اموال بودند، حرمتی برای حرم و ماه حرام قایل نبودند و مردم منطقه حرم از ایشان در امان نبودند، نظیر قبایل طی و خثعم و قضاعه و قضاعه و برخی از افراد قبیله بلحارث بن کعب. به هر حال، ایلاف، به هر گونه که بوده است، هاشم قیام کننده بر آن بوده است نه برادرانش. ابو عثمان جاحظ می گوید: دیگر از مسائل قابل ذکر موضوع حلف الفضول و بزرگی و شکوه آن پیمان است که شریفترین پیمان میان همه اعراب بوده است و گرامی ترین قرار دادی است که عرب در تمام طول تاریخ خود پیش از اسلام بسته است و در این پیمان هم برای خاندان عبد شمس بهره و شرکتی نبوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله که در مورد حلف الفضول سخن می گفته است چنین اظهار فرموده است: من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام هم به چنان پیمانی فراخوانده شوم می پذیرم و در بزرگی و شرف این پیمان همین بس است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال نوجوانی در آن شرکت کرده است. عتبه بن ربیع هم می گفته است اگر مردی از آنچه قوم او برآند بیرون آید به حلف الفضول می پیوندم به سبب آنچه از کمال و شرف آن می بینم و از قدر و فضیلت آن آگاهم. گوید: به سبب فضیلت این پیمان و فضیلت اعضای آن به حلف الفضول مرسوم شده است و آن قبایل هم فضول نامیده شده اند. اعضای این پیمان عبارت بودند از بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تمیم بن مره که در خانه ابن جدعان حرام پیمان بستند و در حالی که بر پا و ایستاده بودند با یکدیگر دست دادند که همواره یاور مظلوم باشند و تا جهان بر جای است برای پرداخت و گرفتن حق مظلوم قیام کنند و در مورد اموال و امور زندگی با یکدیگر مواسات و گذشت داشته باشند. شرف ابتکار این پیمان در خانه او منعقد شد و اما زیر از این جهت که او بود که برای انعقاد این پیمان قیام کرد و مردم را بر آن فراخوند و تحریض کرد و همو آن را حلف الفضول نام نهاد. و چنان بود که چون آوای آن شخص زبیدی مظلوم را شنید که بر فراز ابو قیس رفته و بهای کالای خود را مطالبه می کرد و پیش از آفتاب در حالی که قریش در انجمنهای خود بودند، فریاد می کشید: آی مردان! به مظلومی که در مکه از اهل و دیار خود دور است و نسبت به کالای او ستم شده است یاری کنید... به غیرت آمد و سوگند خورد که میان خود و خاندانهایی از قریش پیمانی منعقد کند که قوی را از ستم نسبت به ضعیف و اهل مکه را از جور نسبت به غریب باز دارد و سپس چنین سرود: سوگند می خورم که پیمانی بر ضد آنان منعقد سازم، هر چند همگی اهل یک سرزمین هستیم و چون آن پیمان را منعقد سازیم بر آن نام فضول می نهیم... بنا بر این بنی هاشم آن پیمان را حلف الفضول نام نهادند و هم ایشان از میان همه قبایل آن را پدید آوردند و بر حفظ آن قیام کردند و گواه بر آن بودند و در این صورت گمان تو نسبت به کسانی که حاضر بوده اند و در آن باره قیام نکرده اند، چیست. جاحظ می گوید: زیر بن عبدالمطلب مردی شجاع و بلند نظر و گریزان از زبونی و زیبا و سخنور و شاعر و بخشنده و سرور بود و هموست که این ابیات را سروده است: اگر قریش و پیروان ایشان نمی بودند، هرگز مردان جامه توانگران را تا هنگام مرگ هم نمی پوشیدند، جامه آنان لنگی یا عبایی کثیف همچون خیکچه روغن بود...

قسمت دوم

گوید: بنی هاشم بهای کالاهای آن مرد زبیدی را که بر عهده عاص بن وائل بود پرداختند و برای آن مرد بارقی هم بهای کالاهایش را از ابی بن خلف گرفتند و آن مرد در این مورد چنین سروده است: ای بنی جمح! حلف الفضول ستم شما را بر من نپذیرفت و حق با زور گرفته می شود. و هم ایشان بودند که آن زن زیبا را که قتل داشت و دختر بازرگانی خنعمی بود و نبیه بن حجاج همینکه زیبایی او را دیده بود با زور او را گرفته بود، از چنگ او خلاص کردند و در آن باره نبیه بن حجاج چنین سروده است: اگر حلف الفضول و لرزم و بیم از آن نمی بود خود را به خانه های معشوقه نزدیک می ساختم و گرد خیمه هایشان می گشتم... افراد پیمان حلف الفضول از ستم کردن مردان بسیاری جلوگیری کردند و در مکه معمولاً کسی جز مردان نیرومند که دارای قدرت و مال و منال بودند ستم نمی کرد و از جمله ایشان همین کسانی بودند که داستان ایشان را گفتیم. جاحظ می گوید: برای هاشم فضیلت دیگری هم هست که برای هیچ کس نظیرش شمرده نشده است و چنان کاری انجام نداده است و داستان آن چنین است که سران قبایل قریش در حالی که پشت به پشت داده بودند برای جنگ با قبیله بنی عامر بیرون رفتند و چنین بود که حرب بن امیه سالار بنی عبدشمس بود و زبیر بن عبدالمطلب سالار بنی هاشم و عبدالله بن جدعان سالار بنی تمیم و هشام بن مغیره سالار بنی مخزوم بودند و بر هر قبیله ای سالاری از خودشان امیر بود و در واقع خود را هم طراز یکدیگر می دانستند و برای هیچ یک ریاست بر همگان محقق نمی شد. با وجود این، خاندان بنی هاشم به شرفی رسیدند که دست هیچ کس به آن نرسید و هیچ کس بدان طمع نیست. و چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در حالی که نوجوان بودم در جنگ فجار شرکت کردم و برای عموها و عموزادگان خویش تیر می تراشیدم. بودن پیامبر صلی الله علیه و آله میان آنان هر گونه فجوری را از آنان منتفی ساخت و با آنکه این جنگ به جنگ فجار مشهور است، ثابت شد که ستم از جانب کسانی بوده است که با آنان جنگ کرده اند و قریش و بنی هاشم به یمن و برکت آن حضرت و به سبب آنکه خداوند متعال می خواست کار پیامبر خویش را عزت بخشد و بزرگ دارد، غلبه کننده و برتر شدند و خداوند هرگز او را در مکر و ستم حاضر نمی ساخت و شرکت پیامبر در حرب فجار موجب نصرت و حضورش مایه برهان و حجت شد. جاحظ می گوید: وانگهی شرف بنی هاشم به یکدیگر پیوسته است و از هر کجا که بشمری شرف ایشان از بزرگی به بزرگی رسیده است و بنی عبدشمس چنان نیستند که حکم بن ابی العاص در دوره اسلام مردی فرومایه بود و در دوره جاهلی هم پر توی نداشت. و امیه به خودی خود ارزش نداشت و او را که زبون و زن باره بود نام پدرش بر کشید و در این مورد سخن نفیل بن عدی، جد عمر بن خطاب، به هنگامی که حرب بن امیه و عبدالمطلب بن هاشم پیش او به حکمیت رفته بودند که کدام یک شریفتر و والاتبار ترند قابل توجه است. او که از این کار حرب با عبدالمطلب شگفت کرده بود خطاب به حرب گفت: پدر تو آلوده دامن و پدر او پاک دامن است و خودش فیل را از وارد شدن به شهر محترم - مکه - باز داشته است. و چنین بد که امیه مزاحم زنی از خاندان بنی زهره شد. مردی از ایشان ضربه شمشیری به امیه زد. بنی امیه و پیروان ایشان خواستند بنی زهره را از مکه بیرون کنند، قیس بن عدی سهمی که مردی گرانقدر و غیرتمند و سختکوش و ستم ناپذیر بود و بنی زهره دایه‌های او بودند به حمایت از آنان قیام کرد و فریاد بر آورد که ای شب صبح شو! (۳۳۲) و این سخن او به صورت مثل در آمد و بانگ برداشت که هم اکنون آن کس که می خواست کوچ کند، مقیم خواهد بود و در این داستان وهب بن عبد مناف بن زهره پدر بزرگ - مادری - رسول خدا چنین سروده است: ای امیه بر جای باش و آرام بگیر که ستم مایه نابودی است، مبادا روزگار شر آن را برای تو به چنگ و فراهم آورد... ابو عثمان جاحظ می گوید: از این گذشته امیه در دوره جاهلی کاری کرد که هیچ یک از اعراب انجام نداده است و آن این بود که یکی از زنان خود را در زندگی خویش به همسری پسر خویش ابو عمرو در آورد و ابو معیط از او متولد شد. در اسلام نسبت به کسانی که پس از مرگ پدران خود همسران آنها را به زنی گرفته اند

سرزنش شده است . (۳۳۳) اما اینکه کسی به روزگار زنده بودن پدر خویش همسر او را به زنی بگیرد و با او هم بستر شود و پدر شاهد چنین موضوعی باشد چیزی است که هرگز نبوده است . جاحظ می گوید : معاویه هم به سود بنی هاشم و زیان خود و قوم خود اقرار کرده است و چنان بود که به او گفته شد در جاهلیت کدام یک از دو خانواده شما یا بنی هاشم سرور بود ؟ گفت : آنان در یک مورد از ما برتر بودند و سروری داشتند ولی شمار سروران ما از ایشان بیشتر بود که ضمن اقرار به آن موضوع ادعایی هم کرده است که و معلوم است که با اقرار خود مغلوب است و در ادعای خویش هم ستیزه گر است . جحش بن رثاب اسدی هم هنگامی که پس از مرگ عبدالملقب به مکه آمد و ساکن شد ، گفت : به خدا سوگند با دختر گرامی ترین شخص وادی ازدواج می کنم و با نیرومندتر ایشان هم پیمان و هم سوگند می شوم . او با امیه دختر عبدالملقب ازدواج کرد و با ابوسفیان بن حرب هم پیمان شد و ممکن است که نیرومند قریش گرامیترین ایشان نباشد ولی ممکن نیست گفته شود گرامیتر آنان گرامی تر ایشان نیست . ابوجهل هم در این مورد به زبان خود و بنی مخزوم که قوم او بودند حکم کرده و گفته است ما با آنان چندان ستیز و هم چشمی کردیم تا همپایه ایشان و چون این دو انگشت شدیم . بنی هاشم ناگاه گفتند ، پیامبر از ماست . می بینید که نخست اقرار به تقصیر کرده است ، سپس مدعی شده است که با ایشان مساوی شده اند و می گوید همواره در صدد رسیدن به مقام ایشان بوده و بعد مدعی می شود که به آنان رسیده است . در اقرار خود محکوم و در ادعای تساوی ستیز گر است ، هنگامی که معاویه از او درباره بنی هاشم پرسید (۳۳۴) ، گفت : آنان بیشتر اطعام می کند و بیشتر بر سرها شمشیر می زند و این دو خصلت بیشترین شرف را در بر دارند . ابو عثمان جاحظ می گوید : و شگفت است که حرب بن ایمه بخواهد با شرف عبدالمطلب برابری کند و خود را همتای او بداند . حرب به صورت یکی از پناه بردگان به خلف بن اسعد که جد طلحه الطلحات (۳۳۵) است سیلی زد . آن شخص پیش خلف آمد و شکایت آورد ، خلف برخاست و پیش حرب که کنار حجر اسماعیل نشسته بود رفت و بدون هیچ گفت و گویی بر چهره او سیلی زد و آب از آب تکان نخورد . سپس ابوسفیان بن حرب پس از مرگ پدرش جانشین او شد و ابوالازیهر دوسی که میان قبیله ازد دارای منزلی بزرگ بود با او هم سوگند و هم پیمان شد . میان ابوالازیهر و خاندان بنی مغیره در مورد ازدواجی بگو و مگو و محاکمه بود . در حالی که ابوالازیهر روی صندلی ابوسفیان در بازار ذوالمجاز نشسته بود ، هشام بن ولید آمد و گردنش را زد . ابوسفیان در مورد پرداخت دیه یا قصاص گرفتن از بنی مغیره هیچ اقدامی نکرد و حسان بن ثابت ضمن متذکر شدن همین موضوع چنین سروده است : همه اهل دو سوی بازار ذوالمجاز سپیده دم حاضر و فراهم آمدند ، ولی پناهنده پسر حرب در آن هنگام نه روز آمد و نه شب . . . یعنی کشته شده بود . (۳۳۶) اینها که گفتیم بخشی پسندیده از گفته های شیخ ما جاحظ بود . اینک ما از کتاب انساب قریش زیر بن بکار مطالبی را که متضمن شرح گفته های مجمل جاحظ است می آوریم که سخنان جاحظ به صورت اشاره است و مشروح نیست . زیر می گوید : عمر بن ابکر عدوی ، که از خاندان عدی بن کعب بود ، از قول یزید بن عبدالملک بن مغیره بن نوفل از قول پدرش برای من نقل کرد که قریش بر این موضوع توافق کردند که هاشم پس از مرگ پدرش عبد مناف عهده دار منصب سقایت و یاری دادن به حاجیان باشد ، و این بدان سبب بود که عبد شمس مردی عاقله مند و دارای فرزند بسیار بود و همواره سفر می کرد و کمتر در مکه می ماند . و هاشم مردی توانگر و سبک بار بود . چون هنگام حج فرا می رسید هاشم میان قریش برپا می خاست و می گفت : ای گروه قریش ! شما همسایگان خدا و ساکنان کنار خانه او هستید و در این هنگام زایران خانه خدا برای بزرگداشت خانه او پیش شما می آیند و بدین سبب میهمانان خدا شمرده می شوند و سزاوارترین میهمان برای گرامی داشتن میهمانان خدایند و خداوند شما را به این کار ویژه گرامی فرموده است ، وانگهی به بهترین صورت که ممکن است کسی از همسایه و پناه آورنده خود حمایت کند شما را حفظ و حمایت فرموده است . اینک میهمانان خدا و زایران خانه او را گرامی دارید که آنان ژولیده موی و خاک آلوده و در حالی که از لاغری چون چوبه های تیر شده اند از هر شهر و دیار پیش شما می آیند . سخنان زشت و یاوه شنیده اند و بر خار مغیلان قدم نهاده اند . توشه آنان کاستی پذیرفته و بر جامه آنان شپش

افتاده است. آنان را یاری دهید و پذیرایی کنید. گوید: قریش هم بر این کار یاری می دادند و برخی از خانواده ها به اندازه توانایی خود فقط چیز اندکی می بخشیدند و هاشم در هر سال مال بسیاری کنار می نهاد. گروهی از توانگران قریش هم به صورت پسندیده ای در این باره یاری می دادند آنچنان که گاه هر یک صد مثقال طلای هر قلی (۳۳۷) می بخشیدند. هاشم فرمان داده بود حوضهایی از پوست و چرم بسازند و در محل چاه زمزم پیش از آنکه حفر شود بگذارند و آنها را از آب چاههای مکه پر آب می کرد و حاجیان از آن حوضها آب می نوشیدند. هاشم از یک روز پیش از روز ترویبه - هشتم ذی حجه که آب به منی و عرفات می بردند - حاجیان را در مکه و منی و مشعر و عرفه خوراک می داد و برای آنان ترید و گوشت و چربی و آرد تف داده و خرما فراهم می ساخت و برای آنان به منی آب می برد و در آن روزگاران اندک بود و همینکه حاجیان از منی می رفتند پذیرایی و میهمانی هم تمام می شد و مردم به شهرهای خود می رفتند. زبیر بن بکار می گوید: هاشم را به همین سبب که برای مردم تردید فراهم می کرد هاشم نام نهادند، در حالی که نام اصلی او عمرو بود و سپس به سبب خصایص عالی و برتری که در او بود، او را به عمروالعلاء ملقب ساختند. هاشم نخستین کسی بود که دو سفر به حبشه و شام را سنت نهاد، و هنگامی که با چهل تن از قریش به ناحیه غزه رفته بود بیمار شد و همانجا در گذشت و او را به خاک سپردند و میراث او را برای فرزندان او آوردند. گفته شده است که میراث او را برای فرزندان او آورد ابوهرم عبدالعزی بن ابی قیس عامری از خاندان عامر بن لوی بود. زبیر بن بکار می گوید: به هاشم و مطلب دو ماه تمام - ماه شب چهاردهم - می گفتند و به عبد شمس و نوفل دو درخشان می گفتند. در مورد اینکه کدام یک از پسران عبد مناف از دیگران از لحاظ سن بزرگتر بوده است اختلاف نظر است و آنچه در نظر ما ثابت است این است که هاشم از دیگران بزرگتر بوده است. آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان - ظاهراً خطاب به یکی از خلفای عباسی - چنین سروده است: ای امین خدا! من سخن شخص متدین و نیکوکار و والاتبار را می گویم، که به عبد شمس توهین مکن که او عموی عبدالمطلب است، عبد شمس برادر از پی هاشم است و آن دو برادر تنی یکدیگر و از یک پدر و مادرند. زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حسن از محمد بن طلحه از عثمان بن عبدالرحمان از قول عبدالله بن عباس برای من نقل کرد که می گفته است: نخستین کسی که سفر و کوچ بازرگانی را معمول ساخت و برای آن بار بست هاشم بود و به خدا سوگند که قریش پیش از آن هیچ بار و ریسمانی برای سفر نبسته بود و هیچ شتری را برای بار نهادن به زانو در نیاورده بود و این کار را فقط به یاری هاشم انجام داد. و به خدا سوگند نخستین کسی که در مکه آب شیرین به مردم آشامید و در خانه کعبه را زرین ساخت عبدالمطلب بود. زبیر بن بکار می گوید: هر چند قریش مردمی بازرگان بودند ولی منطقه بازرگانی ایشان از مکه تجاوز نمی کرد و این اقوام غیر عرب بودند که برای ایشان کالا می آوردند و قریش آن را از ایشان می خرید و سپس میان خود یا به اعراب بودند که برای ایشان کالا می فروخت، تا آنکه هاشم بن عبدمناف به شام رفت و در سرزمین قیصر فرود آمد و هر روز گوسپندی می کشت و دیگی آکنده از ترید فراهم می ساخت و مردم را دعوت می کرد و از آن می خوردند. هاشم از لحاظ زیبایی و اندام می ساخت و مردم را دعوت می کرد و از آن می خوردند. هاشم از لحاظ زیبایی و اندام در حد کمال بود. به قیصر گفته شد که جوانی از قریش اینجا آمده است که نخست نان را ریز می کند و سپس بر آن آب گوشت می ریزد و گوشت بر آن می نهد و مردم را به غذا خوردن فرا می خواند. گوید: رومیها و افراد غیر عرب آب گوشت را در بشقاب می ریختند و سپس گوشت را چون خورش در آن می نهادند. قیصر هاشم را احضار کرد و چون او را دید و با او سخن گفت شیفته هاشم شد و گاهی به او پیام می داد که به حضورش برود و هاشم چنان می کرد. هاشم چون توجه قیصر را دید از او خواست اجازه دهد که قریش برای بازرگانی به سرزمین او بروند و برای آنان امان نامه ای بنویسد و قیصر چنان کرد. بدین گونه بود که هاشم میان قریش بلند مرتبه شد. زبیر بن بکار می گوید: هاشم روز اول ذی حجه صبح زود بر می خاست و در حالی که کنار در کعبه به دیوار تکیه می داد، برای مردم سخنرانی می کرد و می گفت: ای گروه قریش شما سروران

عرب و از همه اعراب زیباتری و خردمندتر و والاتبارتر هستید و از لحاظ پیوند خویشاوندی از همگان به یکدیگر نزدیکترید. ای گروه قریش! شما همسایگان خانه خدایید، خداوند با ولایت خویش شما را گرمی داشته است و از میان همه فرزندان اسماعیل شما را به همسایگی و پناه خویش ویژه فرموده است. اینک میهمانان وزیران خانه او را گرمی دارید که از هر شهر و دیار خاک آلوده و موی ژولیده به شهر شما می آیند و سوگند به پروردگار این خانه که اگر ثروت من تکافوی این کار را می کرد زحمت آن را از شما کفایت می کرد و اینک من مقداری از اموال حلال و پاکیزه خود را که به ستم و با قطع پیوند خویشاوندی فراهم نشده است و به حرام آمیخته نیست، برای پذیرایی حاجیان می گذارم و هر یک از شما هم که می خواهد چنین کند، انجام دهد. فقط شما را به احترام این خانه سوگند می دهم و از شما می خواهم که هیچ کس از شما برای گرمی داشتن و ضیافت زایران خانه خدا جز مال حلال نپردازد، اموالی را بدهد که با ستم و قطع پیوند خویشاوندی و غضب فراهم نشده است.

قسمت سوم

گوید: افراد قریش از اموال پاکیزه و حلال خود به اندازه توانایی خویش کنار می نهادند و آن را پیش هاشم می آوردند و او آن را در دارالندوه برای پذیرایی حاجیان جمع می کرد. زبیر می گوید: از جمله مرثیه هایی که مطرود خزاعی برای هاشم سروده است این ابیات اوست: همینکه هاشم که از رحمت خدا دور نباشد در غزه در گذشت جود و بخشش در شام نابود شد. ابیات زیر را هم همو سروده است: ... ای چشم! بر آن پدر زنان افسرده ژولیده موی گیه کن که اینک همه شان با اندوه چون دختر کانش بر او می گریند، من هم شب زنده داری می کنم و از اندوه بر ستارگان شب می نگرم و می گریم و دخترکان من هم از اندوه می گریند. زبیر بن بکار می گوید: ابراهیم بن منذر از واقدی از عبدالرحمان بن حارث از عکرمه از ابن عباس برای من نقل کرد که می گفته است: نخستین کسی که خونبها را صد شتر تعیین کرد عبدالمطلب بود و این سنت او میان قریش و عرب معمول شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را تایید و مقرر فرمود. گوید: مادر عبدالمطلب، سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید، از قبیله بنی نجار انصار است و سبب ازدواج هاشم با او چنین بود که در یکی از سفرهای بازرگانی خود به مدینه بر خانه عمرو بن زید فرود آمد. سلمی برای او خوراکی آورد و هاشم را شیفته خود کرد. هاشم او را از پدرش خواست او را از پدرش خواستگاری کرد و پدر او را به همسری هاشم در آورد و با او شرط کرد که سلمی باید فرزندان خود را پیش خانواده خویش بزاید. هاشم با سلمی ازدواج کرد و دو سال با او در مدینه بود و سپس همسر خود را به مکه آورد و چون حامله و سنگین شد او را با خود به مدینه برد و پیش خانواده اش گذاشت و خود به شام رفت و در همین سفر در غزه در گذشت. چون عبدالمطلب متولد شد، مادرش به سبب چند تار موی سپید که در کنار شقیقه هایش داشت و به هنگام تولد همان گونه بود او را شبیه الحمد نام نهاد، عبدالمطلب شش یا هشت سال آغاز زندگی خویش را در مدینه بود. در آن هنگام مردی از تهامه که از مدینه می گذشت متوجه چند پسر بچه شد که تیر اندازی می کنند و یکی از آن کودکان هرگاه تیرش به هدف می خورد می گوید من پسر هاشم بن عبدمناف سالار بطحایم. آن مرد از او پرسید: ای پسر تو کیستی؟ گفت: پسر هاشم بن عبدمناف ام. پرسید: نامت چیست؟ گفت: شبیه الحمد. آن مرد بازگشت و چون به مکه رسید، مطلب بن عبدمناف - برادر هاشم و عموی شبیه الحمد - را دید که در حجر اسماعیل نشسته است، به او گفت: ای ابالحارث برخیز و پیش من بیا. مطلب برخاست و پیش او رفت. آن مرد گفت: باید بدانی که من هم اکنون از مدینه می آیم، آنجا پسر بچه هایی را دیدم که تیر اندازی می کردند و بقیه داستان را هم برای او گفت و افزود که آن پسر بچه تیر اندازترین کودکی بود که من دیده ام. مطلب گفت: آری به خدا سوگند از او غافل مانده ام و اینک به خانه خود و مزرعه خود بر نمی گردم مگر آنکه نخست پیش او بروم. مطلب از مکه بیرون رفت و خود را به مدینه رساند. بعد از ظهری به مدینه رسید و با مرکوب خویش به محله بنی نجار رفت و متوجه شد که پسر بچه ها در میدان سرگرم بازی اند. همینکه به برادر زاده خود نگریست

از آنان پرسید که آیا این پسر هاشم است ، آنان که او را شناخته بودند گفتند : آری برادر زاده تو است و اگر می خواهی او را با خود ببری هم اکنون تا مادرش متوجه نشده است ببر که اگر مادرش بفهمد - و اجازه ندهد - ما ناچاریم که میان تو این پسر حایل شویم . مطلب شتر خود را خواباند و کودک را فراخواند و به او گفت : ای برادر زاده ، من عمومی توام و می خواهم تو پیش قومت ببرم . به خدا سوگند که شبیه الحمد عمومی خود را دروغ ندانست و همان دم بر ناقه نشست و مطلب هم سوار شد و آن را بر انگیخت و برفت . و چون مادر شبیه الحمد موضوع را دانست با اندوه بر پسر خویش از جای برخاست تا کاری انجام دهد . به او گفتند که او عمویش بوده و کودک را پیش قوم خویش برده است . گوید : مطلب ، شبیه الحمد را با خود برد و نیمروزی در حالی که او پشت سرش سوار بود و مردم در دکانها و انجمنهای خود نشسته بودند ، وارد مکه شد . مردم شروع به خوشامدگویی کردند و از او پرسیدند : این پسرک کیست که همراه تو است ؟ می گفت : بنده ای که برای خود از یثرب خریده ام . مطلب او را به بازار حزوره برد و برای او حله ای خرید و سپس او را به خانه خود و پیش همسر خویش خدیجه ، دختر سعد بن سهم ، برد . او موهای شبیه الحمد را آراست و حله ای دیگر بر او پوشاند . مطلب شامگاه او را با خود آورد و در مجلسی که فرزندان عبد مناف می نشستند نشانده و داستان او را گفت : ولی آورد و در مجلسی که فرزندان عبد مناف می نشستند نشانده و داستان او را گفت : ولی مردم پس از آن هرگاه شبیه الحمد را می دیدند که در کوچه های مکه آمد و شد می کند و از همگان زیباتر است می گفتند این عبدالمطلب است که مطلب گفته بود این برده من است و همین نام بر او باقی ماند و شبیه فراموش شد . زبیر بن بکار در این باره روایت دیگری هم نقل می کند و می گوید : سلمی مادر عبدالمطلب میان مطلب و پسر خویش حایل شد و میان آن دو در آن مورد بگو و مگویی رخ داد و مطلب پیروز آمد و این چنین سرود : در حالی که پسر بچه های قبیله نجار بر گرد شبیه الحمد تیر اندازی می کردند و مسابقه می دادند ، او را شناختم . . . شعری را هم که حذاقه سروده است و آن را شیخ ما ، ابو عثمان جاحظ ، آورده بود زبیر بن بکار هم در کتاب نسب خویش آورده و ابیات دیگری هم افزون از آن نقل کرده است ، و ضمن آن چنین آورده است : افراد کامل و دو مویه ایشان بهترین افراد کامل هستند و نسل ایشان همچون نسل پادشاهان است که نابود نمی شود و کاستی نیم پذیرد . . . زبیر بن بکار می گوید : در مورد سبب سرودن این شعر ، محمد بن حسن از محمد بن طلحه از پدرش برای من چنین نقل کرد که گروهی از مسافران قبیله جذام که به حج آمده بودند و از مکه بر می گشتند ، در بخش بالای مکه مردی از همراهان خود را گم کردند و او را از دست دادند . آنان با حذاقه عذری برخوردند ، او را با ریسمان بستند و با خود بردند . میان راه ، عبدالمطلب ، که در آن تاریخ کور شده بود ، از طایف بر می گشت و پسرش ابولهب برای عصا کشی همراهش بود ، حذاقه همینکه چشمش به عبدالمطلب افتاد او را صدا زد ، عبدالمطلب به پسرش گفت : این کیست ؟ حذاقه است که با ریسمان بسته شده و همراه گروهی از مسافران است . عبدالمطلب گفت : خود را به آنان برسان و پیرس که موضوع او و ایشان چیست . ابولهب خود را به آنان رساند و ایشان موضوع را به او گفتند . او پیش پدر برگشت و خبر داد . عبدالمطلب به ابولهب گفت : چه چیزی - پول و کالایی - همراه داری ؟ گفت : به خدا سوگند که چیزی همراه ندارم . عبدالمطلب گفت : ای بی مادر پیش ایشان برو و خود را گروگان بگذار و آن مرد را آزاد کن . ابولهب پیش آنان رفت و گفت : شما میزان مال و چگونگی بازرگانی مرا می دانید و من برای شما سوگند می خورم که بیست اوقیه زر و ده شتر و یک اسب به شما خواهم پرداخت و اینک ردای مرا گروگان بپذیرید . آنان پیشنهاد او را پذیرفتند و حذاقه را آزاد کردند . چون ابولهب حذاقه را همراه خود آورد و نزدیک عبدالمطلب رسیدند ، عبدالمطلب صدای ابولهب را شنید ولی صدای حذاقه را نشنید و بر ابولهب فریاد کشید و گفت : سوگند به حق پدرم که تو سرکشی ، برگرد که بی مادری . ابولهب گفت : پدر جان این مرد همراه من است . عبدالمطلب گفت : ای حذاقه صدای خودت را به گوش من برسان . او گفت : ای ساقی حاجیان ، پدر و مادرم فدایت باد ، من اینجا هستم و اینک مرا پشت سر خود بر مرکوبت سوار کن و عبدالمطلب چنان کرد تا وارد مکه شدند و حذاقه آن شعر را سرود . زبیر بن بکار می گوید : عبدالله بن معاذ از معمر از

ابن شهاب برای من نقل کرد که می گفته است نخستین مسئله که از عبدالمطلب سر زد و بر زبانها افتاد و موجب شهرت او شد این بود که افراد قریش از بیم اصحاب فیل از منطقه حرم گریختند و عبدالمطلب که هنوز نوجوانی بود (۳۳۸) گفت : به خدا سوگند من از حرم خداوند بیرون نمی روم که عزت را در جای دیگر جستجو کنم . او کنار خانه کعبه نشست و قریش همگی از پیش او رفتند و عبدالمطلب این ابیات را سرود : بار خدایا ! هر کس از حرم خود دفاع می کند ، تو هم حرم را حمایت فرمای ، هرگز مبادا که صلیب و قدرت ایشان بر قدرت تو پیروز شود . (۳۳۹) عبدالمطلب همچنان در حرم پایدار ماند تا خداوند فیل و اصحاب آن را نابود فرمود ، قریش برگشتند و عبدالمطلب به سبب پایداری خود و بزرگداشتی که نسبت به حرم خدا معمول داشته بود در نظر ایشان سخت بزرگ شد . در همان روزگار که پسر بزرگ عبدالمطلب ، یعنی حارث ، به سن بلوغ رسیده بود ، عبدالمطلب خوابی دید که به او گفته شد چاه زمزم را که چیز پوشیده و نهانی آن پیر بزرگ است حفر کن . عبدالمطلب بیدار شد و عرضه داشت بار خدایا این موضوع را برای من روشن فرمای ، بار دیگر در خواب دید که می گویند تکتم را حفر کن ، میان چرک و خون و جایی که کلاغ کنار لانه مورچگان و مقابل بتهای سرخ رنگ منقار بر زمین می زند . (۳۴۰) عبدالمطلب برخاست و به مسجد الحرام رفت و نشست و منتظر نشانه هایی که به او داده شده بود ماند . در این هنگام ماده گاوی را که در منطقه حزوره می کشتند پس از بردن گلویش از چنگ سلاخ گریخت و با نیمه جانی که داشت خود را داخل مسجد الحرام انداخت و در محل زمزم بر زمین افتاد و مرد و گوشت آن را بردند . در این هنگام کلاغی آمد و میان چرک و خونی که آنجا کنار لانه مورچگان ریخته بود به جستجو پرداخت . عبدالمطلب برخاست و به کندن آن نقطه پرداخت . قریش پیش او آمدند و گفتند : این چه کاری است که انجام می دهی ، ما ترا نادان نمی دانستیم چرا در مسجد ما چاه می کنی ؟ عبدالمطلب گفت : من این چاه را خواهم کند و با هر کس که مرا از آن باز دارد ستیز خواهم کرد . او همراه پسر خود حارث ، که در آن هنگام پسر دیگری هم جز او نداشت ، شروع به کندن چاه کرد و مردم آن دو را سفله نادان می دانستند عبدالمطلب والاگهر و راستگو و کوشش کننده در حفظ دین و آیین ایشان است آنان را از آزار او باز می داشتند . چون کندن چاه عبدالمطلب را به رنج افکند و خسته ساخت ، نذر کرد که اگر خداوند به او ده پسر عنایت فرماید یکی از ایشان را در راه خدا قربان کند ، و همچنان به کندن ادامه داد تا آنکه به چند شمشیرها دست یافت ، گفتند : از آنچه یافته ای به ما هم بده . گفت : نه که این شمشیرها از خانه خداوند است و همچنان به کندن ادامه داد تا آب جوشیدن گرفت و آن را مرتب ساخت که آب هدر نرود و سپس بر فراز آن حوضی ساخت و خودش و پسرش از چاه آب می کشیدند و آنرا پر می کردند و حاجیان از آن حوض آب می نوشیدند ولی گروهی از قریش شبانه آن حوض را از رشک و حسد ویران می کردند و هر بامداد عبدالمطلب آن را مرمت می کرد . چون این کار را بسیار انجام دادند ، عبدالمطلب به پیشگاه خداوند دعا و تضرع کرد ، در خواب به او گفته شد بگو بار خدایا من آب این حوض را برای شست و شو و غسل کننده حرام کردم و برای آشامیدن حلال و روا می دارم ، شر ایشان از تو کفایت خواهد شد . عبدالمطلب هنگامی که قریش در مسجد آمد و شد داشتند برخاست و آنچه در خواب دیده بود گفت و برگشت . پس از آن هیچ یک از قریش آن حوض را خراب نمی کرد مگر اینکه به دردی گرفتار می آمد و ناچار حوض و سقایت عبدالمطلب را برای خودش رها کردند . عبدالمطلب سپس زنان دیگری را به همسری گرفت و برای او ده پسر متولد شد . عبدالمطلب گفت : بار خدایا من نذر کرده بودم که یکی از این پسران را برای تو قربان کنم و اینک میان ایشان قرعه می کشم تا قرعه به نام هر یک که تو می خواهی در آید . میان ایشان قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله بن عبدالمطلب پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد که محبوبترین پسر او بود . عبدالمطلب عرضه داشت پروردگارا آیا کشتن او را بیشتر دوست می داری یا کشتن صد شتر را و عبدالمطلب به جای عبدالله صد شتر قربانی کرد . عبدالله زیباترین مردی بود که در قریش دیده شده است . زبیر بن بکار همچنین از قول ابراهیم بن منذر از عبدالعزیز بن عمران از عبدالله بن عثمان بن سلیمان از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : چون چاه زمزم حفر شد و عبدالمطلب به آنچه باید رسید ، قریش در

خود نسبت به او احساس رشک و حسد کردند. خویلد بن اسد بن عبدالعزی‌المطلب را دید و گفت: ای پسر سلمی‌آبی فراوان به تو ارزانی شد و دل دشمنان را از رشک پاره پاره کردی. عبدالمطلب گفت: ای پسر اسد تو در فضیلت آن شریکی، به خدا سوگند هیچ کس در آن مورد به من نیکی و محبت و همراه من قیام نخواهد کرد مگر اینکه با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا خواهیم کرد. خویلد بن اسد این ایات را سرود: این سخن را می‌گویم و سخن من دشنام و مایه ننگ ایشان نیست که ای پسر سلمی تو حفر کننده زمزم هستی. همان چاهی که ابراهیم آن را برای پسر هاجر - اسماعیل - حفر کرده است و در نتیجه کوبیدن پای جبریل علیه السلام به روزگار آدم پدید آمده است. عبدالمطلب گوید: هیچ میراث بر علم و دانش را ندیدم مگر اینکه پیش می‌افتد، جز خویلد بن اسد.

قسمت چهارم

زبیر بن بکار می‌گوید: موضوعی که در این شعر درباره پای کوبیدن جبریل علیه السلام آمده چنین است که سعید بن مسیب می‌گوید: ابراهیم علیه السلام اسماعیل و مادرش را به مکه آورد و به آن دو گفت از برگ و بر درختان بخورید و از آب جمع شده در دره‌ها بیاشامید و از آن دو جدا شد و چون آنها تمام شد و تشنه شدند، مادر اسماعیل به او گفت: تو از این کوه بالا برو و در این وادی کوششی کن و به هر حال من شاهد مرگ تو و تو شاهد مرگ من نباشی. اسماعیل چنان کرد. در این هنگام خداوند متعال فرشته‌ای را از آسمان بر مادر اسماعیل فرو فرستاد و به او فرمان داد دعا کند. دعای او را مستجاب فرمود و فرشته و با بالهای خود به محل چاه زمزم کوبید و گفت: از این آب بیاشامید، و آن روان بود و اگر اسماعیل و مادرش آن را بر حال خود می‌گذاردند، همچنان جاری می‌بود ولی هاجر از تشنگی ترسید و برگرد آن گودالی کند و سنگ چین کرد و چوب آب فروکش کرد آن دو محل آن را با سنگ مشخص ساختند. (۳۴۱) سپس مردم نابود شدند و سیلها محل آن را زیر خاک و شن پوشاند، تا آنکه به عبدالمطلب در خواب گفته شد چاه زمزم را حفر کن و نکوهش مکن و آن را از دیگران باز مدار که گروه بزرگ حاجیان را سیراب می‌کند. سپس بار دیگر در خواب دید به او می‌گویند چاهی از که دارای آب خوشگوار است حفر کن که بر خلاف میل دشمنان به تو ارزانی شده است. برای بار سوم در خواب دید که می‌گوید تکتم را حفر کن، میان بتهای سرخ و کنار لانه مورچگان. او همان گونه که در خواب دیده بود شروع به کندن چاه کرد و قریش به استهزاء او آغاز کردند، تا آنکه نشان سنگ چین چاه آشکار شد و در آن دو آهوی زرین و شمشیری مرصع پیدا شد. عبدالمطلب قرعه کشید و به نام کعبه در آمد و آنها نخستین زیوری بود که کعبه به آن آراسته شد. زبیر می‌گوید: حرب بن امیه بن عبد شمس ندیدم عبدالمطلب بود و عبید بن ابرص همسن او بود. عبید به یکصد و بیست سالگی رسید و عبدالمطلب پس از او بیست سال دیگر زنده ماند. زبیر می‌گوید: برخی از اهل علم گفته‌اند، عبدالمطلب در نود و پنج سالگی در گذشته است و گفته شده است در عبدالمطلب پرتو پیامبری و هیبت پادشاهی دیده می‌شد و شاعر در مورد او چنین سروده است: من سوگند به لات و خانه‌ای که با آن شیر ژیان عبدالمطلب استوار است چنانم. زبیر بن بکار می‌گوید: عمویم مصعب بن عبدالله برایم نقل کرد که روزی عبدالمطلب در حال پیری و پس از کور شدن چشمش بر گرد خانه کعبه طواف می‌کرد. مردی به او تهنیت زد، گفت: این که بود؟ گفتند: مردی از بنی بکر است. گفت: چه چیز مانع او بود که خود را از من کنار کشد، او که می‌دید که من نمی‌توانم - نمی‌بینم - تا خود را از او کنار بکشم. و هنگامی که دید پسرانش به ده پسر رسیدند گفت: مرا از عصا چاره‌ای نیست ولی اگر عصای بلند در دست بگیرم برای من دشوار است و اگر عصای کوتاه به دست بگیرم راست است که بر آن مسلط خواهم بود ولی پشت من خمیده خواهد شد و خمیدگی پشت خواری و زبونی است. پسرانش گفتند کار دیگری هم ممکن است انجام داد و آن این است که هر روز یکی از ما همراه تو باشد تا بر او تکیه دهی و نیازهای خود را بر آوری و طواف کنی. زبیر بن بکار می‌گوید: مکارم عبدالمطلب افزون از

آن است که به شمار آید، بدون هیچ سخن، او چه از لحاظ خویش و چه از نظر پدر و خانواده و زیبایی و کمال و رخسندگی و کارهای پسندیده سرور قریش بوده است. یکی از افراد بنی کنانه او را ستوده و چنین گفته است: ... سوگند به حق کسی که کوههای بلند را برافروخته است و زمین را گسترده و آسمان را بر فرازشان قرار داده است، برای ادای حق پسر سلمی - عبدالمطلب - ثناگوی او هستم و مدایح خود را به او هدیه می کنم. زبیر بن بکار می گوید: اما ابوطالب پسر عبدالمطلب که نام اصلی او عبد مناف است، عهده دار کفالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حامی او در قبال قریش و یاور و رفیق او و سخت بر آن حضرت مهربان و وصی عبدالمطلب در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و به روزگار خویش سالار بنی هاشم بوده است. هیچ کس از قریش در جاهلیت بدون مال سیادت و سروری نداشته است جز ابوطالب و عتبه بن ربیع. زبیر بن بکار می گوید: ابوطالب نخستین کسی است که در دوره جاهلی در مورد خون عمرو بن علقمه که کشته شده بود قسامه (۳۴۲) را معمول کرد و در اسلام هم سنت شد و مورد تایید قرار گرفت. منصب سقایت در دوره جاهلی در اختیار ابوطالب بود و سپس آن را به برادر خویش عباس سپرد. زبیر بن بکار می گوید: ابوطالب شاعر نغز گفتار بود، همنشین او در دوره جاهلی مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد شمس بود که گفتار بیماری استسقاء شد و برای معالجه به حیره رفت و در هباله در گذشت و ابوطالب در مرثیه او اشعاری سروده است: مسافران پیش ما برگشتند و حال آنکه دوست من در گور و خاک نهفته است، چه بسیار دوست و همنشین و پسر عمو و یاران مهربان که مرگ بر آن جنگ انداخت ... زبیر می گوید: چون مسافر بن عمرو در گذشت، ابوطالب با عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی همنشینی داشت و به همین سبب بود که در جنگ خندق عمرو بن عبدود به علی علیه السلام که برای مبارزه با او رفته بود گفت: پدرت با من دوست بود. زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حسن از نصر بن مزاحم از معروف بن خر بود برای من نقل کرد که ابوطالب ایام جنگ فجار در آن حاضر می شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم که در آن هنگام نوجوانی بود همراهش بود. هرگاه ابوطالب می آمد، افراد قبیله قیس به هزیمت می رفتند و هرگاه نمی آمد بنی کنانه به هزیمت می رفتند. بدین سبب آنان به ابوطالب گفتند: لطفاً از میان ما غایب مباش و او چنان کرد. زبیر بن بکار می گوید: اما زبیر بن عبدالمطلب از اشراف و روی شناسان قریش بود و او همان کسی است که بنی قصی او را بر بنی سهم مستثنی ساختند و آن هنگامی بود که عبدالله بن زبیری بنی قصی او را هجو کرد و آنان عتبه بن ربیع بن عبدشمس را پیش بنی سهم فرستادند. عتبه به آنان گفت: قوم شما خوش نداشتند که در مورد شما عجله کنند و مرا در مورد این فرومایه ای که آنان را بدون هیچ گناهی که درباره او مرتکب شده باشند، هجو کرده است فرستاده اند تا بگویم اگر این کار را با اندیشه شما کرده است که رای شما چه بدی بوده است و اگر بدون میل شما و بی رای شما بوده است او را تسلیم آنان کنید. بنی سهم گفتند: به خدا پناه می بریم که آن کار با موافقت رای ما بوده باشد. عتبه گفت: پس او را به ایشان تسلیم کنید. یکی از افراد بنی سهم گفت: اگر می خواهید این کار را می کنیم به شرط آنکه هر کس از شما هم که ما را هجوم کرده است او را به ما تسلیم کنید. عتبه گفت: تنها چیزی که مانع من است که با تو هم عقیده باشم این است که زبیر بن عبدالمطلب اینکه از مکه غایب و در طائف است و می دانی که او به زودی در این مورد تصمیم می گیرد و خواهد گفت. در عین حال من زبیر را خطری برای ابن زبیری نمی بینم و ابن زبیری نمی تواند همسنگ زبیر باشد. یکی از بنی سهم گفت: ای قوم او را به ایشان تسلیم کنید و به جان خودم سوگند زبیر باشد. یکی از بنی سهم گفت: ای قوم او را به ایشان تسلیم کنید و به جان خودم سوگند برای شما هم آنچه بر عهده شماست بر عهده ایشان خواهد بود. در این باره سخن بسیار شد و همینکه عاص بن وائل چنین دید ریسمان پوسیده ای خواست و عبدالله بن زبیری را با آن بست و او را به عتبه سپرد. عتبه او را همچنان بسته با خود پیش قوم خویش آورد. حمزه بن عبدالمطلب عبدالله بن زبیری را آزاد کرد و بر او جامه پوشاند. گروهی از قریش ابن زبیری را بر ضد بنی سهم که قوم او بودند تحریک کردند و گفتند: اینک که آنان ترا تسلیم کردند آنان را هجوم کن، او چنین سرود: به جان خودم سوگند که عشیره من کار ناپسندی انجام نداده اند و

اگر با برادران خود مصالحه کرده اند، آنان را سرزنش نمی‌کنم... گوید: و چون زبیر بن عبدالمطلب از طائف آمد قصیده معروف خود را سرود که ضمن آن می‌گوید: اگر قبایل قریش نمی‌بود، هرگز مردان تا هنگام مرگ جامه عزت نمی‌پوشیدند و ما بخشی از آن را در مباحث گذشته آوردیم. زبیر بن بکار سپس ابیات دیگری از سروده های زبیر بن عبدالمطلب را آورده است و در پی مطالب خود گفته است: زبیر بن عبدالمطلب مردی خردمند و دارای فکر و نظر بوده است. پیش او آمدند و گفتند: فلان مرد ستمگر قریش در گذشت. گفت: با چه عقوبت و چگونه؟ گفتند: به مرگ طبیعی. گفت: به هر حال اگر آنچه شما درباره ظلم و ستم او می‌گویید بر حق باشد، برای مردم معاد و بازگشتی است که در آن حق مظلوم از ظالم گرفته می‌شود. گوید: کنیه زبیر بن عبدالمطلب ابوطاهر بود و به همین سبب صفیه دختر عبدالمطلب مدتی به پسر خویش زبیر بن عوام کنیه ابوطاهر داده بود، و زبیر بن عبدالمطلب پسری به نام طاهر داشت که از نوجوان ظریف مکه بود و در نوجوانی در گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله به نام او پسر خویش را طاهر نام گذاری فرمود و صفیه هم نام پسر خود را به حرمت نام برادر خویش زبیر نهاد. صفیه در مرثیه برادر خود زبیر چنین سروده است: اگر می‌خواهی بر مرد گرامی و کریمی گریه کنی، به زبیر سراپا نیکی گریه کن که در گذشت... گوید: ضرار بن خطاب هم زبیر بن عبدالمطلب را چنین مرثیه سروده است و بر او گریسته است: ای ضیاع بر پدرت گریه کن، گریه اندوهگین دردمند... پدری که چون ستاره رخشان پرتوش بر پرتو ستارگان فزونی داشت... اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش داستان قتل خثعمی را که زنی زیبا بود و او را نبیه بن حجاج سهمی از پدرش به زور گرفته بود، چنین آورده است: مردی از قبیله خثعم برای بازرگانی به مکه آمد، دخترش به نام قتل که از زیباترین زنان بود همراهش بود. نبیه بن حجاج سهمی او را به زور از چنگ پدرش کشید و به خانه خود برد. به پدر گفتند متوسل به افراد پیمان حلف الفضول شو. او پیش ایشان شکایت برد. آنان پیش نبیه آمدند و گفتند: دختر این مرد را بیرون بیاور. در آن هنگام نبیه به ناحیه دور افتاده ای از مکه پناه برده بود و آن دختر هم همراهش بود. آنان به نبیه گفتند: اگر چنین نکنی ما کسانی هستیم که ما را شناسی. نبیه گفت: ای قوم اجازه دهید یک امشب را از او بهره مند شوم! گفتند: خدایت زشت بدارد که چه نادانی نه، به خدا سوگند که به اندازه یک بار دوشیدن زن شیرده هم مهلت نمی‌دهیم. نبیه قتل را پیش آنان آورد و ایشان او را به پدرش سپردند و نبیه در این مورد قصیده بلندی سروده است که ضمن آن می‌گوید: یارانم شامگاه رفتند و نتوانستم بر قتل سلامی دهم و نتوانستم از ایشان وداع کنم، وداعی پسندیده. داستان بارقی را هم زبیر بن بکار چنین آورده است: که مردی از تیره ثماله قبیله ازد به مکه آمد و کالایی به ابی بن خلف جمحی فروخت. و او در پرداخت بهای آن امروز و فردا می‌کرد و ابی بن خلف مردی نکوهیده و بد آمیزش بود. آن مرد ثمالی پیش افراد حلف الفضول آمد و به ایشان خبر داد. گفتند: پیش او برگرد و بگو که پیش ما آمده ای، اگر حق ترا داد که چه بهتر و گرنه پیش ما برگرد. آن مرد پیش ابی خلف رفت و به او گفت که اهل حلف الفضول چه گفتنداند. ابی حق را به او داد و آن مرد ثمالی چنین سرود: آیا سزاوار است که ابی بن خلف در مکه به من ستم ورزد و حال آنکه نه قوم من و نه یارانم پیش من هستند، قوم خودم قبیله بارق را صدا زدم که پاسخم دهند ولی میان من و قوم من چه بیابانها و صحراهایی فاصله است، ای بنی جمح، حلف الفضول به شما اجازه ستم به من نمی‌دهد و حق با زور گرفته می‌شود. اما داستان حلف الفضول و شرف و اهمیت آن را هم زبیر بن بکار در کتاب خود چنین آورده است: بنی سهم و بین جمح اهل ستم و ستیز بودند و چون بسیار ستم کردند، بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد و بنی زهره و بنی تمیم جمع شدند که پیمان بندند و هم سوگند شوند که از هر ستمی در مکه جلوگیری کنند و نسبت به هیچ کس ستم نشود مگر اینکه از او دفاع کنند و حق او را بگیرند. پیمان ایشان در خانه عبدالله بن جدعان صورت گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: همانا در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که دوست نمی‌دارم آن را در قبال داشتن شتران سرخ موی عوض کنم و اگر امروز هم به چنان پیمانی فراخوانده شوم اجابت خواهم کرد و اسلام چیزی جز استواری بر آن نمی‌افزاید. زبیر بن بکار می‌گوید: مردی از بنی اسد برای گزاردن عمره به مکه آمد و

کالایی همراه داشت که آن را عاص بن وائل سهمی از او خرید و در خانه خود نهاد و سپس روی پنهان کرد. آن مرد اسدی کالای خود را مطالبه کرد ولی عاص را ندید. پیش بنی سهم آمد از آنان یاری خواست، با او درستی کردند و دانست که راهی برای به دست آوردن مال خود ندارد. او میان قبایل قریش راه افتاد و از ایشان یاری خواست، یاریش ندادند. او که چنین دید هنگامی که قریش در انجمنهای خود نشسته بودند، روی کوه ابو قبیس رفت و با صدای بلند چنین گفت: ای مردان! مظلومی را که کالای او را در مکه گرفته اند و او از اهل و یاران خود دور افتاده است یاری دهید. ای آل فهر که میان حجر اسماعیل و حجر الاسود نشسته اید، محرم خاک بوده ژولیده مویی را که هنوز عمره خود را نکرده است، کمک کنید. آیا کسی نیست که انصاف دهد و از بنی سهم آنچه را که پنهان کرده اند، بگیرد؟ مگر خوردن مال عمره گزار حلال است؟ این کار بر قریش گران آمد و در آن باره سخن گفتند! افراد پیمان مطیین گفتند به خدا سوگند اگر در این باره قیام کنیم احلاف خشمگین می شوند. احلاف هم گفتند: اگر در این کار قیام کنیم مطیین خشمگین می شوند. افراد برخی از خاندانهای قریش گفتند بیاید پیمان تازه ای ببندیم که مظلوم را بر ضد ظالم یاری دهیم و تا جهان بر پاست چنان باشیم. خاندانهای هاشم، مطلب، اسد، تمیم و زهره در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم که در آن هنگام بیست و پنج ساله و جوان بود و هنوز بر او وحی نازل نشده بود همراه ایشان بود. آنان هم سوگند شدند که در مکه نسبت به هیچ غریب و و مقیم آزاده و برده ای ستم نشود مگر اینکه همراه و یاور او باشند تا حق او را بگیرند و داد او را از خویشان و دیگران بستانند. آنان کنار چاه زمزم رفتند و دیگری را از آب پر کردند و کنار کعبه رفتند و ارکان آن را با آن آب شستند و آن آب را جمع کردند و نوشیدند. آنگاه پیش عاص بن وائل رفتند و به او گفتند: حق این مرد را بده و او آن را پرداخت. آنان روزگار بر این حال بودند و در مکه به هیچ کس ستمی نمی شد مگر اینکه حق او را برایش می گرفتند. عتبه بن ربیع بن عبد شمس می گفته است اگر قرار باشد مردی به تنهایی از قوم خود بیرون رود و کنار کشد، من از میان خاندان عبد شمس خود را کنار می کشیدم و به پیمان حلف الفضول می پیوستم.

قسمت پنجم

زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حسن از محمد بن طلحه از موسی بن محمد از پدرش نقل می کرد که اساس آن پیمان بر این موضوع استوار بود که میان همه مردم مکه و احابیش - حبشیان و افراد غیر عرب - هر مظلومی که از آنان یاری بخواهد باید یاریش دهند تا از او رفع ستم شود و مالش را بر او برگردانند و داد او را بستانند یا آنکه عذری موجه داشته و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنند و در امور زندگی یکدیگر را یاری دهند. زبیر بن بکار می گوید: و گفته شده است سبب نام گذاری این پیمان به حلف الفضول این است که در روزگاران گذشته تنی چند از سران عرب پیمانی برای جلوگیری از ستمها بسته بودند و نامشان فضیل و فضال و مفضل بود و چون این پیمان موجب زنده ساختن آن پیمان که متروک مانده بود گردید به آن حلف الفضول گفتند. زبیر می گوید: محمد بن جبیر بن مطعم که از دانشمندان قریش بود پیش عبدالملک بن مروان رفت، عبدالملک به او گفت: ای ابا سعید، آیا ما خاندان عبد شمس و شما در حلف الفضول شرکت نداشتیم؟ محمد بن جبیر گفت: امیر المومنین خود داناست. عبدالملک گفت: باید حقیقت آن را به من خبر دهی. محمد گفت: ای امیر المومنین! به خدا سوگند که نه، ما و شما از آن بیرون بودیم، و ما و شما در جاهلیت و در اسلام متحد و دست ما با دست دشمن یکی بوده است. زبیر می گوید: محمد بن حسن از ابراهیم بن محمد از یزید بن عبدالله بن هادی لثی از قول محمد بن حارث برای من نقل کرد که میان حسین بن علی، علیهما السلام، و ولید بن عتبه بن ابی سفیان در مورد مزرعه ای در ناحیه ذوالمروه بگو مگویی بود. ولید در آن هنگام که روزگار خلافت معاویه بود امیر مدینه بود. حسین علیه السلام فرمود: گویا ولید می خواهد با حکومت خود بر من قدرت نشان دهد، به خدا سوگند می خورم که اگر در مورد حق من انصاف ندهد شمشیرم را به دست می گیرم و میان مسجد خدا می ایستم و

افراد حلف الفضول را فرا می خوانم . چون این سخن به اطلاع عبدالله بن زبیر رسید گفت : به خدا سوگند می خورم که اگر حسین افراد حلف الفضول را فراخواند من هم شمشیر بر می دارم و همراه می کنم تا داد خود را بستاند یا هر دو با یکدیگر بمیریم . این سخن به اطلاع عبدالرحمان بن عثمان بن عیبدالله تمیمی رسید او هم همین گونه گفت . چون سخن ایشان به اطلاع ولید بن عتبہ رسید ، نسبت به امام حسین علیه السلام از خویشان انصاف داد تا امام حسین راضی شد . زبیر بن بکار می گوید : برای امام حسین علیه السلام با معاویه هم داستانی نظیر این پیش آمده است که چنان است که میان حسین علیه السلام و معاویه در مورد زمینی که از حسین علیه السلام بود بگو مگویی صورت گرفت . حسین علیه السلام به معاویه گفت : یکی از این سه پیشنهاد مرا بپذیر ، یا حق مرا خریداری کن یا آن را به من برگردان یا آنکه در این مورد عبدالله بن عمر یا عبدالله بن زبیر را حکم قرار بده و در غیر آن صورت راه چهار می خواهد بود که صلیم است . معاویه پرسید : صلیم چیست ؟ گفت : افراد حلف الفضول را ندا می دهم و برخاست و خشمگین بیرون رفت . چون از کنار عبدالله بن زبیر عبور کرد موضوع را به اطلاع او رساند ، عبدالله بن زبیر گفت : به خدا سوگند اگر افراد حلف الفضول را فراخوانی ، اگر دراز کشیده باشم می نشینم و اگر نشسته باشم همان دم بر می خیزم و اگر ایستاده باشم همان دم راه می افتم و اگر در حال راه رفتن باشم همان دم شروع به دویدن می کنم و جان خود را فدای جان تو و همراه آن می کنم مگر اینکه او داد ترا بدهد . چون این سخنها به اطلاع معاویه رسید ، گفت : ما را نیازی به صلیم نیست و به حسین علیه السلام پیام داد کسی را بفرست و مال خود را بگیر که ما آن را از تو خریداری کردیم . زبیر بن بکار می گوید : این داستان را علی بن صالح از قول پدر بزرگم عبدالله بن مصعب از قول پدرش برایم نقل ک... که می گفته است : حسین علیه السلام خشمگین از پیش معاویه بیرون رفت و عبدالله بن زبیر را دید و با او در مورد آنچه میان او و معاویه پیش آمده بود گفتگو کرد و فرمود که معاویه را برای انتخاب یکی از پیشنهادهای خود مخیر کرده است . ابن زبیر سخنانی را که گذشت به امام حسین گفت ، و سپس پیش معاویه رفت و گفت : حسین را ملاقات کرد و گفت : ترا در انتخاب یکی از سه پیشنهاد خود مخیر کرده است و راه چهارم صلیم است . معاویه گفت : خیال می کنم حسین را در حالی که خشمگین بوده است ملاقات کرده ای . ما را به صلیم نیازی نیست آن سه پیشنهاد را بگو . گفت : نخست اینکه من یا ابن عمر را میان خودت و او حکم قرار دهی . معاویه گفت : ترا حکم میان خودم و او قرار دادم ، یا ابن عمر را یا هر دوی شما را حکم قرار می دهم . ابن زبیر گفت : یا آنکه به حق او قرار کنی و سپس آن را از او بخواهی . گفت : هر اقرار کردم و هم از او چنین مسالتي می کنم . ابن زبیر گفت : یا آنکه آن را از او بخری . گفت : آن را از او خریدم . اینک بگو که صلیم چیست ؟ ابن زبیر گفت : اینکه افراد حلف الفضول را ندا دهد و در آن صورت من نخستین کسی هستم که به او پاسخ می دهم . معاویه گفت : ما را نیازی به این کار نیست . و چون سخن حسین به اطلاع عبدالله بن ابی بکر و مسور بن مخرمه رسید آنان به او همان را گفتند که ابن زبیر گفته بود . اما داستان جوشیدن آب از زیر پاهای شتر عبدالمطلب در سرزمین خشک کویری را محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب سیره آورده و چنین گفته است که : چون عبدالمطلب موفق به استخراج آب از چاه زمزم شد ، قریش بر او رشک بردند و گفتند : ای عبدالمطلب ! این چاه نیای ما اسماعیل است و ما را در آن حقی است ، باید ما را با خویشان در آن شریک گردانی . گفت : چنین کاری نمی کنم که این لطفی است که از میان همه شما به من ارزانی شده است و من ویژه آن شده ام . قریش گفتند : ما ترا رها نمی کنیم و در آن باره با تو مخاصمه خواهیم کرد . گفت : میان من و خودتان حکمی قرار دهید تا پیش او حکمیت بریم . گفتند : کاهنه قبیله بنی سعد بن هذیم را حکم قرار می دهیم . عبدالمطلب پذیرفت و آن زن کاهنه در مناطق مرتفع شام ساکن بود . عبدالمطلب همراه تنی چند از بنی عبد مناف سوار شد و از هر قبیله از قبایل قریش هم گروهی سوار شدند و سرزمین مسیر ایشان بیابانهای خشک بود . در یکی از بیابانهای میان حجاز و شام آب همراه عبدالمطلب و خویشاوندان او تمام شد و سخت تشنه شدند ، از قوم خود آب خواستند . آنان از آب دادن خود داری کردند و گفتند ما در بیابانیم و بر جان خویش بیمناکیم که همان بر سر ما آید که بر شما آمد . عبدالمطلب که چنین دید و بر جان

خود و همراهانش ترسید به یاران خود گفت: چه مصلحت می بینید؟ گفتند: اندیشه ما پیرو اندیشه تو است. به آنچه خوش داری فرمان بده. گفت: من چنین می بینم که هم اکنون هر کس برای خویش گوری حفر کند که هنوز نیرویی باقی است و هر یک از ما که مرد دیگر یارانش او را به خاک بسپرنند تا آنکه فقط جسد یک تن بر خاک بماند که تباهی یک تن آسانتر از تباهی همه مسافران است. گفتند: نیکو گفتی و هر یک از ایشان برخاست و برای خود گوری کند و سپس منتظر مرگ نشستند. در این هنگام عبدالمطلب گفت: این هم که ما این چنین تسلیم مرگ شویم و برای جستجوی آب در زمین حرکتی نکنیم کمال عجز است. برخیزند و بگردید شاید خداوند در بخشی از این زمین به ما آبی ارزانی دارد، حرکت کنید. و آنان حرکت کردند. آن افراد قبایل قریش به ایشان می نگریستند که چه می کنند، عبدالمطلب هم کنار مرکب خود آمد و سوار شد و همینکه شتر برپا خاست از زیر پایش چشمه آبی شیرین جوشیدن گرفت. عبدالمطلب تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند، و فرود آمد و خود و یارانش آب نوشیدند و ظرفهای - مشکهای - خویش را پر آب کردند و سپس افراد قبایل قریش را فراخواند و به ایشان گفت: بیاید آب بردارید که خدای بر ما آب عنایت کرد. آنان هم آشامیدند و برداشتند و گفتند: خداوند به سود تو قضاوت فرمود و هرگز درباره زمزم با تو مخاصمه نمی کنیم، همان کس که در این فلات این آب را به تو ارزانی فرمود، زمزم را به تو عنایت فرموده است، و خوشبخت به سوی سقایت خویش برگرد و بدون اینکه پیش کاهنه بروند همگی برگشتند و او را با زمزم رها کردند. (۳۴۳)

صاحب کتاب واقدی (۳۴۴) روایت می کند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در حضور معاویه با یزید بن معاویه مفاخره کرد و به یزید گفت: به کدام یک از نیاکان خود به من افتخار می کنی؟ آیا به حرب که ما او را پناه دادیم یا به امیه که مالک او شدیم یا به عبد شمس که ما او را تحت تکفل داشتیم؟ معاویه گفت: نسبت به حرف بن امیه این چنین گفته می شود؟ گمان نمی کردم به روزگار حرب کسی است که ظرف خویش را برای او باژ گونه کرد و ردای خویش را بر او پوشاند. معاویه به یزید گفت: پسرکم آرام بگیر عبدالله از این جهت به تو فخر می فروشد که تو از او بی و او از تو است. عبدالله بن جعفر آرم کرد و گفت: ای امیر المومنین دو دست نظیر یکدیگر با هم بگو مگو می کنند و دو برادر با یکدیگر کشتی می گیرند، و چون عبدالله بن جعفر رفت، معاویه به یزید گفت: پسرکم از ستیز با بنی هاشم بر حذر باش که آنان آنچه را که می دانند فراموش نمی کنند و نادان نمی شوند و دشمن ایشان فحش و ناسزایی برای ایشان نمی یابد. گوید: مقصود از این سخن عبدالله بن جعفر که گفته است آیا به حرب که او را پناه دادیم این است که قریش هرگاه سفر می کردند چون به گردنه نزدیک مکه می رسیدند کسی حق نداشت از آن عبور کند تا افراد قرشی نخست عبور کنند. شبی حرب بیرون رفت و چون به گردنه رسید، مردی از خاندان حاجب بن زراره تمیمی با او برخورد. حرب سینه خود را صاف و سرفه ای کرد و گفت: من حرب بن امیه ام. آن مرد تمیمی هم همان کار را کرد و گفت: من پسر حاجب بن زراره و از حرب پیشی گرفتم و از گردنه عبور کردم. حرب گفت: خداوند هرگز چنین نخواهد، دیگر تا من زنده باشم نباید و نمی توانی وارد مکه شوی. آن مرد تمیمی مدتی درنگ کرد و به مکه نیامد ولی چون مکه محل بازرگانی او بود مشورت کرد که از شر حرب به چه کسی پناه برد. گفته شد به عبدالمطلب یا پسرش زبیر پناهنده شو. او سوار بر ناقه خود شد و شبانه به مکه آمد و شتر خود را بر در خانه بیرون بن عبدالمطلب خواباند. ناقه بانگ برداشت و زبیر بیرون آمد و پرسید آیا پناه آورده ای که پناه داده شوی یا خواهان میهمانی هستی که از تو پذیرایی شود؟ و او این ابیات را سرود که - خلاصه اش - چنین است: بر گردنه با حرب رویا روی شدم... او را پشت سر نهادم و پیش از او از گردنه گذشتم و من همواره در سفرها چنین بوده ام... او را وا گذاشتم که چون سگ به تنهایی عوعو کند و خود را پیش سرور و سالار مکارم اخلاقی و افتخار رساندم... آری زبیر با شمشیر که آهن آب داده و تیز و کشنده است از من دفاع خواهد کرد. زبیر به او گفت به خانه وارد شو - به خانه ات برو - که ترا پناه دادم و چون صبح شد زبیر برادر خود غیداق را فراخواند و هر دو در حالی که شمشیر بر دوش آویخته بودند بیرون آمدند و آن مرد تمیمی هم همراه ایشان بیرون آمد. زبیر و غیداق گفتند ما به هر کس پناه دهیم پیشاپیش او حرکت نمی کنیم، تو

پیشاپیش ما حرکت کن تا چشمهای ما ترا ببیند و مراقب باشد که مبادا از پشت سر مورد حمله قرار گیری و آن مرد تمیمی همچنان کوجه های مکه را می پیمود تا وارد مسجد الحرام شد . حرب همینکه او را دید ، گفت عجب که تو اینجایی و پیش آمد و سیلی بر چهره او زد . زبیر فریاد کشید ، مادرت بر سوگت بگرید در حالی که او را پناه داده ام سیلی بر او می زنی ؟ حرب خم شد و سیلی دیگری بر چهره آن مرد تمیمی زد ، زبیر شمشیرش را کشید و بر حرب که پیش او بود حمله کرد . حرب گریخت و زبیر هم دوان دوان از پی او می رفت و بر نمی گشت تا آنکه حرب ناچار خود را به خانه عبدالمطلب افکند . عبدالمطلب پرسید : چه پیش آمده است ؟ گفت : زبیر ، عبدالمطلب گفت : بنشین و ظرفی را که هاشم در آن ترید می ساخت کنار او باژگونه نهاد . مردم جمع شدند . دیگر پسران عبدالمطلب هم در حالی که شمشیر در دست داشتند به زبیر پیوستند و کنار خانه پدرشان ایستادند . در این هنگام عبدالمطلب از و ردای خویش را که دارای دو حاشیه بود بر حرب پوشاند و او را پیش ایشان فرستاد و دانستند که پدرشان او را جوار و پناه داده است . اما معنی و مقصود عبدالله بن جعفر از این سخن که گفته است یا به امیه که مالک او شدیم این است که عبدالمطلب با امیه بن عبدشمس در مورد دو اسب شرط بندی کردند و قرار نهادند که اسب هر یکی برنده شد دیگری صد شتر و ده برده و ده کنیز پردازد و یک سال خدمتکار باشد و موهای جلو پیشانی او زده شود . اسب عبدالمطلب مسابقه را برد ، عبدالمطلب صد شتر و ده برده و ده کنیز را گرفت و میان قریشیان تقسیم کرد و چون خواست موهای جلو پیشانی او را قطع کند حرب گفت : به جای این کار ده سال خدمتکاران عبدالمطلب پذیرفت و امیه پس از آن ده سال از حشم و خدمتکاران عبدالمطلب بود که در قبال خوراک او را خدمت می کرد . اما معنی این گفتار او که گفته است یا به عبدشمس که او را تحت تکفل داشتیم این است که عبدشمس تهیدست و بدون مال بود و برادرش هاشم او را تحت تکفل داشت و به او کمک می کرد و این موضوع تا هنگام مرگ هاشم ادامه داشت . و در کتاب الاغانی ابوالفرج آمده است که معاویه به دغفل نسب شناس گفت : آیا عبدالمطلب را دیده ای ؟ گفت : آری . گفت : او را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی تیز هوش و گرامی و زیبا و رخشان که گویی بر چهره اش پرتو پیامبری بود . (۳۴۵) معاویه پرسید : آیا امیه بن عبدشمس را دیده ای ؟ گفت : آری . پرسید : او را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی نزار و گوژ پشت و کور که برده اش ذکوان عصاکش او بود . معاویه گفت : او پسرش ابو عمرو بوده است . دغفل گفت : شما چنین می گوید ولی قریش را عقیده بر آن بود که او برده اوست .

قسمت ششم

این موضوع را از کتاب هاشم و عبدشمس تالیف ابن ابی ربه دباس نقل می کنم ، او می گوید : هشام بن کلبی از قول پدرش نقل می کند که نوفل بن عبدمناف در مورد زمینهایی که به صورت چند میدان بود به عبدالمطلب ستم روا داشت و عبدالمطلب با همه بنی هاشم همدست بود و از گروهی از قول خویش یاری خواست که در آن مورد کوتاهی کردند . عبدالمطلب از دایه‌های خود که افراد خاندان نجار مدینه بودند یاری خواست . هفتاد سوار با او از مدینه آمدند و به نوفل گفتند : ای ابا عدی ! به خدا سوگند که جوانمردی تا این اندازه خوش چهره و تنومند و خوش نفس و پاک سرشت و به دور از همه بدیها ندیده ایم و مقصودشان عبدالمطلب بود و خویشاوندی نزدیک او را نسبت به ما می دانی و زمینهایی از او گرفته ای . دوست داریم حق او را پس دهی . نوفل پس داد و عبدالمطلب چنین سرود : خاندانهای ما زن و بنی عدی و ذبیان بن تیم اللات از پذیرش ستم بر من خود داری کردند . . . و گوید همین موضوع سبب هم پیمانی و هم سوگندی قبیله خزاعه با عبدالمطلب شد . ابوالیقظان سحیم بن حفص نقل می کند که عبدالمطلب به هنگام مرگ خود پسرانش را که ده پسر بودند جمع کرد . ایشان را امر به معروف و نهی از منکر کرد و پندشان داد و گفت : هان که از سرکشی و ستم بر حذر باشید و به خدا سوگند که خداوند هیچ چیزی را شتابانتر برای عقوبت و عذاب از سرکشی و ستم نیافریده است و من هیچکس را که با سرکشی و ستم بر آن باقی مانده باشد جز این برادران شما از خاندان

عبد شمس ندیده ام . ولید بن هشام بن محزم (۳۴۶) روایت می کند که روزی عثمان بن عفان گفت : دوست می دارم مردی را بینم که پادشاهان را دیده باشد و برای من از گذشته سخن بگوید . برای او نام مردی را که در حضر موت بود بردند . عثمان او را احضار کرد و سخنان مفصلی با او گفت که آوردن آن را رها کنیم ، تا آنکه عثمان از او پرسید : آیا عبدالمطلب بن هاشم را دیده ای ؟ گفت : آری ، مردی دیدم با ظاهری پسندیده و قامتی کشیده و سپیده چهره که دارای ابروان پیوسته به یکدیگر بود ، میان دو چشمش سپیدی رخشانی به نظر می رسید ، گفته می شد در او فرخندگی و برکت است و همان گونه بود . عثمان پرسید : آیا امیه بن عبد شمس را هم دیده ای ؟ گفت : آری ، مردی دیدم سیه چرده و زشت و کوتاه قامت و کور و گفته می شد که شوم و نافرخته است و همان گونه هم بود . عثمان گفت : در مورد تو باید گفت : آواز دهل شنیدن از دور خوش است (۳۴۷) و دستور داد بیرونش کردند . هشام بن کلبی می گوید : امیه بن عبد شمس به هنگام نوجوانی اموال حاجیان را می دزدید و او را نگهبان و پاسدار نام نهادند - از باب تمسخر و بر عکس نهند نام زنگی کافور - ابن ابی ربه در این کتاب خود می گوید : نخستین کشته از بنی عبد شمس که به دست بنی هاشم کشته شد ، عفیف بن ابی العاص بن امیه است که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت و من - ابن ابی الحدید - بر این خبر در همین کتاب دست نیافتم . گوید : و از چیزهایی که مویذ این است که امیه بن عبد شمس همچون برده و خدمتکار عبدالمطلب بوده است شعری است که ابوطالب به هنگام محاصره در شعب و هم پستی خاندانهای عبد شمس و نوفل بر ضد او و رسول خدا صلی الله علیه و آله سروده و ضمن آن چنین گفته است : پدرشان از دیر باز برده پدر ما بود ، فرزندان کنیزک درشت چشمی - کبود چشمی - که سحر و جادو بر آن چیره است . . . (۳۴۸) اینک به دنبال نقل سخنان ابو عثمان جاحظ بر می گردیم و گاهی آن را با توضیحات خود یا دیگران که مناسب آن باشد می آمیزیم . ابو عثمان جاحظ می گوید : اگر بنی امیه بگویند ولید بن یزید بن عبدالمملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی از خاندان ماست و یزید خلیفه ای است که نسل چهارم است و پدر و پدر بزرگ و جدش مروان هم خلیفه بوده اند ، در پاسخ ایشان می گویم که بنی هاشم ، واثق پسر معتصم پسر هارون پسر مهدی پسر منصور را دارند - پنج پشت - و منصور پسر محمد کامل و او پسر علی سجاد (۳۴۹) است که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و به سبب عبادت و فضیلت به سجاد مشهور شد و او زیباترین فرد قریش و خوش چهره ترین آنان بود . و شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد متولد شد و نام و کنیه آن حضرت را بر او نهادند و بعدها عبدالمملک مروان به او گفت : نه ، به خدا سوگند که این نام و کنیه را برای تو تحمل نمی کنم ، باید یکی از تغییر دهی . او کنیه خود را به ابو محمد تغییر داد و او فرزند عبدالله است که دریای علم و دانشمند قریش و فقیه در دین و معلم تاویل بوده است و او پسر عباس است که خردمند و بردبار قریش بوده است و او پسر شیبه الحمد است که همان عبدالمطلب و سرور همه ساکنان وادی است و او پسر عمرو است که همان هاشمی است که برای مردم ترید فراهم می کرد و هموست که از شدت زیبایی به قمر معروف بوده است که برای مردم ترید فراهم می کرد و هموست که از شدت زیبایی به قمر معروف بوده است و همگان به او اقتدا می کرده اند و از رای او هدایت می شده اند ، و او پسر مغیره است که همان عبد مناف است و او پسر زید است که بیشتر به قصی و مجمع معروف بوده است ، سیزده پشت که همگی سرور و سالار بوده اند . هیچ یک از آنان از سروری محروم نشده اند و از رسیدن به غایت و نهایت بزرگی باز نمانده اند ، و هیچ یک از ایشان نیست مگر اینکه ملقب به لقبی است که از کردار پسندیده یا سرشت پاک او مشتق است و کسی از این سیزده نسل نیست مگر آنکه خلیفه یا از لحاظ مقام همچون خلیفه است و کسی از این سیزده نسل نیست مگر آنکه خلیفه یا از لحاظ مقام همچون خلیفه است و در روزگاران گذشته سرور و سالار و زاهد نامدار و فقیه گرانقدر و خردمند با وقار بوده است و این موضوع برای هیچ کس جز ایشان فراهم نیست . وانگهی پنج پشت خلیفه اند و این بیشتر از چیزی است که بنی امیه بر شمرده اند ، لذا مروان کجا قابل مقایسه با منصور است که منصور همه سرزمینها و افطار را به تصرف خویش در آورد و بیست و دو سال همه اطراف را در اختیار داشت و حال آنکه خلافت مروان آنچنان نبوده

است. فقط نه ماه خلافت کرد و سپس همسرش عاتکه دختر یزید بن معاویه!؟ (۳۵۰) از این جهت که به خالد پسرش که از شوهر اول او بود دشنام داده و گفته بود ای پسر زنی که نشیمنگاهش تراست، او را کشت. اگر مروان با مدت کم خلافت و اختلاف بسیاری که وجود داشته است و آشوبی که در شهرها دیده می شده است، صرف نظر از گرفتاریهای اطراف، بتوان خلیفه دانست، ابن زبیر برای اطلاق نام خلیفه از او شایسته تر است که همه نقاط اسلامی جز بخشی از اردن را به تصرف آورد، و چون پادشاهی عبدالملک مروان به پادشاهی مروان متصل شد در نظر مردم پیوسته به نظر آمد و سستی حکومت مروان از دیدگاه کسانی که علم نداشته پوشیده ماند. وانگهی سالهای حکومت مهدی عباسی سالهای خوشی و سلامت بود و حال آنکه سالهای حکومت عبدالملک هم در کشش و کوشش گذشت و پادشاهی یزید بن عبدالملک هم هرگز چون پادشاهی هارون نبوده و پادشاهی ولید چون پادشاهی معتصم نبوده است. می گوید (ابن ابی الحدید) : خداوند جاحظ را رحمت فرماید که اگر امروز زنده می بود نه پشت از خلفای بنی هاشم را پشت در پشت می شمرد که بدین گونه است، مستعصم پسر مستنصر پسر طاهر پسر مستضی و پسر مستنجد پسر مقتفی پسر مستظهر پسر مقتدر. و از این گذشته، خلفای طالب مصر امروز ده پشت شمرده می شوند؛ آمر پسر مستعلی پسر مستنصر پسر طاهر پسر حاکم پسر عزیز پسر معتز پسر منصور پسر قائم پسر مهدی. ابو عثمان جاحظ می گوید: بنی هاشم بر آنان افتخار می کنند که سالهای پادشاهی ایشان بیشتر و مدتش طولانی تر است و تا امروز - روزگار جاحظ - مدت پادشاهی آنان به نود و چهار سال رسیده است. همچنین بنی هاشم بر بنی امیه افتخار می کنند که پادشاهی را از طریق میراث و اینکه اقوام و خویشاوندان رسول خداوند به ارث برده اند و پادشاهی ایشان در رستنگاه پیامبری است و اسباب و وسایل حکومت ایشان غیر از اسباب بنی مروان است، بلکه بنی مروان را هیچ خویشی سببی و نسبی با پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است مگر اینکه بگویند ما هم قرشی هستیم و در این اسم در ظاهر با قریش مساوی هستند و روایتی که نقل شده است ائمه از قریش هستند بر هر قرشی اطلاق دارد، و حال آنکه اسباب خلافت معروف است و آنچه هر گروه ادعا می کنند معلوم است، و هر یک از گروهها راهی را پذیرفته اند. گروهی از مردم آن را به دلیل آنکه هم اسباب قرابت و سابقه و وصیت در علی علیه السلام جمع است خلافت را برای او می دانند. و اگر این صحیح باشدت اصولا خاندان ابوسفیان و خاندان مروان را نرسد که در آن مورد ادعایی داشته باشند و اگر خلافت بر مبنای وراثت و استحقاق عباس از لحاظ عمو بودن و حق خویشاوندی باشد، باز هم برای آل ابوسفیان و مروان ادعایی باقی نمی ماند. اگر جز به سوابق و اعمال و جهاد به چیز دیگری بستگی نداشته باشد در آن صورت برای ایشان هیچ قدم موثر در عمل ارزنده مشهودی وجود ندارد و هیچ سابقه ای برای آنان نیست و هیچ چیزی که بدان سبب مستحق خلافت باشند، ندارند و اگر آنچه آنان را از رسیدن به خلافت به شدت ممنوع و محروم ساخته است نمی بود، شاید کار برای آنان آسانتر بود. و به خوبی دانستیم که ابوسفیان در دشمنی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و جنگ و ستیز کردن با آن حضرت و جمع کردن سپاه بر ضد ایشان چگونه سر سخت بوده است و چگونگی اسلام او را به هنگامی که برای رهایی از شمشیر اسلام آورد می دانیم و معنی سخن او به هنگامی که بلال بر فراز کعبه اذان گفت همگی روشن است. وانگهی باید دانست که ابوسفیان دست عباس، که خدایش رحمت کند، مسلمان شد و این عباس بود که مردم را از کشتن او باز داشت و او را پشت سر خورد سوار کرد و به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و از ایشان مسالت کرد او را شریف و گرامی و بلند آوازه فرماید. این نعمتی بزرگ و محبتی گران و مقامی بلند بود که عباس معمول داشت و داستان جنگ حنین هم غیر قابل انکار است. (۳۵۱) در قبال اینهمه احسان، پاداش بنی هاشم از سوی فرزندان ابوسفیان این چنین بود که با علی علیه السلام جنگ و حسن علیه السلام را مسموم کردند و حسین علیه السلام را کشتند و زنان او را سر برهنه بر شتران چموش سوار کردند و چون نتوانستند تشخیص دهند که علی بن حسین به حد بلوغ رسیده یا نرسیده است کشف عورتش کردند. (۳۵۲) همچنان که این کار را نسبت به ذریه مشرکان که با جنگ به خانه هایشان رفته باشند انجام می دهند. و معاویه پسر بنی اوطاه را به یمن فرستاد و او دو پسر کوچک عبیدالله بن عباس را که هنوز به حد بلوغ

نرسیده بودند کشت و عبیدالله بن زیاد و جنگ طف - عاشورا - نه تن از صلب علی علیه السلام و هفت تن از صلب عقیل را کشت و به همین جهت مرثیه سرای ایشان چنین سروده است: ای چشم! با اندوه اشک بریز و اگر مویه می کنی بر آل پیامبر صلی الله علیه و آله مویه کن، نه تن از صلب علی و نه تن از صلب عقیل کشته شدند. وانگهی بنی امیه چنین پنداشته اند که عقیل معاویه را بر ضد علی علیه السلام یاری داده است. اگر در این سخن خود دروغگویند که دروغ خود چه کژی و کاستی بزرگی است، و اگر راستگو باشند، چه پاداشی به عقیل درباره آنچه کرده است داده اند که پس از امان دادن به مسلم بن عقیل با مکر و فریب گردنش را زدند و هانی بن عروه را هم به جرم اینکه او را پناه و یاری داده است با او کشتند و به همین سبب شاعر چنین سروده است: اگر تا کنون نفهمیده ای که مرگ چیست، در بازار به پیکر هانی و پسر عقیل بنگر. دلاوری را می بینی که شمشیر چهره اش را دریده است و دیگری را کشته از فراز بام بر زمین افتاده. (۳۵۳) و هند - مادر معاویه - کبد حمزه را خورد. بنابراین زن جگر خواره و همچنین پناهگاه و مرکز اصلی نفاق از ایشان است. و آن کس که با چو بدستی بر لب و دندانه‌های حسین علیه السلام کوبید از ایشان است. قاتل ابوبکر بن عبدالله بن جعفر به روز عاشورا و قاتل عون بن عبدالله بن جعفر به روز حره از ایشان است. روز حره همچنین از بنی هاشم فضل بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب و عباس بن عتب بن ابی لهب بن عبدالمطلب و عبدالرحمان بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب کشته شدند. می گوید (ابن ابی الحدید): ابو عثمان جاحظ به روزگار واثق میان مدت پادشاهی بنی امیه و بنی هاشم مقایسه کرده و گفته است بنی هاشم بر آنان برتری دارند، زیرا مدت پادشاهی ایشان دو سال بیشتر از بنی امیه است. اگر امروز جاحظ زنده می بود چه می گفت که پادشاهی بنی هاشم پانصد و شانزده سال طول کشیده است و این مدت حدود سی سال از مدت پادشاهی سومین خاندان پادشاهان ایران بیشتر است. همچنین اگر طول مدت پادشاهی مایه افتخار باشد، برای بنی هاشم حدود بیست و هفتاد سال در مصر پادشاهی بوده است، و علاوه بر آن پیش از آنکه به مصر منتقل شوند در مغرب هم پادشاهی داشته اند. ابو عثمان جاحظ می گوید: بنی هاشم به بنی امیه می گویند، مردم می دانند که شما در مورد ما چه کشتار و تار و ماری کردید. آن هم نه به سبب گناهی که نسبت به شما انجام داده باشیم، علی بن عبدالله بن عباس را دوباره تازیانه زدید، یک بار به بهانه اینکه چرا با دختر عمه خود جعفریه، که قبلا همسر عبدالملک بوده است، ازدواج کرده است و بار دیگر به تهمتی که در مورد قتل سلیط به او زدید. ابو هاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام را مسموم کردید، و گور زید را شکافتید و پیکرش را بر دار کشیدید و سر بریده اش را در صحن خانه افکندید که آن را لگد کوب کنند و مرغهای خانگی بر مغزش منقار زدند آنجا که شاعری چنین سروده است: خروس را باید از شقیقه زید برانم چه مدت درازی که مرغان بر آن پا ننهادند همچین شاعر شما چنین سروده است: برای شما پیکر زید را بر تنه خرما بنی بر دار کشیدیم و هرگز مهدی ای ندیده ایم که بر چوبه ای بر دار شود، شما از سفلگی علی را با عثمان مقایسه کردید و حال آنکه عثمان از علی بهتر و پاکیزه تر است.

قسمت هفتم

و روایت شده است که یکی از اصحاب اهل بیت، علیهم السلام، به پیشگاه خداوند عرضه داشت بار خدایا اگر این شاعر دروغگوست، سگی از سگهای خود را بر او چهره گردان. روزی که او به سفری می رفت در راه شیری او را شکار کرد و درید. و شما امام جعفر صادق علیه السلام و یحیی بن زید را کشتند و قاتل یحیی را خونخواه مروان و ناصر دین نام نهادند و افزون بر این سلیمان بن حبیب بن مهلب به گفته و فرمان شما نسبت به عبدالله ابو جعفر منصور پیش از آنکه به خلافت رسد، چنان کرد که کرد و مروان به محمد نسبت به ابراهیم چنان کاری کرد که سرش را در جوال آهک فرو کرد تا مرد. و اگر شما برای ما این شعر را بخوانید که: کشته شدگان در کدی و کشته شدگان در کثوه - نام در محل است - که هنوز دفن نشده اند اشک دیدگان را فرو

ریختند و چه بسیار کسانی که کنار دو رودخانه زاب و کنار رودخانه ابی فطرس کشته شدند . (۳۵۴) ما به شما پاسخ می دهیم که کشتارگاه حسین و زید و آن را که کنار مهراس کشته شد - یعنی حمزه - و آن دیگری را که در حران در غربت و فراموشی به خاک سپرده شد - یعنی ابراهیم امام - را به یاد آورید . (۳۵۵) وانگهی شما شما خود احوال پدرتان مروان و ناتوانی او را می دانید ، او مردی بود که نه فقد می دانست و نه به زهد و صلاح و روایت اخبار شناخته شده بود و نه افتخار مصاحبت داشته است و نه همتی بلند ، و جز این نیست که نخست سرپرستی امور روستایی از روستاهای داربجرد را از سوی ابن عامر عهده دار شد و سپس هم از سوی معاویه والی بحرین شد . وانگهی مروان هم یاران و پیروان خود را جمع کرده بود که عبدالله بن زبیر بیعت کند و عبدالله بن زیاد او را از آن کار باز داشت . مروان در جنگ مرج راهط که در اطاعت از او سرهای مردم از دوش جدا می شد و فرو می افتاد چنین می گفت : آنان را زبانی جز کشته شدن افراد نیست و هر کدام از دو امیر قریش پیروز شود مهم نیست . این سخن ، سخن کسی است که شایستگی حکومت بر یک چهارم منطقه و یک پنجم جایی را ندارد . مروان یکی از کسانی است که به سبب سخن ناهنجاری جان باخته و به دست زنان کشته شده است . اما پدر مروان ، حکم بن عاص ، کسی است که چگونگی راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می کرد و در ساعات خلوت پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن حضرت را دزدانه گوش می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را تبعید و نفرین فرمود و او در راه رفتن و خود می لرزید . ابوبکر و عمر هم همچنان او را در حال تبعید باقی گذاشتند و از برگرداندن او به مدینه خود داری کردند و شفاعت عثمان را در آن باره نپذیرفتند . چون عثمان خلیفه شد ، او را به مدینه برگرداند که از همگان بر او نافرخنده تر بود و پدر مروان بزرگترین بهانه برای کشته شدن و خلع عثمان از خلافت شد . اما عبدالملک بن مروان پدر خلیفگان مروانی که بنی امیه بر آنان افتخار می کنند و می بالند از همه مردم در کفر ریشه دارتر بود که یکی از نیاکانش - جد پدری او - همین حکم بن عاص بوده است و نیای مادری او معاویه بن مغیره بن ابی العاص است که او را هم پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه تبعید فرمود و فقط سه روز به او مهلت داد و خداوند او را سرگردان فرمود که متردد در حومه مدینه ماند و نمی توانست راه خود را تعیین کند و سرانجام علی علیه السلام و عمار را به جستجوی او گسیل فرمود و آن دو او را کشتند . بنابر این شما ریشه دارترین مردم در کفر و ما - بن هاشم - ریشه دارترین مردم در ایمان هستیم و امیر المومنین علی علیه السلام از همگان به ایمان سزاوارتر و قدیمی تر است . ابو عثمان جاحظ می گوید : دیگر از چیزهایی که بنی هاشم به آن افتخار می کنند ، این است که می گویند هیچ کس به خاطر ندارد که مدت نود سال طاعون دیده نشده باشد مگر در نود سالی که از خلافت ایشان گذشته است . و می گویند اگر دعوت و حکومت ما هیچ برکتی جز اینکه امیران ولایات از شکنجه کار گزاران خراج به آویختن و برهنه کردن و از میان بردن آنان و عذاب دادن با بیدار نگاه داشتن خود داری کرده اند ، این خود خیر و برکت بسیار است . در مورد طاعون که از میان رفته است و عرب از طاعون به نیزه جن تعبیر کرده اند عمانی راجز (۳۵۶) چنین سروده است : همانا خداوند نیزه های جن - طاعون - را از میان برداشته و شکنجه تهمت زدن و مال اندوزی کرده است . ابو عثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم همچنین بر بنی امیه افتخار می کنند که کعبه را ویران نکرده اند و قبله را تغییر نداده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله و رسول پروردگار را فروتر از خلیفه ندانسته اند و بر گردن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله داغ بردگی نزنده اند و اوقات نماز را دگرگون نکرده اند و بر کف دست مسلمانان مهر نزنده اند ، و روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نخورده و نیاشامیده اند و حرم را تاراج نکرده اند و زنان مسلمان را در شهرهای اسلامی به اسارت نگرفته اند . می گوید (ابن ابی الحدید) : از کتاب افتراق هاشم و عبد شمس تألیف ابوالحسین محمد بن علی بن نصر معروف به ابن ابی روبه دباس نقل می کنم که گفته است : بنی امیه به روزگار پادشاهی خود برای نماز عید اذان و اقامه می گفتند و پس از نماز خطبه می خواندند و در نمازهای خود در رکوع و سجود تکبیر را بلند نمی گفتند . هشام بن عبدالملک برده خایه کشیده ای داشت که هرگاه هشام که در مقصوره - محل دارای نرده - نماز می

گزارد به سجده می رفت ، لا-اله الا-الله می گفت و مردم آن را می شنیدند و به سجده می رفتند ، و در یکی از خطبه های نماز جمعه و عید می نشستند و در دیگری بر می خاستند . کعب مروان بن حکم را دید که نشسته خطبه می خواند ، گفت : به این بنگرید که نشسته خطبه می خواند و حال آنکه خداوند متعال به پیامبرش می فرماید و ترا ایستاده رها می کنند (۳۵۷) همو می گوید : نخستین کس که به هنگام خطبه خواندن نشست معاویه بود و نخستین کس که در نماز عید اذان و اقامه گفت بشر بن مروان بود . کار گزاران بنی امیه از اهل ذمه ای که مسلمان می شدند همچنان جزیه می گرفتند و می گفتند اینها برای فرار از جزیه مسلمان شده اند . و از اسب زکات می گرفتند چه بسا که وارد خانه کسی می شدند که اسبش مرده یا آن را فروخته بود ولی همینکه چشم ایشان به ریسمان و افسار می افتاد می گفتند : اینجا اسبی بوده است ، زکاتش را بده . و چنان سرگرم خطبه نماز جمعه می شدند که وقت فضیلت نماز را به تاخیر می انداختند و چندان خطبه را طول می دادند که وقت نماز عصر هم سپری و نزدیک آفتاب زردی می شد . این کار را ولید و یزید پسران عبدالملک و حجاج کار گزار بنی مروان انجام می دادند . حجاج گروهی سلاح شمشیر به دست بر سر مردم گماشته بود که نمی توانستند نماز جمعه را در وقت آن بجا آورند . حسن بصری می گفته است شگفتا که آن مرد ریز چشم شبکور به ولایت ما آمد و ما را از این خودمان باز داشت ، بر منبر ما و خطبه را چنان طولانی می خواند که مردم به خورشید می نگریستند و او می گفت شما را چه می شود که به خورشید می نگرید ، به خدا سوگند ما برای خورشید نماز نمی گزاریم ، برای خدای خورشید نماز می گزاریم ؛ مگر نمی توانید به او بگویید ای دشمن خدا ، خداوند را حقوقی در شب است که در روز آن را نمی پذیرد و حقوقی در روز است که در شب آن را نمی پذیرد . حسن بصری سپس می گفت : چگونه می توانستند چنین بگویند که بالای سر هر یک گبرک تنومندی با شمشیر ایستاده بود . گوید : خلیفگان اموی و مروانی زن و فرزند خوارج عرب و غیر عرب را به اسیری می گرفتند و هنگامی که قریب و زحاف ، که دو تن از سران خوارج بودند ، کشته شدند ، زیاد زن و فرزندشان را به اسیری گرفت و یکی از دختران ایشان را به شقیق بن ثور سدوسی داد و دختر دیگری را به عباد بن حصین داد . دختری از عیبده بن هلال یشکری و دختری از قطری بن فجاءه مازنی اسیر شدند . قطری در سهم عباس بن ولید بن عبدالملک قرار گرفت ، نام آن دختر ام سلمه بود . عباس به اعتقاد خودش با او معاویه کنیز زر خرید می کرد و با او هم بستر شد و آن زن مومل و محمد و ابراهیم و احمد و حصین پسران عباس را برای او زایید . و اصل بن عمرو القنا اسیر شد ، او را به بردگی گرفتند . سعید صغیر حریری هم اسیر شد ، او را به هم به بردگی گرفتند . مادر یزید بن عمر بن هییره هم از زنان اسیر شده عمان بود که مجاعه آنان را به اسیری گرفته بود . بنی امیه هرگاه مردی وام دار می شد ، او را می فروختند و معتقد بودند که او برده می شود . معن پدر عمیر بن معن کاتب آزاد و وابسته خاندان بن عنبر بود و او را در قبال وامی که داشت فروختند و ابو سعید بن زیاد بن عمرو عتکی او را خرید . حجاج علی بن بشیر بن ماحور را هم به سبب اینکه فرستاده مهلب را کشته بود به بردگی به مردی از قبیله ازد فروخت . اما در مورد کعبه چنین بود که حجاج به روزگار حکومت عبدالملک آن را ویران کرد . ولید بن یزید هرگاه که از مستی به هوش می آمد ، نماز به سوی غیر قبله می گزارد و چون تذکرش دادند این آیه را خواند : به هر کجا روی کنید همانجا روی خداوند است . (۳۵۸) حجاج در کوفه ضمن خطبه از کسانی که در مدینه مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت می کنند سخن گفت و افزود مرگ بر ایشان باد که بر چوبهای پوسیده ویران طواف می کنند ، کاش بر گرد کاخ امیر المومنین عبدالملک طواف کنند ، مگر نمی دانند که خلیفه شخص بهتر از رسول اوست ! (۳۵۹) گوید : بنی امیه بر گردن مسلمانان داغ بردگی می زدند ، همان گونه که بر اسب داغ می نهند . مسلم بن عقبه با همه مردم مدینه که میان ایشان باقیمانده گان صحابه و فرزندان ایشان و صالحان تابعان بودند با این شرط بیعت کرد که همگان برده خانه زاد امیر المومنین ! یزید بن معاویه باشند غیر از علی بن حسین علیه السلام که از او به عنوان برادر و پسر عموی یزید ! بیعت گرفت . گوید : همچنین بر کف دست مسلمانان داغی می نهادند که نشان بردگی ایشان باشد همان گونه که بر اسیران جنگی رومی و حبشه ای داغ می نهادند . خطبای

بنی امیه به سبب آنکه خطبه نماز جمعه را به دراز می کشاندند روی منبر چیزی می خوردند و می آشامیدند و مسلمانان هم زیر منبر می خوردند و می آشامیدند. (۳۶۰) دنباله این افتخار کردن بنی هاشم و بنی امیه که پنجاه صفحه دیگر شرح این خطبه را در بردارد گاه موضوعاتی خارج از بحث تاریخی است و به جدل و مناظره بیشتر شبیه است، به این جهت برای خوانندگان گرمی گزینه ای از بقیه بحث که به نظر قاصر این بنده بیشتر جنبه تاریخی دارد، ترجمه می شود و به لطایف آن قناعت خواهد شد. جاحظ می گوید: اگر افتخار به درست اندیشی و سخن پسندیده باشد، چه کسی مثل عباس بن عبدالمطلب و پسرش عبدالله بن عباس است و اگر در سروری و اصالت رای و حکمت و ارزش گران باشد، چه کسی همچون عبدالمطلب است و اگر افتخار به فقه و علم و شناخت تاویل و قیاس استوار و زبان آوری و ایراد خطبه های طولانی باشد چه کسی همتای علی بن ابی طالب علیه السلام و عبدالله بن عباس است. گفته اند، عبدالله بن عباس هنگام که عثمان در محاصره بود در مکه خطبه ای ایراد کرد که اگر ترکان و دیلمان آن را می شنیدند بدون تردید مسلمانان می شدند. در مورد این عباس، حسان بن ثابت چنین سروده است: هرگاه با سخنان گزیده ای که هیچ حشوی در آن نمی بینی سخن گوید، جای هیچ سخنی برای سخنگو باقی نمی گذارد. سخن او هر چه را در دلهاست بسنده و کافی است و برای هیچ نیازمندی هیچ جد و هزلی در گفتار باقی نمی گذارد. (۳۶۱) او دریا و دانشمند راستین است و عمر به روزگار جوانی ابن عباس به هنگام اظهار رای کردن می گفت: ای درهم شکننده در دریای اندیشه فرو شو و گهر بیرون آور و او را بر همه پیشینیان مقدم می دانست. می گوید (ابن ابی الحدید): جاحظ فقط می خواهد از علی علیه السلام روی گردان باشد، مگر نمی توانست آنچه را درباره عبدالله بن عباس گفته است در مورد علی بگوید؟ و به جان خودم سوگند که اگر می خواست بگوید می توانست گفتاری فراخ تر بگوید، مگر غیر این است که مردم آداب خطبه خواند و فصاحت را از علی علیه السلام آموخته اند و مگر عبدالله، بن عباس، که خدایش رحمت کناد، فقه و تفسیر قرآن را از غیر علی آموخته است. چه می توان کرد، خدا جاحظ را رحمت کناد که بصره و محیط آن بر دانش و اندیشه او چیرگی یافته است. جاحظ می گوید: و اگر افتخار در دلیری و بی باکی و کشتن هموردان و از پای در آوردن سواران باشد چه کسی همچون حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب است. احنف هرگاه از حمزه نام می برد، لقب اکیس به او می داد و راضی نمی شد که فقط کلمه شجاع را برای او به کار برد. عرب برای بیان دلیری چهار لغت داشت که به ترتیب نشان دهنده چهار مرتبه شجاعت بود، نخست کلمه شجاع را به کار می برد و اگر فراتر بود کلمه بطل و اگر فراتر بود کلمه به همه و اگر از آن فراتر بود کلمه اکیس را به کار می برد.

قسمت هشتم

عجاج (۳۶۲) هم گفته است: او اکیسی است که در بذل جان و تن سخاوتمند است. وانگهی بیشتر زخمیها و کشته شدگان به دست آن دو سران و بزرگان شما - بنی امیه - هستند. آن چنان که حمزه و علی علیه السلام عتبه و ولید و شیبه را کشتند و در کشتن شیبه با عیبده بن حارث شرکت کردند. علی علیه السلام حنظله پسر ابوسفیان را هم کشته است. اما نیاکان و پادشاهان مروانی شما همان گونه اند که عبدالله بن زبیر هنگامی که خبر کشته شدن برادرش مصعب به او رسید گفت: که به خدا سوگند ما چون خاندان ابوالعاص از شکم بارگی نمی میریم و به خدا سوگند هیچ کس از آنان در دوره جاهلی و اسلام کشته نشده است، و ما فقط با ضربه های نیزه و زیر سایه های شمشیر با کشته شدن، می میریم. جاحظ می گوید: گویا عبدالله بن زبیر کشته شدن معاویه بن مغیره بن ابی العاص را از این جهت که در غیر میدان جنگ کشته شد به حساب نیاورده است. همچنین کشته شدن عثمان بن عفان را که در محاصره کشته شده است و کشته شدن مروان به حکم را که به صورت خفه شدن به دست زنان صورت گرفته به حساب نیاورده است. جاحظ می گوید: عبدالله بن زبیر به کشته شدگان خاندان اسد بن عبدالعزی افتخار کرده است، زیرا شان عرب چنین بوده است که به کشته شدگان خود چه قاتل باشند و چه مقتول افتخار کنند. مگر نمی بینی که بسیاری کشته

شدگان فقط میان خاندانهایی است که معروف به دلیری و نیرومندی و فراوانی رویارویی با دشمن و شرکت در جنگها باشند ، همچون خاندانهای ابوطالب و زبیر و مهلب . جاحظ می افزاید : مخصوصا در خاندان زبیر هفت پشت کشته شده اند که در خانواده های دیگر چنین چیزی مشاهده نمی شود . عماره و حمزه دو پسر عبدالله بن زبیر در جنگ قدیه به دست خوارج کشته شدند . عبدالله بن زبیر در جنگ با حجاج کشته شد . برادرش مصعب بن زبیر در جنگ دیر جاثلیق به شرافت دهنده ترین صورت در رویارویی با عبدالملک بن مروان کشته شد . زبیر در وادی السباع در حالی که از جنگ جمل روی گردان شده بود ، کشته شد و پدرش عوام بن خویدل در جنگ فجار کشته شد و پدرش خویدل بن اسد بن عبدالعزی در جنگ خزاعه کشته شد که هفت تن پشت در پشت هستند . جاحظ می گوید : میان بنی اسد بن عبدالعزی کشتگان فراوان دیگری غیر از اینان هستند . منذر بن زبیر در مکه به دست شامیان در جنگ حجاج کشته شد . او سوار بر استری سرخ به کوه می گریخت و در همان حال کشته شد و یزید بن مفرغ حمیری در هجویه ای که عبیدالله بن زیاد را به سبب فرار در جنگ بصره مورد نکوهش قرار داده است ، به کشته شدن منذر اشاره کرده است . عمرو بن زبیر را هم برادرش عبدالله بن زبیر کشته است ، با آنکه در پناه و جوار برادر دیگرش عبیده بن زبیر بوده است و عبیده برای او کاری انجام نداد و شاعری عبیده را مورد نکوهش قرار داده و او را به کشتن برادرش عبدالله بن زبیر برانگیخته و ضمن سرود ابیاتی خطاب به او چنین گفته است : با شمشیر خود ضربتی بزن که شهره شود و امانت و وفاداری خود را انجام بده . بحیر بن عوام برادر زبیر بن عوام هم به دست سعد بن صفح دوسی جد مادری ابو هریره در ناحیه یمامه همراه دو برادرش اصرم و بعلک پسران عوام کشته شدند . گروهی از نام آوران خاندان اسد در جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله به روز بدر کشته شده اند ، از جمله ایشان زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی است که از اشراف مکه بود و روز بدر کشته شد . پدرش اسود چنان بود که به قدرت و شوکت او در مکه مثل می زدند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم ضمن بیان احوال کسی که ناقه صالح علیه السلام را کشته است فرموده اند : مردی پر شوکت و قدرت همچون ابو زمعه بود . کنیه زمعه بن اسود ابو حکیمه بود . حارث بن اسود بن مطلب - برادر زمعه - هم در جنگ بدر کشته شد . عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث به اسود بن مطلب بن اسد هم به روز بدر کشته شد . نوفل بن خویدل هم در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد . یزید بن عبدالله بن زمعه در جنگ حره به دست مسرف بن عقبه گردن زده شد . مسرف به او گفت : باید با امیر المومنین یزید با شرط بندگی و اینکه غلام زر خرید او خواهی بود بیعت کنی . او گفت : با او بیعت می کنم به اینکه برادر و پسر عموی او باشم و مسرف گردنش را زد . اسماعیل بن هبار بن اسود هم شبانه کشته شد . او که برای پاسخ دادن به کسی که از او فریادرسی می کرد بیرون آمده بود ، کشته شد . مصعب بن عبدالله بن عبدالرحمان متهم به کشتن او شد ، معاویه او را پنجاه بار سوگند داد و رهایش ساخت و شاعری در این باره چنین سروده است : هرگز در شب پاسخ فراخواننده ای را نخواهم داد که از غافلگیر شدن می ترسم همان گونه که ابن هبار غافلگیر شد . . عبدالرحمان بن عوام بن خویدل هم به روزگار خلافت عمر بن خطاب در یکی از جنگها کشته شد . پسرش عبدالله (۳۶۳) روز جنگ خانه عثمان همراه عثمان کشته شد . بنابر این عبدالله بن عبدالرحمان بن عوام بن خویدل کشته پسر کشته است یعنی نسل چهارمی که هر چهار پشت کشته شده اند . دیگر از کشته شدگان ایشان عیسی پسر مصعب بن زبیر است که در ناحیه مسکن در جنگ با عبدالملک بن مروان مقابل دیدگان پدر خویش کشته شد . (۳۶۴) کنیه مصعب ابو عیسی و ابو عبدالله بوده است و شاعر در آن مورد چنین سروده است : آری که باید ابو عیسی و بر خود عیسی همه وابستگان قریش از هر طبقه بگریند . دیگر از کشته شدگان ایشان مصعب بن عکاشه بن مصعب بن زبیر است که در جنگ قدید با خوارج کشته شد و شاعر از او یاد کرده و چنین سروده است : ای زنا مویه گر ! برخیزند و بر مردانی که در قدید کشته شده اند و بر کاسته شدن شمار ایشان بگریید و هیچ کس را با مصعب همسنگ بدانید . . . دیگر از ایشان خالد بن عثمان بن خالد بن زبیر است که همراه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن خروج کرد و ابو جعفر منصور او را کشت و پیکرش را بر دار کشید . عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر که به نام جد مادری

خود ابوبکر عتیق نام داشت نیز در جنگ قدید کشته شد. می گوید (ابن ابی الحدید) : این هم از کارهای ناروای جاحظ است که چیزی را به زور به دیگران می بندد. ای کاش کشته شدگان کربلا را نام می برد که بیست سرور از یک خاندان بودند که در یک ساعت کشته شدند و این چیزی است که نظیرش در جهان و میان عرب و عجم اتفاق نیفتاده است. چون حذیفه بن بدر در جنگ هبائه (۳۶۵) همراه سه یا چهار تن از افراد خانواده اش کشته شد اعراب او را بسیار بزرگ شمردند و مثلها در آن مورد زده شد، و چون موضوع کربلا- پیش آمد، چنان سیلی بود که همه چشمه سارها را در خود فرو برد. و ای کاش جاحظ کشته شدگان از خاندان ابوطالب را می شمرد که به روزگار او شمار ایشان چندین برابر کشته شدگان خاندان اسد که او نام برده است، بوده اند. ابوعثمان جاحظ می گوید: و اگر فخر و فضیلت در بخشش و سخاوت باشد چه کسی همتای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عبیدالله بن عباس بن عبدالطلب است. بنی امیه در این مورد ممکن است اعتراض کنند و بگویند عبدالله بن جعفر چیزهایی را می بخشیده است که معاویه و یزید او می بخشیده اند، بنابر این، او از بخشش ما بخشنده شده است. بنی امیه گفته اند، معاویه نخستین کس بر روی زمین است که یک میلیون در هم بخشیده است و پسرش یزید نخستین کسی است که آن را چند برابر کرده است. آنان می گویند معاویه به حسن و حسین پسران علی علیه السلام در هر سال به هر یک هزار هزار درهم جایزه می داده است و به عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر هم همان گونه می پرداخته است و چون معاویه مرد و یزید بر جای او نشست عبدالله بن جعفر پیش او رفت و گفت: امیر المومنین معاویه برای رعایت پیوند خویشاوندی من هر سال هزار هزار درهم می پرداخت. یزید گفت: اینک برای تو دو هزار هزار درهم خواهد بود. عبدالله بن جعفر به یزید گفت: پدر و مادرم فدایت باد. و سپس گفت: همانا که من این سخن را برای هیچ کس پیش از تو نگفته ام، و یزید گفت: بنابر این برای تو چهار هزار هزار درهم خواهد بود. این اعتراض بی ارزش است که، بر فرض صحت سخنان آنان، این گونه بخششها، جود و سخاوت و رعایت پیوند خویشاوندی نیست، زیرا این اشخاص که معاویه بر آنان بذل و بخشش می کرده است از آن طبقه بوده اند که از ایشان بر پادشاهی خویش بیم داشته است و از موقعیت آنان در دل‌های مردم و حق ایشان بر خلافت آگاه بوده است و در این مورد چاره اندیشی می کرده و افزونیهایی را برا حفظ دولت و پادشاهی خود معمول می داشته است، آنچنان که ما آنچه را که خلفای بنی هاشم - عباسیان - به فرمانروایان و دبیران و پسر عموهای خود می پرداخته اند، هرگز جود و سخاوت نمی شمردیم. مامون به حسن بن سهل ده هزار هزار درهم از در آمد غله را اختصاص داد و آن را از کرامت او نمی شمردند. همچنین هر چیزی که در باب دلجویی و معامله سیاسی و به منظور تدبیر کار حکومت پرداخت می کنند و اگر چنین نباشد باید آنچه را که خلیفه به عنوان حقوق به سپاهیان خود پرداخت می کند در زمره جود او به حساب آورد. پرداختهایی که در قبال عمل و به صورت مزد و برای دفع امور ناخوش صورت می گیرد چیزی است و جود و بخشش چیزی دیگری است. وانگهی عطایی که معاویه و یزید بر آن گروه می داده اند بخشی اندک از حقوق ایشان بوده است که بخش بیشتری از حق آنان را ضایع کرده اند. اگر بخواهم عطا‌های پادشاهان بنی عباس و پادشاهان بنی امیه را مقایسه کنم بنی امیه و یاران ایشان سخت رسول خواهند شد که زنان خلیفگان عباسی از مردان اموی بیشتر اموال می بخشیده اند، آنچنان که اگر بذل و بخشش ام جعفر را به تنهایی در نظر بگیریم، بیشتر از همه بذل و بخشش بنی مروان است و این موضوع معروف است. اگر خیرات و بخشش زنان دیگری چون خیزران و سلسبیل (۳۶۶) بر شمرده شود، طومارهای بسیاری آکنده خواهد شد. خالص کنیز عباسیان را در جود و بخشش فراتر از همه بخشندگان بنی امیه می پنداریم و اگر می خواهی وابستگان و دبیران ایشان را نام ببری، عیسی بن ماهان و پسرش علی و خالد بن برمک و پسرش یحیی و پسران او جعفر و فضل و دبیر ایشان منصور بن زیاد و محمد بن منصور و فتی العسکر را نام ببر که برای هر یک از ایشان بذل و بخشش می یابی که بر همه بذل و بخشش خاندان عبد شمس فرنی دارد. اما پادشاهان اموی برخی چنان بوده اند که بر غذا دادن هم بخل می ورزیده اند و جعفر بن سلیمان همواره این موضوع را می گفته است. معاویه افراد پرخور را ارگ بر سفره اش می نشستند خوش نمی

داشت . منصور دوانی قی هرگاه از خلیفگان اموی نام می برد ، می گفت : عبدالملک ستمگری بود که هیچ اهمیتی نمی داد که چه می کنی ، ولید دیوانه ای بود ، همت سلیمان فقط شکم و فرجش بود ، عمر بن عبدالعزیز یک چشمی میان کوران بود ، مرد آن قوم فقط هشام بود . منصور از پسر عاتکه - یزید بن عبد الملک - نام نمی برد ، در مورد هشام هم با آنکه او را استثنا می کرد ، می گفت او لوچ و دزد بود ، همواره پرداخت شهریه سپاهیان را از این ماه به آن ماه و ماه بعد موکول می کرد تا جایی که حقوق یک سال آنان را برای خود تصرف کرد . ابوالنجم عجلی (۳۶۷) برای او از جوزه ای سرود و مطلع آن چنین بود سپاس خداوند بخشنده بسیار عطا کننده را و هشام برای تحسین او همواره کف می زد ، همینکه به وصف خورشید رسید و گفت خورشید در افق همچون چشم لوچ است (۳۶۸) ، دستور داد پس گردن او زدند و او را بیرون انداختند و این نشانه و نادانی است . ابراهیم بن هشام مخرومی دایی هشام بن عبدالملک می گفته است از او جز دوبار خطا ندیدم یکی این بود که سراینده ای خطاب به شتری که هشام بر آن سوار بود ، چنین سرود ، : ای شتر تنومند همانا سوار تو گرامی ترین سواری است که شتران بر خود برده اند و هشام گفت : آری راست گفتی ! و دیگر آنکه گفت : به خدا سوگند روز قیامت از دست سلیمان - برادرش - به امیر المومنین عبدالملک شکایت خواهم برد ، و این نشان ناتوانی و نادانی بسیار است .

قسمت نهم

جاحظ می گوید : هشام می گفته است به خدا سوگند من آزر می کنم که به کسی پیش از چهار هزار درهم بدهم و سپس به عبدالله بن حسن چهار هزار دینار پرداخت و آن را به حساب جود و بخشش خود گذاشت و حال آنکه با آن کار پادشاهی و جان خود و آنچه را در دست داشت حفظ کرد . برادرش مسلمه بن عبدالملک به هشام گفت : آیا با آنکه بخیل و ترسویی طمع داری به خلافت برسی ؟ گفت : در عوض بردبار و عقیف هستم . و می بینید که خودش اعتراف به بخل و ترسو بودن کرده است و آیا خلافت با یکی از این دو عیب استقامت می یابد و بر فرض که بر پا بماند جز با خطر بزرگ و گرفتاری نخواهد بود و اگر از فساد و انقراض سالم بماند از عیب مصون نخواهد بود . منصور هم در سخن خود عمر بن عبدالعزیز را بر دیگر خلیفگان اموی برتری داده است از او به یک چشم میان کوران تعبیر کرده است ، و شما امویان چنین می پندارید که او زاهد و پارسا و پرهیزکار بوده است . عمر بن عبدالعزیز چگونه این چنین بوده است و حال آنکه خیب بن عبدالله بن زبیر را صد تازیانه زد و در روزی سرد و زمستانی مشک آب سردی بر سرش ریخت و گرفتار کزاز و فلج شد و مرد . (۳۶۹) عمر بن عبدالعزیز نه اقرار به خون او کرد و نه حق اولیای او را پرداخت و نه داد خواهی کرد . خیب از کسانی نبوده است که حدود شرعی و احکام آن و قصاص بر او لازم شده باشد و گفته می شود که برای اجرای آن مطیع بوده است و همان تازیانه زدن جان او را می گرفته است و بر فرض که بگویید تازیانه زدن او برای تعزیر و ادب کردنش لازم بوده است ، دیگر چه بهانه و دلیلی برای ریختن آب سرد در روز زمستانی آن هم پس از صد تازیانه وجود دارد . و چون به عبدالعزیز خبر رسید که سلیمان بن عبدالملک می خواهد کسی را به جانشینی خود معرفی کند ، آمد و در جایی که آمد و شد پیش سلیمان بود نشست و به رجاء بن حبوه گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که در مورد خلافت و فرمانروایی از من نام نبری و به من اشاره نکنی که به خدا سوگند مرا بر این کار تاب و توان نیست . رجاء گفت : خدا ترا بکشد که چه قدر بر آن حریصی . و هنگامی که ولید بن عبدالملک خبر مرگ را آورد و به عمر بن عبدالعزیز گفت : ای ابو حفص حجاج مرد . عمر گفت : مگر نه این است که حجاج یکی از افراد خاندان ما بود ! و هنگام خلافت خود گفت : اگر نه این است که بیعت یزید بن عاتکه بر گردن مردم است ، خلافت پس از خود را در شورایی مرکب از اسماعیل بن امیه بن عمر بن سعید اشدق ، و قاسم بن محمد بن ابی بکر که متدین و دلیر قریش است و سالم بن عبدالله بن عمر قرار می دادم . برای عمر بن عبدالعزیز هیچ زیان و گناهی نبود و هیچ کاستی نداشت که علی بن عبدالله بن عباس و علی بن حسین را هم در آن شورا قرار دهد

، و بدیهی است که او نمی خواسته است کسی از قبیله تیم و عدی را در آن راهی باشد بلکه کار برای امویان تدبیر می کرده است ، لی اشکال در این است که گویا در نظرش هیچ کس از بنی هاشم شایستگی عضویت آن شورا را نداشته است . از این گذشته او کار را بدان گونه می خواسته است که با برادرش ابوبکر بن عبدالعزیز بیعت شود و چنان شد که او را مسموم کردند و کشته شد . و چون عبدالله بن حسن به حسن پیش او آمد و عمر بن عبدالعزیز کمال و سخن آوری و نسب و موقعیت و احترام او را در دل مسلمانان و سینه مومنان می دانست اجازه نداد حتی یک شب در شام بماند و به او گفت : پیش خاندان خودت برگرد که بهترین چیزی که برای آنان می بری سلامت و برگشت خود تو پیش ایشان است و من از طاعونهای شام بر تو بیمناکم ، و به زودی نیازهای ترا همان گونه که می خواهی و دوست می داری بر می آوریم و برایت می فرستیم . عمر بن عبدالعزیز خوش نمی داشت مردم شام عبدالله بن حسن را ببینند یا سخن او را بشنوند که مبادا تخم دوستی در سینه های آنان بیفشاند یا نهال دوستی در دلشان بنشانند . وانگهی عمر بن عبدالعزیز به جبر از همه خلق خدا معتقدتر بوده است تا آنجا که در آن مورد از جهمیه (۳۷۰) هم جلوتر و از هر غایتی پیشتر افتاده و صاحب ننگ و عار شده است و با آنکه به علم کلام نادان بوده است و با اهل نظر کم آمیزش داشته است در آن باره کتابها می نوشته است . شوذب خارجی (۳۷۱) از او پرسید اگر پدر و خویشاوندان در نظرت تبهکارند ، آنان را لعن نمی کنی بلکه از پدرت به نیکی یاد می کنی ؟ عمر به او گفت : تو چه هنگامی فرعون را لعن کرده ای ؟ گفت : به خاطر ندارم که او را لعن کرده باشم . عمر بن عبدالعزیز گفت : چگونه برای تو رواست که از لعن فرعون خود داری کنی و برای من روا نیست که از لعن پدر و نیاکان خویش خود داری کنم ؟ و بدین گونه پنداشت که بر او پیروز شده است و برهان او را باطل کرده است ، و افراد متوسطی هم که از عالم فروتر و از جاهلی فراترند ، چنین پنداشته اند . حال آنکه چه شباهتی میان خاندان مروان و ابوسفیان با فرعون است و اینان قومی هستند که گروهی پیرو و شیعه ایشان بوده اند و گروه بسیاری معتقد به فضیلت آنان بوده اند و کارشان مورد شبهه بوده است ، در صورتی که فرعون بر خلاف آنان شیعه و پیرو و نسل و دوستدارانی در آن روزگار نداشته و گمراهی او مورد شبهه نبوده است . وانگهی عمر بن عبدالعزیز در مورد خویشاوندان خویش متهم بوده است و می بایست آن اتهام را با تبری جستن از ایشان از خود بزداید و حال آنکه شوذب خارجی متهم به طرفداری از فرعون نبوده است و امساک از لعن و تبری جستن از فرعون در برنامه خوارج شناخته شده نبوده است و چگونه این دو موضوع در نظر بن عبدالعزیز یکسان آمده است . مردی از خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز پیش او از وام سنگین و عائله مندی خود شکوه کرد ، عمر برای او بهانه آورد . آن مرد گفت : ای کاش در مورد عبدالله بن حسن هم بهانه می آوردی . عمر بن عبدالعزیز گفت : مگر لازم بوده است : مگر آنچه به او پرداخته ام برخی از حق او نبوده است ؟ او گفت : چرا از پرداخت همه حقوق او خود داری کردی ؟ عمر بن عبدالعزیز دستور داد او را بیرون کردند و او بر همان گرفتاری بود و محروم از عطای عمر ماند در گذشت . وانگهی همان کار گزاران خویشاوندانش ، کار گزاران و امیران و بر شهرها بودند ، آنچه موجب حسن شهرت نسبی او شده است و کارش را بر اشخاص کم اطلاع مشتبه ساخته ، این است که او پس از قومی که عموم شرایع دین و سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله را دگرگون ساخته بودند به حکومت رسیده است و مردم پیش از او چنان ستم و جور و بی اعتنایی به اسلام خوار و سبک شمردن احکام را دیده بودند که آنچه از او می دیدند در مقایسه با قبل اندک و کوچک به نظر می رسید . چون عمر بن عبدالعزیز پاره ای از آن کارهای زشت را کاست او را در شمار خلفا و رهبران شایسته و رو به راه شمردند . در این باره همین موضوع کافی است که خلیفگان اموی و مروانی ، علی علیه السلام را بر منابر خود لعن می کردند و همینکه عمر بن عبدالعزیز از این کار جلوگیری کرد و او را نیکوکار دانستند ، و سخن کثیر (۳۷۲) شاهد بر این مورد است که خطاب به او چنین سروده است : به ولایت رسیدی و بدون اینکه از مردم بترسی و از سخن گنهکار پیروی کنی از دشنام دادن به علی خود داری کردی . این شعر دلیل بر آن است که دشنام دادن به علی علیه السلام چنان عادت زشتی بوده است که او را به سبب خود داری از آن ستوده اند . هنگامی که خالد بن عبدالله قسری (۳۷۳) حاکم مکه شد

هر گاه خطبه می خواند علی و حسن و حسین ، علیهم السلام ، را لعن می کرد . عبیدالله بن کثیر سهمی چنین سرود : خدای لعنت کناد هر کس از پیشوایان و رعیت را که بر علی و حسین دشنام می دهد ، آیا باید بر آنان که نیاکان و عموهایشان همگی گرامی و پاکیزه بوده اند دشنام داد . . . عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان که از دشنام دهندگان بود هنگامی که هشام بن عبدالملک بر منبر عرفات و روز عرفه خطبه می خواند برخاست و گفت : ای امیر المومنین امروز روز است که خلفا لعن کردن ابو تراب را مستحب می دانستند . هشام گفت : ما برای این کار نیامده ایم . بنابر این می بینی که لعن کردن علی علیه السلام میان آنان آشکارا و معمول بوده است ، و همین عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان ضمن دشنام دادن به علی علیه السلام می گفت : او هر دنیای پدری و مادری من ، یعنی عثمان و زبیر را کشته است . مغیره که کارگزار معاویه بود ، روز به صعصعه بن صوحان گفت : برخیز و علی را لعنت کن . او برخاست و گفت : ای مردم این امیر شما به من فرمان می دهد که علی را لعن کنم ، او را لعنت کنید که خدایش لعنت کناد ! و از ضمیر او مغیره را در نظر داشت . اما در مورد عبدالملک و نادانی او همین بس که شرایع دین و اسلام را دگرگون ساخت و در عین حال می خواست در پناه نام همین دین کار مردم و یاران خویش را بر عهده بگیرد . درباره نادانی او همین بس که می پنداشت بهترین تدبیر در منع بنی هاشم از خلافت این است که بر منابر او علی علیه السلام را لعن کنند و مجالس او آن حضرت را متهم به تبهکاری سازند و این مساله موجب روشنی چشم دشمن و کاستی و گفت : ای مردم به خدا سوگند که من خلیفه ناتوان و خلیفه چرب زبان و خلیفه درمانده نیستم و این کسانی که او از آنان چنین یاد می کند خلیفگان پیش از او و پیشوایان اویند که به پامردی ایشان به این مقام رسیده اند و به سبب پیش افتادن آنان و اینکه چنین حکومتی را تاسیس کرده اند به ریاست دست یافته اند و اگر سپاهیان مرتب و کارهای استوار و عادت مردم به چنین حکومتی نمی بود ، هر آینه عبدالملکاز همگان به این مقام دورتر و برای رسیدن به چنین شرفی به هلاکت می افتاد . منظور عبدالملک از خلیفه ناتوان عثمان و از خلیفه چرب زبان معاویه و از خلیفه درمانده یزید بن معاویه است و گفتن چنین سخنی مایه درهم شکستن سلطنت او و نشانه دشمنی او با خاندان خود و تباه ساختن دلهای پیروان اوست . و اگر او هیچ بی خردی دیگر نمی داشت جز همینکه برای اظهار قدرت خود چاره ای جز اظهار ناتوانی رهبران خود نداشته باشد ، برای اثبات ناشایستگی او کافی است . اینها که بر شمردیم مطالبی است که بنی هاشم در مورد افتخارات خود گفته اند . ابن ابی الحدید سپس مطالبی را که بنی امیه در مورد افتخارات خود بر شمرده اند در سیزده صفحه - در چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر - آورده است و سپس در بیست و پنج صفحه پاسخهایی را که جاحظ داده است و مواردی را هم که خود افزوده ، بیان کرده که در واقع خارج از موضوع تاریخ است و باید آن را در موضوع جدل و مناظره به حساب آورد و چون در عین حال حاوی نکاتی ظریف در مورد ائمه بزرگوار شیعه آن هم از زبان جاحظ و ابن ابی الحدید است و بیان فضایل آل ابی طالب و علویان به هنگام تسلط بنی عباس است به ترجمه همان نکات قناعت می شود که مشت نمونه خروار است .

پاسخ به افتخاراتی که بنی امیه برای خود بر شمرده اند

قسمت اول

بنی هاشم در پاسخ بنی امیه گفته اند : آنچه درباره زیرکی و مکر بر شمرده اید ، از صفات افراد تبهکار است و از صفات خردمندان نکوکار و پسندیده نیست . آنچنان که ابوبکر و عمر در کمال تدبیر و درست اندیشی بوده اند و هیچ کس به آن دو صفت مکار و زیرک نمی دهد و هر مکر و حيله ای که معاویه و عمروعاص نسبت به علی علیه السلام کردند ، علی از آن دو بر آن داناتر و آگاهتر بود و بدیهی است جنگجویی که جز کارهای درست و حلال را برای خود جایز نمی داند هرگز در حيله گری به پای کسی که مقید به حلال و حرام نیست نمی رسد . شما چهار تن را از حيله گران و سیاستمداران شمرده اید - معاویه و زیاد و عمروعاص و

مغیره بن شعبه را - و هیچ یک از ایشان در نظر مسلمانان در زمره پرهیزکاران شمرده نمی شوند و حيله گری و مکر هرگز از صفات اشخاص صالح نیست . مگر نیم بینید با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به هر مکر و خدعه و مکیدت و سیاست محیط است ولی هرگز جایز نیست که گفته شود آن حضرت مکارتر و زیرک تر مردم بوده است . اما آنچه درباره پادشاهان دادگر و زاهد خود - عمر بن عبدالعزیز - گفته آید ، می دانید که علی بن ابی طالب علیه السلام از خاندان ماست و به زهد و دینداری او مثل زده می شود و اگر پارسایان و زاهدانی را که پادشاه نبوده اند و از خلیفگان شمرده نمی شوند بر شمرد ، شما کجا کسانی همچون علی بن حسین ، زین العابدین ، و علی بن عبدالله بن عباس دارید ، بخصوص علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که به او علی سراپا خیر و سپیدروی و عابد گفته می شد و به هیچ چیز خداوند را سوگند نداد مگر آنکه حق تعالی سوگند او را بر آورد و شما کجا همچون موسی بن جعفر دارید و کجا همچون علی بن محمد الرضا - حضرت هادی - دارید که در تمام مدت عمر خود با آنکه اموال و املاک فراوان داشت ، پشمینه پوشید . اما اگر بخواهید در فقه و علم و تفسیر و تاویل سخنی بگویید ، شما یک تن هم ندارید و حال آنکه برای ما کسی همچون علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگرانی چون عبدالله بن عباس و زید محمد - حضرت باقر - پسران علی و جعفر بن محمد هستند که علم و فقه جعفر بن محمد دنیا را انباشته کرده است و گویند ابو حنیفه و سفیان ثوری هر دو از شاگردان او بوده اند و در این باره شاگردی همین دو نفر کافی است تا آنجا که گفته اند ابو حنیفه و سفیان ، زیدی مذهب بوده اند . و چه کسی همچون علی بن حسین ، زین العابدین ، است که شافعی در رساله اثبات خبر واحد می گوید : علی بن حسین را افقه اهل مدینه است چنین یافتیم که به اخبار واحد استناد فرموده است . و چه کسی همچون محمد بن حنیفه و پسرش ابو هاشم است که همه مبانی علوم مربوط به توحید و عدل را تقریر کرده اند و معتزله می گویند ما بر همه مردم در پناه دانش ابو هاشم اول و ابو هاشم دوم برتری جستیم و پیروز شدیم . و اگر دلیری و شجاعت و دلاوری را بگویید ، چه کسی همچون علی بن چه کسی همچون حمزه بن عبدالمطلب است که شیر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ، و چه کسی همچون حسین بن علی علیه السلام است که درباره جنگ او در عاشورا گفته شده است هرگز کسی را در قبال لشکر بی شمار و در حالی که از میان همه برادران و خویشاوندان و یاران خود تنها مانده باشد به شجاعت او ندیده ایم که همچون شیر ژبان بود و سواران را درهم می شکست . و گمان تو در مورد بزرگ مردی که از ظلم پذیری و تسلیم شدن خود داری کرد چیست ؟ ابر مردی که خود و پسران و برادران و عموزادگانش با آنکه به ایشان امان داده شد و سوگندهای استوار برای آنان خوردند که در امان خواهند بود ، چندان جنگ کردند که کشته شدند . حسین علیه السلام است که برای عرب سنت خود داری از تسلیم و زبونی را معمول فرمود و چنان شد که پس از او پسران زبیر و خاندان مهلب و کسان دیگری جز ایشان از او پیروی کردند . (۳۷۴) و کجا شما را کسانی چون محمد و ابراهیم پسران عبدالله و چون زید بن علی است و شما سخنی را که زید به هنگام بیرون شدن از مجلس هشام گفت به یاد دارید که گفت : زندگی را کسی دوست می دارد که زبون باشد . چون این سخن او به اطلاع هشام رسید گفت : سوگند به پروردگار کعبه که خروج خواهد کرد . زید قیام به شمشیر و نهی از منکر کرد و برای بر پا داشتن شعائر خدا دعوت کرد و شکیبا و در راه خدا کشته شد . بنی هاشم می گویند : سه پسر عمو از خاندان ما معاصر یکدیگر بوده اند که نام هر سه علی بوده است و هر سه از لحاظ فقه و پارسایی و خرد و تجربه و رفعت مقام میان مردم شایسته خلافت بودند و ایشان علی بن حسین و علی بن عبدالله بن عباس و علی بن عبدالله بن جعفراند ، (۳۷۵) و هر سه کامل و تمام و جامع خصال پسندیده و برتر بوده اند . لبابه دختر عبدالله بن عباس که همسر علی بن عبدالله بن جعفر بوده است . می گوید : هرگز او را خندان و ترشروی ندیدم و هیچگاه سخنی نمی گفت که نیازمند پوزش خواهی شود و هرگز برده ای را نزد و هیچ گاه بیش از یک سال برده ای را نگه نمی داشت - آزادش می کرد . و گویند : پس از این سه پسر عمو سه پسر ایشان هم که نام هر سه محمد بود ، همان گونه که نام پدران ایشان علی بود ، و هر یک با توجه به خصال پسندیده و گهر نسب و تبار خود شایسته خلافت بوده اند و ایشان محمد بن علی بن حسین بن علی - حضرت باقر

- و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بوده اند . گویند : محمد بن علی بن حسین هیچ گاه به هیچ گرفتار و بیماری کلمه اعوذ بالله را نمی شنوند - این کلام را به زبان نمی آورد یا چنان نمی گفت که شخص گرفتار بشنود - و همواره غلام و کنیز خود را از اینکه به شخص فقیر کلمه سائل را بگویند ، منع می فرمود . او سرور همه فقیهان حجاز است و مردم فقه را از او و پسرش جعفر آموخته اند ، و هموست که ملقب به باقر یعنی شکافنده علم است و هنگامی که هنوز آفریده نشده بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود مژده داد و او را به این لقب ملقب فرمود (۳۷۶) و به جابر بن عبدالله وعده دیدار او را داد و فرمود ای جابر او را در کودکیش خواهی دید و چون او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن . جابر چندان زنده ماند که او را دید و آنچه را که به آن سفارش شده بود ، ابلاغ کرد . بنی هاشم به بنی امیه می گویند اینکه شما از عاتکه دختر یزید بن معاویه نام می برید و به او می بالید ، ما فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نام می بریم که خود بانوی بانوان جهانیان است و مادرش خدیجه نیز سرور زنان جهانیان است و شوهرش علی بن ابی طالب سرور همه مسلمانان است و پسر عموی دیگرش جعفر است که دارای دو بال و دو هجرت است و دو پسرش حسن و حسین سرور جوانان بهشت اند و جد پدری آن دو ابوطالب بن عبدالمطلب است که از همگان دادرس تر و خردمندتر و خوش نفس تر و حمایت کننده تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله را در قبال تمام قریش حمایت کرد و سپس بنی هاشم و بنی مطلب و برادر زادگان خود را از خواهر زادگان خویش یعنی بنی مخزوم حفظ کرد و او یکی از کسانی است که در عین تنگدستی و بینوایی سیادت و سالاری کرده اند . ابوطالب در عین حال شاعری توانا و خطیبی سخن آور است ، و چه کسی می تواند با فرزندان ابوطالب مفاخره کند که مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم است و او نخستین زن هاشمی است که برای شوهری هاشم فرزند آورده است و آن بانو کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دامنش پرورش یافته است و آن حضرت او را مادر صدا می کرد و خود برای خاک سپردنش در گور او رفت و حقوق او را همچون حقوق مادر رعایت می فرمود . چه کسی می تواند در شرف همتای مردانی شود که از سوی پدر و مادر به هاشم نسب می رسانند . گویند ، و از شکفتیها این است ، که او چهار پسر آورده است که هر یک از دیگری ده سال بزرگتر بوده است ، طالب و عقیل و جعفر و علی . و چه کسی از قریش و غیر قریش می تواند همچون بنی طالب ده پشت پیاپی را بشمرد که هر یک عالم و زاهد و پارسا و شجاع و بخشنده و پاک سرشت و پاکیزه باشند . برخی از ایشان خلیفه و برخی شایسته آن مقام بوده اند و ایشان عبارتند از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ، علیهم السلام ، و چنین فضیلتی برای هیچ خاندانی از عرب و عجم فراهم نمی شود . بنی هاشم به بنی امیه می گویند و اگر شما به این موضوع مباهات می کنید که عبدالله بن یزید از شماست ، در پاسخ می گویم حسن بن علی ، که سرور جوانان بهشت است ، از ماست ، که از همه مردم گرامی تر و پاکیزه تر است . علاوه بر آن دلیری و بینش و فقه و صبر و حلم و عزت نفس را داراست و برادرش حسن نیز سرور جوانان بهشت و از همه مردم بلند مرتبه و از نظر خلق و خوی و شکل ظاهری شبیه ترین افراد به رسول خداوند است و پدرشان علی بن ابی طالب علیه السلام است . شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید : علی چنان کسی است که ترک مدح و وصف او رساتر از توصیف اوست و به این کتاب را گنجایش آن نیست و نیاز به تالیف کتابی مخصوص دارد . عموی حسن و حسین جعفر ذوالجناحین و مادرشان فاطمه و مادر بزرگ ایشان خدیجه و دایه‌های ایشان قاسم و عبدالله و ابراهیم و خاله های ایشان زینب و رقیه و ام کلثوم و مادر بزرگهای دیگرشان آمنه دختر وهب یعنی مادر پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه دختر اسد بن هاشم هستند ، و جد ایشان رسول خدا ، صلوات الله علیه ، است و زبان هر کس را که بخواهد افتخار کند بند می آورد و بر همه چیره است . هر فضیلتی را که می خواهی بگو و هر چه را می خواهی کن که آنان را دارای آن فضیلت خواهی دید . بنی هاشم می گویند و اگر افتخار به نیرو و قوت و درهم شکستن پهلوانان و فرو گرفتن دلیران باشد ، شما کجا همچون محمد بن حنفیه دارید و خود اخبار او را شنیده اید که دامن زرهی را که بلند بود جمع کرد و با یک حرکت و کشش آنرا قطع کرد ، و خودتان داستان پهلوانی را که پادشاه روم برای افتخار کردن به اعراب پیش معاویه

فرستاده بود شنیده اید و اینکه محمد بن حنیفه نشست و قرار شد که آن پهلوان او را از زمین بلند کند و او نتوانست ، گویی کوهی را می خواست تکان دهد . سپس پهلوان رومی بر زمین نشست تا محمد او را از جای برادر و محمد او را بلند کرد و بالای سر خود برد و بر زمین نشست تا محمد او را از جای بردارد و محمد او را بلند کرد و بالای سر خود برد و بر زمین کوبید . این نیرو همراه با شجاعت مشهور و فقه در دین و بردباری و صبر و سخن آوری و علم به جنگها و خون ریزیهای آینده و خبر دادن از امور پوشیده بود ، تا آنجا که مدعی شدند او مهدی است .

قسمت دوم

بنی هاشم می گویند : وانگهی میان قبیله و خاندان ما مردان دیگری هستند که شما امثال ایشان را هرگز ندارید ، که از جمله ایشان امیران ناحیه دیلم و طبرستان هستند یعنی ناصر کبیر ، حسن اطروش بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن عمر اشرف بن زید العابدین ، و او کسی است که دیلم و طبرستان به دست او اسلام آورد . و ناصر صغیر که احمد بن یحیی بن حسن بن قاسم بن ابراهیم بن طباطبا است و برادرش محمد بن یحیی که ملقب به مرتضی است و پدرشان یحیی بن حسین ملقب به هادی است . از اعقاب ناصر کبیر باید از جعفر بن محمد بن حسن ناصر کبیر نام برد که ملقب به نثار بوده است . ایشان امیران نواحی طبرستان و گیلان و گرگان و مازندران و نواحی دیگر بوده اند و مدت یکصد و سی سال بر آن مناطق حکومت کردند و به نام خود درهم و دینار زدند و به نام ایشان بر منبرها خطبه خوانده شد و با پادشاهان سامانی جنگ کردند و لشکرهای آنان را درهم شکستند و فرماندهان سامانی را کشتند . هر یک از این افراد به مراتب مهم تر و دادگرت تر و با انصاف تر و پارسا تر و سخت گیر تر در امر به معروف نهی از بنی امیه است ، دیگر از افرادی که همچون ایشان شمرده می شوند ، داعی کبیر و داعی صغیر ، دو امیر ناحیه دیلم هستند که لشکرها کشیدند و افرادی را برای خود بر کشیدند . بنی هاشم می گویند : همچنین پادشاهان مصر و آفریقا که دو بیست و هفتاد سال حکومت کردند ، از ما هستند که بسیاری از زمینها را گشودند و آنچه را که رومیان پس گرفته بودند از آنان باز پس گرفتند و کارهای پسندیده بزرگ انجام دادند . و میان ایشان دبیران و شاعران و امیران فرماندهان بوده اند ، نخستین ایشان عبیدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب علیه السلام معروف به مهدی و آخرین ایشان عبدالله بن ابی القاسم بن ابی میمون بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عبدالعزیز بن مفر بن منصور بن قائم بن مهدی است که به عاصد مشهور بوده است . و اگر بنی امیه بخواهند به پادشاهان اموی اندلس که از اعقاب هشام بن عبدالملک بوده اند افتخار کنند ، می گوئیم این ما بودیم که پادشاهی شما را در اندلس منقرض ساختیم همان گونه که پادشاهی شما را در شام و تمام مشرق زمین منقرض ساختیم و چنان بود که هنگام پادشاهی سلیمان بن حکم بن سلیمان بن عبدالرحمان بر قرطبه ، علی بن حمید بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادیس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر سلیمان که ملقب به الظافر بود خروج کرد و او را کشت و پادشاهی او را نابود کرد و قرطبه را که پایتخت امویان بود به تصرف خود در آورد . این علی بن حمید ملقب به ناصر شد و پس از او برادرش قاسم که ملقب به معتلی بود به حکومت قیام کرد . بنابر این ما در مشرق و مغرب شما را کشته ایم و پادشاهی شما را از میان برده ایم ، و هر کجا باشید در کمین شما هستیم و شما را تعقیب کرده و کشته و پراکنده ساخته ایم و افتخار به حکم همه ملتها از آن غالب بر مغلوب است . وانگهی افراد دیگری داشته ایم که برای شما نظیر آن نیست و نبوده است . . . و از جمله مردان ما محمد بن ابراهیم طباطبا دوست و همدم ابوالسرایا است که مردی سخت پارسا و عابد و فقیه بود و در نظر افراد خاندان خود و زیدیه منزلتی بزرگ داشت . . . و از جمله مردان ما نقیب ابو احمد حسین بن موسی است - پدر سید رضی و سید مرتضی - که به روزگار خویش شیخ خاندان ابی طالب و بنی عباس بود و پادشاهان و خلفا در همه سرزمینها سخن او را می پذیرفتند و از او اطاعت می کردند و دو پسرش علی و محمد که همان مرتضی و رضی هستند و هر دو در

ادب و فقه و کلام یگانه روزگار بوده اند ، علاوه بر آنکه رضی ادیبی دلیر و سخت با عزت نفس بوده است . . . (۳۷۷) و از مردان ما قاسم بن ابراهیم طباطبا است که سخت پارسا و فراخواننده به سوی خدا و صاحب مصنفات است و از داعیان به توحید و عدل و ستیز با ستمگران است و امیران یمن از اعقاب اویند . . . (۳۷۸) و از مردان ما محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین دوست و همدم ابوالسرایا است که شاعری ادیب و فقیه بود و در جوانی به سروری رسید ، امر به معروف و نهی از منکر می کرد و چون اسیر شد و او را پیش مامون بردند او را گرمی داشت و فضل و نسب او را رعایت کرد . و از مردان ما عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که معروف به عبدالله محض بوده است و پدرش حسن بن حسن و مادرش فاطمه دختر حسین بن علی است . هرگاه گفته می شد زیباترین مردم کیست ؟ گفته می شد : عبدالله بن حسن ؛ و چون پرسیده می شد شریف ترین مردم کیست ؟ می گفتند : عبدالله بن حسن . (۳۷۹) دیگر از مردان ما برادر عبدالله ، حسن بن حسن و عمویش زید بن حسن و پسرانش محمد و ابراهیم و موسی و یحیی هستند . کار محمد و ابراهیم معروف و فضیلت آن دو غیر قابل انکار است که در فقه و ادب و پارسایی و شجاعت و سروری نام آور بودند . یحیی هم که سالار دیلم است ، نیکو مذهب و میان خاندان خود مقدم و از هر عیبی که بر امثال او گرفته می شده است ، دو بوده است . او از راویان حدیث است که از محدثان بزرگ و بیش از همه از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است و چون مرگ حضرت صادق فرا رسید ، او را هم از جمله اوصیای خود ، همراه فرزند بزرگوارش موسی بن جعفر ، قرار داد . موسی بن عبدالله بن حسن هم جوانمردی نجیب و شکیا و دلیر و بخشنده و شاعر بود . دیگر از مردان ما حسن مثلث است ، یعنی حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ، علیه السلام . که مردی عابد و فاضل و پارسا بود و در امر به معروف و نهی از منکر همان روش اهل بیت را داشت . ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که از سران و روی شناسان اهل بیت بوده است و گفته شده است شبیه ترین مرد روزگار خویش به پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است . دیگر از مردان ما عیسی و یحیی پسران زید هستند که از لحاظ دلیری و زهد و فقه و پارسایی از گزیده تر مردم روزگار خویش بودند . دیگر از مردان ما یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و صاحب دعوت است که فقیهی فاضل و دلیری سخن آور و شاعر بوده است و گفته می شود مردم هیچ گاه هیچ یک از طالبیان را که مردم را به بیعت با خویش فرا می خوانده اند به اندازه یحیی دوست نمی داشته اند و برای هیچ یک از ایشان به مانند او مرثیه سروده نشده است . (۳۸۰) و از مردان ما محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن (۳۸۱) علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در طالقان خروج کرد و از این جهت که جز جامه پشمینه سپید نمی پوشید به صوفی مشهور شد . او عالم فقیه و زاهدی متدین و نیکو مذهب و معتقد به عدل و توحید بود . و از مردان ما محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که از جوانمردان و دلیران بی باک و شاعران ظریف خاندان ابوطالب است ، و اشعاری لطیف از او باقی مانده است . (۳۸۲) دیگر از مردان ما احمد بن عیسی بن زید است که مردی فاضل و عالم و میان عشیره خود محترم و معروف به فضل بوده است او از محدثانی است که از قول او هم حدیث نقل کرده اند . (۳۸۳) و از مردان ما موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام است که معروف به العبد الصالح است که جامع فقه و دین و پارسایی و بردباری و شکیبایی است و فرزند برومندش علی بن موسی علیه السلام است که شایسته خلافت بوده و خطبه و لیعهدی به نامش خوانده شده است ، او عالم تر و سخاوتمندتر و گرمی تر و مردم از لحاظ اخلاق بوده است . سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه تا پایان این جلد را که جلد پانزدهم از شرح نهج البلاغه است به این ذره ارزانی فرمود و سپاس دیگر آن است که پایان این جلد به نام نامی و شرف سامی سلطان سریر ارتضاء حضرت امام علی بن موسی الرضا ، صلی الله علیه و آله ابائمه المعصومین و ابنائهم المنتجبین ، شایسته عنوان ختامه مسک گردید . امیدوارم عنایت آن حضرت که امام روف و غوث الاممه و غیاثها است شامل حال همه مسلمانان واقعی و شیعیان مخلص گردد و به پایمردی آن امام معصوم رحمت خداوند این بنده ناتوان و پدر و مادر و وابستگانش را فرا گیرد . بمنه و کرمه . محمود مهدوی دامغانی مشهد ، سحرگاه جمعه

نوزدهم رمضان المبارک ۱۴۱۱ ق، شانزدهم فروردین ۱۳۷۰ و پنجم آوریل ۱۹۹۱

پی نوشتها

از آ تا ۷۰

۱- این نامه را ابن اسحاق در آثار خود آورده است و ابن ابی الحدید آن را نقل کرده است که ملاحظه خواهید فرمود. ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، جلد ۱، صفحه ۷، و شیخ مفید در الجمل، صفحه ۱۳۱ و زمخشری بخشی از آن را در ربیع الابرار، و شیخ طوسی در الامالی، جلد ۲، صفحه ۳۵۹، با تفاوت‌های اندکی این نامه را آورده اند. به مصادر نهج البلاغه، جلد ۳، صفحه ۱۹۴، مراجعه فرمایید. م ۲- سوره توبه، آیه ۴۱. ۳- در متن دشنام دیگری بود و با تسامح ترجمه شد. م ۴- جای تعجب است که این راوی چنین می گوید، تولد حضرت مجتبی به سال سوم هجرت و این دعوت به سال ۳۶ هجرت بوده است، معمولاً به مرد ۳۳ ساله جوان کم سن و سال گفته نمی شود. م ۵- سوره رعد، آیه ۱۲، و برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابو الفتوح، جلد ۶، صفحه ۴۶۶، مراجعه فرمایید. م ۶- منظور آیات سوم تا پنجم سوره شصت و ششم (تحريم) است که به نقل بسیاری از محدثان و مورخان و مفسران اهل سنت در مورد عایشه و حفصه نازل شده است. م ۷- علاوه بر این اشخاص شیخ مفید در الجمل این موضوع را آورده است، به صفحه ۱۶۸ ترجمه آن (تهران، نشرنی، ۱۳۶۷) مراجعه فرمایید. م ۸- سوره بقره، بخشی از آیه ۱۸۸. ۹- سوره نساء، بخشی از آیه ۹۳. ۱۰- رفاعه از قبیله خزرج انصار است که در جنگ جمل و صفین در التزام علی علیه السلام بوده است؛ به اسد الغابه، جلد ۲، صفحه ۱۷۹ مراجعه فرمایید. م ۱۱- یعنی آیات اول و دوم سوره عنکبوت. ۱۲- به تاریخ طبری، جلد اول، صفحات ۳۱۷۳-۳۱۷۲ و صفحه ۲۴۲۵ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده، و نبرد جمل، (تهران: نشرنی، ۱۳۶۷) صفحه ۱۷۸ مراجعه فرمایید. م ۱۳- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تفسیر قمی از قرن چهارم هجری، جلد ۲ (نجف: ۱۳۸۷ ق) صفحه ۹۹، و تفسیر برهانی سید هاشم بحرانی، جلد ۳، (قم: ۱۳۹۳ ق) صفحه ۱۲۶، و نبرد جمل شیخ مفید (تهران: نشرنی، ۱۳۶۷) صفحه ۹۲، پانوش شماره ۲ مراجعه فرمایید. م ۱۴- یعنی آیات ۳ تا ۵ سوره تحريم؛ و به تفسیر ذیل آیات فوق مراجعه فرمایید. م ۱۵- عبد الرحمن که برادرزاده ابوجهل و ریب عمر بن خطا است از دشمنان سر سخت اهل بیت و از شیفتگان عثمان است و روز جنگ خانه عثمان به سختی زخمی شد و در حکومت معاویه در گذشت. به اسد الغابه، جلد ۳، صفحه ۲۸۴ مراجعه فرمایید؛ اگر عایشه در این سخن حسن نیت می داشت می گفت ای کاش پسرانی به فضیلت حسن و حسین می داشتم وانگهی در جلوگیری از دفن حضرت مجتبی علیه السلام آن هم چهارده سال پس از جنگ جمل آن همه بازی در نمی آورد؛ در این مورد به تاریخ یعقوبی، جلد ۲ (بیروت: ۱۳۷۹ ق) صفحه ۲۲۵ مراجعه شود. خدا کند توبه این بانو مقبول در گاه حق باشد. م ۲۰. ظاهر آیه مبارک ۲۲ سوره نساء چنین است که خداوند متعال فرموده است: برای آنانی که چندان مرتکب گناه می شوند که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد و می گوید هم اکنون توبه کردم، توبه نخواهد بود. م ۱۶- ۲. ظاهر آیه مبارک ۲۲ سوره نساء چنین است که خداوند متعال فرموده است: برای آنانی که چندان مرتکب گناه می شوند که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد و می گوید هم اکنون توبه کردم، توبه نخواهد بود. م ۱۷- در نامه دوم هیچگونه بحث تاریخی و اجتماعی مطرح نشده است و ابن ابی الحدید فقط در هفت سطر آن را شرح زده است. م ۱۸- داستان خرید خانه شریح را پیش از سیدرضی، شیخ صدوق در امالی خود، صفحه ۱۸۷ با اسناد متصل از قول جناب عبد العظیم حسنی با تفاوت اندکی آورده است. برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده، جلد ۳، صفحه ۱۹۹ مراجعه فرمایید. م ۱۹- برای اطلاع بیشتر به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۲۶۶، خطبه ۵۶ مراجعه فرمایید. م ۲۰- در الاستیعاب، صفحه ۵۹۰ و ضمن آن نوشته است، شریح در صد سالگی به سال هشتاد و هفتم

هجری در گذشته و شصت سال از روزگار عمر تا روزگار عبد الملک بن مروان قاضی بوده است . ۲۱- در نامه های چهارم و پنجم مطلب تاریخی نیامده است . ۲۲- این نامه از پیش از سیدرضی ، نصر بن مزاحم در کتاب صفین ، صفحه ۲۹ و این قتیبه در الامامه و السیاسه ، جلد ۱ ، صفحه ۹۳ ، و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد ۴ ، صفحه ۳۲۲ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۰ مراجعه فرمایید . م ۲۳- به مباحث ذیل خطبه چهل و سوم هم در جلد دوم همین کتاب مراجعه فرمایید . م ۲۴- این ابیات با افزونیهای در لسان العرب ذیل حلم آمده است . ۲۵- برای اطلاع از منابع این نامه که آن را اعثم کوفی در فتوح و مبرد در کامل و دیگران با تفاوتی اندکی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۱ مراجعه فرمایید . م ۲۶- بعید به نظر می رسد که جمله علیه السلام در اصل نامه بوده باشد . م ۲۷- سوره زمر ، آیه ۶۵ . ۲۸- این جملات موید آن است که این نامه در روزهای آخر جنگ صفین نوشته شده است . م ۲۹- مقتبس از سوره بقره ، آیه ۲۰۶ . ۳۰- سوره حجرات ، آیه ۸ . ۳۱- در نامه هشتم هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است . ۳۲- برای اطلاع کامل از منابعی که این نامه را آورده اند و بزرگانی چون نصر بن مزاحم و ابن عبدربه و بلاذری و شیخ مفید و اخطاب خوارزم از جمله ایشانند به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۷ مراجعه فرمایید . م ۳۳- سیره ابن هشام ، جلد اول ، صفحه ۲۶۵ . ۳۴- سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، صفحات ۲۷۶-۲۷۸ . ۳۵- به دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۷۶ و دیوان شیخ الابطاح ، صفحه ۱۲ مراجعه شود . ۳۶- دیوان ابوطالب ، صفحه ۹۰ . ۳۷- دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۶۲ . ۳۸- هشام از کسانی است که در اصطلاح مؤلفه قلوبهم بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم چنین به او بخشیده اند . به اسد الغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید . م ۳۹- برای اطلاع بیشتر از این ابیات گذشته به دیوان ابوطالب ، صفحات ۱۱۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۹ مراجعه شود . م ۴۰- منظور ابن حبیب مورخ ، شاعر و نسب شناس قرن سوم هجری و در گذشته به سال ۲۴۵ قمری است . برای اطلاع بیشتر از آثارش به ال-علام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۳۰۷ مراجعه فرمایید . م ۴۱- ۲۰۲ . دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۱ . ۴۲- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۱ . ۴۳- سوره توبه ، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴ . ۴۴- سوره قصص ، بخشی از آیه ۵۶ . ۴۵- خوانندگی گرامی توجه دارند که این اصرار در مورد کفر حضرت ابوطالب سلام الله علیه نمونه ای دیگر از کینه توزیهای بنی امیه و مروانیان نسبت به حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است که بدینگونه به خیال خود ننک کافرزادگی را از خود بزدانید و عجیب است که هیچ مطلبی در مورد کفر با ایمان خطاب و عفان بیان نمی شود ، و به همین سبب از دیر باز کتابهای مستقلی درباره ایمان ابوطالب تالیف شده است که جوابگوی این یاوه سراییهاست . م ۴۶- این روایت با چند سلسله سند و با اندک تفاوتی در اصول کافی کلینی آمده است و به بحار الانوار علامه مجلسی ، جلد ۱۵ ، صفحه ۱۵۶ چاپ جدید مراجعه فرمایید . م ۴۷- نام پدر این شخص محمد است نه محمود که در مجمع الرجال قهپایی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸ و جامع الرواه اردبیلی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۵ معرفی شده است و این روایت را مرحوم مجلسی در بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۱۱۰ آورده است . م ۴۸- سوره نساء ، بخشی از ۱۱۴ . ۴۹- این روایت را مرحوم مجلسی ، رضوان الله تعالی علیه ، از کتاب اثبات ایمان ابوطالب تالیف فخار بن مد موسی نقل فرموده است و لیث مرادی می گوید از حضرت صادق صلی الله علیه و آله پرسیدم و چنین پاسخ فرمود و افزود که امیر المومنین به نیابت از عبد الله و آمنه و ابوطالب کسانی را به حج گسیل می فرمود . به بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۱۱۲ مراجعه فرمایید . م ۵۰- سوره مجادله ، آیه ۲۲ . ۵۱- این حدیث را شیخ صدوق (ره) در علل الشرایع ، صفحه ۱۵۶ و خصال ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ آورده است . م ۵۲- این حدیث به نقل از کافی کلینی ، و امالی صدوق در بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۷۲ آمده است . م ۵۳- دیوان ابوطالب ، صفحات ۱۵۵-۱۵۸ . ۵۴- دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۷۳ . ۵۵- برای اطلاع بیشتر از این معجزه به ترجمه نهیایه الارب فی فنون الادب ، جلد ۱ ، به قلم ین بنده ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ش) صفحه ۲۰۷ مراجعه فرمایید . م ۵۶- سوره کوثر ، آخرین آیه . ۵۷- دیوان ابوطالب ، صفحه ۲۵ . ۵۸- دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۲ . ۵۹- دیوان ابوطالب ، صفحات ۷۰-۷۲ . ۶۰- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ . ۶۱- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۲-۲. دیوان ابوطالب، صفحات ۵۰-۷۵. ۶۳- منظور معلقه لامیه هشتاد و دو بیتی امر و القیس است. برای اطلاع بیشتر به شرح القوائد العشر خطیب تبریزی، چاپ دکتر فخر الدین قباوه، حلب ۱۹۷۳ م، صفحات ۱۹-۹۴ مراجعه شود. م ۶۴- شیخ مفید رساله ای در باب ایمان ابوطالب تالیف کرده است که در مجموعه نفائس المخطوطات، شماره ۳، مجموعه ۱، به سال ۱۹۵۶ در نجف چاپ شده است. ۶۵- محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام ملقب به ارقط و مهدی و نفس زکیه که در کوفه به قصد خونخواهی پدر خویش به منصور خروج کرد و با دو یست و پنجاه مرد امیر مدینه را باز داشت کرد. مردم آن شهر با او بیعت کردن، منصور ولیعهد خود عیسی بن موسی را به جنگ او گسیل داشت و او در سال ۱۴۵ کشته شد. (نقل از مقاتل الطالبیین). ۶۶- منظور از شخص مذکور سید شمس الدین ابو علی فخار بن معد موسوی است. فخار به کسر اول و بدون تشدید دوم است. و از دانشمندان نسب شناس نیمه دوم قرن ششم و سالها نخست قرن هفتم و در گذشته به سال ۶۰۳ و معاصر و دوست ابن ابی الحدید است. کتاب او که اخیرا چاپ شده است الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب نام دارد؛ به اعیان الشیعه مرحوم امین، جلد ۸، صفحه ۳۹۳ مراجعه فرمایید. م ۶۷- محمد بن عمر واقدی مولف المغاری در گذشته به سال ۲۰۷ هجری قمری است و معلوم می شود در نظر ابن ابی الحدید هم ارزنده ترین بوده است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثار و روش کار تحقیقی او به مقدمه ما رسیدیم چون جلد اول مغازی چاپ ۱۹۶۶ میلادی دانشگاه آکسفورد ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید. م ۶۸- محمد بن اسحاق بن یسار متولد به سال ۸۵ و در گذشته به سال ۱۵۱ هجری است. برای اطلاع بیشتر به مقدمه سیره ابن هشام، جلد ۱، به قلم مصطفی السقاء و دیگر همکارانش مراجعه شود. م ۶۹- بلاذری در گذشته به سال ۲۷۹ هجری است، امروز این کتاب او بیشتر به انساب الاشراف معروف است. به الاعلام زرکلی، جلد ۱، صفحه ۲۵۲ مراجعه شود. م ۷۰- این خبر در الاصابه، جلد ۳، صفحه ۳۷۷ هم آمده است.

از ۷۱ تا ۱۶۰

۷۱- یاقوت حموی می گوید: بقع نام چاهی در مدینه است. یاقوت همچنین حدیثی از عایشه می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله آب شیرین را از محل خانه های سقیا بر می داشت و سقیا دهکده بزرگی از توابع فرع است و میان آن دو در راه جحفه اندکی بیش از سی کیلومتر است. ابن فقیه می گوید سقیا از پایین ترین وادیهای تهامه است. ۷۲- ابن ابی الحدید به شیوه خود، مطالب واقدی را گاه تلخیص کرده است و برخی از جملات را نیاورده است. م ۷۳- یاقوت، حسیکه را به صورت مصغر ضبط کرده و گوید نام جایی در راه ذباب است و کلمه ذباب را با کسر اول نوشته و گفته است نام کوهی در مدینه است که در مغازی و اخبار سخن از آن رفته است. ۷۴- در مغازی چاپ مارسدن جونز، جلد ۱، صفحه ۲۴، نام حارث بن خزمه هم آمده است. م ۷۵- در مغازی چاپ مارسدن جونز، جلد ۲۵ آمده است که عبید بن یحیی از قول معاذ. م ۷۶- خوانندگان گرامی باید توجه بفرمایند که اصلا موضوع شرکت سعد بن عباد در جنگ بدر از دیر باز مورد اختلاف و تردید است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر نمی دانند؛ در پاره ای از منابع آمده است که پیش از حرکت گرفتار مار گزیدگی شد و به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکت خود داری کرد. برای اطلاع بیشتر به شماره ۳۱۷۳ الاصابه ابن حجر عسقلانی مراجعه فرمایید. م ۷۷- نام این چاه در مغازی است و به نقل از طبقات ابن سعد در پاورقی در حدود دو کیلومتری مدینه بوده است. م ۷۸- یاقوت این کلمه را به صورت مصغر ضبط کرده و و می گوید همان عقیق مدینه است. در مغازی به صورت مکتمن است. م ۷۹- این مرد را برای استمداد از قریش فرستاده اند که کاروان را دریابند. در صفحات بعد تفصیل آن را ملاحظه خواهید فرمود. م ۸۰- در متن تمیز معدود ذکر شده است. م ۸۱- ابن ابی الحدید اندکی تلخیص کرده است. از متن مغازی چاپ مارسدن جونز ترجمه کردم. م ۸۲- تاریخ طبری، جلد ۲، چاپ صفحه ۳۴۵ و سیره ابن هشام، جلد ۲، چاپ مصر، صفحه ۶۲. ۸۳- مرالظهران نام جایی در یک

منزلی مکه است . معجم البلدان ، جلد ۸ ، صفحه ۲۱ مراجعه شود . م ۸۴- از کنیه های ابوجهل است . به پانوش صفحه ۳۴ ، جلد ۱ ، مغازی واقدی ، مراجعه فرمایید . م ۸۵- نام جایی در حدود ۱۲ کیلومتری مکه است ، معجم البلدان ، جلد هشتم ، صفحه ۴۹۰ . م ۸۶- سوره انفال ، بخشی از آیه ۴۸ . ۸۷- برای اطلاع بیشتر از این سربه به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحات ۹-۱۴ ، به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م ۸۸- در مغازی واقدی آمده است که آن زن گفت هم اکنون هم کاروان در منطقه روحاء است . م ۸۹- در چند سطر بعد توضیح می دهد که نام جایی در ۳ کیلومتری روحاء است . م ۹۰- دهکده بزرگی در راه مدینه و چهار منزلی مکه است . به معجم البلدان ، جلد ۳ ، صفحه ۶۲ مراجعه شود . م ۹۱- میان دو خط تیره از مغازی واقدی ترجمه و افزوده شد . م ۹۲- واحد مسافت (برابر هزار گام با یک سوم فرسنگ) ؛ مقدار منتهای درازی بصر (مد بصر) از زمین ، (نیز) هر یک از ستونهایی که برای تعیین مسافتی ، در اصل ۱۰۰۰ گام (قدم و سپس فرسنگ) در جادها نصب می کردند . (نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) . ۹۳- این ابیات در سیره ابن هشام جلد ۲ ، صفحه ۲۹۷ چاپ مصر سه بیت است و می گوید آن را هنگام بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر که اسیران همراهش بودند سروده است و صحیح تر به نظر می رسد . م ۹۴- به فتح یا کسر حرف اول و سکون دوم ، نام گردنه ای میان راه مکه و مدینه است ، معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۴۹۴ . م ۹۵- در متن ولید بن مغیره آمده است که قطعا اشتباه است ، از مغازی تصحیح شد . به اسد الغابه ، جلد ۱ ، صفحه ۹۲ مراجعه فرمایید . م ۹۶- بخشی از آیه ۲۴ ، سوره مائده . ۹۷- ابن ابی الحدید اندکی تلخیص کرده است . در متن مغازی تفاوتهای مختصری دیده می شود . به ترجمه مغازی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ مراجعه فرمایید . م ۹۸- این دو گروه از شاخه های قبیله بنی غفار هستند در سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۶ نامشان آمده است ، ضمنا تفاوتهای مختصری میان متن فوق و متن مغازی دیده می شود . م ۹۹- در مغازی واقدی به صورت نبیه و منبه آمده است و این دو برادر بوده اند . م ۱۰۰- آنچه در پاورقی آمده است به متن منتقل و ترجمه شد . م ۱۰۱- آیه ۹ از سوره انفال ؛ آنچه میان دو خط تیره است در پاورقی بود که به متن منتقل شد . م ۱۰۲- سوره غافر ، بخشی از آیه ۱۰ . ۱۰۳- مقصود دیه عمرو بن حضرمی است که در سربه نخله کشته شده بود . م ۱۰۴- متن المغازی صحیح تر است و از آن ترجمه شد . م ۱۰۵- متن المغازی صحیح تر است و از آن ترجمه شد ، در متن فوق آمده است بر نشیمنگاه خود خاک پاشید ! م ۱۰۶- واقدی در مغازی گوید : برخی هم گفته اند اول کشته انصار عمیر بن حمام بوده است که خالد بن اعلم عقیلی او را کشته است ، ولی مردم مکه همگی همان حبان بن عرقه را قاتل او می دانند . م ۱۰۷- عفرأ نام مادر این سه برادر و حارث نام پدر ایشان است و بیشتر به نام مادر خویش -بنی عفرأ - معروفند . به اسد الغابه ، جلد ۴ ، صفحه ۳۷۹ مراجعه فرمایید . م ۱۰۸- در سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۵ چنین است ، عبیده برخیز ، حمزه برخیز ، علی برخیز . ۱۰۹- مصراع سوم با توجه به متن مغازی واقدی ترجمه شد . م ۱۱۰- سوره حج ، آیه ۱۹ . ۱۱۱- به ارشاد شیخ مفید ، تهران ، ۱۳۷۷ ق ، صفحات ۳۴ و ۳۳ مراجعه فرمایید . م ۱۱۲- ابن ابی الحدید به شیوه خود گاهی سلسله سند را حذف کرده است . م ۱۱۳- سوره انفال ، بخشی از آیه ۱۹ . ۱۱۴- برای اطلاع از ابیات مجذر که پنج بیت و یک مصراع است به سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، مصر ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۸۲ ، مراجعه فرمایید . م ۱۱۵- در مغازی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۲ آمده است ، سوار بر شتری خاکستری بود که ظاهرا صحیح نیست و عبارت فوق گویاتر است . م ۱۱۶- ابن هشام می گوید مقصودش این بوده که برای آزادی خود شتران شیرده خواهم پرداخت . م ۱۱۷- جای شگفتی است که ابوالبختری مردی چون حمزه علیه السلام را نشانسد ، ظاهرا این گونه مطالب از سوی عبدالرحمان و دیگر افراد برای کاستن مقام علی علیه السلام ساخته و پرداخته شده است . م ۱۱۸- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۲ . ۱۱۹- عبارت فوق با متن مغازی اندکی تفاوت دارد و چند سطر تلخیص شده است . م ۱۲۰- ۲۱ . متن درست نیست و درهم ریختگی دارد ، از مغازی واقدی تصحیح و ترجمه شد . م ۱۲۱- ۲۱ . متن درست نیست و درهم ریختگی دارد ، از مغازی واقدی تصحیح و ترجمه شد . م ۱۲۲- نام این شخص در نسخه های دیگر عوذ است ، ظاهرا صحیح تر است زیرا نام دو بردرش معوذ و معاذ است . م ۱۲۳- متن با آنچه

در متن مغازی آمده است اندک تفاوتی داشت و از مغازی ترجمه شد. م ۱۲۴- ابن ابی الحدید موضوعات را مقدم و موخر آورده است، در مغازی چاپ مارسدن جونز آمده است که هفت تن بوده اند و بیش از پنج تن را نام نبرده است. م ۱۲۵- سوره انفال، آیه ۴۹. ۱۲۶- سوره نساء، آیات ۹۷-۹۹. ۱۲۷- امروز تنعیم کنار شهر مکه است. ۱۲۸- سوره نساء، آیه ۱۰۰. ۱۲۹- سوره عنکبوت، آیات ۱۰ و ۱۱. ۱۳۰- در تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۱۷۷ آمده است که نام این شخص جبر یا یعیش بوده است. ۱۳۱- سوره نحل، آیه ۱۰۳. ۱۳۲- سوره انفال، بخشی از آیه ۴۸. ۱۳۳- نام اسب جبریل است. به منتهی الارب ذیل حزم مراجعه فرمایید. م ۱۳۴- سوره انفال، آیه ۱۲. ۱۳۵- او ۲. سوره انفال، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴. ۱۳۶- او ۲. سوره انفال، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴. ۱۳۷- سوره انفال، آیه ۱. ۱۳۸- سوره انفال، آیه ۴۴. ۱۳۹- سوره آل عمران، بخشی از آیه ۱۵۹. ۱۴۰- متن شرح نهج البلاغه بدون تردید مخدوش است با توجه به متن مغازی ترجمه شد. م ۱۴۱- معلوم می شود از هدیه های امیران ایرانی یا ایرانیان یمن بوده است. م ۱۴۲- این ابیات در مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز نیامده است. لابد در نسخه مغازی که در اختیار این ابی الحدید بوده وجود داشته است. ده بیت از این مرثیه در سیره ابن هشام، جلد ۳، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق، صفحه ۴۴، و نهاییه الارب نویری، جلد ۱۷، و ترجمه آن به قلم این بنده، جلد ۲، صفحه ۴۹ و در آغانی، جلد ۱، صفحه ۱۹ و حماسه، چاپ اروپا، صفحه ۴۳۷ آمده است. م ۱۴۳- ابن هشام در سیره، جلد ۳، صفحه ۴۵ این موضوع را با احتیاط و تردید نقل کرده است و می گوید: چنین گفته می شود و خدا داناتر است. م ۱۴۴- سوره انفال، آیات ۶۸ و ۶۹. ۱۴۵- سوره انبیاء، آیه ۶۷. ۱۴۶- سوره ابراهیم، آیه ۳۶. ۱۴۷- سوره مائده، آیه ۱۲۶. ۱۴۸- او ۲. سوره انفال، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴. ۱۴۹- سوره یونس، آیه ۸۸. ۱۵۰- متن اشتباه چاپی داشته است. از متن مغازی واقدی ترجمه شد. م ۱۵۱- سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۷۹. ۱۵۲- در نسخه ها به صورت ابوسبیح است. از مغازی واقدی و استیعاب تصحیح شد. م ۱۵۳- در سیره ابن هشام آمده است که ابولهب سیلی محکمی به من زد، من هم به او حمله کردم، او مرا بلند کرد و بر زمین کوبید و روی بدنم زانو زد و شروع به زدن من کرد. ۱۵۴- ابوذر خشنی می گوید: عدسه قرحه ای کشنده همچون طاعون است. این منظور هم در لسان العرب ذیل لغت عدس می گوید: عدسه دانه های ریز کشنده ای همچون طاعون است که کمتر کسی از آن جان سالم به در می برد و همین حدیث ابورافع را هم نقل می کند. م ۱۵۵- این خبر در تاریخ طبری، جلد ۲، چاپ معارف، صفحه ۴۶۲ و الاغانی، جلد ۴، چاپ دارالکتب، صفحه ۲۰۶ هم آمده است. م ۱۵۶- بلاذری هم در انساب الاشراف، جلد ۱، چاپ معارف، صفحه ۳۰۳ این خبر را آورده است. م ۱۵۷- امیه بن ابی الصلت از شاعران بزرگ و خردمند که کتابهای آسمانی پیش از قرآن را خوانده بود و بت پرستی را رها کرده بود ولی پس از ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله از رشک همچنان کافر باقی ماند. برای اطلاع بیشتر به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، صفحه ۳۶۹، مراجعه فرمایید. م ۱۵۸- خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این بانوی گرامی در آن تاریخ همسر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نبوده است و ادب آن بزرگوار سرمشق همگان باید باشد. م ۱۵۹- سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۹۶. ۱۶۰- در سیره ابن هشام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود در یا جج منتظر زینب بمانید. یا جج نام دو جا است. یکی در هشت میلی و دیگری دورتر از آن است.

از ۱۶۱ تا ۲۴۰

۱۶۱- انساب الاشراف، جلد ۱، صفحه ۳۹۸ با اختلاف اندکی در روایت. م ۱۶۲- سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۳۰۴. ۱۶۳- عبارات واقدی در مغازی چاپ مارسدن جونز با آنچه در متن آمده است اندک تفاوتی دارد. م ۱۶۴- انساب الاشراف، جلد ۱، صفحه ۲۹۷. ۱۶۵- نام پدرش در سیره ابن هشام به صورت اسام است. این حجر در الاصابه می گوید: او گاهی به یساف تبدیل شده است. ۱۶۶- عبارت متن شرح نهج البلاغه در این چاپ و هم در چاپ اول تهران درهم ریخته است. از متن مغازی واقدی

چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۱۵۰ ترجمه شد؛ عمر بن خطاب هم مکرر می گفته است که من دایی خود را کشتم . م ۱۶۷- در مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۵۲ ، بیست و دو تن آمده است . م ۱۶۸- این عبارت هم روشن نبود و غلط چاپی داشت . اصلاح شد . م ۱۶۹- به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، به قلم این بنده ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، صفحات ۱۱۴ و ۱۲۴ مراجعه فرمایید . م ۱۷۰- سوره انفال ، بخشی از آیه ۳۶ . ۱۷۱- متن مغازی واقدی صحیح تر است و اشعار با توجه به آن ترجمه شد . م ۱۷۲- در مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۶ آمده است که مادر سمره زنی از بنی اسد بود . م ۱۷۳- به طوری که خوانندگان گرامی ملاحظه فرموده اند این داستان عینا در شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر مراجعه می فرمودند نیز آمده است و به احتمال مربوط به همان جاست نه اینجا . م ۱۷۴- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۹ . ۱۷۵- عینین ، نام کوهی در احد است ؛ معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۶۸۸ . ۱۷۶- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۱۷ . ۱۷۷- در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷ از قول ابن اسحاق چنین آمده است : عاصم بن عمر بن قتاده برای من نقل کرد که میان ما مردی غریب بود که نمی دانستیم کیست . نامش قزمان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از او نام می برد ، می فرمود : از دوزخیان است . گوید : در جنگ احد جنگی نمایان کرد و به تنهایی هفت یا هشت تن از مشرکان را کشت . مردی دلیر بود ، زخمها بسیار او را بر زمین افکند و او را میان قبیله بنی ظفر بردند . مردانی از مسلمانان به او می گفتند به خدا سوگند امروز رنج بسیار دیدی بر تو مژده باد . می گفت : به چه چیزی بر من مژده باشد که به خدا سوگند من برای حفظ تبار قوم خود جنگ کردم و اگر چنان نمی بود ، هرگز جنگ نمی کردم . گوید : و چون درد زخمهایش سنگین و دشوار شد تیری از تیردان خود کشید و خود را با آن کشت . این موضوع در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۹۳ آمده است . ۱۷۸- یعنی بن اوس طایی ، معروف ابوتمام ، شاعر بزرگ نیمه اول قرن سوم هجری در گذشته به سال ۲۳۱ . م ۱۷۹- متن با آنچه در مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز آمده تفاوتها و کاستیهایی دارد ، شاید ابن ابی الحدید به عادت خود تلخیص کرده است . م ۱۸۰- سوره یوسف ، بخشی از آیه ۹۳ . ۱۸۱- ازب العقبه یکی از نامهای شیطان است ؛ به النهایه ابن اثیر ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸ مراجعه فرمایید . م ۱۸۲- سلسله سند از متن مغازی واقدی نقل و اصلاح شد . م ۱۸۳- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ . ۱۸۴- این مرد ادیب ، که بیشتر به غلام ثعلب مشهور است ، از ایبورد و خراسان و متولد به سال ۲۶۱ و در گذشته به سال ۳۴۵ قمری و دارای تالیفات ارزنده است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۷ ، صفحه ۱۳۲ مراجعه فرمایید . م ۱۸۵- طبری هم در تاریخ طبری ، جلد ۲ ، صفحه ۱۹۷ این خبر را آورده است . به فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، جلد ۲ ، صفحه ۳۱۷ هم مراجعه فرمایید . م ۱۸۶- متن درهم ریخت است ، از مغازی واقدی اصلاح و ترجمه شد . م ۱۸۷- این منظور در السان العرب ذیل لغت نجب این حدیث را آورده و گفته است به معنی پایداری در جنگ است یا تعهد اینکه تا پای مرگ ایستادگی کند . ۱۸۸- این خبر در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷ از قول عاصم بن عمر بن قتاده چنین آمده است که مردی به نام حاطب بن امیه بن رافع بود و پسری به نام زید داشت که در جنگ احد سخت زخمی شد . او را که در حال مرگ بود به خانه اش آوردند . اهل خانه جمع شدند . مردان و زنان مسلمان به او مژده بهشت می دادند . حاطب که پیری فرتوت در جاهلیت بود ، نفاق خود را آشکار ساخت و گفت : او را به چه چیز مژده می دهید ، به بهشتی از سپنج و گیاهانی که بر گور می روید ، به خدا سوگند این پسر را فریب دادید و به خودش مغرور کردید . ۱۸۹- سوره احزاب ، آیه ۲۵ . ۱۹۰- بر فرض که این موضوع صحیح باشد . باید توجه داشت که در آن تاریخ هنوز مسکرات حرام نشده بوده است . م ۱۹۱- متن شرح نهج البلاغه دارای غلطهای چاپی است که از مغازی واقدی اصلاح و ترجمه شد . م ۱۹۲- نام بوستانی در سرزمین یمامه که محل اقامت مسیلمه کذاب بوده است ؛ معجم البلدان یاقوت حموی ، جلد ۳ ، صفحه ۲۳۷ . م ۱۹۳- آیا چنین آزادی وجود داشته است ؟ و اگر تصریح می کرد در امان بود ؟ م ۱۹۴- متن شرح نهج البلاغه با متن مغازی اندک اختلافی دارد ، از مغازی ترجمه شد . م ۱۹۵- نام سه تن از مادر بزرگهای پیامبر صلی الله علیه و آله عاتکه است . عاتکه دختر هلاک که مادر عبد مناف است ، و عاتکه دختر مره که مادر

هاشم است ، و عاتکه دختر اوقص که مادر وهب پدر آمنه است ، ولی عمه دومی و دومی عمه سومی بوده است ؛ النهایه ابن اثیر ، جلد ۳ ، صفحه ۶۶ . م ۱۹۶- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۰۰ . ۱۹۷- عبدالله بن زبعر بن قیس سهمی قرشی شاعر قریش در دوره جاهلی و اسلام و از دشمنان سر سخت مسلمانان است . او پس از فتح مکه ظاهرا مسلمانان شده و حدود سال پانزدهم هجرت در گذشته است . به الاعلام ، جلد ۴ ، صفحه ۲۱۸ مراجعه فرمایید . م ۱۹۸- ابن اسحاق در پاسخ قصیده قبلی ابن زبعلی پاسخ حسان بن ثابت را که قصیده مفصلی است آورده است و این قصیده در دیوان او هم آمده است . برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۴۹ ، و دیوان حسان ، بیروت ، ۱۳۶۸ ق ، صفحه ۱۵ مراجعه فرمایید . م ۱۹۹- اشعار ابن زبعلی در متن فوق با آنچه در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۴۳ آمده است اندک است اندک تفاوت لفظی دارد و برخی از مصراعها مقدم و موخر است . در سیره ، پاسخ حسان به این ابیات هم آمده است . م ۲۰۰- در حاشیه نهج البلاغه (چاپ اول ، تهران) موضوعی به قلم بزرگواری به نام بدایع نگار آمده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی خالی از بهره نیست ، ایشان چنین نوشته است : مصنف این کتاب یعنی ابن ابی الحدید خطبه بلیغی از معتضد عباسی نقل می کند که معتضد ضمن بر شمردن کارهای نکوهیده و زشتیهای بنی امیه این شعر را از یزید بن معاویه دانسته است که چون مژده فتح واقعه حره را به او دادند آن را سروده است . در آن جنگ سران انصار و اشراف مدینه کشته شدند . ظاهرا هنگامی که ابن ابی الحدید اظهار نظر فوق را کرده است هنوز به این خطبه معتضد آگاه نشده بوده است و گرنه نمی گفت که نمی توان آنچه را نقل شده است رها کرد و به آنچه گفته نشده است استناد جست . و به نظر من - مرحوم بدایع نگار - این بیت از خود یزید بن معاویه است ، زیرا معتضد خلیفه عباسی آن را از او دانسته است و به آن تصریح کرده است وانگهی بعید است که اضافه تخصیصی پیران من مربوط ابن زبعلی باشد . همچنین در ابیات این زبعلی کلمه اسل قبلا آمده است و تکرار آن برای شاعر بزرگی چون ابن زبعلی شایسته نیست . برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی توضیح می دهد که ابن ابی الحدید خطبه بلیغ معتضد عباسی را که مرحوم بدایع نگار فرموده است به صورت نامه مفصلی ، از معتضد که به سال دویست و هشتاد و چهار هجری نوشته شده است ، ضمن شرح نامه و عهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام به جناب محمد بن ابی بکر ، رضوان الله تعالی علیه ، در شرح نهج البلاغه ، جلد ۱۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، ۱۹۶۲ میلادی ، صفحات ۱۷۱ تا ۱۸۰ از تاریخ طبری آورده است . شماره نامه حضرت امیر به محمد بن ابی بکر بیست و هفت است . م ۲۰۱- این دو بیت در دیوان ابی تمام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۳۹ آمده است و قصیده در مدح معتصم است و در آن فتح خرمیه را یاد کرده است . ۲۰۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۵۲ . ۲۰۳- مولف تاج العروس می گوید قمیه بر وزن سفینه و پسرش عمرو بن قمیئه شاعر بوده و در جنگ احد دندانهای پیشین رسول خدا را شکسته است . ۲۰۴- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۸ . ۲۰۵- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، ۳۱۹ . ۲۰۶- در یکی دو صفحه قبل اظهار نظر زبیدی مولف تاج العروس را در پاورقی ملا-حظه فرمودید که خلاف نظر نقیب ابو جعفر است . م ۲۰۷- چون حضرت آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله هم از بنی زهره است چنین تعبیر کرده است . م ۲۰۸- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۴ . ۲۰۹- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۸۲ . ۲۱۰- سوره انفال ، آیه ۱۷ . ۲۱۱- نام یکی از بازارهای معروف اعراب که بر جانب راست عرفات بوده است ، معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۵۰۸ . م ۲۱۲- بطن رابع دشتی پایین تر از جحفه و در ده میلی مکه است . ۲۱۳- سرف بر وزن کتف نام جایی در هفت میلی مکه است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا یا میمونه دختر حارث ازدواج فرمود و میمونه بعدها همانجا در گذشت . به نقل از یاقوت . ۲۱۴- در مغازی واقدی ام انمار ثبت شده است . م ۲۱۵- ظفار : نام شهری از یمن که مهره های گرانقیمت دارد . ۲۱۶- فارغ : نام برجی نزدیک باب الرحمه که از درهای مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله است . به وفاء الوفاء سمهودی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۴ مراجعه فرمایید . م ۲۱۷- عبارات واقدی اندکی تلخیص شده است . م ۲۱۸- سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۲۶ . ۲۱۹- همچنان برخی از عبارات واقدی که در مغازی چاپ مارسدن جونز آمده است تلخیص شده است . م ۲۲۰- خوانندگان گرامی توجه دارند

که جناب عبدالله پسر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله و خواهر زاده حمزه است . م ۲۲۱- در متن و هم در چاپ اول تهران ابوالردم ثبت است که ظاهراً اشتباه است و ابوالروم صحیح است . به اسد الغابه ابن اثیر ، جلد ۵ ، صفحه ۱۹۴ مراجعه فرمایید که او را برادر پدری مصعب بن عمیر می داند . م ۲۲۲- سمهودی در وفاء الوفاء ، جلد ۲ ، صفحه ۳۷۹ می گوید : آبی کنار دره احد که باران در گودالهای بزرگ جمع می شود و مهراس نام همان گودالهاست . م ۲۲۳- عبارت متن مخدوش است با مراجعه به چاپ اول تهران اصلاح و ترجمه شد . م ۲۲۴- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ . ۲۲۵- این ام مکتوم نابینا بوده است . م ۲۲۶- لطفاً به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۰۰ ، به قلم این بنده و انساب الاشراف تن جلد ۱ ، صفحه ۳۲۶ هم مراجعه فرمایید . م ۲۲۷- ملل نام منزلی در بیست و هشت میلی مدینه و در راه مکه است ؛ معجم البلدان ، جلد ۸ ، صفحه ۱۵۳ . م ۲۲۸- شقره : به فاصله دو روز راه از مدینه و در راه فید است ؛ وفاء الوفاء ، جلد ۲ صفحه ۳۳۰ . م ۲۲۹- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ . ۲۳۰- یعنی بخشی از آیه ۱۵۴ ، سوره آل عمران ، که حاکی همین مضمون است . م ۲۳۱- محب الله بن محاسن بغدادی ، متولد به سال ۵۷۸ قمری و در گذشته به سال ۶۴۳ قمری مورخ و محدث بزرگ شافعی و دارای تالیفات ارزنده است . برای اطلاع از شرح حالش به دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۹۱ مراجعه فرمایید . م ۲۳۲- در متن اینجا و یکی دو سطر بعد درهم ریختگی داشت و مخدوش بود از متن مغازی واقدی ، جلد ۱ ، چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۲۹۷ ترجمه شد . م ۲۳۳- عقیق نام جایی در مدینه که دارای چشمه سار و نخلستان است - به نقل از یاقوت . ۲۳۴- روهاء نام جایی در چهل میلی مدینه است . ۲۳۵- نام یکی از مسیلهای مدینه است ؛ وفاء الوفاء سمهودی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۶۳ . ۲۳۶- نام این بانو در مغازی واقدی و اسد الغابه ابن اثیر به صورت سمیراء ضبط شده است . م ۲۳۷- در مباحث گذشته واقدی نقل کرد که جناب حمزه در آن روز صائم و روزه دار بوده است و این روایت که اینک می گوید در خور تامل است . م ۲۳۸- ابن ابی الحدید همچنان مطالب واقدی را تلخیص کرده است . م ۲۳۹- سوره آل عمران ، آیه ۱۶۹ ، در بسیاری از تفاسیر صدر همین حدیث را آورده اند مثلاً به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، جلد ۳ ، صفحه ۴۵ و به تفسیر کشاف زمخشری ، جلد ۱ ، صفحه ۴۷۹ مراجعه فرمایید . م ۲۴۰- سوره آل عمران ، آیه ۱۴۰ .

از ۲۴۱ تا ۳۰۰

۲۴۱- سوره آل عمران ، آیه ۱۶۵ . ۲۴۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۵ . ۲۴۳- جماء نام سه منطقه در مدینه است . ۲۴۴- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۳۷ با تصرف و تلخیص . ۲۴۵- این کلمه به هر دو صورت زیاد و زیاد آمده است . ۲۴۶- بدون تردید اشتباه و صحیح آن سوید است ، در چاپ اول تهران هم به اشتباه یزید چاپ شده است . م ۲۴۷- برای اطلاع از چگونگی بعثت که میان اوس و خزرج بوده است به ایام العرب فی الجاهلیه ، چاپ قاهره ، صفحه ۷۳ مراجعه شود . م ۲۴۸- چهار بیت در دیوان حسان ، چاپ بیروت ، صفحه ۱۸۵ آمده است . م ۲۴۹- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۳ . ۲۵۰- علی بن هبه الله ، معروف به ابن ماکولا که گلپایگانی بوده است . او به سال ۴۲۱ یا ۴۲۲ هجری قمری در بغداد متولد شد و به سال ۴۷۵ کشته شد . مهم ترین اثر او همین کتاب الاکمال است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثارش به معجم المؤلفین ، جلد ۷ ، صفحه ۲۵۷ و مقاله واده (Vadet) در صفحه ۸۲۵ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید . م ۲۵۱- برای اطلاع در این مورد به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۶ به قلم این بنده و به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصطفی السقاء ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۲۹ مراجعه فرمایید . م ۲۵۲- در برخی از نسخ مغازی واقدی به صورت قارط ثبت است . ۲۵۳- نام سرزمینی که از عدی بن حاتم بود و در حدود چهل میلی مدینه قرار داشت . ۲۵۴- برای اطلاع بیشتر از دیگر ابیات به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۰۹ مراجعه فرمایید که آنجا شش بیت است . م ۲۵۵- در ترجمه مغازی واقدی ، صفحه ۲۵۰ چنین آمده است ، و خداوند این آیه را نازل فرمود : الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرع (آنان که خدای و رسول را پس از زخمی شدن اجابت کردند) و نیز این آیه را هم

در همین مورد نازل فرموده است: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم (آنانی که مردم به ایشان گفتند ، مردم برای جنگ با شما سپاهیان را گرد آوردند) که آیات ۱۷۰ و ۱۷۱ سوره آل عمران است . م ۲۵۶- ۲۰۱ . به سیره ابن هشام ، جلد ۴ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۶ مراجعه شود ، که برخی از الفاظ اندکی تفاوت دارد . ۲۵۷- ۲۰۱ . به سیره ابن هشام ، جلد ۴ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۶ مراجعه شود ، که برخی از الفاظ اندکی تفاوت دارد . ۲۵۸- سوره مریم ، بخشی از آیه ۷۱ . برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی (ره) ، جلد ۷ ، صفحه ۱۲۶ ، چاپ نجف مراجعه فرمایید . م ۲۵۹- در مغازی واقدی ، پس از این آمده است : که عبدالله بن رواحه شبی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و پس از آن دعا کرد و مرا صدازد . گفتم : آری . گفت : به خواست خداوند متعال در این سفر شهادت روزی من خواهد شد . م ۲۶۰- در سیره ابن هشام در دنباله این مطلب آمده است که این رجز را می خواند : خوشا بهشت و نزدیک شدنش که گوارا و آب خنک است . . . ۲۶۱- متن در چاپ مصر و چاپ اول تهران نادرست است از مغازی واقدی ، چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۷۶۶ ترجمه شد . م ۲۶۲- جناب جعفر بن ابی طالب ، نخستین شهید خاندان ابوطالب است و نخستین کسی است که ابوالفرج اصفهانی کتاب خود را با شرح حال و آغاز کرده است . م ۲۶۳- الاستیعاب ، صفحات ۸۲ و ۱۹۱ . ۲۶۴- این نامه در کتاب وقعه صفین ، چاپ محمد عبدالسلام هارون ، مصر ، ۱۳۸۲ ق ، صفحه ۸۶ ، و العقد الفرید ، جلد ۳ ، صفحه ۱۰۷ و ترجمه آن به نام پیکار به قلم استاد پرویز اتابکی ، صفحه ۱۲۳ آمده است . م ۲۶۵- در وقعه صفین ، صفحه ۸۸ چند سطر دیگر آمده است که در متن فوق نیست . ۲۶۶- به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب ، این نامه را پیش از سید رضی نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بعد از او بن عساکر در تاریخ دمشق ضمن شرح حال معاویه از کلبی نقل کرده اند و ابن میثم هم در شرح نهج البلاغه خود ، جلد ۴ ، صفحه ۳۷۱ آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۰ مراجعه فرمایید . م ۲۶۷- این نامه را پیش از سید رضی ، نصر بن مزاحم در صفین صفحه ۱۲۳ و ابن شعبه حرانی در تحف العقول صفحه ۱۹۱ و دینوری در اخبار الطوال صفحه ۱۶۶ با افزونیهایی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۴ مراجعه فرمایید . م ۲۶۸- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این عهد را نصر بن مزاحم در صفین و ثقفی در الغارات آورده اند . م ۲۶۹- به شرح خطبه پنجاه و هفتم و ترجمه آن در جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۲ ، صفحه ۲۹۸ مراجعه فرمایید . م ۲۷۰- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این نامه در صفین ، صفحه ۸۱ و در تاریخ طبری ، جلد ۵ ، صفحه ۲۳۸ آمده است . م ۲۷۱- حدیث چنین شروع می شود : علی بن مدینی از یحیی بن سلیم از عبدالله بن خثیم از مجاهد از ابراهیم بن اشتر از پدرش از ام ذر همسر ابوذر . به الاصابه ابن حجر ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۴ حاشیه مراجعه کنید که استیعاب در حاشیه آن چاپ شده است . ۲۷۲- این نصیحت و سفارش را افراد پیش از سید رضی در حد تواتر نقل کرده اند . نصر بن مزاحم در صفین ، صفحه ۲۰۳ و محمد بن حریر طبری در تاریخ طبری ، جلد ۶ ، چاپ لیدن ، صفحه ۳۲۸۲ ، و کلینی در فروع کافی ، جلد ۵ ، صفحه ۳۸ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد ۲ ، صفحه ۷۳۱ و اعثم کوفی در کتاب الفتوح ، جلد ۳ ، صفحه ۴۴ . لطفاً به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۹ نیز مراجعه فرمایید . م ۲۷۳- دینوری در اخبار الطوال ، صفحه ۳۵۳ ، ترجمه آن به قلم این بنده می گوید این ابیات را شاعری در مورد اعدم عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری همسر زیبا و جوان مختار ثقفی که مصعب بن زبیر او را اعدام کرد سروده است و به جای دو بیت سه بیت است . استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی می گوید این اشعار منسوب به عمر بن ابی ربیع است که در صفحه ۴۹۰ ملحقات دیوانش آمده است . م ۲۷۴- در متن به صورت قیس بن عامر آمده که بدون تردید اشتباه است . قیس بن عاصم منقری صحیح است و در چاپ سنگی تهران به همین صورت آمده است . او از دلیران دوره جاهلی است که در سال نهم هجری مسلمان شد و به سال بیستم هجرت در بصره در گذشت . به اعلام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۵۷ مراجعه فرمایید . م ۲۷۵- سوره توبه ، بخشی از آیه ۲۵ . زمخشری در تفسیر کشاف ، جلد ۲ ، صفحه ۱۸۲ می گوید گفته اند ابوبکر شیفته شد و چنان گفت . م ۲۷۶- در نامه های پانزدهم هیچ گونه مطلب تاریخی قابل توجهی طرح نشده است . م ۲۷۷- به نقل مرحوم

امتیاز علیخان عرشی در استناد نهج البلاغه این نامه را پیش از سید رضی، نصر بن مزاحم در صفین، صفحات ۷۹ و ۲۵۲ و ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، صفحه ۱۱۵ و دینوری در اخبار الطوال، صفحه ۱۹۹ و مسعود در مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۴۸ و بیهقی در المحاسن و المساور، جلد ۱، صفحه ۳۸ آورده اند و به نقل استاد عبدالزهره حسینی، اعثم کوفی هم در الفتوح، جلد ۳، صفحه ۲۵۹ آن را آورده است. م. ۲۷۸- ابن ابی الحدید پیش از این ضمن شرح خطبه بیست و پنجم، جلد ۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، صفحه ۳۳۶، مطالبی درباره رو سپیگری هند، مادر معاویه، به نقل از ربیع الابرار زمخشری آورده است که معاویه را به چهار تن نسبت می دادند. اشعاری هم از حسان بن ثابت آورده است. لطفاً به آنجا مراجعه شود. م. ۲۷۹- به نقل استاد سید عبدالزهره حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه، جلد ۳، صفحه ۲۴۲، ابوهلال، عسکری در کتاب الصناعتین صفحه ۲۷۷ جملاتی از این نامه را آورده است. و باقلانی هم در اعجاز القرآن، جلد ۱، صفحه ۱۰۳ بخشی از آن را نقل کرده است. م. ۲۸۰- از شاعران دوره جاهلی و اسلام که تا روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان زنده بوده است. برای اطلاع بیشتر به الاصابه، جلد ۱، صفحه ۱۱۵، ذیل شماره ۴۹۸، و الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، صفحه ۵۷۷ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۱- بیرین، از ریگزارهای بزرگ اطراف یمامه است. به معجم البلدان، جلد ۸، چاپ مصر، صفحه ۴۹۴ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۲- این سخن را اضبط بن قریع عوف گفته است. از قوم خویش کارهایی را که ناخوش می داشت دید و از سرزمین آنان هجرت کرد و از دیگران هم همان کارها را دید گفت و در هر سرزمین بنی سعد بن زید هستند. به مجمع الامثال مدانی، جلد ۲، صفحه ۸۲، ذیل شماره ۲۷۹۷ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۳- از پادشاهان لخمی که در عراق و حیره حکومت داشتند و حدود ۱۲۵ پیش از هجرت در گذشته است. به الاعلام زرکلی، جلد ۸، صفحه ۲۳۰ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۴- از شاعران بزرگ دوره جاهلی و اسلام که به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد. او عمری طولانی داشت و به سال چهل و یکم هجرت در یکصد و چهل سالگی در گذشته است. به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، صفحه ۱۹۴ و اسد الغابه، جلد ۴، صفحه ۲۶۲ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۵- عثمان بن عبدالله بن مغیره در جنگ نخله اسیر شد. به ترجمه مغازی صفحه ۱۱ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۶- سلیمان بن عبدالملک در جمادی الاخر سال نود و شش به خلافت رسید و پس از دو سال و هشت ماه در گذشت. به ترجمه اخبار الطواصفحه نشر نی: تهران، ۱۳۶۴) صفحه ۳۷۱ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۷- اکثیم بن صیفی به سالم نهم هجرت هجرت قوم خود برای آمدن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد و در راه در گذشت. به اسد الغابه، جلد ۱، صفحه ۱۱۲ و الاعلام زرکلی، جلد ۱، صفحه ۳۴۴ مراجعه فرمایید. م. ۲۸۸- الکامل، جلد ۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، صفحه ۶۵. ۲۸۹- الکامل، صفحه ۳۰۸. ۲۹۰- عدن نام بندر و جزیره در یمن که پارچه های عدنی منسوب به آن است. ۲۹۱- مسعود بن عمرو را عبیدالله بن زیاد پس از اینکه خودش به شام گریخت به جانشینی خود در بصره گماشت. او روی منبر ایستاد که بیعت بگیرد، مردی ایرانی بر او تیر زد و او را کشت. برخی گفتند خوارج او را کشتند و برخی گفتند قبیله تمیم. برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری ذیل وقایع سال شصت و پنجم هجرت مراجعه فرمایید. م. ۲۹۲- کامل مبرد، جلد ۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، صفحه ۱۴۰. ۲۹۳- در نامه های ۱۹-۲۰-۲۱- ۲۲-۲۳ هیچ گونه مطلب تاریخی و اجتماعی مطرح نشده است. در شرح نامه بیستم، که خطاب به زیاد بن ابیه است، ابن ابی الحدید گفته است موضوع نسب زیاد و چگونگی استلحاق او به معاویه را بعداً به تفصیل خواهد آورد. در شرح نامه بیست و یکم هم می گوید، خداوند فرجام زیاد را زشت بدارد که احسان و محبت علی علیه السلام را چنان با بدی مکافات کرد که لازم به شرح دادن نیست که از کوزه همان برون تراود که در اوست. ۲۹۴- به نقل استاد محترم سید عبدالزهره حسینی خطیب، در مصادر نهج البلاغه و اسانیده، جلد ۳، صفحه ۲۵۴ این وصیت را پیش از سید رضی، ثقه الاسلام کلینی در فروع کافی، جلد ۷، صفحه ۹۷ در کتاب وصایا با سند خود از عبدالرحمان بن حجاج نقل کرده است که او این وصیت را برای حضرت موسی بن جعفر فرستاده است. پس از سید رضی هم شیخ الطائفه طوسی آن را در التهذیب، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ آورده است. م. ۲۹۵- در نهج البلاغه،

ترجمه استاد دکتر سید جعفر شهیدی عنوان امیر المومنین نیامده است . م ۲۹۶- سوره توبه ، بخشی از آیه ۵۹ . ۲۹۷- در عهد نامه شماره ۲۶ که آن هم در همین مورد است و به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی قاضی نعمان مغربی در دعائم الاسلام ، جلد ۱ ، صفحه ۲۵۲ آن را به صورت تلخیص شده آورده است و گفته است که کار گزار مذکور مخنف بن سلیم ازدی است ، هیچ تاریخی طرح نشده است . م ۲۹۸- این عهدنامه را ثقفی در الغارات ، جلد ۱ ، صفحات ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ و ۲۵۰ آورده است و ابن شعبه در تحف لعقول ، صفحه ۱۷۶ و شیخ مفید در المجالس ، صفحه ۱۳۷ و شیخ طوسی در امالی ، ۱۰۱ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۶۵ و استاد نهج البلاغه ، صفحه ۸۰ مراجعه فرمایید . م ۲۹۹- فضیل بن عیاض متولد به سال ۱۰۵ و در گذشته به سال ۱۸۷ هجری از بزرگان صوفیه و زاهدان که شرح حال و سخنان او در بیشتر کتابهای طبقات الصوفیه آمده است و برای نمونه به طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری ، چاپ دکتر محمد سرور مولایی ، تهران ، ۱۳۶۲ ، صفحه ۳۲ مراجعه فرمایید . م ۳۰۰- حسن بن زید بن حسن بن علی ، علیهما السلام ، متولد به سال ۸۳ در گذشته به سال ۱۶۸ هجری که به روزگار حکومت منصور عباسی پنج سال حاکم مدینه بود و سپس مورد خشم او قرار گرفت و زندانی شد . مهدی عباسی او را از زندان بیرون آورد . به الاعلام زر کلی ، جلد ۲ ، صفحه ۲۰۵ مراجعه فرمایید . م

از ۳۰۱ تا ۳۴۰

۳۰۱- ابن هرمة ، از شاعران قریش متولد به سال ۹۰ هجرت در مدینه که تاریخ مرگش معلوم نیست ولی مدفون در گورستان بقیع است : به مقاله شارل پلا در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۹۱۷ مراجعه فرمایید . م ۳۰۲- برای اطلاع به مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، جلد ۳ ، صفحه ۱۲۷ و به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی در فضائل الخمسه ، جلد ۲ ، صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۲ مراجعه فرمایید . م ۳۰۳- احمد بن طلحه بن متوکل معروف به المعتضد بالله متولد به سال ۲۴۲ یا ۲۴۳ هجری که به ساصفحه ۲۷۹ هجری به خلافت رسید و سال ۲۸۹ در گذشت . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، چاپ قاهره ، ۱۹۶۹ میلادی صفحه ۳۶۸ مراجعه فرمایید . م ۳۰۴- عبیدالله بن سلیمان از ماه صفر ۲۷۷ تا هنگام مرگ خود که به سال ۲۸۸ بوده است وزارت معتمد و معتضد را بر عهده داشته است . به معجم الانساب و الاسرات الحاکمه ، زامباور ، صفحه ۷ مراجعه فرمایید . م ۳۰۵- قاضی یوسف متولد به سال ۲۰۸ هجری و در گذشته به سال ۲۹۷ نخست قاضی بصره و واسط بود و سپس بر بخش شرقی بغداد به قضاوت گماشته شد . از محدثان مشهور است و کتابی به نام سنن از آثار اوست . به تاریخ بغداد خطیب ، جلد ۱۴ ، صفحه ۳۱۰ مراجعه فرمایید . م ۳۰۶- جای بسی تاسف است که رفتار خلیفگان عباسی که با آن هم استقبال عمومی روی کار آمدند و از پیشینیان ایرانیان بر خورد دار بودند ، به اینجا کشیده شود که در مرکز خلافت آنان مردم به هنگام آب آشامیدن بر معاویه رحمت آورند ! و صد سال پیش از این تاریخ هم این بیت ابو عطاء افلح بن یسار سندی که گفته است : یالیت جور بنی مروان عادلنا - ولیت عدل بنی العباس فی النار در کوچه و بازار به گوش می خورد . خداوند همه را عبارت بین قرار دهد . م ۳۰۷- کسی جرات نداشته است از معتضد بپرسد در آن مناقب که بر شمردی سهم عباس چیست ؟ او که در جنگ بد با مشرکان بود و اسیر شد و با آنکه گفت مسلمانم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند ظاهر کار تو این است که بر ضد ما در جنگ شرکت کرده ام و فدیة از او گرفته و آزاد شد . آن مناقب از آن علی و حمزه و جعفر ، سلام الله علیهم اجمعین است . م ۳۰۸- سروه هفدهم ، بخشی از آیه ۶۰ ، گروهی از مفسران همچون علی بن ابراهیم قمی و عیاش و شیخ طبرسی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود آورده اند که منظور از شجره ملعونه بنی امیه اند . برخی دیگر چون شیخ طوسی و ابوالفتوح رازی چیزی در این باره ننوشته اند . م ۳۰۹- ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه هشتاد و سوم این موضوع را از کتاب المخاخرات زبیر بن بکار آورده است ؛ به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۰۴ مراجعه فرمایید . م ۳۱۰- مضمون آیه هشتاد و دوم سوره مائده است . ۳۱۱- این موضوع را واقدی در مغازی و ابن

سعد در طبقات آورده اند . به ترجمه طبقات ، جلد ۲ ، ۱۶۸ به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م ۳۱۲- این موضوع را ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در دلائل النبوه و ابن عساکر و فخر راز ذیل تفسیر آیه ۶۲ سوره بنی اسرائیل آورده اند . به السبعه من السلف استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، صفحه ۲۰۶ مراجعه فرمایید . م ۳۱۳- این موضوع را ترمذی در صحیح خود ضمن تفسیر سوره قدر و محمد بن جریر طبری در تفسیر طبری ، جلد ۳۰ ، صفحه ۱۶۷ و حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین ، جلد ۳ ، صفحه ۱۷۰ و گروهی دیگر از مفسران بزرگ آورده اند . به السبعه من السلف ، صفحه ۲۰۱ مراجعه فرمایید . م ۳۱۴- این موضوع را مسلم در صحیح خود و ابو داود در مسند خود و متقی در کنز العمال ، جلد ۶ صفحه ۸۷ آورده اند . به السبعه من السلف ، صفحه ۱۸۶ مراجعه فرمایید . م ۳۱۵- این موضوع را ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷ و ۱۲۹ و ابن حجر در تهذیب التهذیب ، جلد ۵ ، صفحه ۱۱۰ و جاهای دیگر و نیز دیگران آورده اند . برای اطلاع بیشتر به السبعه من السلف ، صفحه ۲۰۰ مراجعه فرمایید . م ۳۱۶- سوره یونس ، آیه ۹۱ . ۳۱۷- سوره توبه ، بخشی از آیه ۳۲ . ۳۱۸- برای اطلاع بیشتر از موضوع اعدام این دو بزرگوار به ترجمه اخبار الطوال ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۲۷۱ و ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۷ تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۹۵ و طبقات ابن سعد ، جلد ۶ چاپ بریل ، صفحه ۱۵۱ مراجعه فرمایید . م ۳۱۹- سوره احزاب ، آیه ۵ . ۳۲۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهاییه الارب ، جلد ۷ ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۷۴ مراجعه فرمایید . م ۳۲۱- سوره انعام ، آیه ۴۵ . ۳۲۲- سوره احزاب ، بخشی از آیه ۶۴ . ۳۲۳- سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۵۹ . ۳۲۴- سوره مجادله ، آیه ۲۲ . ۳۲۵- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۷۴ . این نامه را ابوالعباس فلکشندی در صبح الاعشی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۹ و شهاب الدین احمد نوبری در نهاییه الارب ، جلد ۷ ، صفحه ۲۳۳ و اعثم کوفی در الفتوح ، جلد ۲ ، صفحه ۹۶۱ با افزونیهایی آورده اند . م ۳۲۶- ابو جعفر نقیب را در پاورقیهای گذشته مکرر معرفی کرده ام که متولد ۵۴۸ و در گذشته ۶۱۳ و از ادبای طراز اول نیمه دوم قرن ششم و دهه نخست قرن هفتم است . آنچه لازم است گفته شود این است که دکتر مصطفی جواد کتابی به نام ابو جعفر النقیب تألیف کرده است . م ۳۲۷- برای اطلاع از تمام مطالب نامه معاویه به وقعه صفین نصر بن مزاحم ، مصر ، ۱۳۸۲ ق ، صفحه ۸۶ و ترجمه آبه قلم استاد پرویز اتابکی مراجعه فرمایید . م ۳۲۸- بر خوانندگان گرامی روشن است که حق با ابن ابی الحدید است زیرا ابولهب عموی پیامبر و علی است و تکذیب کننده ای است که در نکوهش او سوره ای نازل شده است . م ۳۲۹- منظور از ابو عثمان ، عمرو بن بحر معفرو به حافظ دانشمند پرکار قرن دو نیمه اول قرن سوم هجری است . م ۳۳۰- نام این شاعر و چند بیت از او در معجم الشعراء مرزبانی ، چاپ کرنکو ، قاهره ، بدون تاریخ ، صفحه ۳۷۵ آمده است . م ۳۳۱- آیه نخست ، سوره ایلاف که در مکه نازل شد و گروهی از مفسران و قاریان آن را دنباله سوله فیل و هر دو را یک سوره دانسته اند . به کشف الاسرار میبدی ، جلد ۱۰ ، صفحه ۶۲۴ و تفسیر ابوالفتوح ، جلد ۱۲ ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه ۱۷۹ مراجعه فرمایید . م ۳۳۲- اصبح لیل ضرب المثلی است که در شدت گرفتاری و شب بسیار سخت گفته می شود . به مجمع الامثال میدانی ، جلد ۱ ، صفحه ۴۰۴ ، ذیل شماره ۲۱۳۲ مراجعه فرمایید . م ۳۳۳- اشاره است به موضوع طرح شده در سوره نساء ، آیه ۲۲ ، می فرماید زنانی را که پدران شما به همسری داشته اند به ازدواج خود در میاورید مگر آنچه گذشته است که کاری زشت و مغبوض خداوند است . م ۳۳۴- دغفل ، که از مشهورترین نسب شناسان عرب است ؛ به سال ۶۵ هجری در گذشته است . او به فرمان معاویه عهده دار تعلیم یزید شد . برای اطلاع بیشتر به الاعلام زرکلی ، جلد ۳ ، صفحه ۱۸ مراجعه فرمایید . م ۳۳۵- از افراد بخشنده عرب و مورد توجه بنی امیه که به سال ۶۵ هجری در سجستان در گذشت . به الاعلام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۳۱ مراجعه فرمایید . م ۳۳۶- از این قصیده در دیوان حسان بن ثابت ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، پنج بیت آمده است . م ۳۳۷- طلا- و در هم منسوب به هر قل پادشاه روم . م ۳۳۸- این موضوع با توجه به آنکه تولد پیامبر صلی الله علیه و آله در عام الفیل بوده است و عبدالمطلب در هشت سالگی پیامبر صلی الله علیه و آله در نود پنج سالگی یا هشتاد و پنج سالگی در گذشته است نمی تواند صحیح باشد ، بلکه در آن هنگام عبدالمطلب پیری

خردمند بوده است . م ۳۳۹- بیهقی هم در دلائل النبوه این موضوع را آورده است به صفحه ۷۵ ترجمه جلد اول آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م ۳۴۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد در متون کهن به سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۵۱ و ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد ۱ ، صفحه ۷۰ و ترجمه دلائل النبوه بیهقی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۱ و ترجمه نهجیه الارب ، جلد ۱ ، صفحه ۵۶ مراجعه فرمایید که اختلافات لفظی و موضوعی اندکی هم با یکدیگر دارد . م

از ۳۸۳ تا ۳۴۱

۳۴۱- موضوع چاه و آب زمزم در منابع دیگر چون قصص قرآن مجید سور آبادی و کشف الاسرار میبیدی و تفسیر ابوالفتوح رازی به صورتی شیواتر و بهتر نقل شده است . م ۳۴۲- قسامه ، به فتح اول و بدون تشدید ، یعنی سوگند دادن پنجاه تن از اهل شهر و محله ای که در آن کشته ای یافت شود و قاتلش معلوم نباشد و اولیای مقتول هم ادعایی درباره شخص خاصی نداشته باشند . برای اطلاع بیشتر باید به کتب فقه و به عنوان مثال دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی ، جلد ۲ ، صفحه ۴۲۷ مراجعه کرد . م ۳۴۳- به سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۵۲ و ترجمه اخبار مکه ابوالولید ازرقی ، به قلم این بنده ، (تهران ، نشر بنیاد ، ۱۳۶۸) صفحه ۳۳۷ مراجعه فرمایید . م ۳۴۴- آیا منظور این سعد کاتب واقدی است که آثار واقدی همه پیش او بوده است ؟ م ۳۴۵- این گفتگو در کتاب الاغانی به این صورت است که معاویه به او گفت از بزرگان قریش چه کسانی را دیده ای ؟ گفت : عبدالمطلب بن هاشم و امیه بن عبدشمس را دیده ام . معاویه گفت : آن دو را برای من توصیف کن . گفت : عبدالمطلب سپید چهره و بلند بالا و خوش چهره و بر پیشانی او پرتو پیامبری و پادشاهی بود . ده پسرش همچون شیران بیشه بر گرد او می گشتند . تفاوتهای لفظی اندک دیگری هم دارد . م ۳۴۶- ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد ۴ ، صفحه ۳۴۹ ، ذیل شماره ۹۴۱۵ این شخص را به صورت ولید بن هشام قحذمی نام برده و او را ثقه می داند . م ۳۴۷- مثلی که در متن آمده یکفیک من شر سماعه است یعنی شنیدن آن بس است . میدانی در مجمع الامثال ، جلد ۱ ، صفحه ۱۹۴ ، ذیل شماره ۱۰۲۶ آن را آورده است . شاید مثل فارسی فوق را بتوان به جای آن به کار برد . م ۳۴۸- میان ابیاتی که ابن ابی الحدید نقل فرموده است و ابیاتی که در دیوان شیخ الاباطح ابی طالب ، صفحه ۲۲ به روایت ابن جنی آمده است تفاوتهای لفظی مختصر و تقدم و تاخر دیده می شود . م ۳۴۹- این شخص را نباید با حضرت امام علی بن حسین زین العابدین که به سجاد هم مشهور هستند اشتباه کرد . م ۳۵۰- در چاپ مصر و چاپ سنگی تهران همین گونه است ، و جای شگفتی است که استاد محمد ابوالفضل ابراهیم متوجه اشتباه بودن این مطلب نشده است . عاتکه دختر ابوهشام بن عتبه و همسر یزید بن معاویه و مادر خالد بن یزید است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه تاریخ طبری ، صفحه ۳۲۵۲ و ترجمه نهجیه الارب ، جلد ۶ ، صفحه ۷۹ مراجعه فرمایید . م ۳۵۱- مقصود اظهار مسرت ابوسفیان از شکست مسلمانان در آن جنگ است و اینکه گفت امیدوارم تا کنار دریا بگریزند برای اطلاع بیشتر به صفحه ۶۹۴ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م ۳۵۲- این موضوع در صورت صحت قرینه ای است که تولد حضرت سجاد در سال ۳۸ هجری نبوده است ، زیرا در آن صورت سن ایشان در واقعه کربلا بیست و دو سال می شده است . به زندگانی علی بن الحسین علیه السلام به قلم استاد دکتر سید جعفر شهیدی ، صفحات ۳۴-۲۹ هم مراجعه فرمایید . م ۳۵۳- این دو بیت در لسان العرب ، جلد ۶ صفحه ۱۷۴ به سلیم بن سلام حنفی نسبت داده شده است و الفاظ آن اندکی تفاوت دارد . شیخ مفید در ارشاد ، تهران ، ۱۳۷۷ ق ، صفحه ۱۹۹ هشت بیت آورده و آن را از عبدالله بن زبیر اسدی دانسته است و ظاهرا سخن او صحیح تر است . م ۳۵۴- این دو بیت از قصیده ای است که عبدالله بن عمر عبلی از شاعران بنی امیه درباه کشته شدگان امویان و مروانیان در جنگهای بنی عباس با ایشان سروده است . م ۳۵۵- این دو بیت از قصیده است که سدیف خطاب به ابوالعباس سفاح سروده است : برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد به بحث ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، جلد ۷ ، صفحه ۱۲۲ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۸۰ ، ذیل خطبه ۱۰۴ مراجعه فرمایید . م ۳۵۶- محمد بن ذویب

معروف به عمانی از شاعران قرن دوم هجری و پیوسته به دربار هارون الرشید است. به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، بیروت، ۱۹۶۹، صفحه ۶۴۳ مراجعه فرمایید. م ۳۵۷-سوره جمعه، بخشی از آیه ۱۱. ۳۵۸-بخشی از آیه ۱۱۵ سوره بقره است. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که در مورد شان نزول این آیه و اینکه برای نماز در تاریکی بیابانهاست و یا آنکه این حکم نسخ شده است، مفسران بزرگ سنی و شیعه به تفصیل سخن گفته اند. برای نمونه به تفسیر کشاف زمخشری، جلد ۱، تهران، انتشارات آفتاب، صفحه ۳۰۷ و تفسیر تبیان شیخ طوسی، جلد ۱، چاپ نجف، صفحه ۳۲۱ مراجعه فرمایید. م ۳۵۹-این کارگزاران بنی مروان کوشش از مقام شامخ پیامبر صلی الله علیه و آله به هر صورت بکاهند و نظیر این مطلب از نویری از خالد بن عبدالله قسری حاکم مکه نقل کرده است. به ترجمه نهاییه الارب، جلد ۶، (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴) صفحه ۲۴۷ مراجعه فرمایید. م ۳۶۰-خوانندگان گرامی توجه دارند که خطبه های نماز جمعه به جای دو رکعتی است که از آن حذف شده است و احکام آن همچون نماز است و انجام کاری که در نماز جایز نیست در آن هم جایز نیست. برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای فقه و برای نمونه می توان به دعائم الاسلام، جلد ۱، صفحه ۱۸۳ مراجعه کرد. م ۳۶۱-در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۳۸۶ ق، صفحه ۲۱۲ به جای دو بیت، سه بیت آمده است. م ۳۶۲-عبدالله بن روبه معروف به عجاج در گذشته حدود سال ۹۰ هجری از شاعران مخضرم که در دوره جاهلی و اسلام شعر سروده و هجو کسی را نکرده است. برای اطلاع بیشتر به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، صفحه ۴۹۲ مراجعه فرمایید. م ۳۶۳-در متن و در چاپ سنگی این نام ((عبدالرحمان)) ضبط شده است ولی به قرینه جمله بعد معلوم است که صحیح نیست و عبدالله صحیح است. م ۳۶۴-برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه اخبار الطوال، صفحه ۳۵۵ و ترجمه نهاییه الارب، جلد ۶، صفحه ۱۰۲ مراجعه فرمایید. م ۳۶۵-جنگ هبائه از جنگهای معروف اعراب در دوره جاهلی است. برای اطلاع بیشتر از آن به ترجمه نهاییه الارب جلد ۱۰، (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۷) صفحه ۳۳۴ مراجعه فرمایید. م ۳۶۶-خیزران، در گذشته به سال ۱۷۳ هجری، همسر مهدی عباسی و مادر هادی و هارون الرشید است، خالصه کنیز او بوده است. به شرح حال سلسیل دسترسی نیافتم. به اعلام النساء عمر رضا کحاله، جلد ۱، صفحه ۳۹۵ و الاعلام زرکلی، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ مراجعه فرمایید. م ۳۶۷-فضل یا مفضل بن قدامه معروف به ابوالنجم از شاعران بزرگ قرن اول و دوم هجری است که مرگش را به سال ۱۳۰ هجرت نوشته اند. به الاغانی ابوالفرج اصفهانی، جلد ۱۰، چاپ دارالتقافه، صفحه ۱۵۰ مراجعه فرمایید. م ۳۶۸-در الاغانی آمده است که ابوالنجم پیش از آنکه این مصراع را تمام کند متوجه لوچ بودن هشام شد و خاموش ماند. هشام گفت: آن را تمام کن و همینکه گفت او را با پس گردنی بیرون انداختند. م ۳۶۹-عمر بن عبدالعزیز این کار را در سال ۹۳ هجری به فرمان ولید بن عبدالملک انجام داده است. به ترجمه نهاییه الارب، جلد ۶، صفحه ۲۵۲ و ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده، صفحه ۳۸۶۸ مراجعه فرمایید. م ۳۷۰-جهمیه، پیروان جهم بن صفوان هستند که در میان جبریون مهم ترین گروهند. برای اطلاع از عقاید ایشان به توضیح الملل، چاپ استاد محترم دکتر سید محمد رضا جلالی نایینی، جلد ۱، صفحه ۱۱۱ مراجعه فرمایید. م ۳۷۱-بسطام یشکری معروف به شوذب مقتول به سال ۱۰۱ هجری قمری از سران خوراج که بر عمر بن عبدالعزی خروج کرد. به الاعلام زرکلی، جلد ۲، صفحه ۲۴ مراجعه فرمایید. م ۳۷۲-کثیر عزه از شعرای بزرگ قرن اول اوایل قرن دوم در گذشته به سال ۱۰۵ هجری. برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و شانزده بیت دیگر از این قصیده به الشعر و الشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، صفحه ۴۱۲ مراجعه فرمایید. م ۳۷۳-خالد از امیران سفاک مروانیان که متهم به زندقه بوده است. او دو بار در فاصله سالهای ۸۱ تا ۸۶ و ۹۳ تا ۹۶ هجری حاکم مکه بود و سرانجام به دست یوسف بن عمر ثقفی و به فرمان ولید بن یزید کشته شد. به معجم الانساب زامباور، صفحه ۲۸ و الاعلام زرکلی، جلد ۲، صفحه ۳۳۸ مراجعه فرمایید. م ۳۷۴-در این مورد به گفتگوی عبدالله بن زبیر با مادرش اسماء دختر ابوبکر که ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ ش، صفحه ۲۳۷ آورده است و به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده، (تهران: نشرنی، ۱۳۶۴)، صفحه ۳۵۵ و به ترجمه نهاییه الارب، جلد ۶، (تهران: